

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران

دکتر مهدی ملک‌زاده

بنیادگذار محمدعلی علمی

انتشارات علمی

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران

(جلد ششم و هفتم)

تالیف دکتر مهدی ملک زاده

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران (جلد ششم و هفتم)
تالیف دکتر مهدی ملک‌زاده
چاپ دوّم

•

انتشارات علمی

•

چاپ، چاپخانه مهارت
صحافی، صحافی ستاره
تیراژ/ ۵۵۰۰ نسخه

مرکز پخش در تهران و شهرستانها: انتشارات علمی، خیابان انقلاب، مقابل در بزرگ دانشگاه تهران، شماره ۱۳۵۸ تلفن ۶۶۰۶۶۷

بنیادگذار محمدعلی علمی
انتشارات علمی
زمستان ۱۳۶۳

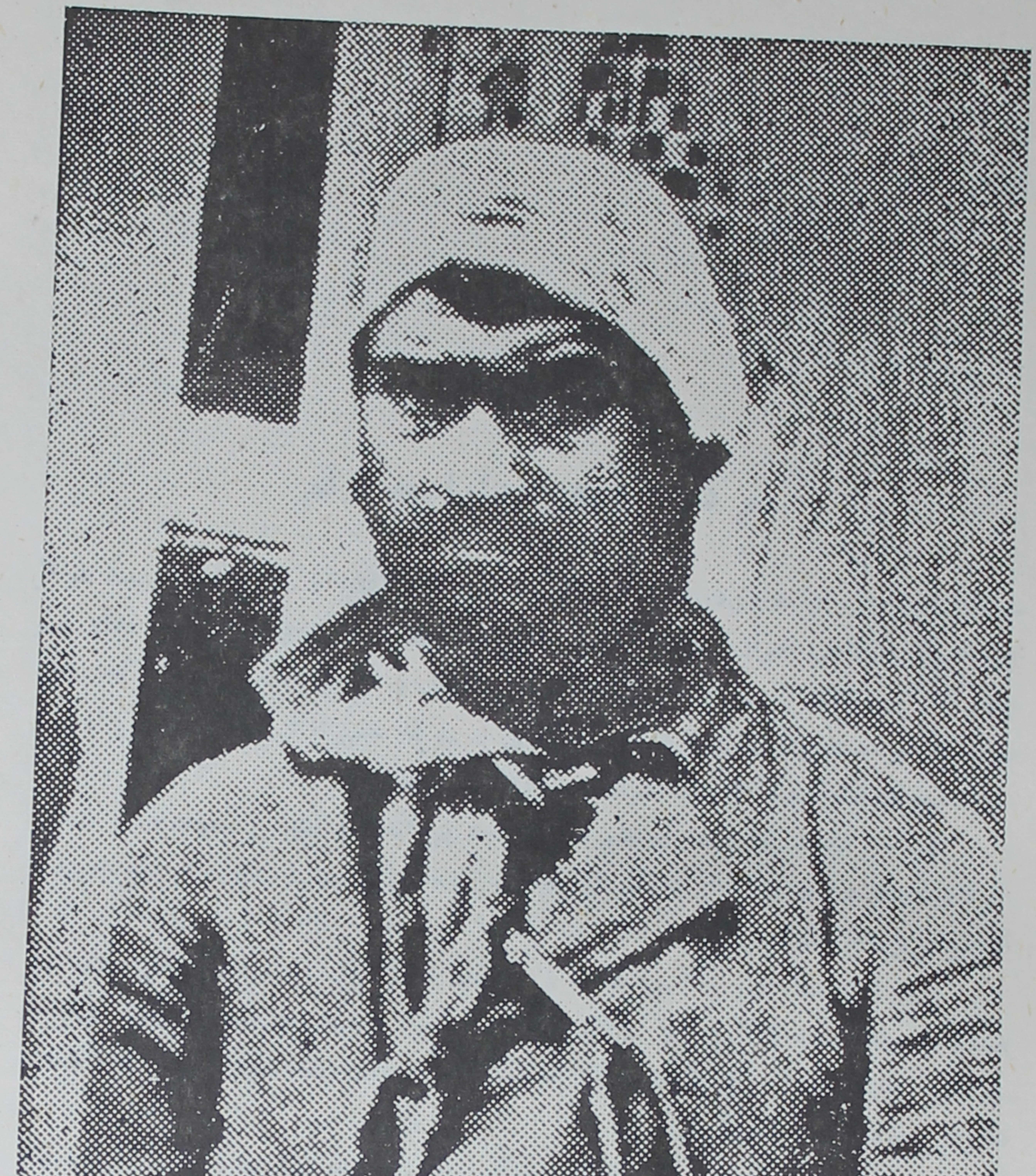
«فهرست کلّی مطالب»

کتاب ششم

[به یاد روح القدس]

کتاب هفتم

[به یاد ثقة‌الاسلام]



کتاب ششم

بیاد روح‌القدس

فصل اول

حرکت اردوی سردار اسعد از قم

سردار اسعد بیش از سه روز در قم توقف نکرد و پس از ملاقات با متولی‌باشی و چند نفر از روحانیون به‌اتفاق خوانین خلج به‌طرف علی‌آباد رهسپار گشت، در بین راه به‌او خبر رسید که امیرمفخم با سوار بختیاری و یک فوج قزاق و توپخانه حسن‌آباد را که محل مرتفع و کوهستانی‌ای است و دارای گردنه‌ای است که عبور از آن بسیار مشکل است و سر راه تهران قرار گرفته، اشغال نموده و سنگربندی کرده است.

در علی‌آباد سردار اسعد به‌نظم قشون خود پرداخت و آنها را به‌چند دسته تقسیم کرد و فرماندهی هر دسته را به‌یکی از جوانان بختیاری که مورد اعتمادش بود، سپرد و آنها را بیرق‌دار نامید.

ریاست دستهٔ اول را امیرمجاهد و ریاست دستهٔ دوم را مرتضی‌قلی‌خان پسر صمصام‌السلطنه که از اروپا با سردار اسعد همراه بود و بطوری که می‌گویند بیش از هر کس عموی خود سردار اسعد را به‌مراجعت ایران و قیام برضد محمدعلیشاه تحریک و تشویق نموده بود عهده‌دار گشت.

عزت‌الله‌خان ریاست دستهٔ سوم، امیر جنگ ریاست دستهٔ چهارم، سردار اقبال ریاست دستهٔ پنجم، صارم‌الملک ریاست دستهٔ ششم و ضیاءالسلطان ریاست هفتمین دسته را عهده‌دار شدند.

پس از آنکه دسته‌ها منظم و از هم مجزا شدند، سردار اسعد راه حسن‌آباد را که در شش فرسخی تهران است با قشونی که تجهیز کرده بود و یک عراده توپ که از اصفهان با خود آورده بود در پیش گرفت.

امیرمفخم ارتفاعات و سرکوههای حسن‌آباد را سنگربندی کرده و چند عراده توپ کوهستانی در روی تپه‌های مرتفع استوار کرده بود و دوتوپ شنیدر بزرگ که هر یک را شش اسب به‌زحمت می‌کشید در دوطرف جادهٔ حسن‌آباد قرار داده بود.

این دوتوپ و توپهای کوهستانی که در نقاط مرتفع جای داشتند قادر بودند

جلگهٔ حسن‌آباد را زیرآتش خود قرار داده و مانع ورود قشون سرداراسعد به‌آن حدود بشوند.

سرداراسعد که مردی عاقل و معتدل بود و از روز اول کوشش می کرد که کار بختیاریها به‌نفاق و برادرکشی نکشد و میان او و عموزاده‌هایش جنگ نشود چون خود را در مقابل اردوی امیرمفخم دید در حوالی قلعه محمدعلیخان توقف کرد و به‌توسط امیرخسروی و حاج ابوالفتح خان به‌امیرمفخم پیغام داد که ما برای یاری ملت به‌تهران می‌رویم و بهتر است شما هم راهی که خیر دنیا و آخرت در آن است پیش بگیرید و باما متحد بشوید و نام نیک از خود در تاریخ به‌یادگار بگذارید و سبب نشوید که برای رضای خاطر یک پادشاه جابر و ستمگر که به کلام خدا قسم خورد و نقض عهد کرد، میان بختیاری جنگ و خونریزی بشود و هرگاه نمی‌خواهید از یاری محمدعلیشاه دست بکشید بهتر است به‌طرف اردوی سپهدار که از قزوین حرکت کرده بروید و با آنها جنگ کنید تا به‌این تربیت قشون بختیاری دست خود را به‌خون یکدیگر آلوده نکنند و تخم کینه درمیان ما که همه با هم قوم و خویش هستیم کاشته نشود.

امیرمفخم پس از استماع پیغام سرداراسعد بنای فحاشی راگذارد و می‌خواست فرستادگان را چوب زده و حبس کند، ولی یکی از صاحبمنصبان قزاق به‌اوگفت پیغامبر گناهی ندارد و در هیچ کجای دنیا معمول نیست که ایلچی را حبس و تنبیه کنند.

پس از مذاکره و آمد و شد مکرر تصمیم گرفته شد که امیرمفخم با چهارنفر خوانین بختیاری و سرداراسعد با چهارنفر به‌نقطه‌ای که نیم فرسخ با اردوی طرفین فاصله داشت بروند و یکدیگر را ملاقات نمایند.

روز بعد امیرمفخم به‌اتفاق حاجی‌اسدالله عابد، فرج‌الله امیرخسروی، میرزا-حسینخان انتظام‌الملک، قاسمخان بختیاروند و سرداراسعد به‌اتفاق رحیم خان ارشدالدولهٔ بختیاری، حاجی‌جواد راکی، حاجی آقااسکندر احمدخسروی و ابوالقاسم خان به‌آبادی واقعه درکنار رباط کریم رفتند و با هم به‌گفتگو پرداختند.

سرداراسعد آنچه در قوه داشت برای جلب موافقت امیرمفخم بکار برد و حتی پیشنهاد کرد که در این جنگ میان ملت و شاه، او بی‌طرف بماند و در صورتی که فتح نصیب مشروطه خواهان بشود از تمام مزایای یک سردار فاتح بهره‌مند بشود.

آقا اسکندراحمدی نقل می کرد که سرداراسعد به‌امیرمفخم عجز والتماس کرد که از برادرکشی وطرفداری ازشاهی که اجانب او را تقویت می کنندو عاقبت مملکت چندین هزارساله را به‌باد خواهد داد صرف نظر کند و برای همیشه ریاست ایل را عهده‌دار باشد ولی تمام این سخنان در قلب چون سنگ امیرمفخم اثر نکرد و بناچار طرفین به‌اردوگاه خود بازگشتند.

ناگفته نگذاریم که همان روزی که سرداراسعد وارد قم شد قنسول روس و قنسول

انگلیس از اصفهان حرکت کرده و با سرعت خود را به‌قم رسانیدند و با سردار اسعد ملاقات کردند و از طرف دولتهای متبوع خود به‌او اندرز دادند که از رفتن به‌تهران و جنگ با شاه خودداری و اجتناب کند ولی سردار اسعد بطور صریح به‌آنها جواب داد که ما با شاه سر جنگ نداریم و فقط برای این به‌تهران می‌رویم که شاه را وادار کنیم به‌قول و عهدی که کرده وفا نماید و مجلس را باز کند و مشروطه از دست رفته را اعاده دهد.

اندرزهای قنسول روس و انگلیس که خالی از تهدید هم نبود کوچکترین تزلزلی در تصمیم سردار اسعد وارد نیاورد و او همچنان راهی را که در پیش گرفته بود تعقیب نمود.

فصل دوم

حرکت اردوی ملی از قزوین

بطوری که در کتاب پنجم این تاریخ نگاشتم پس از توقف طولانی مجاهدین در قزوین و مذاکراتی که میان دولتیان و سپهدار و نمایندگان سفارتین روس و انگلیس بعمل آمد رؤسای مجاهدین بیش از این توقف را در قزوین صلاح ندانستند و به‌طرف تهران حرکت کردند، درینگی امام خبر به‌سپهدار رسید که قشون دولتی کرج را اشغال کرده و در نقاط مرتفع سنگربندی نموده و سد محکمی در جلو راه قشون ملی ایجاد نموده و راه را برای رسیدن به‌تهران بوسیلهٔ قوای نظامی مسدود نموده‌اند. سپهدار پس از مشورت یفرم را با عده‌ای از مجاهدین و یک عراده توپ برای تصرف کرج و باز کردن راه مأمور نمود و یفرم با نظم و ترتیب و رعایت اطراف کار به‌طرف کرج رهسپار شد.

جنگ کرج

کرج از نقطه نظر استراتژیک و نظامی برای دفاع فوق‌العاده مساعد است و بعکس برای مهاجم سخت و دشوار است، به‌این علت که کوه و رودخانه دومانع بزرگ برای عبور قشون می‌باشد و با دست داشتن کوه و رودخانه که مشرف به‌جاده‌شوسه می‌باشد مدافعین می‌توانند از عبور قشون ولو نیرومند باشد، ممانعت کنند.

به‌همین منظور قشون دولتی بمحض اطلاع از حرکت مجاهدین به‌طرف تهران کوه مشرف به‌کرج و جاده را تصرف کردند و در آنجا سنگربندی نمودند و چند توپ کوهستانی در نقاط مرتفع که مسلط بر جاده و پل کرج بود استوار نمودند و عدهٔ زیادی سرباز و قزاق درسنگرها نشاندند.

یفرم که ریاست پیش قراولان اردوی ملی را عهده‌دار بود چون به‌اهمیت کرج پی برده بود بعجله از ینگی امام حرکت کرد و تمام شب را با عدهٔ خود به‌راه‌پیمایی گذراند و صبح وارد کرج شد ولی بخلاف انتظار دشمن را مسلط برآن ناحیه یافت و راه را

غیرقابل عبور تشخیص داد با اینکه افرادی که تحت فرمانش بودند بواسطه شش فرسخ راه‌پیمایی بغایت خسته و فرسوده شده بودند، بدون فوت وقت امکنه و عمارات و باغهای طرف غربی رودخانه را که به‌پل منتهی می‌شد و روبه‌روی کوه مسلط برجاده بود تصرف کرد و به‌جنگ پرداخت و برای اینکه دشمن را که درسنگرهای کوهستانی جای داشت و جاده شوسه و قصبه را زیر آتش توپخانه قرار داده بود از جا بکند، چون با جنگ روبرو غیرممکن بود و جز دادن تلفات نتیجه‌ای نمی‌برد، یک دسته از مجاهدین نیرومند را مأمور کرد که مخفی از نظر دشمن ازگداری که درچند کیلومتری پل بود عبور کرده و خود را به‌قله کوه برسانند و با نارنجک و بمب دستی به‌سنگرهای قشون دولتی حمله ببرند.

عمورحیم که یکی ازسردسته های مجاهدین بود و درشجاعت و کاردانی معروفیت بسزایی داشت با پانزده نفر مجاهد مأمور انجام این عمل خطرناک شد. عمورحیم نقل می کرد آب رودخانه آن روز خیلی زیاد بود و نزدیک بود چند نفر از ما را آب ببرد با تلاش بسیار در حالیکه تا کمر ما را آب گرفته بود تفنگها را بالای سر نگاهداشته و توبره بمب را روی سرگذارده، از رودخانه عبور کردیم و در پناه یک صخره کوه که ما را از نظر دشمن می‌پوشانید به‌طرف قله صعود کردیم و پس از دوساعت راه پیمایی در قله های سخت، بالای سرقشون دشمن جاگرفتیم و برای علامت بیرق قرمز را به اهتزاز درآوردیم.

یفرم که دوربین دردست منتظر علامت ما بود همینکه متوجه شد ما بالای سر دشمن راگرفته‌ایم با دوتوپ ماکسیم که در اختیار داشت سنگرهای دشمن را زیر آتش گرفت و مجاهدین هم از پشت سنگرها و بام عمارات به‌تیراندازی پرداختند.

همینکه صدای توپ اردوی مجاهدین بلند شد ما هم با بمبهای دستی به‌طرف سنگرهای قشون دولتی حمله بردیم و سنگرها را یکی بعد از دیگری بمباران کردیم جنگ سختی درگرفت که بیش از دوساعت بطول انجامید و چون دشمن، خود را از بالا و پایین میان آتش توپ و بمب یافت و مقاومت و پایداری را بی‌نتیجه پنداشت، با دادن تلفات سنگین سنگرها را یکی بعد از دیگری تخلیه نموده و راه‌فرار پیش گرفتند، خوشبختانه قشون دولتی پل کرج را بکلی خراب نکرده بودند و قشون ملی توانست از روی پل گذشته و قشون فراری دشمن را تعقیب کند بطوری که منتصرالدوله نقل می کرد، تلفات قشون دولتی در آن جنگ سنگین بود.

جنگ شاه‌آباد

پس از فرار قشون دولتی از کرج یفرم بدون آنکه به‌خستگی و فرسودگی قشون خود پس از شش فرسخ راه‌پیمایی و چند ساعت جنگ سخت اهمیت بدهد، به‌تعقیب قشون دشمن پرداخت و تا شاه‌آباد که سه فرسخ فاصله با کرج است پیش راند ولی در تیررس شاه‌آباد متوقف شد.

چهارصد نفر قزاق و چند عراده توپ کاروانسرای سنگی را که محل مستحکمی بود و چنانچه نامش نشان می‌دهد یک دژ سنگی بود، اشغال کرده بودند و چندین توپ و مسلسل در روی بامها استوار نموده و اطراف را سنگربندی کرده بودند.

ناگفته نگذاریم که اطراف این دژسنگی صحرا بود و خانه و بنایی یافت نمی‌شد که مجاهدین در پناه آن به‌جنگ بپردازند.

یفرم با قشون خود تا تیررس قلعه‌سنگی دشمن را تعقیب کرد ولی ناگهان مورد هجوم قرارگرفت و یک پرده از آتش و آهن از توپها و مسلسلهایی که روی بامهای کاروانسرا گذارده شده بود، آنها را درخود فرو برد.

آتش فشانی قشون دولتی به‌درجه‌ای شدید بود که دقیقهٔ اول عده‌ای از مجاهدین به‌خاک افتادند، سایرین بعضی دازکش و بعضی در نهرهای زراعتی پناهنده شدند، توپی که مجاهدین با خود آورده بودند بنای تیراندازی را به‌طرف قلعه‌سنگی گذارد ولی آن دژ محکم بخوبی استقامت کرد و فقط خرابی کمی به‌دیوارهای قلعه وارد آمد ولی قشون دولتی همچنان مجاهدین را زیرآتش گرفتند و تلفات سنگین به‌آنها وارد آوردند و پس از آنکه مجاهدین را با آتش توپخانه مرعوب و بیچاره کردند یک گروهان پیاده تفنگ بدست ازدژسنگی بیرون آمد و به‌طرف مجاهدین هجوم برد، در نتیجه پس از جنگ سختی که تا غروب آفتاب بطول انجامید مجاهدین شکست خوردند و با از دست دادن بیرق و توپی که همراه داشتند و تلفات سنگین به کرج بازگشتند و یا بهتر بگوییم به‌طرف کرج فرار کردند.

دیوسالار نقل می کرد، شکست آن روز مجاهدین به‌درجه‌ای روحیه قشون ملی را متزلزل و خراب کرده بود که بیم آن می‌رفت که عدهٔ زیادی از مردم سست عنصر و کم جرأت فرار کنند و تزلزل و پراکندگی در اردوی ملی پدیدار گردد.

محمدولی‌خان‌سپهدار می‌نویسد، دستور داده بودم که پس از فتح کرج قشون در آنجا بماند تا با رؤسا و سرکردگان در باب حرکت به‌طرف تهران و جنگهایی که با قشون دولتی در پیش بود مشورت نماییم. ولی یفرم پس از فتح کرج با اینکه قشون شش فرسخ راه پیموده بود و بسیار خسته شده بود بنای تعقیب قشون دولتی را می گذارد و تا شاه‌آباد که سه فرسخ است آنها را تعقیب می کند. ولی قشون دولتی که کاروانسرا را مستحکم و سنگر کرده بودند به‌قشون یفرم با توپ و مسلسل حمله می‌برند و پس از

جنگ طولانی بیرق و توپی که همراه یفرم بود به‌دست قزاقها می‌افتد و مجاهدین به کرج بازمی‌گردند.

در نیمه‌شب خبر آن واقعه را به‌من که در ینگی‌امام بودم به‌توسط تلفون دادند، من بلافاصله به‌طرف کرج حرکت کردم ولی دیگر کار از کار گذشته بود، چند روز برای تنظیم اموداخلی اردوی ملی و رفع خستگی در کرج ماندیم و با سرداراسعد که وارد رباط کریم شده بود ارتباط پیدا کردیم.

همینکه خبر فتح کرج به‌محمدعلیشاه می‌رسد دست توسل بطرف سفارت روس و انگلیس دراز می‌کند و از لندن هم وزیر خارجه انگلیس به‌سفیر انگلیس دستور می‌دهد که باتفاق سفیر روس برای جلوگیری از ورود قشون ملی بـه‌تهران اقدام نمایند.

دیروز که ۱۵ جمادی‌الثانی بود بارنوسکی نمایندهٔ روس و یکنفر آتاشه میلیتر انگلیس بنام ماژراستکس به‌نمایندگی از طرف دولتهای خود به کرج به‌ملاقات من آمدند. آنها می‌گفتند ما خیال یاغیگری داریم، منهم مطالبی پیشنهاد کردم که بناشد تا ظهر سه‌شنبه ۱۷ به‌من جواب بدهید.

نقل از کتاب آبی ــ ماژراستکس وابسته نظامی انگلیس، درگزارشی که به‌لندن راجع به‌مذاکراتی که با سپهدار کرده می‌نویسد: من و مسیو بارنوسکی روز چهارم ماه ژویه سه‌ساعت بعدازظهر وارد کرج شدیم، بمحض ورود سپهدار ما را پذیرفت، بارنوسکی به‌سپهدار گفت سفرای دولتین روس و انگلیس پیامی را که نتیجه مذاکرات لندن و پطرسبورغ است، به‌ما مأموریت داده‌اند به‌اطلاع شما برسانیم. من اظهار داشتم نمایندگانی نیز ازطرف سفارتین به‌ملاقات سرداراسعد رفته‌اند.

سپهدار به‌نامه‌ای که به‌فارسی ترجمه شده بود بدقت گوش داد، بعد ورقه را از مسیوبارنوسکی گرفت و مجدداً مطالعه کرد، سپس بنای شکایت را از شاه گذارد و گفت به‌شاه نمی‌توان اطمینان داشت و هر قول و عهدی که بسته بخلاف آن عمل کرده است و دور خود عده‌ای از مفسدین و ملاها را جمع کرده و به‌حرف آنها گوش می‌دهد و اعتنایی به‌عقیدهٔ سایر مردم ندارد. خائنینی که اطراف شاه هستند سبب شده‌اند که دولت کمیته ملیون را که در تهران تشکیل شده به‌رسمیت نشناسد.

سپهدار به‌ما گفت لازم می‌داند با رؤسا و سر دسته‌های قشون ملی مذاکره نماید و ازما تقاضا کرد که قدری تأمل نماییم تا پس ازمشورت به‌ما جواب بدهد.

یکساعت بعد مراجعت نمود و به‌ما اظهار کرد، ملیون کمال تشکر را از نظریات خیر خواهانه دولتین دارند، سپس ازما پرسید آیا شاه ازاین ملاقات قبلا اطلاع دارد ما نسبت به‌سئوال ایشان اظهار بی‌اطلاعی کردیم، بعدگفت مقصود ازکلمه نظم چیست قشون ما همیشه باکمال دقت رعایت نظم راکرده و خواهد کرد. قشون ملی

برای مقصودی تا اینجا آمده‌اند که هنوز آن مقصود عملی نشده و من و سرداراسعد از حرکات قشون خود ضمانت می‌نماییم، اگر سفارتین کاری بکنند که من و سرداراسعد هرکدام با صدوپنجاه سوار به‌تهران برویم و در باغی نزدیک شهر منزل کنیم و با سایر شهرستانها برای اتخاذ ترتیب اساسی اقدام نماییم، خوب است.

من از سپهدار پرسیدم مقصود شما از استقرار مشروطیت چیست درجواب گفت چند چیز است که ملیون می‌خواهند.

من گفتم اگر شما آن مطالب را به‌ما بگویید ممکن است سفارتین به‌اطلاع شاه برسانند و قبول آن مطالب را از او بخواهند و ضمانت اجرای آنها را بنمایند.

سپهدار چند فقره تقاضاهای ملیون را اظهار کرد، سپس بنای شکایت را از شاه گذارد و گفت وقتی که مشروطه در ایران برقرار شد محمدعلیشاه دائماً کوشش می کرد آنرا بهم بزند و حوادث یکسال گذشته را خاطر نشان کرد.

ماگفتیم دیگر ازگذشته نباید صحبت کرد. گذشته گذشته است اینک شاه تمام تقاضاها را قبول کرده و در تهیه اجرای قانون انتخابات می‌باشد. نمایندهٔ روس گفت مجلس خیلی اهمیت دارد و وقتی که تشکیل شد می‌تواند همهٔ اشخاصی که خوب نیستند تغییر بدهد.

سپس سپهدار از اطاق بیرون رفت و پس از یک ساعت مراجعت کرد و تقاضاهای ملیون راکه در هشت ماده تنظیم شده بود و در دست داشت به‌ما ارائه داد. من سئوال کردم اخراج چه اشخاصی را از دربار لازم می‌دانید.

سپهدار به‌ورقهٔ دیگری که در دست داشت مراجعه کرد و اسامی اشخاص ذیل را قرائت نمود: امیربهادر — حاج شیخ فضل‌الله — مفاخرالملک — مقتدرنظام — صنیع حضرت ملامحمد آملی و چند نفر دیگر.

ما به‌سپهدارگفتیم مطالب شما را سفارتین به‌نظر شاه خواهند رسانید و امیدواری داریم که جواب مساعد داده شود و وعده کردیم تاسه روز دیگر ایشان را از نظریه‌شاه آگاه نماییم.

سپهدارگفت با وضع فعلی ما نمی‌توانیم زیاد در اینجا منتظر بشویم، آیا شما می‌توانید قول بدهید که تا وصول جواب شاه اقدامات نظامی برضد ما نخواهد شد. ما جواب دادیم به‌این موضوع اطمینان نداریم و هرگاه به‌شما حمله شد البته‌شما می‌توانید جنگ کنید. افراد اردوی ملیون درکمال نظم بود و آثار امیدواری از ناصیهٔ آنها هویدا بود و ابداً اثری از شکست جنگ شاه‌آباد که همان روز صبح پیش آمده بوده مشاهده نمی‌شد مجاهدین کمال احترام را به‌ما کردند.

ملاقات دوسردار ملی

از روزی که اردوی سردار اسعد وارد قم شد همه روزه، نامه‌هایی بوسیلهٔ قاصد میان سپهدار و سردار اسعد رد وبدل می‌شد و از نقشه و خیالات یکدیکر آگاهی پیدا می کردند همینکه سردار اسعد بواسطه مسدود بودن گردنهٔ حسن‌آباد بوسیلهٔ امیرمفخم بختیاری از رفتن به‌تهران از آن راه مأیوس شد چنانچه نوشتیم به‌رباط کریم رفت و تصمیم گرفت که اردوی بختیاری و اردوی مجاهدین بهم ملحق شده و متفقاً از راه شمال به‌طرف تهران بروند.

سپهدار پس از فتح کرج با اردوی مجاهدین به‌قراتپه که ملک شخصیش بود رفت و سردار اسعد هم از رباط کریم حرکت کرد. چون نمی‌خواست با اردوی بختیاریهای طرفدار محمدعلیشاه روبرو بشود و با آنها جنگ کند به‌قاسم‌آباد که یک‌فرسخ با قراتپه فاصله داشت رفت و در نتیجه اردوی مجاهدین و اردوی بختیاری فاصله کوتاهی با هم پیدا کردند.

همان روز سپهدار به‌سردار اسعد نوشت که برای ملاقات او به‌قاسم‌آباد خواهد آمد ولی سردار اسعد جواب داد چون شما از راه رسیده‌اید و خسته هستید من به‌ملاقات شما می‌آیم عصر همان روز سردار اسعد به‌قراتپه وارد شد و پس از ملاقات سپهدار و سران قشون ملی و مشورت در کارهایی که در پیش بود به‌قاسم‌آباد مراجعت کرد.

روز بعد سپهدار برای ملاقات سردار اسعد عازم قاسم‌آباد شد ولی هنوز بیش از یک میدان راه نپیموده بود که صدای تیر ازطرف مشرق بلندشد. سپهدار تا ده‌مویز رفت و در آنجا مطلع شد که یفرم و مجاهدین با بختیاریهای دولتی جنگ می کنند سپهدار بناچار به‌بادامک رفت.

جنگ علیشاه عوض

دکترآقایان که در آن سفر جنگی شرکت داشته شرحی در تحت عنوان نبرد خونین علیشاه عوض نوشته که بطور اختصار در اینجا نقل می‌شود: قزاقها که با توپخانهٔ سنگین مجهز بودند به‌مجاهدین نزدیک می‌شوند و آنها را زیر آتش توپخانه می‌گیرند آتش توپها بدرجه‌ای شدید و وحشت‌آور بود که عدهٔ زیادی از مجاهدین که جنگ ندیده بودند فرار می کنند و فقط دستهٔ برق که در تحت سرکردگی یفرم بود و در آن موقع از چهل نفر عدمشان تجاوز نمی کرد پایداری می کنند سپهدار و جمعی از مجاهدین به‌باغ محصوری وارد شده دیوارها را سوراخ کرده و بنای تیراندازی را به‌طرف دشمن می گذارند.

من با خبرنگار چند روزنامه خارجی برای مشاهده میدان جنگ در یک یونجه‌زار دازکشیده و میدان جنگ را تماشا می کردیم، مخبر روزنامه تایمز که مور نامیده

می‌شد و در موقعی که مجلس به‌توپ بسته شد به‌ایران آمده بود با دونفر مخبر روزنامه‌های روسی که یکی یانچه ولسکی مخبر روزنامه نوورمیا (ارگان دولت استبدادی روسیه) و دیگری کرسنکی نام داشت و مخبر روزنامهٔ دمکرات روسکویه-سلوو بود در کنار هم بودیم.

همینکه کرسنکی پایداری و استقامت یفرم را دید از من تقاضا کرد که او را به یفرم معرفی کنم، پس از معرفی از یفرم سئوال کرد آیا شما امیدوار هستید بتوانید به تهران بروید یفرم جواب داد بطور حتم به‌تهران خواهم رفت. پس از این مذاکره مجدداً دریونجه‌زار دراز کشیدیم کرسنکی به‌مخبر نوورمیا گفت یفرم می‌گوید بطور قطع تهران خواهم رفت. مخبر مذکور بطور مسخره جواب داد که منهم همین عقیده را دارم که اگر یفرم زنده بماند او را به‌تهران خواهند برد و درمقابل دروازه به‌دارش خواهند کشید.

در این موقع که هجوم قزاقها بشدت رسیده بود و می‌خواستند از دوطرف مجاهدین را محاصره کنند و همه را ازمیان بردارند. یفرم که متوجه مخاطره شده بود عدهٔ خود را جمع کرد وگفت من دستور دادم دوتوپ یکی از جناح چپ و دیگری از جناح راست به‌اردوی دشمن آتش فشانی کند و خود منهم ازقلب به‌قشون دشمن حمله کنم هرکس با من همراه است بیاید و هرکس می‌ترسد راه خود را پیش بگیرد و برود.

برطبق دستور یفرم توپها به‌شلیک پرداختند و خود او سواره با عده‌ای که همراه داشت بدون خوف از مرگ در میان صدها گلوله توپ و تفنگ چون صاعقه به‌قلب دشمن فرود آمد و صف دشمن را درهم شکافت. دشمن بواسطهٔ این هجوم شجاعانه و غیر منتظره به‌سه قسمت تقسیم و از هم جدا شدند و باین ترتیب زنجیر محاصره گسسته شد و عده‌ای از قزاقها کشته و جمعی متواری شدند.

جنگ با دوستان

یفرم می‌نویسد: هنوز چندساعتی از جنگ علیشاه عوض نگذشته بود که یک دسته سوار بختیاری از دور نمایان شدند چندنفر از ارامنه بختیاری که در اردوی من بودند بتصور اینکه سواران مذکور بختیاریهای مشروطه‌خواه‌اردوی سرداراسعد می‌باشند که بیاری ما آمده‌اند با شادی به‌طرف آنها رفتند ولی هنوز بیست قدم با سواران بختیاری فاصله داشتند که مورد حمله سواران مذکورکه طرفدار دولت بودندگشتند و در نتیجه چندنفر مجاهدارمنی که از روی اشتباه به‌استقبال بختیاریها رفته بودند مجروح گشتند من فوراً متوجه اشتباهی که شده بود شدم و بلادرنگ دستور دادم که به‌بختیهاریها حمله کنند درنتیجه جنگی روی داد که عده‌ای ازطرفین کشته و زخمی شدند و درنتیجه بختیاریهای دولتی فرار کردند.

یک ساعت بعد از این واقعه یک دستهٔ دیگر سوار بختیاری از طرف راست میدان جنگ نمایان شد من بخیال آنکه اینها هم از سواران بختیاری طرفدار دولت هستند به‌مجاهدین دستور دادم که روی زمین درازکش بکنند و همینکه سواران بختیاری نزدیک شدند به‌آنها شلیک کنند.

دستور من فوراً بموقع اجرا گذارده شد و هنوز بختیاریها بیش از صدقدم با ما فاصله داشتند که مجاهدین میان آنها شلیک کردند و عده‌ای سوار بختیاری از اسب به‌روی زمین افتاده مقتول و مجروح شدند بخلاف انتظار از طرف بختیاریها عکس‌العملی نشان داده نشد و به‌ما حمله نکردند طولی نکشید که به‌اشتباه خود پی‌بردیم و دانستیم که این دسته سوار از دوستان ما و پیش قراولان اردوی سرداراسعد می‌باشند این بود که با یک دنیا تأسف و شرمندگی به‌طرف آنها رفتیم و آنها را دربرگرفتیم و ازاشتباهی که شده بود معذرت خواستیم چیزی که موجب تأسف ما شد این بود که دونفر از خانزاده‌ها که منسوب به‌سرداراسعد بودند درنتیجه این اشتباه کشته شدند.

سرداراسعد سواران بختیاری راگرد خود جمع کرد و شرح واقعه و اشتباهی که شده بود به‌زبان بختیاری برای آنها نقل نمود و با اینکه خود او شخصاً از این پیش‌آمد بسیار متأسف بود کوچکترین اظهار دلتنگی نکرد و با کمال مهربانی با ما رفتار نمود.

دکتر آقایان می‌نویسد: چون من مأمور شدم مجروحین را به‌حصارك ببرم و در مریضخانه صحرایی بستری کنم از یفرم خداحافظی کردم، یفرم گفت ما فردا به‌تهران وارد می‌شویم می‌دانی فردا چه روزی است گفتم نه گفت فردا چهاردهم ژویه است و روزی است که ملت فرانسه باستیل را فتح کردند و بیرق آزادی را در فرانسه برافراشتند امیدواریم ما هم فردا موفق بشویم تهران را فتح کنیم و بیرق مشروطه را باهتزاز درآوریم.

مخابره محرمانه سفارت روس با قزوین

پس از آنکه مجروحین را به‌مریضخانه بردم برای آنکه از اوضاع تهران مطلع بشوم گوشی تلفون را به‌سیم تلفون میان تهران و قزوین وصل کردم و دونفر از مجاهدین را که زبان روسی می‌دانستند مأمور کردم که به‌مکالماتی که میان سفارت روس و اداره راه‌شوسه تهران به‌پهلوی می‌شد گوش بدهند زیرا بیم آن می‌رفت که سفارت روس به‌قشون روس که وارد گیلان شده بود دستور بدهد که از عقب سر اردوی ملی رهسپار تهران بشوند و مانع ورود مجاهدین به‌تهران گردند. ساعت هفت صبح بود که ازسفارت روس به‌اداره راه انزلی خبر دادند که مجاهدین وارد تهران شدند.

سرعت حرکت مجاهدین به‌طرف تهران نقشه روسها را خنثی نمود و فرصت برای آنها باقی نگذارد که مانع ورود قشون ملی به‌تهران گردند.

جنگ بادامک

سپهدار و دسته‌ای از مجاهدین وارد بادامک شدند و در اندک زمانی سایر دسته‌های مجاهدین بسرکردگی سردار-محیی، میرزاعلیمحمدخان و نظم‌السلطنه موسی‌خان به‌آنها پیوستند. هنوز ساعتی از توقف اردوی مجاهدین در بادامک نگذشته‌بود که نیروی بزرگی از قشون دولتی مرکب از قزاق، سوارقراجه‌داغی، بختیاری که دارای چندین عراده توپهای سنگین و ده‌ها مسلسل بودند از دوطرف به‌سمت مجاهدین حمله بردند و دسته‌های مجاهدین را زیر آتش توپخانه گرفتند.

بطور تحقیق عدهٔ قشون دولتی از چهار هزارنفر تجاوز می کرد و ساعت بساعت از قشونهای امدادی که از اطراف می‌رسیدند تقویت می‌شد. سپهدار پی‌درپی نامه بوسیله قاصد برای سرداراسعد فرستاد و تقاضا کرد که هرچه زودتر به‌یاری مجاهدین برسد سرداربهادر می‌نویسد سپهدار در یکی از نامه‌هایش نوشته بود که اگر زودتر به کمک ما نرسید قشون ما شکست خورده و متفرق خواهند شد و کار از کار خواهد گذشت سرداراسعد با اردوی خود بعجله رهسپار بادامک شد و وقتی رسید که جنگ با کمال شدت میان قشون دولتی و مجاهدین درگیر شده بود.

آتش توپخانه قشون دولتی بدرجه‌ای شدید بود که در همان ساعت اول جنگ سواران شاهسون که‌به‌یاری مشروطه‌خواهان آمده بودند فرار کردند و عده‌ای از آنها هم متفرق شدند.

در یادداشتهایی که از سپهدار به‌دست آمده وی می‌نویسد من در باغی که از دیوارها محصور بود، بودم ولی گلوله توپ و تفنگ چون باران برسر ما می‌بارید عدهٔ زیادی ازافراد ما فرار کردند دیگران هم روحیه خود را از دست داده بودند ما سه عراده توپ کوهستانی داشتیم ولی چون دشمن تپه‌ای که مسلط به‌توپخانهٔ ما بود اشغال کرده بود توپچیها از ترس اینکه هدف گلوله نشوند جرأت نمی کردند پشت توپ بروند.

من از دیوار بالا رفتم و در زیر آتش توپخانهٔ دشمن و باران گلوله بکمک چند نفر تفنگچی تنکابنی و دوسه نفر توپچی توپ را سوار کردم و درجه‌بندی کردم و بخواست خداوند شش تیر توپ میان قشون دولتی که تپه را در اختیار داشتند انداختم گلوله‌های شرپنل یکی بعد از دیگری در میان قشون انبوه دشمن ترکید و تلفات زیادی به‌آنها وارد آمد سپس مجاهدین تفنگ دردست و فریادکنان به‌طرف قشون دولتی حمله بردند و با شجاعت و ازخودگذشتگی به‌جنگ پرداختند. بواسطه تلفاتی که دولتیها داده بودند پای استقامتشان سست شد و از شدت حملهٔ آنها کاسته شد و ما از خطر یک شکست قطعی نجات یافتیم.

درهمان موقع قشون سرداراسعد وارد شد و بکمک ما به‌جنگ پرداختند.

میرزاسلیم ادیب‌الحکما که در آن جنگ حضور داشته و شاهد و ناظر جریانات

بوده می‌نویسد:

در بین یأس و ناامیدی که گلوله توپ مثل تگرگ از طرف اردوی چهارگانه دولت به‌سر مجاهدین می‌بارید سپهدار شخصاً پای توپ ایستاده اردوی دولتی را که از سر زردتپه احمدآباد مجاهدین را به‌توپ بسته بود پراکنده و متواری کرده و قدرت خدا دادهٔ ملی را جلوه‌گر ساختند. این جنگ تا غروب آفتاب ادامه داشت بدون آنکه فتح و شکست نصیب یکی از دوطرف بشود.

یفرم می‌نویسد

یفرم در یادداشتهایی که از خود بیادگار گذارده دربارهٔ وقایع و حوادث جنگهایی که در میان راه قزوین و تهران روی داد چنین می‌نویسد: مصمم شدیم که به‌سوی تهران پیشروی کنیم ولی اسلحه و مهمات ما کم کم رو به‌اتمام می‌گذاشت و رفقا هم به‌وعدهٔ خود در ارسال مهمات وفا نمی‌کردند برای حل این قضیه و تأمین اسلحه شخصاً به‌طرف رشت عزیمت کردم در تاریخ ۱۴ ژوئن هفتصد نفر مجاهد به‌طرف تهران پیشروی کردند و در ینگی امام اردو زده منتظر من بودند در ۱۸ ژوئن به‌قزوین مراجعت کردم و از آنجا شتابان به‌سوی ینگی‌امام رهسپار و در آنجا از مجاهدین ارمنی دودسته تشکیل دادم و آنها را به‌طرف تهران روانه کردم این عده تا حصارك پیشروی کردند و در آنجا متوقف شدند ولی غفلتاً مورد حمله پیش‌قراولان هنگ قزاق قرار گرفتند. پس از سه‌چهار ساعت زدوخوردهای شدید، قزاقها چهارنفر کشته در میدان جنگ بجا گذارده و سراسیمه فرار کردند در این میان من و سایر دستجات وارد میدان جنگ شدیم قزاقها پس از جنگ سختی سنگرهای محکم دره کرج را تخلیه و به‌سوی شاه‌آباد حرکت کردند و در آنجا مستقر شدند در ساعت هشت‌شب ۲۱ ژوئن با قوای دسته جمعی به‌شاه‌آباد حمله نمودیم. من چهل نفر از مجاهدین شجاع ارمنی و ده مجاهد ایرانی همراه داشتم. با دسته پنجاه‌نفری از سمت جنوب به‌شاه‌آباد حمله‌ور شدیم مستبدین در کاروانسرای مستحکمی مجتمع شده و سنگربندی کرده بودند، در اطراف این کاروانسرا جنگ از ساعت هشت شب تا ده‌صبح دوام یافت. درتمام این مدت تیراندازی شدیدی از دو-طرف ادامه داشت، در جریان زدو خورد قزاقها براثر عدم توانایی و مقاومت تصمیم به‌عقب نشینی و فرار گرفتند ولی در این بین قوای تازه بکمک آنها رسید و این گروه یك عدد مسلسل و دوعدد توپ با خود آورده بودند قوای تازه وارد روزنهٔ امیدی در دل مستبدین باز کرد. با رسیدن و الحاق قوای مذکور آنها مجهز به‌چهار توپ شراپنل و دو توپ مسلسل شده بودند در ساعت شش صبح به‌من خبر رسید که مجاهدین ایرانی عقب نشینی کردند من این خبر را باور نمی‌کردم و یکنفر از افراد خود را برای تحقیق فرستادم پس از تحقیقات صحت خبر مزبور مسلم شد مقدار مهمات و فشنگ افراد خود را

بازرسی کردم و در نتیجه دریافتم که فشنگهای موجود پس از یکساعت تیراندازی تمام خواهد شد. مجاهدین ایرانی در ضمن عقب‌نشینی گلوله‌های توپ را همراه برده بودند حملهٔ دشمن رفته‌رفته شدیدتر می‌شد و گلوله‌های توپ و مسلسل آنها زمینهای اطراف را زیرورو می‌کرد، رفقای ما چون مشاهده کردند که نمی‌توانند توپ را با خود ببرند بدون اطلاع من توپ را در جا گذارده و فرار کردند، در این گیرودار یکنفر از مجاهدین ارمنی بنام درادکشته شد قوای مستبدین از مشاهدهٔ عقب‌نشینی ما بجوش آمدند و باران گلوله به‌سرما ریختند، با مشاهدهٔ این اوضاع دریافتم که دیگر نمی‌توانم با عدهٔ قلیلی در مقابل گلوله دشمن ایستادگی کنم و از طرف دیگر چون عقب‌نشینی دسته جمعی برخلاف عقل سلیم بود لذا دستور دادم که مجاهدین دسته‌دسته عقب‌نشینی کنند باین ترتیب افراد من کم‌کم عقب‌نشینی کردند تا آنجایی که در سنگرهای مقدم جبههٔ جنگ فقط من با پنج نفر باقی ماندیم و درضمن عقب‌نشینی مشاهده شد که رفقا توپ را بجای گذارده و فرار کرده‌اند، خواستم توپ را همراه خود ببرم ولی موفق نشدم زیرا توپ دردشت همواری افتاده بود و دشمن از مشاهدهٔ عقب‌نشینی ما و پیروزی خویش به‌هیجان آمده و تیراندازی خود را شدیدتر کرده بود. در نتیجه تصمیم گرفتم که توپ را در همان جا گذارده و عقب‌نشینی کنم ولی قبل از حرکت کلیه چرخهای توپ را درآوردم و با خود برداشته و توپ خراب شده را بجای گذاردم و به‌سوی کرج عقب‌نشینی کردم.

بعداً قزاقها می‌آیند و این توپ خراب شده را با خود می‌برند و این توپ را بلافاصله به‌تهران حمل می‌نمایند و درآنجا بهمراهی عدهٔ کثیری قزاق و اشخاص دیگر آن را با جلال و ابهت خاصی در خیابانهای تهران به‌معرض نمایش مردم قرار می‌دهند و برای اهالی شهری شرحی بی‌اساس مبنی برشکست قطعی مجاهدین و متلاشی شدن صفوف آنها منتشر می‌نمایند.

در کرج سپهدار با افراد خود به‌قوای ما ملحق شد و در حین زدوخورد رشادت قابل تقدیری از خود نشان دادند و درحین حرکت از ینگی‌امام به‌سپهدار خبر می‌دهند که قزاقها مجاهدین ارمنی را از بین برده‌اند و متواری نموده‌اند. سپهدار که بی‌اساس بودن شایعات مذکور را درك می‌کند به‌آنها وقعی نمی‌گذارد و شتابان به‌سوی ما حرکت می‌کند. در این ضمن نمایندگان روس و انگلیس به‌حضور ما آمدند و از طرف دو سفارتخانهٔ مذکور نامه‌ای که مضمون آن تقریباً از این‌قرار بود به‌من دادند: شاهنشاه فرمانی مبنی براعطای مشروطیت صادر نموده است اگر شما از این موضوع سرپیچی کنید از جمله آشوب‌طلبان که مایل به‌برهم‌زدن نظم و امنیت هستند قلمداد خواهید شد در این صورت دولتهای متبوع ما بناچار در امور داخلی شما مداخله خواهند کرد.

در جواب این نامه نوشتیم که ما با کمال خرسندی پیشنهاد شما را قبول می‌کنیم

چه یگانه درخواست ما برقراری اصول مشروطیت است ولی چون شاه بارها به‌وعده‌ها و حتی به‌قسمهای خود پشت‌پا زده، ما به‌خود حق می‌دهیم که به‌وعدهٔ اخیر وی نیز اعتماد نداشته باشیم اگر شاه واقعاً بی‌غرضانه می‌خواهد اصول مشروطیت را برقرار سازد باید به‌ما اجازه دهد با یک عدهٔ صدوپنجاه‌نفری وارد شهر شویم و باید مجلس شورای ملی را دایر و فوری فرمان انتخاب نمایندگان مجلس را صادر نماید و وزرای خائن و بدکار را از اطراف خود دور سازد که علت اصلی این خونریزیها بوده‌اند. اگر این پیشنهادهای ما مورد قبول واقع گردید حاضریم با او از در مسالمت و صلح درآییم و الا به‌جنگ همچنان ادامه خواهیم داد.

چون نمایندگانی که به‌حضور ما آمده بودند از طرف شاه اختیار تام نداشتند خاطر نشان ساختند که پس از سه روز به‌پیشنهادهای ما جواب خواهند داد و پس از سه روز جواب دادند که شاه با پیشنهادهای ما موافقت نکرده است. پس از ختم این مذاکرات که منتج به‌نتیجهٔ مثبت نگردید تصمیم نهایی اتخاذ کردیم که به‌سوی تهران حرکت کنیم.

در شب ۲۲ ژوئن سردار اسعد بهمراهی صد نفر در ده‌قره تپه به‌ملاقات ما آمدند در ضمن این ملاقات تصمیم گرفتند که به‌فیروز بهرام که محل قوای دولتی بود حمله کنیم. افراد من در مرکز و افراد سردار اسعد در جناح راست و افراد سپهدار در جناح چپ جبهه قرار گرفته بودند. فیروز بهرام در ۱۷ کیلومتری تهران واقع است. صبح روز ۲۴ ژوئن من باتفاق میرزا علیخان سرتیپ شروع به‌پیشروی کردیم و در سه کیلومتری قره‌تپه جنگ شروع شد افراد من از سه طرف محاصره شدند افراد میرزا علیخان سرتیپ پس از دو نفر کشته دادن فرار اختیار کردند فقط میرزا علیخان باتفاق یکنفر در آنجا باقی ماند جنگ سختی درگرفت و تا ظهر ادامه داشت طرفداران استبداد چون دیگر قادر به مقابله با ما نبودند این بار به‌حیلهٔ ذیل توسل جستند. مستبدین بختیاری دوری زده و پرچم قرمز که علامت آزادیخواهی بود برافراشتند و پیش آمدند، من چنین پنداشتم که آنها بختیاریهای مشروطه‌خواه هستند که در فاصله پانزده کیلومتری با قوای دولتی مشغول جنگ بودند مستبدین بختیاری به‌صفوف قشون مجاهدین داخل شده و رفقا را خلع سلاح نمودند و بقصد دستگیر کردن من سراغ فرمانده را می‌گرفتند یکی از رفقا بنام آبراهام که از اهالی همان دهات بود از وضع صحبت و لهجهٔ آنها فهمید مقصود آنها چیست بلافاصله به‌من اطلاع داد که خیال دارند شما را زنده دستگیر کنند چون از نقشه خائنانه این عده اطلاع حاصل کردم بدون فوت وقت بوسیلهٔ شلیک موزر آنها را نقش برزمین کردیم در این زد وخورد فقط موزر و ده‌تیر بکار می‌رفت بختیاریها پس از آنکه پنجاه الی شصت نفر کشته دادند پا بفرار گذاردند. عده‌ای که بضد ما دست بجنگ زده بودند سیصد نفر بودند در صورتی که عدهٔ ما از پنجاه نفر تجاوز

نمی کرد.

در حین چنین زد وخوردی دو نفر ارمنی قفقازی بنام خجروماسیکن و یک نفر گرجی کشته شد و دو نفر ارمنی و مسلمان زخمی شدند.

این اقدام خطرناک بختیاریها علت دیگری نیز داشت، شاه برای سر من ده‌هزار-تومان جایزه تعیین کرده بود آنها با دلی آکنده‌ازحرص وآز درصدد زنده دستگیر کردن من برآمدند لاجرم پیوسته سراغ مرا می‌گرفتند. پس از فرار بختیهاریهای فوق‌الذکر بختیاریهایی که بطرفداری از مشروطه می‌جنگیدند با پرچم قرمز از دور نمایان شدند چون دفعهٔ اول فریب خورده بودیم این بار ما نیز بتصور اینکه این عده جدید از افراد دشمن هستند به‌آنها اخطار کردیم که جلوتر نیایند آنها هم از مشاهدهٔ کلاههای ما به‌اشتباه افتاده و بگمان اینکه ما قزاق هستیم به‌ما شلیک کردند بر اثر تیراندازی متقابل که همه سوءتفاهم بود هفت نفر از بختیاریها که چهارتن، از خوانین معروف آنها بودند کشته شدند.

در این بین یکی از افراد سپهدار باتفاق یک عده افراد مجاهد بختیاری پیش‌آمده وگفتند این عدهٔ تازه وارد از مجاهدین مشروطه‌خواه بختیاری می‌باشند و شما بی‌جهت به‌سوی آنها تیراندازی کردید در این وقت ما به‌اشتباه خود پی‌بردیم ولی دیگر کار از کارگذشته بود و بختیاریها نعشهای خود را برداشته بادلی پر از کینه به‌طرف اردوی سرداراسعد رفتند. قبل از عزیمت آنها بختیاریهایی که باتفاق سپهدار به‌محل حادثه آمده بودند از مشاهدهٔ اجساد کشته شدگان شیون و زاری عجیبی براه‌انداختند.

بطوری که در بالا ذکر کردم در میان آنها چند نفر از خوانین نامی دیده می‌شد آنان از ما شکایت کردند ولی هنگامی که اجساد کشته شدگان بختیاریهای استبداد را دیدند از بغض آنها تا اندازه‌ای کاسته شد، زیرا در میان آنها خانهای مشهور جلب توجه می کرد سرداراسعد فرمانده بختیاریها که شخصی فهیم و مدبر بود چون از واقعهٔ مذکور اطلاع حاصل می کند نامه‌ای بدین مضمون به‌سپهدار می‌نویسد استدعا می کنم از قول ما به‌یفرم‌خان ومجاهدین ارمنی خاطرنشان سازید که خاطر من از این پیش‌آمد متأثر گشته ولی چون این اقدام عمدی صورت نگرفته و ناشی از سوء تفاهم بوده لذا خواهش می کنم ما و شما آن را به‌دست فراموشی بسپاریم زیرا هدف و منظور ما در این وقایع بحرانی چنین تقاضا می کند که دست‌به‌دست هم دهیم و با دلی پراز کینه به تهران حمله‌ور شویم، در خاتمه من امیدوارم که یفرم‌خان با در نظرگرفتن هدف و مقصود ما خواهش مرا بپذیرد لذا من قبلا از ایشان اظهار تشکر می کنم.

من که فرصت مناسب برای پی بردن به‌افکارعالی وشناسایی شخصیت ممتازسردار اسعد رئیس بختیاریها یافتم باتفاق قشون به‌سوی بادامک حرکت کردیم، در نزدیکی بادامک برفراز تپه عده‌ای از قزاقها در سنگری جای گرفته بودند مجاهدین بختیاری و

مسلمانها قزاقها را وادار به‌فرار نمودند و درنتیجه تمام عدهٔ مجاهدین برفراز تپهٔ مذکور متمرکز گردیدند. در این بین جنگ سختی در بادامک میان ما و قشون دولتی در گرفت و مدت چند ساعت ادامه یافت.

تا اینکه ما بالاخره بادامک را متصرف شدیم. در سنگرهای بادامک سه روز متوالی با قزاقها و بختیاریهای استبدادی درجنگ و نزاع بودیم، درحین این زدوخورد یکی از رفقای ارمنی ما موسوم به‌دسیان که اهل آنجا و مالک بود کشته شد و در بامداد سومین روز جنگ بادامک قوای دولتی حملهٔ شدید نهایی خود را شروع کرد توپها و مسلسلهای آنها از سه طرف باران گلوله برسرما می‌بارید، قزاقها در تحت حمایت توپهای خود به‌سمت سنگرهای ما پیشروی می کردند.

عده‌ای از مجاهدین از حملهٔ شدید قشون دولتی ترسیده پشت به‌دشمن کردند، من برای مقابله با حملهٔ سخت قوای دولتی دیوارهای دهکده را ترک گفته و توپی همراه برداشتم و به‌طرف جناح راست آنها که خیلی پیشروی کرده بود حرکت کردم عده‌ای در سنگرهای آن حدود جا داده و توپ را بکار انداختم اتفاقاً شلیک توپ براثر لیاقت و کاردانی فئودر آلمانی خیلی کاری واقع شد چون از جناح راست دشمن به‌جبههٔ مرکزی برگشتم دیدم از مجاهدین عدهٔ قلیلی در سنگرهای خود باقی مانده‌اند، از مشاهدهٔ این وضع بی‌اندازه عصبانی شدم و درچهارطرف دهکده قراول گذاردم ودستور دادم که هرکس درصدد فرار برآمد بیدرنگ تیربارانش کنند چون به‌سمت دیگر دهکده رفتم دیدم که سپهدار باتفاق هفتادنفر خیال عقب‌نشینی دارد به‌وی نزدیک شده پرسیدم کجا می‌روید ضمناً از اقدامات خود او را مطلع ساختم و یادآور شدم که درهمین محل آرام نشسته و منتظر اقدامات من باشند. به‌حرف من گوش فرا داد درزیر درختی بانتظارم نشست سپس توپ دیگری را با خود برداشته به‌طرف جناح چپ دشمن حرکت کردم، محمودخان که از فارغ‌التحصیلهای مدرسه نظام اسلامبول بود به‌سوی جناح چپ دشمن شلیک کرد، دستور دادم درست گلوله‌های توپ را به‌نقطه‌ای که مسلسل و توپهای دشمن هست نشانه‌گیری کند و درنتیجه این تیراندازی توپخانهٔ دشمن بزودی خاموش گردید سپس به‌جبههٔ مرکزی برگشته و رفقا را همراه خود برداشته از سنگرها بیرون آمدم و بدون ترس و بیم با وجود تیراندازی شدید دشمن به‌صفوف آنها حمله نمودیم دشمن که دیگر یارای مقاومت نداشت سراسیمه به‌عقب‌نشینی درده احمدآباد متمرکز گردید. دستور دادم از سه طرف به‌سوی آنها شلیک کنند، خود در پشت توپ سوم قرارگرفتم اتفاقاً یکی ازگلوله‌های توپ ما درست وارد دهانهٔ توپ دشمن شد و آن را ازکار انداخت. این اتفاق افراد دشمن را مرعوب نمود و باحال وحشت درصدد فرار از این مهلکه برمی‌آیند، ما فرار دستجات دشمن را بخوبی مشاهده می کردیم، درست در جناح چپ آنها دهکده احمدآباد قرار داشت ما دهکدهٔ مذکور

را بلافاصله متصرف شدیم تا راه حرکتمان به‌طرف تهران باز باشد، این دهکده در فاصله ۲۱ کیلومتری تهران واقع است.

سردار اسعد می‌نویسد

پنج روزی که من در رباط‌کریم متوقف بودم با سپهدار مکاتبه داشتم همینکه مذاکرات با محمدعلیشاه بجایی نرسید با اردو به‌طرف یافت‌آباد حرکت کردم، در حدود یافت‌آباد مطلع شدم که قشون دولتی، یافت‌آباد را تصرف کرده و اردوی دولتی در آنجا مستقر گشته است، چون می‌خواستم بدون مشورت سپهدار با قشون دولت وارد جنگ نشوم لذا در قاسم‌آباد اطراق کردم و فردای آن روز در قره‌تپه با سپهدار ملاقات نمودم. در این موقع یافت‌آباد، شاه‌آباد، حسن‌آباد، قلعه‌شاه و تپه سیف در تصرف قوای دولتی بود. بیستم جمادی‌الاخر یک‌ساعت از روزگذشته با صدای شلیک قشون دولت از خواب بیدار شدم و به‌افراد اردو دستور دادم که در بیرون قریه در حال آماده‌باش منتظر دستور باشند بزودی فهمیدم که جنگ میان سپهدار با اردوی امیرمفخم آغاز گشته چون عدهٔ قشون دولتی زیاد بود دستور دادم جناح چپ قشون اردوی سپهدار را افراد ما تقویت کنند.

یفرم‌خان که پیش قراولی قشون مجاهدین را عهده‌دار بود در موقعی که می‌خواست به‌طرف بادامک برود مصادف با قشون دولتی می‌شود و به‌جنگ می‌پردازد.

شعار اردوی مجاهدین بستن پارچه قرمز به‌بازو بود، چون ما مجال نکردیم پارچه قرمز به‌بازوی افراد بختیاری ببندیم دسته‌ای از قشون تحت فرمان یفرم افراد ادوی ما را قشون دولتی پنداشته بودند و به‌ما حمله‌ور شدند و از طرفین چند نفر کشته شدند ولی بزودی مجاهدین به‌اشتباه خود پی‌بردند و با تأسف بسیار در مقام پوزش برآمدند.

همان روز اردوی ما با امیرمفخم به‌جنگ پرداخت و تا غروب آفتاب جنگ ادامه داشت و اسدالله‌خان داماد صمصام‌السلطنه نصرالله‌خان دایی‌زاده و پانزده نفر دیگر از افراد ما کشته شدند آن‌شب را این دولشکر در مقابل هم به‌صبح رسانیدند و صبح دوباره جنگ شروع شد چند ساعتی از روز نگذشته بود که صدای غرش توپ از دور به‌گوش ما رسید و پس از تحقیق معلوم شد قشون سپهدار با قشون دولتی در بادامک به‌جنگ پرداخته‌اند.

طرف عصر من خودم را به کمک سپهدار رسانیدم و وارد میدان کارزار شدم. اردوی دولتی که در بادامک با ما می‌جنگید از چهارهزار نفر متجاوز بود و از یک توپخانهٔ نیرومند و توپچیهای ماهر بهره‌مند بود تکیه‌گاه قشون دولتی شاه‌آباد، یافت‌آباد، تپه سیف، دیه‌شاه و احمدآباد بود و در آنجا استحکاماتی بنا کرده و پشت سر اردوی خود

را بـرطبق اصول نظامی محکم کـرده بودند فـردای آن روز هم جنگ بشدت ادامـه داشت و تلفات سنگینی به‌طرفین وارد شد.

حرکت به‌طرف تهران

آن روز جنگ بادامک تا غروب آفتاب ادامه داشت بدون آنکه فتح و شکست به یکی از دوطرف وارد شود ولی آتش توپخانه قشون دولتی بسیار سهمگین بود و تلفات سنگینی به‌ملیون وارد آورد.

بواسطه رسیدن شب طبعاً جنگ متارکه شد وطرفین به‌اردوگاه خود بازگشتند و به تهیه جنگ فردا پرداختند.

پاسی از شب گذشته سرداراسعد و سپهدار و چند نفر از سرکردگان قشون ملی به‌مشورت پرداختند و پس ازگفتگوی بسیار براین عقیده شدند که بدون آنکه اردوی دولتی متوجه شود از تاریکی شب استفاده کرده روانهٔ تهران شوند و پایتخت را غافلگیر کرده اشغال نمایند. این نقشهٔ سرداران قشون بسیار عاقلانه و منافع بسیاری دربرداشت.

اول، آنکه از تهران به‌سرداران ملی خبر داده بودند که شاه در تهیه یک قشون نیرومند چندین هزارنفره است که به کمک اردوی دولتی که با ملیون در جنگ است بفرستد و هرگاه اردوی دولت بوسیله قشون اعزامی تازه نفس تقویت می‌شد کارمشکل و موفقیت قشون ملی خطرناک می‌شد.

دوم، اگر جنگ بادامک بطول می‌انجامید ولو آنکه به‌فتح قشون ملی خاتمه پیدا می کرد چون شهر تهران در آن زمان دارای دروازه‌های محکم و برج و بارو بود و خندق عمیقی که بوسیله خاکریز مرتفع حفاظت می‌شد شهر را احاطه کرده بود بسهولت ممکن بود وسایل دفاع شهر را فراهم نمود و با ساختن سنگرها و نصب توپ در روی ارتفاعات وگماشتن قوای نظامی در سردر دروازه‌ها و خاکریزها فتح شهر مشکل و بدرازا بکشد.

سوم، سرداران ملی اطمینان داشتند که عدهٔ زیادی از مشروطه‌خواهان تهران از دیر زمانی مسلح شده و خود را برای جنگ آماده نموده‌اند و بمحض ورود قشون ملی بیاری آنان قیام خواهند کرد و به‌جنگ خواهند پرداخت.

چهارم، با غافلگیر کردن شهر قشون ملی می‌توانست بسهولت نقاط مهم که از نظر استراتژیک اهمیت داشت از آن جمله مسجد سپهسالار و مجلس را اشغال نماید و از این راه مزیت بردشمن پیدا کند.

این بود که هنوز پاسی از شب نگذشته بود که اردوی ملی بدون سروصدا و بدون آنکه بگذارد دولتیها که بیش از یک کیلومتر میان آنها فاصله نبود متوجه شوند،

اردوی دولتی را دور زدند و تازه سفیدهٔ صبح طلوع کرده بود که قشون ملی در حالی که سپهدار و سردار اسعد سواره در جلو آنها در حرکت بودند بطوری که در فصول آینده خواهم نگاشت وارد پایتخت شدند.

بطوری که نصرالدوله نقل می کرد، در جلسهٔ مشورتی‌ای که در بادامک تشکیل یافت وثوق‌السلطنه دادور حضور داشت و سرداران ملی را تشویق به‌حرکت فوری به‌طرف تهران نمود، وثوق‌السلطنه پیش از انقلاب گیلان لشکرنویس باشی قشون استرآباد بود و در زمانی که سپهدار حکومت و ریاست قشون استرآباد را عهده‌دار بود با او دوست و همدم شده بود بمحض اینکه خبر انقلاب گیلان را شنید به‌شغل دولتی‌ای که داشت پشت پا زد و مثل‌سایر مجذوبین آزاده و فریفتگان مشروطیت راه گیلان را پیش گرفت و درجرگهٔ مجاهدین وارد شد.

وثوق‌السطنه بواسطه آشنایی به‌تشکیلات اداری و محاسباتی قشون در اندک زمانی امورمالی قشون را اداره نمود و مهمات اردوی ملی را تهیه کرد و از همان زمان تا فتح تهران در تمام حوادث و جنگها با سپهدار هم قدم بود.

همینکه سپهدار به‌وزارت جنگ منصوب شد بلادرنگ وثوق‌السلطنه را به‌ریاست محاسبات کل قشون که سابق براین وزارت لشکر می‌نامیدند انتخاب نمود.

فصل سوم

حفاظت پایتخت

پس از آنکه دواردوی دولتی برای جلوگیری از قشون ملی از شهر بیرون رفتند، محمد-علیشاه تمام وقت خودش را صرف تهیهٔ نقشهٔ شهر تهران نمود و به‌استحکام تمام نقاط مستحکم و مرتفع که برای جنگ و دفاع مناسب بود پرداخت.

تمام دروازه‌های تهران راکه هریک در حقیقت دژ مستحکمی بود مخصوصاً دروازه‌های شرقی و جنوبی را که در سر راه‌قزوین و قم بود بوسیلهٔ توپهای دهن‌پر قدیمی و خمپاره و عده‌ای سرباز مستحکم نمود.

میدان مشق و قزاقخانه و سربازخانه های اطراف آن از دیرزمانی سنگربندی شده و استحکاماتی در نقاط حساس بنا کرده بودند، مرکز عملیات جنگی قشون دولتی بود و چندین هزار نفر قزاق و سوار و یک دستگاه توپخانه قوی آنجا را اشغال و محافظت می‌نمود، عمارت محکم و مرتفع قزاقخانه مرکز ارکان حرب و صاحب‌منصبان ارشد و جایگاه لیاخف فرمانده کل قشون بود و تمام وسایل جنگی‌ای که دولت در اختیار داشت به‌آن ناحیه منتقل شده بود و عدهٔ زیادی توپهای قوی و دورزن در روی استحکامات‌و ارتفاعات جا داده شده و طویله ها پر از اسب و قاطر بود و تمام‌سربازخانه ها از افراد مسلح مالامال و سطح میدان توپخانه ازگاریها و دوچرخه ها و آمبولانس ها و ذخایر جنگی پوشیده بود.

بیست و چند قراولخانه که در نقاط و محلات مختلف شهر تهران وجود داشت مستحکم شده بود و در هریک سی‌الی پنجاه نفر سرباز شبانه روز مراقب و قراولی می‌دادند و آمادهٔ کارزار بودند.

در چندین نقطهٔ خاکریز خندق که مسلط به‌شهر بود توپهای بزرگ استوار کرده مخصوصاً دروازهٔ دوشان تپه که امروز بنام ژاله خوانده می‌شود و دروازهٔ حضرت-عبدالعظیم را بیش از سایر نقاط مستحکم کرده و توپ گذارده بودند سربازخانه های نایب‌السطنه، خیابان‌ماشین، سرقبرآقا راکه هریک گنجایش هزارنفرسوار و سرباز داشت مستحکم نموده و در هریک چندین صد نفر سرباز گماشت و میدان توپخانه راکه

خود محل مستحکمی و دارای دیوارهای مرتفع و حجرات زیادی می‌بود مرکز افواج سیلاخوری و ممقانی قرار داده بودند.

ارک دولتی و عمارات سلطنتی وگلستان که همگی دارای دیوارهای مستحکم می‌باشند به‌وسیلهٔ سربازان مسلح وگارد مخصوص محافظت می‌شد و درعمارت نقاره‌خانه چند توپ کالیبر کوچک قرار داده بودند.

درقصر قجر که مسلط برتهران است و محل محکمی است چندین باطری توپ دورزن که قادر بود تمام تهران را زیرآتش بگیرد قرار داده بودند.

محمدعلیشاه سلطنت‌آباد را مقرسلطنت قرار داده و خود و درباریانش به‌آنجا منتقل گردیدند و اطراف قصر را چندین صد نفر سرباز پیاده و سواره احاطه و محافظت می‌نمودند.

باین ترتیب محمدعلیشاه شهر تهران را بوسیلهٔ هشت، نه هزارنفر قشون مجهز و توپخانه سنگین و هزارها نفر ازالواط واراذل شهری مبدل به‌یک دژمستحکم نمود که هرگاه قشونی که به‌استقبال اردوهای ملی رفته بود شکست بخورند و ملیون به‌طرف شهر حمله ببرند پایتخت را از هجوم و سقوط محفوظ نگاهدارد و مشروطه‌خواهان را در پایتخت شکست بدهد.

ورود به‌تهران

چون به‌سرداران ملی خبر داده بودند که دروازه‌های شهر را ازطرف قشون دولتی مستحکم نموده‌اند مخصوصاً دروازه‌هایی که به‌جادهٔ حضرت‌عبدالعظیم و جادهٔ قزوین منتهی می‌شد مصلحت دانستند که شهر را دور زده و از دروازه بهجت‌آباد وارد شهر بشوند چون دروازه بسته بود مجاهدین با چند بمب دستی دربزرگ را ازجای کنده و قراولها راکشتند و وارد محوطه شهر شدند و تفنگ بدست به‌طرف مجلس روانه شدند. درطول راه به‌چند قراولخانه برخوردند وزدوخورد میان سربازهای ساخلو و مجاهدین درگرفت که درنتیجه جمعی کشته و زخمی شدند و قراولخانه‌ها یکی بعد از دیگری به‌تصرف قشون ملی درآمد، بمحض ورود قشون ملی به‌مجلس سربازهای دولتی که درمجلس بودند راه‌فرار را پیش گرفتند ومحوطه مجلس به‌تصرف مجاهدین درآمد.

چون عمارت مجلس ویران شده بود و اطاقها طاق و درو پنجره نداشت‌سرداران صلاح دانستند مسجد سپهسالار را مرکز ارکان حرب قرار بدهند و تا خاتمهٔ جنگ در آنجا سکنی داشته باشند.

طلاب مستبد که در مسجد سپهسالار منزل داشتند بمحض اینکه متوجه شدند مجاهدین وارد مسجد شده‌اند از ترس درهای مسجد راکه بسیارمحکم بود بستند و همگی درکتابخانه مسجد اجتماع نمودند مجاهدین یک بمب در مقابل در مسجد

زمین زدند که عمارات اطراف را به‌لرزه درآورد و در مسجد از جا کنده شد سپس مناره‌های مسجد را اشغال نموده و در روی پشت بامها و نقاط مرتفع به‌سنگربندی پرداختند.

شیخ علی مدرس یزدی که در مدرسه سپهسالار سکنی داشت داستانی از آن‌روز نقل می کرد که ذکر آن خالی از تفریح نیست: آخوندهایی که در مسجد سپهسالار منزل داشتند چون جملگی مستبد بودند فوق‌العاده از مجاهدین می‌ترسیدند و آنها را آدم‌خوار و بی‌رحم می‌پنداشتند، مجاهدین هم به‌شکل مخوفی خود را درآورده بودند و هریک چند قطار فشنگ دور کمر و شانه‌های خود بسته و یک موزر به کمر آویخته بودند و تفنگ در دست داشتند و بعضی از آنها یک توبره بمب دستی بر دوش داشتند؛ کلاههای مجاهدین بزرگ و از پوست پرپشم بود بطوری که یک قسمت از صورت و گردن آنها را می‌پوشانید، آخوندها بحدی از مجاهدین می‌ترسیدند و داستانها از آنها شنیده بودند که یقین داشتند همگی کشته خواهند شد واحدی جان بسلامت در نخواهد برد. پس از آنکه در کتابخانهٔ مسجد پناهنده شدند و در را از داخل بستند با تن‌لرزان و چشم گریان به‌وصیت پرداختند آخوندی در ضمن وصیت کردن در حالی که گریه می کرد و می‌گفت بچه‌هایم یتیم شدند و محال است ما جان از دست مجاهدین بدر ببریم و بکلی از زندگی مأیوس بود چشمش به‌سرقلیان که بادگیر نقره داشت افتاد و در همان حال گریه وزاری آهسته بادگیر نقره را در جیبش گذاشت ولی برخلاف انتظار و تصور آخوندها مجاهدین متعرض آنها نشدند و فقط به‌بیرون کردن آنها از مدرسه قناعت کردند.

پس از آنکه سرکردگان قشون ملی در مجلس و مسجد مستقر گردیدند برطبق نقشه‌ای که قبلا تهیه کرده بودند تصرف هرناحیه‌ای از شهر را به‌عهده دسته‌ای از قشون ملی واگذار کردند.

ساعتی از ورود مجاهدین به‌شهر نگذشته و هنوز آفتاب نزده بود که صدها نفر از مشروطه‌خواهان تهران که همگی مسلح و آماده برای جنگ بودند وارد مسجد سپهسالار شده و به‌قشون ملی پیوستند و رهبری آنها را در اشغال نقاط حساس شهر عهده‌دار گشتند. آزادیخواهان معروف هم در اندك زمانی خود را به‌مجلس رسانده و چون یار مهربان سرداران و سرکردگان قشون ملی را دربرگرفتند.

پس از چندساعت قشون دولتی که در بادامک بود و اغفال شده بود وارد تهران شدند و به‌سایر افواج دولتی ملحق گشتند.

مهم‌ترین نقطه مستحکم که دردست قشون دولتی بود قزاقخانه و میدان مشق و میدان توپخانه و ارك دولتی بود، درارتفاعات این مراکز عدهٔ زیادی توپ نصب کرده و جمعی سرباز و سوار برای حفاظت گماشته بودند چند باطری توپ در میدان مشق و در قصر قجر و خاك ریز خندق دوشان تپه نصب کرده بودند، چون قسمت عمده قشون

دولتی در قزاقخانه و میدان مشق و سربازخانه‌های اطراف آن متمرکز شده بود و این امکنه فوق‌العاده مستحکم و تسلط بر آن مشکل بود سرداران ملی تصرف قزاقخانه و شکست دادن قشون متمرکز در آن را به‌عهدهٔ یفرم واگذار کردند.

هنوز ساعتی از ورود قشون ملی به‌پایتخت نگذشته بود که جنگ در تمام نقاط شهر آغاز گردید و صدای توپ و تفنگ و نارنجک چون غرش رعد در فضای تهران طنین‌انداز شد و توپهایی که در میدان مشق و قصرقجر و دوشان تپه استوار کرده بودند مجلس و مسجد سپهسالار را زیرآتش گرفتند.

یک ساعت به‌ظهر مانده نمایندگان سفارت روس و انگلیس به‌ملاقات سپهدار و سرداراسعد آمدند و باز همان گفته‌های پیش را تکرار کردند. از طرف سرداران به‌آنها جواب داده شد که ما برای اعادهٔ مشروطیت به‌تهران آمده‌ایم و نمی‌خواستیم جنگ کنیم، ولی قشون دولتی هم در خارج تهران و هم در شهر به‌ما حمله کرد و اقدام به جنگ نمود اینک که جنگ آغاز شده دیگر راهی جز فتح و شکست یکی از دوطرف در پیش نیست.

فصل چهارم

سه روز جنگ

مورخین داخلی و خارجی که تاریخ انقلاب مشروطیت را نگاشته‌اند و بعضی از آنها موفق به‌طبع و نشر آن گردیده‌اند هیچکدام در اطراف جنگ سه‌روزه تهران که تقدیرات نهایی آزادی ملت ایران را از قید استبداد دربرداشت و رشته تمام مجاهدات و فداکاریهای سه‌سالهٔ ملت ایران به‌آن بستگی داشت بتفصیل ننوشته و آن جنگ حیاتی را که به‌سقوط شاه ستمگر و تغییر رژیم مملکت منتهی شد یا به‌سکوت گذرانیده و یا آنکه بطور اختصار چندسطری به‌نگارش آن اختصاص داده‌اند، حتی روزنامه‌هایی که پس از فتح تهران بلافاصله در پایتخت منتشر شد اطلاعات مهمی از جنگی که مدت سه روز در اکثر محلات و کوچه و برزن و خانه‌های پایتخت با کمال شدت در جریان بود در دسترس خوانندگان خود نگاشتند.

اگر مورخین و روزنامه‌نگاران نتوانستند و یا نخواستند و به‌عقیدهٔ نگارنده نتوانستند بتفصیل جزئیات جنگی که به‌فتح پایتخت ایران منتهی شد بنویسند زیاد مورد سرزنش نیستند و نگارندهٔ این تاریخ هم با اینکه تحقیقات عمیقی از صدها افرادی که در جنگ سه روزه شرکت داشتند نمودم بطور کامل و رضایت بخش قادر به‌نگارش جزئیات حوادث و وقایع نیستم و با اینکه علاقه‌مند بودم که در این تاریخ آنچه را که دیگران نوشته‌اند بطور اختصار نقل کنم و مطلب و وقایعی را که سایر مورخین ناگفته گذارده‌اند بتفصیل بنویسم در این مورد نخواهم توانست حق مطلب را ادا کنم و آنچه را که آرزومند بودم از عهده برآیم علت هم اینست که در جنگ سه‌روزه بجز دسته‌های منظم قوای رسمی دولتی و اردوی ملی که از خارج وارد تهران شده بودند و دارای فرماندهی منظم بودند و صاحب‌منصبان و سرداران ملی آنها را رهبری می کردند در صدها کوی و برزن دسته‌های داوطلب از مشروطه‌خواه و مستبد به‌جان هم افتاده و به‌جنگ و زدوخورد مشغول بودند و کمترین ارتباطی با یکدیگر نداشتند و نظم و ترتیب و نقشه‌ای درکار نبود. برای آنکه بتوانم زد وخورد و جنگهای آن سه‌روز را درشهری که در آن زمان درحدود سیصدهزارنفر جمعیت داشت و اکثر مردم از مستبد و

مشروطه‌خواه دارای اسلحه بودند و هزارها نفر یا برای حفظ جان و مال و یا برای انتقام و یا برای رسیدن به‌مقصود و مرام با یکدیگر دست بگریبان بودند بیان کنم. بطور مثال می‌گویم همانطوری که اگر مقداری نخود سفید و سیاه را دریک دیگ بزرگ بریزند و زیر آن را آتش کنند پس از آنکه آب بجوش آمد چگونه آن نخودهای سیاه و سفید بدون نظم و ترتیب درهم برهم بالا و پایین می‌روند و کسی قادر به‌تشخیص وضع آنها نیست آن چند روز هم هزارها مردم تهران از مستبد و مشروطه‌طلب بطوری درهم‌برهم بجان هم افتاده بودند که نگارش و شرح آن از قدرت زبردست‌ترین نویسندگان خارج است، با آنکه شرح و بیان آن وضعیت بطور دقیق با در نظرگرفتن جزئیات امکان‌پذیر نیست بقدر قوه ساعی هستم که آن صحنهٔ تاریخی را چون دیگران نادیده نگرفته و تا آنجایی که اطلاعات و مطالعات و قدرت قلم ناچیزم اجازه می‌دهد حقی را که مردم فدا کار به‌گردن ما دارند ادا نمایم.

از دیر زمانی مردم تهران اعم از مشروطه‌خواه یا مستبد انتظار داشتند که دیری نخواهد گذشت که پایتخت ایران باردیگر عرصهٔ کارزار خواهد شد و میان دولت و ملت جنگ درخواهد گرفت.



یفرم و سرداربهادر پس از فتح تهران

پس از فتح گیلان و اصفهان به‌دست ملیون و زمزمهٔ حرکت مجاهدین به‌طرف تهران، آن ظن به‌یقین مبدل شد و بیش از پیش اهالی را نگران ساخت.

اختلاف عقیده میان مشروطه‌خواهان و مستبدین کار را به‌دشمنی کشیده بود و رفتار ناهنجار طرفداران محمدعلیشاه در دورهٔ استبداد صغیر مشروطه‌خواهان را بغایت آزرده خاطر کرده بود و آتش انتقام دردلها زبانه می‌کشید، مستبدین ازکلمهٔ مجاهد

وحشت داشتند و از سرسختی و بی‌رحمی آنها داستانها نقل می کردند و یقین داشتند که اگر روزی قشون ملی وارد تهران بشود شهر را با بمب مبدل به‌تل خاکستر خواهند کرد و به‌صغیر و کبیر رحم نخواهند کرد از طرف دیگر امیربهادر وزیر جنگ اعلام کرده بود که پیش از آنکه انقلابیون وارد تهران بشوند، شهر را مبدل به‌تل خاکی خواهم نمود و همهٔ مشروطه‌خواهان را از زیر شمشیر خواهم گذراند و حسرت تجدید مشروطیت را بر دلشان خواهم گذارد.

این نگرانی مشروطه‌خواهان و مستبدین سب شد که هردسته برای حفظ‌جان و مال و غلبه بردشمن خود را مسلح و مجهز نماید و برای دفاع آماده باشد.

صدها اعیان، اشراف، رجال و شاهزادگان، نوکرهای شخصی و بستگان خود را مسلح کرده بودند و در بام خانه‌ها بطوری که از نظرها پوشیده باشد سنگر و پناهگاه بنا کرده بودند.

حتی روحانیون که برطبق عادات و سنن در جنگ شرکت نمی کردند اتباعی گرد خود جمع نمودند و آنان را به‌فراگرفتن تیراندازی واداشتند بطوری که در یکی از نامه‌های حاجی‌شیخ فضل‌الله که در کتاب چهارم این تاریخ به‌طبع رسید و از نظر خوانندگان گذشت مشارالیه پنجاه قبضه تفنگ از دولت دریافت نمود و مقداری اسلحه از خارج تهیه کرد و متجاوز از صد نفر اتباع و بستگان خود را برای جنگ با مشروطه خواهان آماده نمود.

مشروطه‌خواهان هم در هر کوی و برزن انجمنهای سری چندنفری داشتند و با فروختن خانه و اثاثیه خود مقداری تفنگ و فشنگ تهیه نموده بودند و با بی‌صبری انتظار ورود قشون ملی را به‌پایتخت داشتند.

در نتیجه در تهران بعلاوهٔ سربازخانه‌ها و قراولخانه‌ها و توپخانه و قزاقخانه که مراکز رسمی قشون دولتی بود صدها کانون مسلح بوجود آمده و هزارها نفر ازمستبدین و مشروطه‌خواهان در زوایا و کوچه‌های شهر آمادهٔ کارزار شده بودند، بعلاوه صنیع حضرت که یکی از صاحبمنصبان توپخانه بود و ما مکرر نام او را در صفحات گذشتهٔ این تاریخ برده‌ایم با پول زیادی که محمدعلیشاه در اختیار او گذارده بود علناً صدها نفر از الواط و اوباش و قاطرچی را لباس متحدالشکل و کلاه مخصوص که به‌نام کلاه صنیع حضرتی معروف شده بود پوشانیده و آنها را مسلح کرده و نقاط مرتفع و حساس شهر را که از نظر حمله و دفاع اهمیت داشت به‌دست آنها سپرده و آمادهٔ کارزار نموده بود.

همینکه خبر حرکت مجاهدین ازقزوین به‌طرف تهران درشهر منتشر شد به‌دستور حاجی‌شیخ فضل‌الله، شیخ محمود ورامینی با ششصد نفر اتباع مسلح خود وارد شهر شد و حفظ محلهٔ سنگلج و چاله میدان به‌عهدهٔ او محول گردید.

مشروطه‌خواهان هم سه‌مرکز مهم ملی در تهران تأسیس کرده بودند که در هر

یک عده‌ای افراد مسلح عضویت داشتند و آمادهٔ کارزار بودند، یکی کمیته جهانگیر که برهبری مستعان‌الملک، تأسیس یافته بود و بیش از سیصد نفر افراد مسلح آمادهٔ جنگ داشت، دیگر اعضای قدیم انجمن برادران دروازه‌قزوین بودند که از دیرزمانی گردهم جمع شده و جمعی را مسلح کرده و مسئولیت اشغال دروازه‌های غربی شهر را به‌عهده گرفته بودند، دیگری انجمن احرار سرقبرآقا بود که برهبری عده‌ای از کسبهٔ آن محل از آن جمله مشهدی غلامحسین رنگرز و مشهدی عبدالخالق تخت‌گیوه‌ساز تشکیل یافته بود و چون استطاعت مالی نداشتند با فروختن اثاثیه خانه و قرض مقداری تفنگ وفشنگ تهیه کرده و در حدود هفتاد نفر را برای‌حمایت از آزادی و مشروطیت مسلح نموده و آمادهٔ کارزار بودند. برای آنکه فرزندان آینده این آب وخاک به‌پایهٔ فداکاری و قدرت ایمان آن مردمان پاکدل و صاف‌نیت پی‌ببرند خالی ازفایده نمی‌دانم که از وضع زندگانی آنها چند کلمه بنویسم. اکثر این افراد در یک کاروانسرای خرابه در طرف جنوبی سرقبرآقا به‌شغل رنگرزی اشغال داشتند و باکمال سختی و بدبختی زندگی می‌کردند و دستهای آنها بواسطه رنگ نیل چون قیر سیاه بود و بهمین جهت در جنگی که پیش آمد آنها به‌مجاهدین سیاه دست معروف شدند.

همسر عبدالخالق که شغل شوهرش ساختن تخت گیوه بود و سال گذشته در سن هشتادسالگی درگذشت برای نگارنده نقل کرد:

«در آن روزهای طوفانی شوهر من هرچه کوشش کرد که پولی بدست بیاورد و با آن پول یک تفنگ بخرد موفق نشد عاقبت یک تخته قالی کهنه را که یگانه فرش زیر پای ما بود به‌بیست ودوتومان فروخت و با آن یک تفنگ ورندل کهنه خرید و در تمام سه‌شبانه روز که میان ملیون و قشون دولتی جنگ بود بدون آنکه لحظه‌ای بخوابد یا آرام بگیرد با سربازها که در سربازخانه‌ای در همسایگی ما بودند جنگید و عاقبت مجروح شد و پس ازخاتمهٔ جنگ مدت شش‌ماه بستری بود و پس از بهبودی چون پای راستش تیرخورده بود تا آخر عمر می‌لنگید و بزحمت راه‌می‌رفت».

مجاهدین سیاه‌دست پس از آنکه صدای توپ وتفنگ از مرکز شهر بلند شد و ورود مجاهدین را به‌مرکز اعلام نمود دسته جمعی به‌طرف سربازخانه سرقبرآقا که بیش ازصد نفر سرباز در آن بود حمله بردند وبا شجاعت بی‌نظیری آن بنای مستحکم را محاصره نموده و پس از سه روز جنگ و دادن چند نفر کشته و عده‌ای مجروح سربازخانه را تصرف کرده و سربازها را خلع سلاح نمودند و جوانمردانه بدون آنکه کوچکترین صدمه‌ای به‌آنها بزنند با محبت و مهربانی و دادن خوراک آزادشان کردند.

این مردان پاکدل که تمام دورهٔ جنگ را با شجاعت و ازخودگذشتگی و دادن تلفات و تحمل خسارت بسیار در راه مشروطیت جنگیدند پس از فتح تهران بدون تظاهر و خودنمایی تفنگ را کنارگذاردند و بدون آنکه پاداشی ازکسی بخواهند و

انتظار حق‌شناسی داشته باشند به کسب و کار خود مشغول شدند.

نقشهٔ جنگی دولتیها

بمحض آنکه خبر ورود اردوی سرداراسعد به‌قم به‌اطلاع محمدعلیشاه رسید و زمزمهٔ حرکت اردوی سپهدار از قزوین در شهر منتشر شد، محمدعلیشاه با یک جدیت بی‌سابقه‌ای به‌فعالیت پرداخت، بطوری که می‌گویند شبها تا نیمه‌شب بیدار بود و تمام ساعات روز را با سران قشون خود به‌مشورت و دادن احکام و دستورات و تهیه وسایل جنگی و تقویت قشون می‌پرداخت، از یکطرف بوسیلهٔ سعدالدوله از سفرای روس و انگلیس تقاضا نمود که میان او و سرداراسعد و سپهدار واسطه بشوند و از حرکت آنها به‌طرف تهران مانع شوند و آنها را قانع کنند که چون دولت مشغول تهیه افتتاح مجلس شورای ملی با همان مقررات قانون‌اساسی می‌باشد و مشروطیت را با تمام کمیت و کیفیت چون گذشته در ایران برقرار خواهد کرد دیگر آمدن آنها به‌تهران مورد ندارد و خوب است برای جلوگیری و خونریزی به‌محل خود برگردند و منتظر اقدامات دولت باشند. از طرف دیگر قشون ساخلوی مرکز را که در حدود بیست هزار نفر می‌شد به‌دو دسته قسمت نمود، یک قسمت را مأمور جلوگیری از اردوی سپهدار و سرداراسعد نمود و نیم دیگر را مأمور حفظ پایتخت کرد که در مراکزی که با نقشهٔ دقیق معین شده مستقر گردند.

شاه، قشونی را که برای جلوگیری از هجوم ملیون به‌تهران معین کرده بود به‌دو دسته یکی کوچکتر و دیگری بزرگتر تقسیم نمود، قسمت کوچکتر را بریاست امیرمفخم بختیاری مأمور جلوگیری و جنگ با سرداراسعد نمود و قسمت بزرگتر را بریاست لیاخف مأمور جنگ و جلوگیری اردوی سپهدار کرد.

امیرمفخم بختیاری با یک اردوی سه هزارنفری مرکب از ششصد سوار بختیاری و چهارصد نفر قزاق و سه باطری توپ کوهستانی و عده‌ای سرباز و سوار ایلات متفرقه راه قم را پیش گرفت ودرگردنهٔ حسن‌آباد که محلی کوهستانی است و عبور از آن کار مشکلی است اردوی خود را مستقر نمود و تمام ارتفاعات اطراف را مستحکم کرد و توپهایی که در اختیارش بود در نقاط مهم قرار داد و منتظر ورود اردوی سرداراسعد شد.

همینکه سرداراسعد به‌نزدیکی حسن‌آباد رسید و مطلع از وضعیت گردید چون نمی‌خواست بملاحظه خانوادگی و قوم خویشی با بختیاریها بجنگد و امیرمفخم هم حاضر به‌سازش با او نشد بناچار عقب نشینی کرد و به‌اردوی سپهدار که در نیمه راه میان قزوین و تهران بود ملحق گردید.

دستهٔ دیگر مرکب از چهارهزار قزاق سواره وپیاده و چهارصد نفر سوار بختیاری و سیصد نفر تفنگدار قراچه داغی، فوج زرند و فوج شاهسون که مجموعاً در حدود هشت هزار نفر می‌شد با چهار باطری توپ شنیدر و ده‌عراده توپ کوهستانی و چندین توپ سی‌وپنج میلیمتری و یک مریضخانه سیار و چند دستگاه تلگراف و تلفون بریاست چند نفر صاحب منصب روسی و عده‌ای از خوانین بختیاری و خوانین شاهسون برای جلوگیری از اردوی سپهدار راه قزوین را در پیش گرفت و بدون فوت وقت کوهها و ارتفاعات اطراف رودخانهٔ کرج و پل کرج را اشغال نمود و یک خط زنجیری در طول سی کیلومتر در جلو قشون ملی احداث کرد و کاروانسرا سنگی را که قلعهٔ مستحکمی بود مبدل به‌یک دژ نیرومند مسلح نمود و شاه‌آباد، یافت‌آباد، بادامک وکلیهٔ نقاط و آبادیهایی که از نظر قشون کشی وسوق‌الجیشی اهمیت داشت اشغال نمود.

بمحض ورود قشون ملی به‌شهر و بلند شدن صدای تفنگ تمام اهالی تهران سراسیمه از خواب بیدار شدند و از مراکزی که قشون دولتی در آن متمرکز بود صدای شیپور آماده باش بلند شد و سه تیر توپ که علامت آغاز جنگ بود از میدان مشق شلیک شد وطولی نکشید که ازصدها نقطهٔ شهر تیراندازی شروع گردید.

پس ازآنکه سرداران ملی در مسجد سپهسالار مستقر گشتند و قشون ملی درصحن بهارستان و مسجد و میدان متمرکز و جای‌گیر گردید و دسته‌هایی از مجاهدین شهری که با بی‌صبری انتظار ورود قشون ملی را می کشیدند به‌آنان ملحق گشتند اول کاری که کردند خیابانها وکوچه‌ها و نقاط مرتفع اطراف مسجد و مجلس را متصرف شدند و در نقاط حساس و قابل دفاع به‌سنگربندی پرداختند، چون اردوی ملی غفلتاً وارد شهر شده و دولتیان غافلگیر شده بودند ملیون موفق شدند در ظرف چندساعت بیاری مجاهدین شهری قسمت مهمی از شهر را متصرف شوند. چون قزاقخانه و میدان مشق وسربازخانه‌های اطراف آن مرکز فرماندهی قشون دولتی بود مهمترین موضوعی که مورد گفتگو و بحث سرداران ملی قرارگرفت و توجه آنها را به‌خود معطرف نمود این بودکه پیش از آنکه اردوی دولتی که در بادامک بود و بطوری که دیدیم نیرومندانه با قشون ملی جنگیده و از چهارهزارنفر قزاق و ششصد نفر بختیاری و چند فوج سرباز و چندین باطری توپ تشکیل شده بود به‌تهران بازگردد، قزاقخانه را تصرف نمایند و هرگاه این منظور در همان روز اول عملی می‌شد و قزاقخانه به‌دست قشون ملی فتح می‌شد جنگ تمام بود و دیگر کاری از سایر قوای دولتی که نقاط دیگر شهر را دردست داشتند ساخته نبود.

برای انجام این امر مهم یفرم را که در جنگهای گذشته کاردانی و لیاقت خود را بوجه احسن نشان داده بود انتخاب نمودند و سنگین‌ترین بارجنگ به‌عهدهٔ او و سواران

بختیاری محول گشت.

یفرم برای انجام مسئولیت مهمی که بعهده گرفته بود با چند نفر از خوانین بختیاری و دونفر از سران مجاهدین قفقازی و چند نفر از رؤسای مجاهدین در یکی از بالاخانه‌های مسجد سپهسالار ارکان حرب کوچکی تشکیل داده به‌مشورت پرداختند و با مراجعه به‌نقشهٔ جغرافیایی شهر تهران و در نظرگرفتن وضعیت محلی که فتح آن را عهده‌دار شده بودند تصمیم گرفتند که ناحیهٔ وسیع میدان مشق، قزاقخانه، طویلهٔ دولتی، عمارت گلستان و میدان توپخانه را از چهارطرف محاصره نموده و جنگ کنان قدم بقدم پیش بروند تا مرکز اصلی را اشغال نمایند.

سیصد نفر سوار بختیاری مأمور شدند از راه خیابان چراغ برق و خیابان پست‌خانه به‌طرف میدان توپخانه که امروز به‌نام میدان سپه نامیده می‌شود هجوم برده و آن نقطهٔ مهم و مستحکم را اشغال نمایند.

چون تمام پشت بامهای میدان توپخانه را قشون دولتی در تصرف داشت و عدهٔ زیادی تفنگ بدست آمادهٔ دفاع بودند بعلاوه دروازه‌های میدان توپخانه که دارای درهای بزرگ آهنی بود بسته شده و در پشت آنها خاکریزی کرده بودند حمله به آن دژ محکم از راه خیابان چراغ برق و خیابان پستخانه و لاله‌زار جز دادن تلفات نتیجهٔ دیگری نداشت و روبرو شدن با دیوارهای بلند و محکم و درهای آهنی مشت به‌سندان زدن بود.

بختیاریها با چابکی و زبردستی و زحمت فوق‌العاده بوسیلهٔ نردبام وطناب از پشت بانک شاهی خود را روی پشت‌بام بانک که مرتفع‌ترین بنا در میدان توپخانه بود رسانیدند و پیش از اینکه دشمن متوجه بشود آن محل مهم را سنگربندی کردند و برفضای میدان و پشت‌بامهای اطراف آن تسلط پیدا کردند و کسانی را که در میدان و ایوانها و پشت‌بامها بودند غفلتاً زیرآتش گرفتند. بطوری این مانورجنگی با سرعت و کاردانی انجام یافت که پس از چندساعت زدوخورد قسمت غربی و شمالی و جنوبی پشت‌بامهای میدان به‌تصرف بختیاریها درآمد و فقط قسمت شرقی که تکیه به‌میدان مشق داشت و ازطرف قزاقخانه تقویت می‌شد توانست تادوروز پایداری کند.

در همان روز جمعی از مشروطه‌خواهان محله عربها که انجمنی بنام روح‌القدس تشکیل داده بودند به‌طرف قراولخانه خیابان چراغ برق که بوسیلهٔ سی‌نفر سرباز محافظت می‌شد حمله بردند و با دادن چند نفر زخمی و یکنفر کشته قراولخانه را اشغال نمودند و سربازها را خلع سلاح کردند، سپس بیاری بختیاریها که در میدان توپخانه با فوج سیلاخوری و ممقانی درجنگ بودند شتافتند و تا خاتمهٔ جنگ از همکاری و تقویت آنان دریغ نداشتند و بعلاوه کمک جنگی و وسایل آسایش آنها را که درحقیقت مهمان تهرانیها بودند ازقبیل خوراك و رواندازفراهم نمودند.



مجاهدین پس از فتح تهران

اسدالله خان ابوالفتح زاده که سابقاً با رتبه سرتیپی مقام مهمی در قزاقخانه داشت و یکی از صاحبمنصبان ارشد آن دستگاه بشمار می‌رفت بطوری که درمجلدات پیش نوشتم پس از ظهور مشروطیت از قزاقخانه استعفا داد و به‌مشروطه خواهان پیوست و در جنگ مجلس شرکت کرد و پس از بمباران مجلس به‌رشت رفت و در جرگهٔ مجاهدین گیلان وارد شد و فرماندهی یک قسمت از قشون ملی را عهده‌دار گشت و چون قزاقخانه و تمام گوشه و زوایای آن را بخوبی می‌شناخت و چند نفر از صاحبمنصبان قزاقخانه هم که به‌مشروطه‌خواهان پیوسته بودند با او همکاری می کردند مأموریت مهم و خطرناکی را برعهده گرفت.

ابوالفتح زاده متقبل شد که با عده‌ای که در تحت فرمانش بودند و جمعی از مشروطه‌خواهان شهری جبههٔ جنوبی میدان مشق و قزاقخانه را تصرف نماید و راه ارتباط قشون دولتی را با مرکز شهر مسدود کنند.

اشکال این مأموریت از این جهت بود که او و همراهانش می‌خواستند ناحیه‌ای را که از جلو و عقب دردست دشمن بود بدست بیاورند و در میان دوآتش خود را مستقر نمایند زیرا قسمت جنوبی میدان مشق که عبارت از ابنیه و عمارات جنوبی خیابان سپه بود از طرف شمال مورد تهدید قشون دولتی متمرکز در میدان مشق قرارگرفته بود و ازعقب سر یا از طرف جنوب با محلهٔ سنگلج که دردست حامیان حاجی‌شیخ فضل‌الله بود و صنیع حضرت قوای چریک مسلح و نیرومندی در آنجا تشکیل داده بود مورد حمله قرار می‌گرفت.

ابوالفتح زاده و همراهانش برای اینکه خود را به‌جبههٔ جنوبی میدان مشق برسانند مجبور شدند ادارات و مراکزی که در تصرف قشون دولتی بود دور بزنند و از جلو مجلس، خیابان شاه‌آباد، خیابان نادری، خیابان شاپور وارد میدان حسن‌آباد بشوند و چون خیابان سپه در تصرف قشون دولتی بود و عبور از آن غیرممکن بنظر می‌رسید بناچار وارد چندین خانه که یکی از آنها متعلق به‌میرزا حسن ادیب بود شدند و از راه پشت‌بامها و سوراخ کردن خانه‌هایی که درطرف جنوب خیابان سپه بود در ظرف چندساعت تلاش جبهه جنوبی‌میدان را اشغال نمودند و برخلاف انتظار فرماندهان قشون دولتی غفلتاً سروکله چندین صد نفر مجاهد سرتاپا مسلح در روی پشت‌بامها و پنجره و ایوانها نمایان شد و بطور دسته جمعی میدان مشق و عمارت بزرگ قزاقخانه که درشمال میدان بود زیر آتش گرفتند و عده‌ای را که درفضای میدان بودند از پای درآوردند.

از حسن اتفاق خانه حاجی‌خان برادرابوالفتح زاده که دارای چندین بالاخانه مشرف به‌میدان بود در همان نقطه بود و خود حاجی‌خان و برادر دیگرش نصرالله‌خان توانستند مجاهدین را به‌نقاطی که از نظر سوق‌الجیشی اهمیت داشت رهبری کنند و خوراک و روپوش برای آنها تهیه نمایند.

یک دسته از سواران بختیاری بسرکردگی ابوالقاسم‌خان با جمعی از مجاهدین تهران و مجاهدین قزوین که در تحت امر میرزاحسن رئیس‌المجاهدین بودند از طرف سرداران ملی مأمور اشغال تلگرافخانه شدند، این جماعت براهنمایی میرزاحسین خان قادر که یکی از اعضای برجسته کمیته جهانگیر بود میدان توپخانه را دور زدند و از کوچه‌های محلهٔ عربها وارد خیابان ناصریه شدند و پس از جنگ سختی تلگرافخانه هند و اروپ را که دردست انگلیسها و در مجاورت تلگرافخانه ایران قرار داشت بدون آنکه صدمه به‌مأمورین انگلیسی وارد بیاورند تصرف کردند و به‌قسمت جنوبی میدان توپخانه تسلط پیدا کردند و مدرسهٔ دارالفنون را هم که در جنوب تلگرافخانه بود و با عمارت گلستان بیش از یک خیابان فاصله نداشت تصرف کردند در همان وقت صدای تیر و داد و فریاد از دهنهٔ بازار به‌گوش مهاجمین رسید و معلوم شد که در آنجا میان ملیون و قشون دولتی جنگ درگرفته است. یک دسته از بختیاریها و مجاهدین شهری به‌طرف بازار سرازیر شدند نرسیده به‌در اندرون به‌عده‌ای سرباز سیلاخوری وگارد سلطنتی که خیابان و محوطه در اندرون را محافظت می‌کردند برخوردند و بدون خونریزی آنان را خلع سلاح نمودند سپس خود را به‌جلوی شمس‌العماره که محل زد وخورد بود رسانیدند.

قراولخانهٔ مجاور شمس‌العماره مورد هجوم یک دسته مجاهد شهری قرارگرفته بود و سربازهای محافظ قراولخانه که عده‌شان از سی‌نفر تجاوز نمی‌کرد با سرسختی می‌جنگیدند و حاضر به‌تسلیم نمی‌شدند.

ولی ورود قشون ملی بکمک مجاهدین شهری سبب شد که مستحفظین قراولخانه دست از جنگ بکشند و تسلیم شوند.

در همان وقت از طرف طبقهٔ فوقانی عمارت شمس‌العماره در میان مجاهدین شلیک شد و چند نفر به‌خاک هلاك افتادند هنوز این واقعه خاتمه پیدا نکرده بود که باز صدای یک شلیک دسته جمعی از طرف ضلع جنوبی ارك دولتی بگوش رسید و مجاهدین بناچار قراولخانه را به‌دست چند نفر مجاهد شهری سپردند و به‌طرف خیابان جبه‌خانه رفتند معلوم شد جمعی از قشون دولتی نقاره‌خانه را سنگر کرده و با تیراندازی تمام آن ناحیه را قرق کرده و راه آمد و شد را مسدود نموده‌اند و چند نفر ازعابرین را هم کشته‌اند این عمل خلاف انسانیت برطبع جمعی از طرفداران خانواده طباطبایی و خانواده آشتیانی که خود را مسلح کرده و آمادهٔ کارزار بودندگران آمده و به‌طرف نقاره‌خانه حمله برده‌اند ولی چون سربازها در محل محکمی جای داشتند از این حمله جز دادن تلفات و تلف کردن سرب و باروت نتیجه‌ای نبردند، یک دسته از بختیاریها بوسیله نردبام خود را روی بام زندان مجاور نقاره خانه رسانیدند و بدون آنکه سربازهای دولتی متوجه شوند به‌طرف آنها شلیک کردند سربازها که غافلگیر شده بودند بوحشت افتاده سر ازپا نشناخته

تفنگها را ریخته راه‌فرار پیش گرفتند و آن سنگر مهم بدون آنکه تلفات زیادی وارد شود به‌دست قشون ملی افتاد.

هنوزگرد وخاك این زد وخورد فرونتشسته بود که چند نفر کاسب تفنگ دردست و عرق ریزان خود را به‌میان مجاهدین انداختند و با فریاد به‌ما کمک کنید یاری آنها را خواستار شدند. واقعه این بود که جمعی از اوباش عباس‌آباد که بدستور صنیع حضرت و آجودان باشی مسلح شده بودند چهارسوق بزرگ را که مرکز داروغهٔ شهر و نسبتاً محل مستحکمی بود اشغال و سنگر کرده و نواحی اطراف را زیرگلوله گرفته بودند و هرجا مشروطه‌خواهی سراغ داشتند بدست می‌آوردند یا لخت می‌کردند و یا می‌کشتند و چندین خانه را هم غارت کرده بودند و در حقیت این جماعت بر یک قسمت پرجمعیت شهر که اغلب آنها مردمان کاسب و زحمتکش بودند و به‌مشروطه ایمان داشتند تسلط پیدا کرده و با بی‌رحمی مردم را تحت شکنجه قرار داده بودند.

سران مجاهدین پس از مشورت کوتاهی صلاح دیدند که اول مسجد جامع را اشغال کنند و سپس از روی بامها که فاصله زیادی با محلی که اشرار در تصرف داشتند، نداشت به‌آنها حمله ببرند. این نقشه در ظرف نیم ساعت عملی شد و اشرار صنیع حضرتی بطوری غافلگیر شدند که بعضی از آنها از پشت‌بامها راه‌فرار پیش گرفتند و چند نفری هم پرت شدند ولی عده‌ای گنبد بزرگ چهارسوق را سنگر کردند و تا موقعی که هوا تاریک شد دست از جنگ نکشیدند.

دوساعت به‌غروب مانده نصرالله‌خان برادرابوالفتح زاده خسته و فرسوده وارد مسجد سپهسالار شد و از طرف ابوالفتح زاده به‌سرداران ملی اطلاع داد که درحدود دوهزار نفر از اتباع حاجی شیخ فضل‌الله و شیخ محمود ورامینی و آخوند آملی بسردستگی صنیع حضرت و شیخ محمود و سیدجمال ما را از پشت‌سر مورد هجوم قرار داده‌اند و اگر آنها را متفرق نکنید موقعیت ما درخطر خواهد افتاد.

سالارفاتح مازندرانی که ریاست یک دسته از مجاهدین را عهده‌دار بود مأمور شد با دستهٔ خود و جمعی از مجاهدین گرجی که با بمب دستی مسلح بودند رهسپار معرکه وکارزار بشوند و مهاجمین را متفرق کنند.

سالارفاتح و همراهانش از راه پامنار و جلو مدرسه مروی و خیابان جبه‌خانه وارد جلوخان منزل عضدالملک شدند و از پشت‌بامهای تکیه مجاور و بیرونی عضدالملک خود را به‌نقاطی که طرفداران دولت اجتماع کرده بودند رسانیدند و با پرتاب کردن چند بمب وتیراندازی که شرح آن‌موجب طول کلام می‌شود، رشتهٔ انتظام قشون حاجی‌شیخ فضل‌الله را از هم پاشیدند ولی بطوری که خواهیم دید این جماعت سرسخت که بطور موقت متفرق شدند و دست از حمله کشیدند، فردا مجدداً صف‌آرایی کردند و تا

ساعتی که جنگ خاتمه یافت پای استقامت آنان سست نشد و همچنان با قشون ملی می‌جنگیدند. در همان روز مردم پامنار سردستگی حاجی‌محمدحسین رزاز پس از آنکه قراولخانه مجاور مدرسهٔ مروی را اشغال کردند برای یاری قشون ملی به‌مسجد سپهسالار رفتند و در جنگهایی که فردای آن روز پیش آمد دوش بدوش قشون ملی جنگیدند.

مشروطه‌خواهانی که سابقاً عضویت انجمن برادران دروازه‌قزوین را داشتند و بطوری که سابق براین نگاشتم بواسطه‌گرفتار شدن میرزاسلیمان‌خان میکده رئیس انجمن و تحریکات خیانت‌آمیزی که میان آنان شد نتوانستند در جنگ مجلس شرکت کنند و وظیفهٔ وجدانی خود را در مقابل وطن و آزادی انجام بدهند و از این راه خود را سرشکسته می‌دانستند بجبران‌گذشته از دیرزمانی انجمنی بنام‌آزادی تشکیل داده وعدهٔ زیادی را در خفا مسلح کرده و چشم براه بودند که اردوی ملی وارد تهران بشود و دوش‌بدوش آنان وارد کارزار بشوند. بمحض ورود سرداران ملی به‌تهران و آغاز جنگ، اعضای قدیمی انجمن برادران دروازه‌قزوین یکی بعد از دیگری در محل انجمن جمع شدند و برطبق نقشه‌ای که قبلا تهیه‌کرده بودند دسته‌دسته به‌طرف محلی که تصرف آن در نظرگرفته شده بود روانه شدند.

دستهٔ اول محلی را که به‌نام میدان شاپور خوانده می‌شود و بازارچه مجاور آن را اشغال کردند و در روی پشت‌بامها به‌ساختن سنگر پرداختند، دستهٔ دیگر به‌طرف خیابان گمرك سرازیر شدند و پس از زد وخورد خونینی دروازه‌گمرك را که از نظر سوق‌الجیشی اهمیت بسزایی داشت از دست دشمن بیرون آوردند.

دستهٔ سوم که از دو دسته اول نیرومندتر بود و شجاع نظام یکی از مشروطه‌خواهان قدیمی که در جنگ مجلس هم شرکت کرده بود سرکردگی آن را به‌عهده داشت راه خیابان دروازه‌قزوین را که امروز به‌نام خیابان شاپور خوانده می‌شود پیش گرفتند و به‌طرف میدان حسن‌آباد سرازیر شدند و پس از تصرف نقاط حساس به‌طرف محله سنگلج که از طرف صنیع حضرت اشغال و سنگربندی شده بود رفتند ولی هنوز چند کوچه را نپیموده بودند که با شلیك شدید ورامینی‌ها که ریاست آن را شیخ محمود عهده‌دار بود مواجه گشتند و با دادن چندین نفر کشته و زخمی مجبور به‌عقب‌نشینی شدند.

ولی این جوانمردان از پای ننشستند و از این شکست مرعوب نشدند و همان شب گرد هم جمع شدند و به‌جمع‌آوری افراد بیشتری پرداختند و تصمیم گرفتند که فردا پیش ازاینکه دشمن آگاه بشود در طلوع آفتاب جلوخان خانهٔ معیرالممالك را دور زده از راه کوچه ارامنه وگذر مستوفی ازعقب سر به‌محلهٔ سنگلج حمله ببرند و جبران شکست روزگذشته را بنمایند.

بازگشت قشون از بادامک به‌شهر

محمودخان آیرم که فرماندهی قسمتی از قشون دولتی را در جنگ بادامک عهده‌دار بود چنین حکایت می کرد:

اردوی دولتی که در بادامک متمرکز شده بود از حیث عده و آلات و ابزار جنگ و فرماندهی نیرومندترین واحد جنگی بود که تا آن زمان تشکیل یافته بود، این اردو که از چندین هزارنفر قزاق، سرباز و سوار بختیاری تشکیل شده بود از یک توپخانهٔ نیرومند و یک تیپ سواره نظام کار دیده و آزمایش شده که ریاست آن را صاحبمنصبان روسی عهده‌دار بودند برخوردار بود وما یقین داشتیم که بواسطه فزونی عده در پناه آتش توپخانه و حمله سواره نظام قزاق و بختیاری در جنگی که در پیش بود در ظرف چند ساعت اردوی مشروطه خواهان را از جای کنده و تار و مار خواهیم کرد و کاری را که سی‌هزار قشون عین‌الدوله و سرداران و سرکردگان آذربایجان در مدت یکسال نتوانستند انجام بدهند با موفقیت به‌پایان خواهیم رسانید و پایه‌های تخت و تاج محمدعلیشاه را محکم و استوار خواهیم کرد.

صبح که شیپور آماده‌باش از اطراف اردو کشیده شد، هر دسته بنا برنقشهٔ جنگی‌ای که از طرف فرماندهی کل در اختیار رؤسای قسمتها گذارده شده بود در جای خود مستقر گشته و توپها را در نقاط مرتفع و حساس گذارده و توپچیها در پشت توپها جای گرفته و همه آمادهٔ فرمان حمله و یورش بودیم ولی از طرف اردوی انقلابیون کوچکترین سروصدا و آثاری دیده نمی‌شد، چند ساعت ما بحال آماده‌باش منتظر حملهٔ دشمن بودیم ولی نه‌فقط حمله‌ای از طرف آنها نشد بلکه همه در خواب عمیقی فرو رفته بودند.

صاحبمنصبان و فرماندهان اردوی دولتی این سکوت را حمل بر یک حیلهٔ جنگی پنداشتند و یقین داشتند که دشمن تدبیری اندیشیده و می‌خواهد ما را غافلگیر کند، از طرف رئیس کل، جاسوسان و سپس سواران گشتی به‌اطراف فرستاده شد تا کمینگاه دشمن را پیدا کنند ولی همه خبر آوردند که از اردوی انقلابیون و قشون ملی کوچکترین اثری نیست و حتی تا یک فرسخ اطراف بادامک را که بوسیلهٔ سواران گشتی و دوربین تفتیش کرده‌اند یک نفر مجاهد و یا مرد مسلح دیده نشده است همه یقین کردیم چون رؤسای انقلابیون خود را قادر به‌جنگ و روبرو شدن با اردوی نیرومند دولتی ندانسته‌اند و به‌شکست خود یقین داشته‌اند پیش از آنکه بجنگ بپردازند و بخت خود را آزمایش کنند راه‌فرار را پیش گرفته‌اند و از همان راهی که آمده بودند بازگشته‌اند. شادی و شعفی که از میان رفتن اردوی انقلابیون به‌رؤسا و افراد قشون دولتی دست داده بود از وصف خارج است و حماسه سراییهایی که صاحبمنصبها از جنگ واقع نشده می کردند شنیدنی بود ولی مقارن ظهر از طرف لیاخف به‌ما خبر داده شد که قشون ملیون وارد تهران شده و اردو بفوریت رهسپار پایتخت بشود.

هنوز آفتاب غروب نکرده بود که اردوی دولتی بادامک با نظم و ترتیب از راه

دروازه باغشاه وارد شهر شد عده‌ای از مجاهدین که روی بامهای خانه های مجاور چهارراه حسن آباد و خیابان سپه را سنگربندی کرده بودند کوشش کردند که جلوی اردوی دولتی بادامک را بگیرند و از ملحق شدن آنها به‌سایر قشون دولتی که در قزاقخانه متمرکز شده بود مانع شوند ولی سعی آنها در مقابل یک اردوی چندین هزار نفره بی‌فایده ماند و در آخر وقت روز اول جنگ، اردوی بادامک به‌سایر قسمتهای قشون دولتی که در پایتخت از صبح با مشروطه خواهان دست بگریبان و در جنگ بود ملحق شدند.

تذکر

در این موقع که جنگ مراحل قطعی و آخری خود را طی می کرد و تقدیرات یک ملت باستانی و رژیم سلطنتی استبدادی چندین هزارساله دستخوش جزرومد حوادث بود و هریک از دوطرف آخرین کوشش وفداکاری را برای نایل شدن به‌فتح و فیروزی بکار می‌بردند از نظر حقیقت‌گویی و اتخاذ طریقه انصاف نسبت به‌دوست و دشمن ناگفته نگذاریم که در این جنگ حیاتی بعلاوه تفوق عدهٔ جنگجویان و برتری اسلحه که دوعامل قطعی فیروزی در هرجنگی است و قشون دولتی از این برتری برخوردار بود عوامل دیگری هم درکار بود که هریک درفیروزی طرفین سهم بسزایی داشت از آن جمله دوعامل مهم یکی روحی و اخلاقی و دیگری جغرافیایی ویاموضعی بود که درفتح قشون ملی بسیار مؤثر واقع شد و درخور آنست که از نظر فلسفهٔ تاریخ مورد توجه و تعمق قرار گیرد.

مورخین نظامی و محققین فنون جنگی براین عقیده‌اند که سرموفقیت ناپلئون در فتوحات عظیمی که نایل شد نبوغی بود که او در تقویت روحیه قشون بکار می‌برد و ابتکار او درنقشه های جنگی بود.

ناپلئون پیش از هر جنگی بوسیلهٔ نطقهای مهیج روحیه قشون خود را تقویت می کرد و بطوری آنها را تحت تأثیر قرار می‌داد که افراد قشون پیش از جنگ خود را فاتح وکامیاب می‌دانستند و ترس و وحشت در روح آنها راه نداشت، دیگر آنکه نقشه های ابتکاری که از مغز روشن و مدبر او سرچشمه می‌گرفت و مولود نبوغ ذاتی او بود دشمن راگیج و سرگردان می‌ساخت و تمام ساخته‌ها و نقشه‌های جنگی آنان در مقابل تاکتیک بدیع آن مرد نقش برآب می‌شد.

در همین ایام که به‌نوشتن این تاریخ اشتغال دارم آتش جنگ در میان قشون فرانسه که قرنها است در شجاعت و فداکاری و آشنایی به‌فنون و علوم جنگی شهرت جهانی دارد در هندوچین با جماعتی که طرفدار حکومت اشتراکی هستند مشتعل شده و با اینکه قشون فرانسه از حیث اسلحه و آشنایی به‌فنون نظامی بر دشمن تفوق کامل دارد و از نیروی هوایی بهره‌مند است پی‌درپی شکست خورده و راه عقب نشینی پیش

گرفته است.

این موضوع غیر منتظره و حیرت‌آور مورد توجه و مطالعهٔ مقامات عالیه دولت فرانسه قرارگرفته است و برای کشف این معما چند نفر از برگزیده‌ترین صاحبمنصبان ارشد و ژنرالهای ماهر و میدان جنگ دیده را مأمور کشف این معما نموده، صاحبمنصبان مذکور پس از آنکه به‌هند وچین مسافرت می کنند و از نزدیک محل میدانهای جنگ را مورد دقت و مطالعه قرار می‌دهند درگزارش مفصلی که به‌ستاد ارتش فرانسه داده‌اند سرعدم موفقیت قشون فرانسه را کشف نموده اینطور اظهار عقیده می کنند.

صاحبمنصبان فرانسه در جنگ هندوچین بدون آنکه وضعیت طبیعی و جغرافیایی محل را در نظر بگیرند همان تاکتیکی را که در مدرسه سن‌سیر فرانسه آموخته‌اند و برای جنگهای اروپا مفید است بکار می‌برند و همین نکتهٔ دقیق علت اصلی عدم موفقیت آنها درجنگهای هندوچین می‌باشد.

بیاد دارم زمانی که میان بختیاریها و ژاندارمری دولتی که صاحبمنصبان سوئدی ریاست آن را عهده‌دار بودند درتهران جنگ درگرفت چون بختیاریها دردورهٔ انقلاب در جنگهای شهری آزموده شده بودند عمارات و پشت‌بامها را سنگر کردند و در پناه موانع بجنگ پرداختند ژاندارمها برطبق قواعد نظامی به‌امر صاحبمنصبان سوئدی با ستون منظم ازمیان خیابانها به‌طرف دشمن روانه شدند و همینکه به‌تیررس بختیاریها رسیدند درکف خیابان دازکش کرده و به‌تیراندازی پرداختند بختیاریها که در پشت سنگرها و پشت‌بامها بودند آن بدبختها را یکی بعد از دیگری هدف تیر قرار داده و تلفات سنگینی به‌آنها وارد آوردند بهمین دلیل امروز دردنیا جنگهای پارتیزانی حتی در جنگهای بزرگ عمومی اهمیت فوق‌العاده پیدا کرده است وگاهی قشونهای نیرومند و بزرگ را بیچاره و دچارشکست نموده است.

در جنگ سه روزهٔ تهران روحیه جنگجویان و تاکتیک جنگی دوعامل مهمی بود که جنگ را بنفع مشروطه خواهان خاتمه داد وفتح نهایی را نصیب آنان کرد.

جنگهای تبریز و موفقیتهای شگفت که نصیب مشروطه خواهان شده بود انقلاب گیلان و داستانهایی که از شجاعت و تهور مجاهدین در میان مردم انتشار یافته بود طرفداری ملل آزاد از مشروطه‌خواهان ایران و احکام حجج‌اسلام نجف در ارتداد مستبدین و دستگاه حاکمه طوری روحیهٔ مستبدین و فرماندهان قشون دولتی و شاه را متزلزل کرده و آنها را با یأس و ناامیدی دست بگریبان ساخته بود که دربار و اکثر از مستبدین معروف و شاهزادگان و روحانیون طرفدار استبداد پیش از آنکه قشون ملی به‌طرف تهران حمله ببرد از ترس و یا احتیاط نقشهٔ فرار و پناهنده شدن به‌سفارتخانه‌های خارجی را تهیه کرده و چنان مرعوب شده بودند که بقول معروف دست وپای خود را

جمع کرده بودند.

مستشارالدوله نقل می کرد همینکه از حبس باغشاه نجات یافتم مجبور بودم هر چند روز به دربار بروم و خودی نشان بدهم یکی از روزها که به‌سلطنت‌آباد رفته‌بودم و با امیربهادر صحبت می کردم غفلتاً صدایی که بی‌شباهت به‌صدای توپ که از مسافت دور بگوش برسد نبود در محوطهٔ قصرسلطنت‌آباد طنین‌انداز شد و چنان رعب و وحشت درمیان درباریان بوجود آورد که من بی‌اختیار بخنده افتادم.

شاه که در حوضخانه بود با رنگ پریده بیرون آمده و فریاد کشید، چه خبر است؟ درباریان خود را باخته مبهوت به‌یکدیگر نگاه می کردند و سربازها و مستحفظین بهر طرف می‌دویدند و خود را برای دفاع آماده می کردند امیربهادر چون دیوانگان می‌گفت با این زن چه کنم (مقصودش ملکه بود) پس از تحقیق معلوم شد ده‌دوازده نفر فراش یک قالی بزرگ را می‌تکانند و این صدای تکانیدن قالی بود که به‌گوش قصر نشینان رسیده و همه را مضطرب نموده بود.

از نظر تاکتیک در جنگ سه‌روزه تفوق با قشون ملی بود زیرا بطوری که در جنگهای تبریز نوشتم قشون منظم دولتی در جنگهای صحرایی برقشون ملی برتری داشتند ولی در جنگهای شهری چون مجاهدین رویهٔ پارتیزانی پیش گرفته بودند و پشت‌بامها و نقاط‌مرتفع را تصرف می کردند ودر پشت پناهگاهها جای می‌گرفتند قشون نظامی دولتی را که از راه خیابانها و بدانگاهها با صف منظم حمله می‌بردند مورد شلیک قرار می‌دادند و تلفات زیاد به‌آنها وارد می‌آوردند و از بیراهه پشت سر قشون دولتی را گرفته و آنها را غافلگیر می کردند و با پرتاب کردن یک بمب دستی دسته‌های قشون مهاجم را متفرق و تلفات زیاد به‌آنها وارد می‌آوردند.

گرچه قشون دولتی از یک توپخانه نیرومند برخوردار بود وگلوله‌های توپ خرابی بسیار به‌ابنیه و عمارات وارد می‌آورد ولی تلفات جانی کمتر بود و مجاهدین می‌توانستند در پناه دیوارها و خانه‌ها خود را حفظ کنند ولی مجاهدین بجای توپ بمب دستی بکار می‌بردند و خود را درگوشه وکنار و زوایا مخفی کرده و از راههای تنگ و سوراخها به‌نقاطی که قشون دولتی در آنجا متمرکز و یا دست به‌حمله زده بود می‌رسانیدند و با پرتاب کردن یک یا چند بمب جمع آنها را متفرق می کردند.

حمله به‌جبههٔ شمالی، مرکز اصلی قشون دولتی

اگرچه علیخان دیوسالار «سالارفاتح» می‌نویسد در محاصرهٔ قزاقخانه و میدان مشق و میدان سپه وارک دولتی و سربازخانه‌های اطراف که نه‌دهم قشون دولتی در آن متمرکز بود سردار اسعد و سپهدار و یفرم متفقاً شرکت داشتند ولی بطوری که درصفحات پیش اشاره کردم یفرم مستقلا ازطرف‌سرداران ملی مأمور محاصرهٔ

محلهای مذکور در بالا شد و با اینکه قشون ملی شب را راه پیمایی کرده بود و همگی خسته بودند هنوز ساعتی از ورود آنان به‌پایتخت نگذشته بود که یفرم مأمور محاصره و فتح مرکز اصلی تجمع قشون دولتی شد و در رأس یک ستون مرکب از کلیه مجاهدین ارمنی و سیصد نفر بختیاری و در حدود صد نفر مجاهد قفقازی و عده‌ای مجاهد قزوینی از میدان بهارستان، خیابان شاه‌آباد و اسلامبول عبور کرده چهار راه‌اسلامبول را اشغال نموده و در آنجا توپی که همراه داشت استوار نمود سپس به‌اشغال خانه‌ها و عمارات واقعه در دوطرف خیابان علاءالدوله که امروز خیابان فردوسی نامیده می‌شود همت گماشت و در فاصلهٔ چند ساعت نیمی از آن خیابان را بتصرف در آورد و خانه‌های ظهیرالدوله را که پس از جنگ مجلس به‌توپ بسته شده و هنوز در حال ویرانی بود و انجمن اخوت را که در همسایگی خانه‌های ظهیرالدوله بود اشغال کرد و در روی پشت بامها و نقاطی که اهمیت سوق‌الجیشی داشت به‌سنگربندی پرداخت و مجاهدین را دسته‌دسته در محلهای مذکور به‌محافظت و نگهبانی گماشت.

خبر پیشرفت قشون ملی به‌طرف جبهه شمالی قزاقخانه موجب شد که یک دسته سوار و پیادهٔ قزاق و سرباز با دوعراده توپ با عجله از در غربی میدان مشق و خیابان شمالی قزاقخانه چون سیل خروشان به‌طرف خیابان علاءالدوله سرازیر شدند و جلو پیشرفت مجاهدین را گرفتند و جنگ سختی میان دوطرف درگرفت و به کشته شدن جمعی و شکست قشون دولتی منتهی شد.

ناگفته نگذارم که در این جنگ جمعی از دراویش مشروطه‌خواه بسرکردگی نصرةالسلطان که از دیر زمانی خود را مسلح و آمادهٔ جنگ نموده و پس از اطلاع از ورود قشون ملی به‌تهران در انجمن اخوت اجتماع کرده بودند شرکت کردند و چون آن محل را بخوبی می‌شناختند مجاهدین را رهبری نمودند. دسته‌ای از مجاهدین ارمنی خانه دکتر تولوزان فرانسوی طبیب ناصرالدین شاه که محل مستحکمی بود اشغال نموده و بر طویله سلطنتی تسلط پیدا کردند.

اشغال طویلهٔ سلطنتی یا اصطبل همایونی

جوانان امروز و نسلهای آینده وقتی که نام طویلهٔ سلطنتی به‌گوششان می‌رسد می‌پندارند آنجا محلی بوده که در آن شصت هفتاد اسب کالسکه و درشکه و عده‌ای مستخدم می‌زیسته و اهمیت زیادی برای آن قائل نیستند.

ولی طویلهٔ سلطنتی در دورهٔ استبداد چندین هزارسالهٔ ایران یکی ازدستگاههای مهم درجهٔ اول دولتی بود چنانچه هنوز در اصفهان طالار طویله که در حقیقت یک قصر مجللی است از آثار باستانی محسوب می‌شود و هرسال هزارها سیاح خارجی و داخلی به‌تماشای آن می‌روند و سیاحان اروپایی و مورخین دوره صفویه من جمله شاردن

داستانها از اهمیت و تجمل و وسعت طالار طویله نوشته‌اند که بنظر ما به‌افسانه بیشتر نزدیک است تا به‌حقیقت.

ریاست طویله سلطنتی را یکی از امرای بزرگ و یا یکی از سرداران نامی عهده‌دار بود و چند نفر از شخصیتهای مهم گردانندهٔ قسمتهای مختلف آن بودند چنانچه کالسکه‌چی‌باشی در ردیف وزرا و اعیان جای داشت و شاطرباشی که ریاست چند صد نفر شاطر را عهده‌دار و از اجزای طویله شاهی بود یکی از ارکان دولت محسوب می‌شد.

یکی از مستوفیان درجهٔ اول عهده‌دار محاسبات کل اصطبل همایونی بود و سی چهل نفر مستوفی و محاسب و منشی در تحت امرش انجام وظیفه می کردند دفتر طویله بیش از پنجاه‌شصت نفر عضو داشت.

از جمله قسمتهای مهم دستگاه طویلهٔ سلطنتی یکی شترخانه و دیگری قاطرخانه بود که هر یک در عالم خود یک ادارهٔ مهمی بودند که چندین صد نفر مستخدم داشت صدها اسب عربی ممتاز وعدهٔ زیادی قاطر و شتر همیشه در طویله سلطنتی برای سواری و بارکشی آماده بود و بیش از صد کالسکه مجلل و درشکه و گاری و سایر وسایط نقلیهٔ آن روز در مخازن و درشکه و کالسکه خانه ها دیده می‌شد.

در مخزن طویله اشیای نفیس و ممتاز از قبیل زین و برگهای گلابتون و مروارید دوزی شده و صدها یراق طلا ونقرهٔ اسبهای سواری ویراقهای طلا نشان اسبهای کالسکه‌های مخصوص ورکابهای جواهرنشان و غاشیه‌های مروارید دوز و اشیایی که در موقع مسافرت شاه مورد احتیاج بود در فضای وسیعی که به‌نام طویلهٔ سلطنتی خوانده می‌شد در روی هم‌انباشته شده. بعلاوهٔ طویله‌هایی که گنجایش هزارها اسب و قاطر داشت و انبارهای متعدد، عمارت مجللی وجود داشت که چون قصور سلطنتی با بهترین فرشها و مبلها مزین شده بود و هر روز صدها نفر در اطاقهای مخصوص به‌انجام کارهایی که وظیفه داشتند مشغول بودند هزارها نفر درشکه‌چی، کالسکه‌چی، جلودار، شاطر، مهتر، میرآخور، قاطرچی، شتربان، گاریچی و غیره اعضای این دستگاه بودند.

محمدعلیشاه در دورهٔ سلطنت کوتاهش بعد از قزاقخانه علاقه مخصوص به طویلهٔ سلطنتی داشت و دائماً مراقب بود که با وجود خالی بودن خزانه جیره و مواجب کارکنان آن دستگاه بموقع برسد و از مراحم شاهانه راضی باشند علت علاقهٔ فوق‌العاده محمدعلیشاه به‌اعضای طویلهٔ سلطنتی این بود که این افراد از رذل‌ترین و پست‌ترین و شرورترین مردم تهران بودند و مردم هر وقت می‌خواستند کسی را تحقیر کنند می‌گفتند اخلاق مهتر و جلودارها را دارد و ازحامیان سرسخت و حافظین تخت و تاج پادشاه مستبد بودند.

چنانچه در مجلدات سابق این تاریخ به‌نظر خوانندگان رسید واقعه میدان توپخانه به‌دست همین افراد بوجود آمد و پس از توپ بستن مجلس و در دورهٔ استبداد صغیراین عناصر

شریر از هیچگونه هرزگی و بی‌ناموسی و تعدی به‌دکان و مال مردم فروگذار نکردند ودر مقابل از مراحم مخصوص شاهانه بهره‌مند شدند و بعنوان پاداش و انعام هراز چندی پول عرق به‌جیب آنها ریخته می‌شد.

پس از آنکه اردوی ملیون از قزوین به‌طرف تهران حرکت کرد امیر اصطبل مبارک همهٔ این افراد را مسلح و برای دفاع از تاج و تخت‌شاه ستمگر آماده کرد در نتیجه طویلهٔ سلطنتی مبدل به‌یک دژ محکم که در آن درحدود دوهزارنفر افراد مسلح متمرکز شده بودندگردید و یک دسته ازگارد سلطنتی و عده‌ای سرباز ممقانی هم ضمیمه آنان گردیده و آمادهٔ کارزار شدند.

یفرم پس از اطلاع از وضعیت دشمن و محلهای مستحکم که در تصرف داشتند براین عقیده شد که هرگاه طویلهٔ سلطنتی را که درضلع شمال غربی میدان مشق و قزاقخانه بود بتصرف درآورد محاصرهٔ قشون دولتی را تنگتر نموده و برمیدان مشق تسلط پیدا خواهد کرد، برای اجرای این نقشه قشونی را که دراختیار خود داشت به دودسته تقسیم کرد.

دستهٔ اول را که مرکب از هفتاد نفر مجاهد قفقازی و عده‌ای مجاهد ارمنی بود مأمور کرد که ازکوچهٔ قاسم‌شیروانی از راه پشت‌بامها و سوراخ کردن خانه‌ها به یکدیگر خود را به‌جناح شمال شرقی طویله برسانند و دشمن را غافلگیر کرده با بمب و شلیک آنها را به‌تسلیم و یا متفرق شدن مجبور کنند.

خود یفرم هم با دویست نفر سوار بختیاری و چند صد نفر مجاهد از راه خیابان علاءالدوله به‌طرف محل مذکور حمله برد.

جمعی از مجاهدین هم که پشت‌بامهای عمارات شرقی خیابان علاءالدوله را تصرف کرده و بیش از دویست‌متر با طویلهٔ شاهی فاصله نداشتند مأموریت یافتند بمحض آنکه حمله آغاز شد و جنگ درگرفت عمارت و فضای طویله را زیرآتش بگیرند.

این نقشه باکمال مهارت انجام یافت و بیش از دوساعت طول نکشید که طالار طویله شاهی و افرادی که در آن جای داشتند ازسه طرف مورد هجوم و حملهٔ قشون ملی قرارگرفتند.

مجاهدین قفقازی که بابمب دستی مسلح بودند باپرت کردن چند بمب درمحوطه طویله و وارد کردن تلفات سنگین به‌محصورین پشت‌بام، عمارت بزرگ طالار طویله را اشغال کرده و بنای تیراندازی راگذاردند. جنگ خونین در جلوخان و صحن طویله میان طرفین درگرفت وعدهٔ زیادی از پای درآمدند و در نتیجه قوای دولتی متفرق شد و طویله شاهی که اهمیت زیادی از نظر سوق‌الجیشی و جنگ نهایی که در پیش بود داشت، به‌تصرف ملیون درآمد و بیرق سه‌رنگ ملی روی سر در بزرگ آن بـاهتزاز درآمد همینکه روز بپایان رسید و تاریکی شب همه جا را فراگرفت یفرم دسته‌های نیرومند در

نقاط مرتفع طویله و عمارات اطراف آن، از آن جمله خانه‌های ظهیرالدوله، پشت‌بام خانه‌های علاءالدوله و خانهٔ دکتر تولوزان و انجمن اخوت گماشت و چون مجاهدین بسیار خسته شده بودند خود و سایرین به‌مجلس بازگشتند و نتیجه جنگهای آن روز را به‌اطلاع سرداران ملی رسانیدند.

سفرای خارجه مقیم تهران از محمدعلیشاه قول گرفته بودند که برای جلوگیری از کشتار مردم بیگناه پایتخت و خرابی شهر از بمباران شهر بوسیله توپخانه خودداری کند ولی برخلاف قولی که شاه داده بود هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که از پنج نقطه غرش توپها بلند شد و شهر را زیرآتش شدید ده‌ها توپ گرفتند و پرده‌ای از آتش و آهن روی تهران کشیده شد و در زیر این پردهٔ آتش هزارها نفر در نقاط مختلف شهر تفنگ دردست بجان هم افتاده بودند.

بقول سردارسعید، قیامتی برپا بود که ترسیم آن غیرقابل بیان است.

دوستون از قشون دولتی مرکب از سواره‌نظام، پیاده و توپخانه از طرف مغرب و دوستون از طرف مشرق چون سیل بنیان کن به‌طرف بهارستان سرازیر شدند و در حملهٔ اول آنچه را که درسر راه یافتند ازمیان برداشتند.

اول یک لشکر نیرومند مرکب از قزاق سواره وپیاده، سربازسمقانی، فوج سیلاخوری، سواران قراچه‌داغی و قسمتی ازگارد مخصوص که دروازه دوشان‌تپه و اراضی اطراف آن را تا حدود دولاب، اردوگاه خود قرار داده بودند چون بیش از سایر قسمتهای قشون دولتی آزادی عمل داشتند و موانع کمتر در پیش پایشان بود در زیر آتش توپخانه از راه‌خیابان دوشان‌تپه، خیابان‌عین‌الدوله وکوچه‌هایی که خیابان عین‌الدوله را به‌جناح غربی مجلس و مسجد رهبری می کند سرازیر شدند و در اندك زمانی ارتفاعات دوطرف خیابان دوشان‌تپه را اشغال کردند. خانه‌های نیرالدوله و کوچه مریضخانه امریکاییها را پناهگاه قرار دادندو به‌پیشروی خود ادامه دادندو خود را به‌یک خانه فاصله با دیوارشمالی مجلس رسانیدند.

این جنگجویان بی‌باك، جسارت را بجایی رسانیدند که یک دستهٔ صدنفری سرباز سیلاخوری از راه کوچهٔ مقابل در غربی مجلس خود را به‌طویله مجلس رسانیده و آنجا را اشغال کردند و برای ورود به‌محوطهٔ مجلس با بیل و کلنگ به‌خراب کردن دیوارها و طاقها مشغول شدند.

در همان هنگام که قشون‌دولتی مشغول پیشرفت بود سیصدنفر بختیاری بسر کردگی مرتضی‌قلیخان و امیرمجاهد از طرف سرداراسعد مأمور جلوگیری آنان شدند و چون عبور از خیابان دوشان‌تپه غیرممکن بود بختیاریها خانه‌های پشت مجلس را یکی بعد از دیگری اشغال نمودند و بوسیلهٔ سوراخ کردن و خراب کردن دیوارها بهم

وصل کردند و در اندك زمانی عمارات جنوبی خیابان را بتصرف درآوردند و بسختی با دشمن بجنگ پرداختند.

یکی از مجاهدین قفقازی که توپچی ورزیده‌ای بود باتفاق صد نفر مجاهد یک عراده توپ را به‌محل تلاقی خیابان دوشان‌تپه با خیابان مجلس رسانید و قشون دولتی را که در خیابان مشغول پیشروی بود زیرآتش گرفتند.

روز دوم یا سخت‌ترین روزها

هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که در اکثر محلات و برزنها میان دستجات مختلف جنگ درگرفت و صدای تفنگ همراه با فریادهای زنده‌باد مرده‌باد و فحش و ناسزا درشهرطنین اندازشد. اکثر این زد و خوردها محلی بود و تأثیری درفتح و شکست نداشت ولی درچهار نقطهٔ شهر جنگهای شدیدی پیش آمد که هزارها نفر در آن شرکت داشتند و تقدیرات طرفین بسته به‌آن بود. برای آنکه بهتر بتوانم از عهدهٔ تشریح وضعیت آن روز برآیم لازم است تاکتیک جنگی و یا نقشه‌ای که طرفین تهیه کرده و از آن پیروی می کردند به‌نظر خوانندگان برسانم.

فرماندهی قشون دولتی که قوایش بواسطه ملحق شدن اردوی بادامک تقویت شده بود پس از اینکه روزاول با مجاهدین و قشون ملی دست و پنجه نرم کرد و تاحدی به‌نیروی مادی و معنوی آنان پی‌برد تصمیم گرفت که‌اول شهر تهران را از چهارطرف زیرآتش توپخانه بگیرد و پس از اینکه ملیون ضعیف شدند و روحیهٔ خود را از دست دادند از طرف شمال و جنوب با دسته های منظم مجلس و مسجد سپهسالار را محاصره و تصرف نماید.

در حقیقت تاکتیک صاحبمنصبان روسی همان نقشه‌ای بود که در جنگ مجلس بکار بردند و کامیاب شدند.

بطوری که نوشتم پیش از اینکه قشون ملی وارد پایتخت بشود دولتیها در پنج نقطهٔ مهم شهر و خارج شهر که مسلط به‌تهران بود توپهای سنگین کالیبر بزرگ استوار کرده بودند و صاحبمنصبان روسی فرماندهی توپخانه را بعهده‌گرفته بودند و آجودان باشی امیرتوپخانه که یکی از هواداران سرسخت استبداد بود با آنکه ریاست عالیه توپخانه را که در آن زمان مقام بسیار مهمی بود داشت عملاً در تحت اوامر صاحب منصبان روسی قرارگرفته بود و اوامر و دستورات‌آنها را اجرا می کرد چند باطری توپ در قصر قاجار که محل مرتفعی است و بر تمام شهر مسلط است جای داده بودند و توپچیهای روسی دراطراف توپها که دهانهٔ آنها به‌طرف مجلس بود جای داشتند، چندین توپ در میدان مشق قرار داده بودند. چند عراده توپ نیز در روی خاکریز خندق دروازه دوشان تپه قرار داده شده بود.

یک باطری توپ روی سر در دروازه شهر ری استوار کرده و هزارها سواره نظام و پیاده نظام متمرکز در قزاقخانه، میدان توپخانه، میدان مشق، سربازخانه‌های سرقبرآقا و نایب‌السلطنه و خیابان ماشین برای حمله منتظر دستور فرماندهی کل بودند فرماندهان قشون دولتی امیدوار بودند که آن روز جنگ را با موفقیت خاتمه بدهند و پیش از آنکه آفتاب غروب کند مشروطه‌خواهان را از پای درآورند.

در همان موقع که گزارش اشغال طویلهٔ مجلس بوسیلهٔ سربازهای سیلاخوری به‌اطلاع سرداران ملی رسید و موجب نگرانی زیاد شد یفرم برای عرض گزارش میدان جنگی که مسئولیتش را عهده‌دار بود به‌ملاقات سرداران آمده بود وی بمحض اطلاع ازوضعیت، بدون فوت وقت موزر دردست با پنجاه نفر غفلتاً وارد طویلهٔ مجلس می‌شود و چون صاعقه برسر سربازهای سیلاخوری فرود می‌آید و رگبار گلوله‌های موزر چون مرغی که دانه برمی‌چیند در چند دقیقه بیش از نیمی از سربازان سیلاخوری را نقش برزمین می کند. سیدمحمدعلی تهرانی که یکی ازمجاهدین شهری بود و در آن گیرودار حضور داشت می‌گفت: سربازهای سیلاخوری چنان غافلگیر شده و دست وپای خود راگم کردند که قادر به‌دفاع و دست بردن به‌تفنگ نبودند و تا نفر آخر آنها بدست مجاهدین کشته شدند و سایرین بدون کمترین مقاومتی تفنگهای خود را به‌زمین ریخته و تسلیم شدند.

پس از پاك شدن طویله وکوچه‌های غربی مجلس و مسجد از دشمن، سالار فاتح و نظام‌السلطان از طرف سرداران ملی مأموریت یافتند که بسرکردگی دویست نفر مجاهد مازندرانی و شهری به‌طرف خیابان عین‌الدوله و دولاب پیشروی کنند و چون شرح این ماجرا را خود سالارفاتح برشته تحریر درآورده و درموقع خود ازنظرخوانندگان می‌گذرد به‌قسمتهای دیگر که حائز اهمیت بیشتری است می‌پردازم.

بختیاریها با فداکاری بسیار و ازخودگذشتگی و دادن تلفات باکمک توپی که در مدخل خیابان دوشان‌تپه نصب شده بود و به‌طرف دشمن آتش‌فشانی می کرد موفق شدند جلو پیشروی قشون دولتی را بگیرند و تا چهارساعت بعد ازظهر تشنه و گرسنه با دشمن در جنگ بودند بدون آنکه فتح و پیشرفتی نصیب یکی از دوطرف بشود.

برطبق دستور فرماندهی قشون دولتی افواج متمرکز در سربازخانهٔ نایب‌السلطنه و سربازخانهٔ ماشین با دوعراده توپ و یک مسلسل در سه راه امین حضور بهم ملحق شدند و دسته جمعی به‌طرف مجلس سرازیرگشتند ولی هنوز از مدخل خیابان سرچشمه مسافتی طی نکرده بودند که به‌یک ستون قشون ملی مرکب از مجاهدین آذربایجانی

وخلخالی وگروهی بختیاری برخوردند و جنگ شدیدی میان آنان درگرفت و تلفات زیادی به‌طرفین وارد شد ولی میان زد و خورد جماعتی از مجاهدین پامنار و سرچشمه که اکثر از کسبهٔ شهر بودند با فریادهای زنده‌باد مشروطه بیاری مجاهدین رسیدند و متفقاً به‌دشمن هجوم بردند و آنان را تا حدود خیابان عین‌الدوله عقب نشاندند.

در همان گیرودار که قشون دولتی و ملیون در حدود سه‌راه امین حضور با هم می‌جنگیدند در حدود صد نفر سرباز که یکنفر صاحبمنصب جوان بنام علیخان‌سلطان فرماندهی آنها را داشت از قسمت عمده قشون جدا شده و به کوچهٔ تنگ و باریکی که به‌جناح جنوبی مسجد سپهسالار منتهی می‌شد روانه گشتند و چون خود را درمقابل دیوار مرتفعی که سربرآسمان کشیده بود یافتند بناچار وارد خیابان جلو مسجد شدند ولی هنوز گامی چند برنداشته بودند که از پشت‌بام مسجد قراولانی که اطراف گنبد و در مناره‌ها کشیک می‌دادند به‌طرف آنها شلیک کرده و یک دسته از مجاهدین که جلو مجلس اجتماع کرده بودند به‌آنها حمله‌ور شدند و تلفات زیادی به‌آن بدبختها وارد آوردند کسانی که از این‌حمله ناگهانی خلاصی یافتند بناچار از همان راهی که آمده بودند فرار کردند.

پیش از این متذکر شدم که قسمت مهم و نخبه و نیرومند قشون دولتی در قزاقخانه و میدان توپخانه و میدان مشق و سربازخانه‌های اطراف آن متمرکز شده بود و محمد-علیشاه کلید فتح و ظفر را دردست این قوه می‌دانست. ورورد اردوی بادامک این قشون نیرومند را که لیاخف وصاحبمنصبان روسی برآن فرماندهی می‌کردند تقویت نمود و تصمیم گرفتند که فردا صبح با تمام نیروی خود به‌جنگ بپردازند و دشمن را از میان بردارند.

اول آفتاب توپهایی که در میدان مشق قرار داده بودند و دهانهٔ آنها به‌طرف مجلس بود با شدت هرچه تمام‌تر بنای آتش‌فشانی راگذاردند و صدها خمپاره درمیان جماعتی که درمسجد و مجلس و میدان بهارستان و اطراف آن بودند فرو ریختند.

یکی از ناظرین بنام محمدخان راستکار که از مجاهدین شهری بود نقل می‌کرد که خمپاره‌های توپ که میان چنارهای باغ مجلس می‌ترکید چنان شدید و وحشت‌زا بود که بعد از ظهر آن روز تمام برگهای چنارها و شاخه‌ها چون فصل خزان زمین را مفروش کرده بود.

سپس درهای میدان گشوده شد و چند دستهٔ نیرومند قزاق سواره و پیاده و چند عراده توپ و چند طبل‌زن با سرعت هرچه تمام‌تر بنای پیشروی در خیابان علاءالدوله وخیابان پشت شهرداری امروز و خیابان لاله‌زار و خیابان پستخانه راگذاردند.

یفرم که مسئولیت جنگ قزاقخانه را عهده‌دار شده بود به‌توپچیهای پشت توپی که درچهارراه اسلامبول نصب کرده بودند دستور آتش‌فشانی داد و به‌مجاهدینی که

در خانهٔ ظهیرالدوله و انجمن اخوت و طویله سلطنتی مجتمع بودند امر شد در سنگرهای خود جای گرفته قشون مهاجم را زیر آتش بگیرند. بفاصلهٔ چند دقیقه یک پرده از آتش پیشرفت قشون دولتی را کند کرد و تلفات سنگینی که به‌آنها وارد آمد و پای آنان را در پیشروی سست نمود ولی در همان هنگام یک عامل مؤثر به‌نفع قشون دولتی وارد کارزار شد.

بانک رهنی روسها در خیابان علاء‌الدوله بوسیله پنجاه نفر قزاق ایرانی و در حدود سی نفر سرباز روسی که از طرف سفارت برای محافظت بانک در چند روز قبل فرستاده شده بود پشت بامهای بانک را مستحکم وسنگربندی کرده بودند، همینکه میان قشون دولتی و قشون ملی جنگ آغاز شد مستحفظین بانک رهنی بنفع قشون دولتی وارد کارزار شدند و چون محل مناسب و مرتفعی را دردست داشتند عرصه را برقشون ملی تنگ کردند و آنان را به‌عقب نشینی مجبور نمودند ولی این موفقیت دوام زیادی پیدا نکرد و یفرم شخصاً در رأس صدها مجاهد ارمنی و قفقازی و عده‌ای سوار بختیاری راه را بردشمن سد کردند و با تهور و شجاعت بی‌نظیری آنها را مجبور به‌عقب نشینی نمودند.

بطور اختصار و صرف‌نظر ازجزئیات در آن روز قشون دولتی به‌امید درهم شکستن قشون ملی سه‌دفعه باکمال تهور بحمله پرداخت و هرسه دفعه چون امواج دریا که به‌صخره‌ای برخورد کند حمله و هجومشان درهم شکست. این جنگ خونین بدون آنکه موفقیت نصیب یکی از دوطرف بشود تا غروب آفتاب ادامه داشت و بطوری که خواهیم دید روزسوم هم از صبح جنگ آغاز شد و تا نزدیک ظهر ادامه داشت ولی به‌عللی که خواهیم نگاشت حدت و شدت روزدوم را نداشت.

قسمتی از قشون دولتی که به‌خیابان لاله‌زار و خیابان پستخانه حمله برده بودند درچند ساعت موفق شدند خیابان صاحب اختیار را که امروزبه‌نام سعدی خوانده می‌شود متصرف شوند و خیابان پست‌خانه را تاحدود خانه‌های ظل‌السلطان بتصرف درآورند ولی بمحض رسیدن به‌تیررس خانه‌های ظل‌السلطان از روی بامها و خیابان و تخت بربریها مورد حمله سخت قشون ملی قرارگرفتند و با دادن تلفات سنگین راه فرار را پیش گرفتند، می‌گویند تلفات این دسته قشون دولتی درمجاور خانه‌های ظل‌السلطان بدرجه‌ای سنگین بود که دیگر قشون دولتی تا پایان جنگ جرأت نزدیک شدن به‌آن محل را پیدا نکرد.

آن روز تا غروب آفتاب توپهای دولتی تهران را با بی‌رحمی و سرسختی بمباران کردند و جنگجویان دوطرف درزیرآتش توپخانه با هم دست‌بگریبان بودند.

غرش توپها، فریاد جنگجویان، صدای انفجار بمب و صدای هزارها گلوله که درهردقیقه ازدهانه تفنگها خارج می‌شد شهر را تکان می‌داد و محشری بوجود آمده بود

که شرح آن از عهدهٔ قلم ناچیز نگارنده خارج است.

تا دوساعت بعدازظهر جزر ومدها و پیش و پس رفتنهای چند در جبهه‌های اصلی جنگ پیش آمد بدون آنکه بشود فتح و فیروزی یکی از دوطرف را پیش‌بینی نمود تا آن ساعت قشون ملی در حقیقت حال دفاعی داشتند و قشون دولتی راه هجوم و حمله را پیش گرفته بودند میرزا محمد نجات که تمام آن روز را با سرداران ملی در تماس بوده چنین حکایت می کرد:

بعدازظهرآن روزمجاهدین که چند روزدربادامک با دشمن سرسخت جنگیده بودندودر نیمه‌شب بدون ساعتی استراحت خود را به‌تهران رسانیدند و از ساعت ورود به‌جنگ و زد و خورد و دوندگی در آن هوای گرم مشغول بودند چنان خسته و فرسوده و ناتوان شده بودند که بعضی بی‌اختیار بزمین می‌افتادند و بیهوش می‌شدند آثار ناامیدی و تردید از ناصیه سرداران قشون ملی کم کم هویدا می‌شد و بدون آنکه خود متوجه باشند اظهار نگرانی می کردند.

ولی چهار بعدازظهر عامل تازه‌ای وارد کارزار شد و کفهٔ ترازوی جنگ تدریجاً بنفع مشروطه‌خواهان بنای سنگینی راگذارد سردارمحیی‌معزالسلطان، میرزاعلی‌محمد‌خان‌تربیت و میرزا کوچک‌خان که هرسه از شجاعان قشون ملی بودند و عقب‌داری اردوی ملی را از قزوین به‌تهران در عهده داشتند و بهمین جهت چند فرسنگ با قشون اصلی فاصله‌گرفته بودند و از حرکت قشون ملی و سپهدار و سرداراسعد از بادامک به‌تهران اطلاع نداشتندومنتظر دستورسرداران بودند همینکه ازورود اردوی ملی به‌تهران آگاهی یافتند با پانصد نفر مجاهد تازه‌نفس و استراحت کرده که در تحت فرمانشان بود با عجله خود را به‌پایتخت رسانیدند و از دروازه قزوین وارد شهر شدند سپس از خیابان امیریه محلهٔ حسن‌آباد را دورزده به‌طرف مجلس رفتند. ورود این عدهٔ نیرومند نعمتی بود که در آن موقع شدت و سختی نصیب مشروطه‌خواهان شد نیمی از این قشون پانصد نفری را به‌یاری و تقویت یفرم که با سرسختی با دشمن دست بگریبان بود فرستادند و نیم دیگر را بفرماندهی میرزا علیمحمدخان تربیت مأمور کردند که جناح مغرب قزاقخانه و میدان مشق را محاصره کند و کوشش نماید که از فشار قشون دولتی به‌جبهه‌ای که یفرم در آن می‌جنگید کاسته شود.

میرزا علیمحمدخان و میرزا کوچک‌خان با سیصد نفر مجاهد از خیابان نادری امروز وارد خیابان شاهپور شدند و خود را به‌ضلع شرقی مدرسه آلمانی که مشرف بر قزاقخانه بود و دارای عمارت مستحکم و مرتفعی بود رسانیدند و بدون زحمت مدرسهٔ مذکور را اشغال نموده و روی بامهای بلند و شیروانی را سنگربندی کردند و یک توپ کوچک کوهستانی که همراه داشتند در محل مرتفع و مناسبی استوار کردند و غفلتاً میدان مشق و جبهه عمارت بزرگ قزاقخانه را زیرآتش گرفتند، این مانور ماهرانه که

بطور ناگهانی انجام یافت قشون دولتی راستوحش نمود و بطوری که پیش بینی می‌شد از حملات پی‌درپی آنان به‌قشونی که تحت فرماندهی یفرم بود کاست.

پس از ورود دسته مجاهدین عقب‌دار به‌شهر و شرکت سردارمحیی ومیرزا- علیمحمدخان در جنگ و تقویت قوایی که در تحت امر یفرم انجام وظیفه می‌کردند مرکز اصلی قشون دولتی از چهار طرف تحت محاصره قرارگرفت و روحیه قشون ملی تقویت شد و با سرسختی و اعتماد بیشتری بجنگ پرداختند و بنای تعرض و پیشرفت را گذاردند و اطراف مجلس و مسجد را ازقشون دشمن پاک کردند.

بختیاریها تاحدود دروازه‌دوشان‌تپه پیشروی کردند و محلهٔ عربها و بازار سرچشمه و پامنار و خیابان ماشین به‌دست ملیون افتاد.

هنوز آفتاب غروب نکرده بود که قشون ملی بکمک مجاهدین شهری بیش از دوثلث شهر را بتصرف درآوردند و در همه‌جا دشمن را مجبور به‌عقب‌نشینی کردند گروهی از مجاهدین شهری که از پیروان مرحوم افجه‌ای بودند در جنگی که میان بختیاریها و قشون دولتی در چهارراه سرچشمه و سه راه امین حضور پیش آمد فداکاری بسیار نمودند و جماعتی ازمجاهدین که ازمعتقدین خانوادهٔ بهبهانی بودند به‌طرف‌چاله میدان که یکی ازمراکز مهم اشرار والواط بود حمله برده و آن مرکز فساد را متصرف شدند و طرفداران دولت را تارومار کردند.

گرچه رؤسای مجاهدین شهری داستانها از جنگها و فداکاریهایی که درمراکز مختلف شهر نموده بودند نقل می‌کردند ولی نظر به‌اینکه زد وخوردهای مذکور جنبهٔ محلی داشت و در مقدرات عمومی اثر زیادی نداشت از نگارش جزئیات آن صرف‌نظر کرده به‌حوادث ووقایعی که درفتح وشکست عامل اساسی محسوب می‌شد پرداختم.

باردیگر سعدالدوله خود را بمیان انداخت

در آن روزهای تاریخی شاه و سعدالدوله در قصر سلطنت‌آباد باهم تماس دائمی داشتند وساعت بساعت از آنچه در تهران می‌گذشت مطلع می‌شدند، محمدعلیشاه به‌کارهای لشکری می‌پرداخت وسعدالدوله عهده‌دار جریانات سیاسی بود. محمد- علیشاه امیدوار بود که با به‌توپ بستن شهر و ورود اردوی بادامک قشون ملی را شکست بدهد و پایهٔ سلطنت خود را باردیگر در روی کشته بی‌گناهان استوار نماید ولی برخلاف انتظاری که داشت روز بپایان می‌رسید و فتور و سستی در ارکان قشون ملی مشاهده نمی‌شد.

سعدالدوله که از اوضاع بی‌نهایت نگران بود و یقین داشت که اگر مشروطه- خواهان کامیاب بشوند روزگارسیاهی در پیش خواهد داشت برای آنکه خود را مصلح و خیرخواه معرفی کند، بار دیگر به‌میانجی گری برخاست و باعجله به‌قلهک که اکثر

رهبران مشروطه‌خواهان در آنجا سکنی کرده بودند شتافت و مجلسی از صنیع‌الدوله، وثوق‌الدوله، مستشارالدوله، میرزاسلیمانخان، حسینقلیخان نواب و چند نفر دیگر تشکیل داد و پیشنهاد کرد که نمایندگانی برای ملاقات سرداران ملی به‌شهر بروند و برای جلوگیری از خونریزی قراردادی را که برای متارکه جنگ در چند ماده تنظیم نموده بود به‌امضای آنان برسانند.

ملخص این قرارداد این بود که جنگ بلافاصله متارکه بشود و سرداران ملی با مجاهدین از شهر بیرون بروند و در یک یا چند نقطه خارج از شهر سکنی کنند و شاه بلافاصله برطبق قانون اساسی مجلس را با نظارت نمایندگان سرداران ملی مفتوح نماید پس از افتتاح مجلس و اطمینان کامل به‌برقراری مشروطیت مجاهدین متفرق شده به اوطان خود بازگردند.

ولی در آن روز طوفانی کسی جرأت رفتن به‌شهر و عبور از میان آتش را نداشت و سعی و کوشش سعدالدوله بجایی نرسید حقیقت مطلب اینست که رهبران مشروطه‌خواهان که درآن مجلس حضور داشتند قلباً مایل به‌این سازش نبودند و می‌خواستند که کار یکسره بشود زیرا آنها بخوبی می‌دانستند که تا محمدعلیشاه در روی تحت سلطنت قرار گرفته محال است مشروطه در معنی حقیقی کلمه در ایران برقرار بشود و پایدار بگردد و اگر امروز مجبور به‌تسلیم و تمکین شده فردا راه‌خلاف دیگری پیش خواهد گرفت و بدبختیها و مشکلات تازه‌ای بوجود خواهد آورد.

کنکاش رؤسای قشون ملی

پاسی از شب گذشته بود که رؤسای قشون ملی مجلسی آراستند و به‌طرح نقشهٔ جنگ فردا پرداختند چیزی که فوق‌العاده موجب اضطراب و نگرانی فرماندهان قشون ملی بود ته کشیدن ذخایر جنگی مخصوصاً فشنگ بود و اگر فردا جنگ خاتمه پیدا نمی کرد همه چیز از دست می‌رفت و تمام زحمات و فداکاریها نقش برآب می‌شد، تهیه فشنگ هم با وضع آن روز غیرممکن بلکه محال بود، برای خاتمه دادن به‌جنگ دونقشه در نظر گرفته شد که اجرای هر یک مستلزم فداکاری و مخاطرات عظیم بود.

نقشهٔ اول که در اطراف آن بحث وگفتگوی بسیار شد این بود که فردا تمام دسته های مجاهدین به‌طرف قزاقخانه که مرکز مقاومت قشون دولتی بود حمله ببرند و بهر قیمتی که ممکن بشود آنجا را اشغال کنند و طبعاً با تصرف قزاقخانه و میدان مشق و سربازخانه های اطراف آن جنگ خاتمه پیدا می کرد ولی اجرای این نقشه بسیار خطرناك وموفقیت درآن کاملاً تردیدآمیز بود و درصورت عدم موفقیت شاید بیش از نیمی ازمجاهدین ازمیان می‌رفتند زیرا امکنه‌ای که در تصرف قشون دولتی بود از دیوارهای

بلند و ضخیم احاطه شده بود و در روی عمارات و نقاط مرتفع سنگربندی شده وهزارها نفر افراد کاملاً مسلح و جنگ دیده و به‌فنون نظام آشنا در آن محوطه مجتمع شده بودند بعلاوه چندین باطری توپ و مسلسل دهانه‌های خود را به‌طرف نقاطی که قشون ملی در تصرف داشتند بازکرده و در هرلحظه ممکن بود شروع به‌آتش فشانی کنند و خرمن هستی قشون مهاجم را مبدل به‌خاکستر نمایند.

نقشهٔ دوم که شاید عملی‌تر بنظر می‌رسید ولی‌خالی از خطر نبود و اجرای آن مستلزم شهامت و از خودگذشتگی بسیار بود این بود که پانصد نفر از مجاهدین جنگ دیده و شجاع و کاملاً مجهز در نیمه‌شب از بیراهه به‌سلطنت‌آباد که مقر سلطنت و دربار بود و بوسیله دوهزارنفر سرباز و سوار قراچه داغی وگارد مخصوص محافظت می‌شد هجوم ببرند و شاه ستمگر را دستگیر نمایند و یا از میان بردارند و با از میان بردن او جنگ را خاتمه بدهند.

پس از گفتگو و مشورت طولانی نقشهٔ دوم مورد تصویب قرارگرفت و چون سردار اسعد و سپهدار در آن جلسه حضور نداشتند مقرر شد که آنان را از نقشهٔ مصوبه آگاه کنند و نیز تصمیم گرفته شد که به‌مجاهدین اخطار بشود که درجنگهای فردا از مصرف کردن فشنگ زیاد خودداری کنند و حتی‌الامکان مراعات صرفه‌جویی را بنمایند و بدون هدف تیراندازی نکنند.

روزسوم

صبح روزسوم جنگ با همان شدت روز پیش آغاز شد و با آنکه قسمت مهمی از شهر تهران به‌تصرف ملیون درآمده بود و در جبهه شرقی و شمال شهر قشون دولتی شکست یافته و متفرق شده بودند و تلفات زیادی به‌فوج سیلاخوری و فوج سمقانی و سوارهای امیرمفخم بختیاری وارد آمده بود، قزاقخانه با سرسختی مقاومت می‌کرد و با اینکه ازطرف شمال بوسیله قوای یفرم و ازطرف جنوب بوسیلهٔ قوای اسدالله‌خان سرتیپ ابوالفتح زاده و ازطرف غرب بوسیلهٔ قوای بختیاری که بانک شاهی و تلگرافخانه را در دست داشتند و درارتفاعات آنجا جای‌گیر شده بودند و ازطرف شرق بوسیله مجاهدین تحت فرماندهی میرزاعلی‌محمدخان تربیت و میرزا کوچک‌خان که مدرسه آلمانی راکه مشرف برقزاقخانه بود دردست داشتند محاصره شده وزیر آتش توپ و بمب و بمب‌دستی و تفنگ قرارگرفته بود حاضر برای تسلیم نمی‌شد و بطوری که صاحبمنصبان ارشد قزاقخانه پس از خاتمه جنگ نقل می‌کردند لیاخف خود را برای یک حمله نهایی آماده می‌کرد.

آتش توپخانه دولتی شدت روز پیش را نداشت و فقط توپهایی که درقصر قاجار و میدان مشق و دروازه‌شمیران قرار داده بودند بشدت آتش فشانی می‌کرد.

نزدیک ظهر خبر رسید که شاه‌ستمگر پس از دوسال خونریزی از سلطنت‌آباد فرار کرده و درسفارت روس متحصن شده است.

از عصر روز دوم که کفه ترازوی جنگ بنفع مشروطه‌خواهان بنای چربیدن راگذارد یک اضطراب و وحشت بی‌سابقه‌ای محوطه قصر سلطنت‌آباد را فرا گرفت و محمدعلیشاه هم که چون همهٔ مردان شقی و بی‌رحم از نعمت شجاعت و شهامت بی‌نصیب بود روحیه خود را بکلی باخت و خود را برای فرار از چنگال دشمنانی که یقین داشت که اگر به‌او دست بیابند به‌دارمکافاتش خواهند آویخت آماده کرده بود. صبح روزسوم به‌او خبر رسید که سه ربع شهر تهران به‌تصرف مشروطه خواهان درآمده و قشون دولتی متمرکز در قزاقخانه و میدان مشق در محاصره افتاده و بدون نتیجه تلاش و زدوخورد می کنند و امیدی برای موفقیت نیست.

بعلاوه به‌او اطلاع داده بودند که یک ستون نیرومند قشون ملی با تجهیزات کامل و بمب به‌طرف سلطنت‌آباد حرکت کرده و هرگاه بیش از چندساعت درسلطنت‌آباد بماند کشته و یا مرده به‌دست دشمن خواهد افتاد، این بود که چون دیوانگان سر از پا نشناخته باعجله راه فرار پیش گرفت و به‌سفارتخانهٔ دولتی، که به‌اتکای او آنهمه جنایت را کرده بود پناهنده شد.

توضیح و تذکر

هرگاه راجع به‌وقایع مهم و حوادث فوق‌العاده تاریخی از منابع مختلف که هر یک سندیت دارد نقل قول می کنم برای اینست که اختلافات مختصری در آنچه نوشته‌اند مشاهده می‌شود و نخواستم یکی از آن منابع را برطبق تشخیص شخص خود مدرک وقایع قرار بدهم و یادداشتهای اشخاصی که خود در آن حوادث شرکت داشته و شاهد و ناظر جریانات بوده‌اند و سهیم و شریک در جنگها بوده‌اند نادیده و ناگفته گذارم.

سردارظفر بختیاری می‌نویسد: سرداراسعد برای قاسم‌آباد که هفت‌فرسخی تهران است حرکت کرد، اردوی سپهدار هم به‌یافت‌آباد که نیم‌فرسنگی قاسم‌آباد است وارد شد، سپهدار و یفرم‌خان و حاجی سید کاظم‌خان رشتی و بیست نفر مجاهد قفقازی نزد سردار اسعد آمده و درخلوت تبادل افکار نموده و دستورات لازم بهمدیگر داده و به یافت‌آباد مراجعت کردند.

روز دیگر بامداد اردوی سپهدار به‌مقابل اردوی امیرمفخم رفتند سردار جنگ هم درآن موقع ازآذربایجان رسیده بود.

سواران امیرمفخم با کمال تهور بدون نظم و ترتیب از قفقازیها جلوگیری کردند و بعد بهم ریختند و جنگ سختی کردند سپهدار همان شب پیش سرداراسعد فرستاد و پیغام داد که امر کنید بختیاریها علامتی به‌بازوهای خود ببندند تا مجاهدین آنها را بشناسند و از سواران امیرمفخم فرق بگذارند.

بختیاریها مشغول بستن علامت شدند ولی هنوز همگی علامت مذکور را به بازوی خود نبسته بودند که صدای توپ بلند شد،، اردوی سرداراسعدبه کمک قفقازیها و ارامنه که یفرم رئیس آنها و رستم زمان خود بود می‌روند، در آنجا بواسطه اشتباه چند نفر از بختیاریهای طرفدار آزادی بدست قشون یفرم کشته شدند.

راجع به‌جنگ بادامک چنین می‌نویسد: عزیزالله‌خان پسر مرحوم قلیخان ایل‌بیگی داماد صمصام‌السلطنه، غلامحسین‌خان برادر سرداراسدخان و نصرالله‌خان پسرآقا علیخان بختیاروند و آقا داود علی اسکندر و آقا رمضان پسر ملاعلی شیرعلی و کربلاعلیخان با دستهٔ قفقازیها مصادف می‌شوند که علامت به‌بازو نداشتند اسدخان یکی از ارامنه دسته یفرم را می کشد یفرم امر به‌شلیک می‌دهد کربلا علیخان دوتیر می‌خورد و پنج نفر دیگر هم تیر خورده کشته می‌شوند، حاجی‌ابوالفتح و آقا خدارحیم و آقا عضنفر و امیر-احمد خسروی و خانجانخان و آقا محمد کاظم پسر اقبال آبادی و آقا لطفی حمله به سواران دسته سردار جنگ کردند با اینکه دسته سردار جنگ آنها را به‌بادگلوله گرفتند امیرقلی‌احمد خسروی و آقا لطفی کشته می‌شوند و حاجی‌ابوالفتح و آقا محمد-کاظم ده‌آبادی و حسین و ملاقاسم احمدی تیرخورده مجروح می‌شوند، بختیاریهای مشروطه‌خواه احدبک آقامرتضی‌قلی که از سرکردگان بختیاری دولتی بودند اسیر می کنند و می‌خواستند آنها را بکشند ولی سرکرده‌ها مانع شدند و قناعت کردند که تفنگهای سه‌تیر و مادیانهای آنها را بگیرند و آنها را آزاد کنند.

از طرف امیرمفخم قاسم‌خان بختیاروند و آقافرج‌الله و احمدعباسخان و محمد مرتضی‌خان پسرحاجی سیف‌نظام و چند نفر دیگر کشته شدند و نزدیک سی‌وچهار نفر از طرفین زخمی شدند، تا غروب جنگ کردند و چون هوا تاریک شد به‌طرف آرامگاه خود بازگشتند. سرداراسعد نامه‌ای به‌امیرمفخم نوشت و از کشتگان و زخمیهای بختیاری جویا شد و مقتولین و مجروحین اردوی خود را به‌امیرمفخم اطلاع داد.

راجع به‌ورود قشون ملی به‌پایتخت و جنگهایی که پیش آمد این‌طور می‌نویسد: سرداراسعد و سپهدار و اردوی ملی بی‌سروصدا بدون آنکه نفس ازکسی بیرون بیاید و یا کبریتی آتش زده شود با نظم و آرامش راه تهران را پیش گرفتند و سفیدهٔ صبح به‌دروازهٔ یوسف‌آباد رسیدند دروازه را با کشتن قراولان بازنمودند و تمام اردو وارد شدند.

امیر جنگ و صارم‌الملک را با پنجاه نفر سوار بختیاری برای محافظت دروازه گماشته سرداراسعد و سپهداراعظم با سایر خوانین در مسجد سپهسالار و مجلس شورای ملی وارد شدند، امیر مجاهد و مرتضی قلیخان پسر صمصام‌السلطنه و سردار اقبال و مسیو یفرم‌خان و مجاهدین هر کدام با پنجاه‌شصت سوار مأمورگرفتن دروازه‌ها شدند، امیرمفخم و سردار جنگ وقتی که آگاهی یافتند که اردوی سپهدار و سرداراسعد وارد تهران شده‌اند روز روشن پیش دیدهٔ آنها چون شب تاریک شد و خشم‌آلود به‌طرف تهران آمدند.

امیرمفخم از بیرون دروازه بهجت‌آباد با کلیه سوارهای بختیاری که در تحت فرماندهی داشت به‌شهر حمله برد و توپها را به‌دروازه بستند و کار برصارم‌الملک و امیر جنگ و سوارهای آنها سخت شد و از سرداراسعد کمک خواستند.

عزیزالله خان، هژبرالسلطنه فولادوند را با پنجاه‌سوار از اتباع خودش به‌یاری آنها فرستاد، در این وقت سردار جنگ به‌قصر سلطنت‌آباد به‌حضور محمدعلیشاه رسید یک عراده توپ کوهستانی برای امیرمفخم از سلطنت‌آباد فرستاد که بوسیله آن دروازه را توپ‌باران کردند.

از طرف جنوب هم قزاقها از طرف قرائتخانه که در آن نزدیکی بود به‌آنها شلیک سختی کردند.

سرداراسعد، سرداراقبال را با سی نفر سوار بکمک امیر جنگ و صارم‌الملک و فولادوند فرستاد اینجا هنگامی که سردارجنگ با عدهٔ زیادی سوار بختیاری و سرباز سیلاخوری و سوارهای امیربهادر از طرف شاه مأمورگرفتن دروازه دوشان‌تپه شدند دروازه را گرفته از درب دروازه تا دیوار شمالی مجلس شورا تمام خیابان را اشغال کردند سردارجنگ و سایر بختیاریها عمارت صدرالملک و سایر عمارات را گرفته مشغول جنگ شدند، از قصر قاجار و دولت‌آباد دولتیها مجلس و مسجدسپهسالار را بمباران نمودند.

تمام تهران مشتعل شده بود و آزادیخواهان و دولتیها شهر را به‌یک کوه آتش فشان تبدیل کرده بودند.

در این موقع مسیو یفرم‌خان چند گونی پر از خاک کرده و سربام کاروانسرایی که مجاور خیابان دوشان‌تپه بودگذارد و دوعراده توپ ماکسیم که در زبان بختیاری شصت‌تیر می‌نامند در سر آن خاکریز نهاد و به‌سربازها بست، زمانی نگذشت که سربازها نشانهٔ گلوله شصت تیر شدند و تمام سرتاسر خیابان پر از کشته شد، از کشته‌های راه محمدعلیشاه بیدادگر.

سرداراقبال عصر آن روز با سوار و استعداد خود از دروازهٔ بهجت‌آباد رفتند به طرف دروازه‌دولت، چون دروازه دولت به‌او سپرده شده بود امیر شکار مرتضی قندعلی

که در منارهٔ دروازه پهلوی صارم‌الملک ایستاده بود کشته شد، هنگام غروب بیشتر قوای دولتی دور امیرمفخم جمع شده و به‌دروازه یورش آوردند. در این موقع امیرجنگ و صارم‌الملک دروازه را سخت نگاهداری می کردند عده‌ای از بختیاریهای امیرمفخم از راه خندق وارد شده و به‌آنها تاختند و کار را بر آنها تنگ کردند و بسیاری کشته شدند چنانچه از اتباع آنها بیش از پنجاه نفر باقی نمانده بود، در نیمه‌شب میرزا ابدال از کنار پارک اتابک گذشت و خود را بزحمت به‌مجلس رسانید و سرداراسعد و سپهدار را از موقعیت سخت فولادوند و صارم‌السلطان آگاه نمود، بحکم سرداراسعد و سپهدار یک عراده توپ و سی نفر مجاهد بسرکردگی مرتضی‌قلیخان خود را به‌دروازه رسانیدند و توپ را بستند به‌اردوی امیرمفخم، تا بامداد مشغول جنگ بودند عاقبت سوارهای امیرمفخم شکست خوردند و راه عقب‌نشینی پیش گرفتند.

سربازهای ممقانی و سوارهای بختیاری سردارمفخم بکمک یک عراده توپ که نزدیک دروازه‌شمیران گذارده بودند به‌طرف شهر حمله بردند و تا نزدیک پارک امین‌الدوله را گرفتند و می‌خواستند از آن راه به‌قشون دولتی که خیابان دوشان‌تپه را تصرف کرده بود ملحق بشوند ولی به‌مقاومت شدید یک دسته مجاهد قفقازی و رشتی برخوردند و درهم شکسته راه فرار پیش گرفتند.

سالارفاتح می‌نویسد: علی‌خان دیوسالار مازندرانی که یکی از رؤسای مجاهدین بود و درفتح تهران و قزوین و انقلاب گیلان سهم بسزایی دارد در یادداشتهایی که از خود بیادگار گذارده چنین می نویسد:

پیش از اینکه وارد پایتخت بشویم سرداراسعد و سپهدار امر کردند مجاهدین با بیرق سفید حرکت کنند، جمعی پیراهن از تن بیرون کرده برروی پرچم و تفنگها انداختند و از دروازهٔ بهجت‌آباد وارد شهر شدند قراولان دروازه بعد از زد وخورد مختصری فرار کردند، ما یکسره خود را به‌بهارستان رسانیده سپهدار وسرداراسعد و یفرم‌خان در خیابان اسلامبول برای محاصره قزاقخانه رفتند، من شخصاً در مسجد سپهسالار را که قفل بزرگی زده بودند با بمب کندم و بالای گلدسته و گنبد کشیکچی گذاردم وقتی که ترتیب دسته خود را دادم با احمد دیوسالار برادرم به‌خانه رفته زن و فرزندم را ملاقات کردم. من به‌آنها گفتم این همان چکمه است که من درجلو شما، باگریه وزاری که می کردید، درپا کردم و اینک با فتح و نصرت و افتخار از پای درمی‌آورم.

باری بواسطه خستگی زیاد به‌پشت‌بام رفته خوابیدم درنیمه‌شب صدای توپ از قصرقاجار بلند شد چون خانه من به‌مجلس نزدیک بود برای اینکه گزندی به‌فرزندان و عیالم نرسد آنها را در زیرزمین سکنی دادم.

صبح زود به‌مجلس رفتم یورش سربازهای سیلاخوری باران گلوله وگلوله توپ

از دوسمت یعنی از قزاقخانه و قصر قاجار می‌بارید، من به‌نزد سپهدار و سردار اسعد که در حوضخانهٔ مجلس بودند رفتم.

آنها جلوگیری قشون دولتی را که از طرف دولاب و دوشان تپه به‌طرف مجلس سرازیر شده بودند به‌من واگذار کردند، من سربازان خود را به‌نقاط مناسب برای جنگ مجتمع نمودم و خودم با چند تن از مجاهدین ولایتی در کوچه پشت مسجد سپهسالار جای گرفتم، یک مرتبه بیش از یکصد نفر سرباز سیلاخوری که از طرف دولاب یورش برده بودند در زیر حمایت آتش توپخانه خود را به‌طویله مجاور مجلس رسانیدند و بامن سینه به‌سینه برخوردند، من فریاد کشیدم و مجاهدین را بکمک خواستم و در میان آنها شلیک کردیم و جنگ سختی درگرفت اکثر آنها کشته شدند فعلاً بیش از بیست نعش درمقابل چشم ما افتاده است دیوار میان خانهٔ عزیزالسلطان و مجلس را خراب کردم محمدخان و خواهرزاده من و جمعی در مسجد سپهسالار به‌ساختن بمب اشتغال داشتند.

این حمله سیلاخوریها سبب شد که من بامهای مسجد سپهسالار را سنگربندی کرده و فکر دفاع مجلس و مسجد با بمب و سایر اسلحه باشم.

دستجات بختیاری دروازه‌های شمالی شهر را اشغال نموده و مستحکم کرده‌اند.

اینک جنگ بشدت ادامه دارد، کار دیگری که کردم چون دیدم از راه خیابان دوشان‌تپه به‌خیابان عین‌الدوله نمی‌شود رفت، از پشت مجلس دادم خانه‌ها را سوراخ کرده و بهم متصل نمودند و قشون خود را از خانه به‌خیابان عین‌الدوله رسانیدم درخیابان عین‌الدوله گلوله چون باران می‌بارید و تمام خانه‌ها و عمارات اطراف دردست قشون دولتی بود، جمعی ازسربازان دولتی بجای جنگ مشغول چاپیدن و غارت خانه‌ها بودند.

شب دوم که من پس از فتح آن حدود سنگرها را بازدید کردم عدهٔ بیشماری کشته درسنگرها بود که همگی بواسطه گرمی هوا متعفن شده و سگها مشغول خوردن اجساد بودند.

سپس به‌مجلس برگشته وکشیک سنگرها را عوض کردم فردا صبح جنگ با همان شدت شروع شد، سیلاخوریها و ممقانیها با سربازهای من بسختی می‌جنگیدند چون تعفن نعش کشتگان خود من و سربازهایم را گیج کرده بود و قادر به‌تنفس نبودیم از نظام‌السلطان که سرکردگی یک دسته از مجاهدین تهرانی را داشت تقاضا کردم که این نعشهای متعفن را دفن کند و یا زیرخاک مستور نماید تا بتوانیم درسنگرهای خود بمانیم و جنگ کنیم و نیزگفتم فئودرتوپچی آلمانی را با یک عراده توپ بکمک ما برسانند.

این دوکار انجام شد نعشها را زیرخاک کردند و توپ را به‌ما رسانیدند ولی برای

استوار کردن توپ در محل مناسبی دچار زحمت شدیم چون از طرف دشمن گلوله می‌بارید و مانع انجام کار می‌شد.

با زحمت زیاد توپ را در خرابه‌ای نصب کردم و بنای بمباران سنگرهای قشون دشمن را گذاردم، بالاخره قشون دولتی در نتیجهٔ حملهٔ توپ و تفنگ ما از جای کنده شدند و رئیس آنها که بنام درویش خان خوانده می‌شد کشته شد، در بغل درویش خان حکم یاوری او که چند روز قبل دریافت کرده بود یافتم. در نتیجهٔ این جنگ قسمت غربی شهر تا دولاب به‌دست ما افتاد.

امروز معزالسلطان و بقیه مجاهدین که سمت عقب‌دار قشون را داشت از راه دروازه‌قزوین با کمک سردار اعتماد که سابقاً از طرفداران و سردسته‌های قشون محمد-علیشاه بود و از دیر زمانی محرمانه به‌مشروطه‌خواهان پیوسته بود وارد شهر شدند.

یفرم خان کما کان با قزاقخانه مشغول جنگ است چون فشنگ مجاهدین نزدیک به‌تمام شدن بود شب در خانه نظام‌السلطان با حضور یفرم خان و معزالسلطان سردار-محیی جلسه کردیم و تصمیم گرفته شد که فردا صبح یک عده پانصد نفری با بمبهای دستی و مجهز به‌طرف سلطنت‌آباد که محمدعلیشاه در آنجا سکنی کرده بود و از طرف بیش از دوهزار نفر سرباز و توپچی و قزاق محافظت می‌شد حمله ببریم ولی خوشبختانه این عمل انجام نشد و فردای آن روز شاه فرار کرد و خود را به‌سفارت روس انداخت.

سپس می‌نویسد: قشون دولتی در دونقطه مقاومت شدید می کردند یکی در قزاقخانه و دیگری درقصر قاجار. قصد محمدعلیشاه از توپ بستن شهر تهران این بود که از یک طرف قشون ملی را شکست بدهد و از طرف دیگر سفرای خارجه را به‌مداخله و جلوگیری از جنگ بعنوان حفظ جان اتباع خود وادار کند.

سفرای خارجه نزد شاه رفتند بامید آنکه او را از بمباران شهر منصرف نمایند ولی شاه نپذیرفت وگفت تا مجاهدین خلع اسلحه نشوند دست از بمباران شهر برنخواهم داشت.

سعدالدوله در آن روز که مشاور شاه بود هیأتی تشکیل داد که بوسیله آن میان دوطرف آشتی بدهد و جنگ خاتمه پیدا کند ولی سعی او بی‌فایده شد و دو روزی که جنگ با شدت دوام داشت نتوانستند با رؤسای ملیون جلسه‌ای تشکیل بدهند.

در قصر قاجار کاپیتن بی‌نوروف روسی فرمانده توپخانه بود و با کمال شدت و بی‌رحمی شهر را زیر آتش گرفته بود و سیصد نفر هم قزاق در تحت امرش بودند.

امیربهادر ریاست یک قشون دوهزار نفری را داشت که دروازه دوشان تپه و اراضی اطراف آن را اشغال کرده بود و جنگهای سختی کرد ولی شکست خورد.

لیاخف که فرماندهی کل قشون را عهده‌دار بود پس از ورود مجاهدین به‌شهر به کاپیتن زاپولوفسکی که فرماندهی چهارهزار نفر قزاق که در بادامک بودند داشت

تلفون نمود و از ورود مجاهدین او را آگاه کرد و دستور داد بفوریت به‌شهر مراجعت کنند.

در همان وقت که لیاخف مجلس و مسجد سپهسالار را از میدان مشق بمباران می کرد و قشون ملی که در تحت فرماندهی یفرم خان در جنگ بود، سفارت روس برای حمایت از لیاخف منشی سفارت را به‌مسجد سپهسالار نزد سرداران ملی فرستاد و به‌آنها توصیه کرد که از حمله به‌قزاقخانه صرف نظر کنند و نیز سئوال کرده بود که هرگاه لیاخف تسلیم بشود ملیون با او چه معامله خواهند کرد و جان او سلامت خواهد بود یا نه.

سرداران ملی جواب دادند در صورتی که لیاخف و قشونی که در تحت امرش می‌باشد تسلیم بشوند گزندی به‌آنها نخواهد رسید و در حمایت ملت خواهد بود و قزاقها هم به‌خانه‌های خود بروند و قزاقخانه نیز منحل نخواهد شد، چون دولت مشروطه احتیاج به‌قشون منظمی دارد وقزاقها مورد احتیاج هستند وجیره ومواجب خود را دریافت خواهند نمود.

با همهٔ این صحبتها مسیو ساپلین به‌قول ملیون قناعت نکرد و نوشته کرفت که لیاخف به‌بانک رهنی برود و نمایندگان ملیون با او ملاقات کنند و از آنجا به‌بهارستان برود و تسلیم سرداران ملی بشود، وقتی که به‌شاه خبر رسید که دوثلث شهر تهران بدست مجاهدین افتاده است دستور داد که چراغ در سلطنت آباد را روشن نکنند زیرا می‌ترسید مجاهدین از نور چراغ استفاده کرده‌به‌آنجا حمله ببرند.

آنشب شاه تا صبح نخوابید و ملکه و فرزندانش تا صبح بیدار و مضطرب بودند فردا صبح باز محمدعلیشاه سعدالدوله را به‌سفارت روس فرستاد و خودش دائماً در حرکت بود و لب و سبیل خود را می‌جوید و احمدشاه که طفلش بود از عقب او می‌دوید پس از مراجعت سعدالدوله از سفارت روس شاه باندازه‌ای پریشان خاطر بود که با عجله به‌استقبال سعدالدوله تا درب سلطنت‌آباد رفت و بمحض دیدن او از او پرسید روسها چه می‌گویند و چه خواهند کرد؟

سعدالدوله جواب داد که سفیر روس می‌گوید دیگر از ما کاری ساخته نیست و دخالت در کارها نمی‌خواهیم بکنیم. چون شاه از حمله مجاهدین به‌سلطنت‌آباد در تشویش بود و از حمایت روسها هم مأیوس شد و مرگ را در مقابل چشم خود می‌دید عنان اختیار را از دست داد و فریاد کرد مرا نجات بدهید و بلادرنگ سوار کالسکه‌ای که از روز پیش با عده‌ای سوار و قزاق آماده کرده بود شد و به‌طرف سفارت روس رفت و باین ترتیب دورهٔ سلطنت سرتاسر ننگ و نکبت محمدعلیشاه خاتمه یافت.

امیربهادر و مجلل السلطان و سایر درباریان نیز در سفارت روس پناهنده شدند.

تلفات جنگ

اگر چه آمار صحیحی از کشتگان و مجروحین و مفقودین سه روز جنگ تهران در دست نیست، مورخین و کسانی که در جنگ شرکت داشتند ارقامی نوشته و اعدادی را نشان می‌دادند که اختلاف فاحش با یکدیگر داشت.

چنانچه بعضی عدهٔ کشتگان را در حدود سیصد نفر نوشته‌اند و برخی دیگر راه افراط پیش گرفته و کشتگان طرفین را متجاوز از دوهزار نفر قلمداد کرده‌اند، به‌عقیدهٔ نگارنده هیچیک از این مدارک مورد اعتماد نیست و احدی نمی‌تواند عدهٔ تلفات جنگ تهران را بطور تحقیق معین کند زیرا پس از خاتمه جنگ کسی به‌فکر رسیدگی به‌این امر نبود و درصدد تحقیق برنیامد و به‌خیال هم نیفتادند قبرستان مخصوص برای کشتگان جنگ بنا کنند.

آنچه مسلم است تلفات فوج سیلاخوری که در جنگجویی فوق‌العاده متهور بودند و در غارتگری بیداد می کردند بسیار سنگین بوده و شاید بیش از نیمی از آن فوج از میان رفته باشد.

با همه احوال شهادت بعضی از افراد مورد اعتماد که خود درجنگ شرکت داشته و یا ریاست عده‌ای را عهده‌دار بوده‌اند تا حدی ما را به‌منظوری که در پیش است هدایت می کند و چند آمار تقریبی دردسترس ما گذارده‌اند.

محمدخان، سرتیپ قزاقخانه عدهٔ کشتکان قزاق را از صاحبمنصب و تابین صدو بیست و دو نفر قلمداد می کرد.

شیخ الاسلام قزوینی معروف به‌رئیس المجاهدین می‌گفت از دویست وپنجاه نفر مجاهدی که با خود داشته سی و دونفرشان کشته شدند و گاجف گرجی عقیده داشت که تلفات مجاهدین قفقازی درحدود شصت نفر بوده.

مسیومانول که یکی از مجاهدین با ایمان و شجاع بود و از اخلاق انسانی و صفات بشر دوستی بحد کمال برخوردار بود و نگارنده مردی بپاکدامنی و نوع دوستی و آزادیخواهی او یا ندیده و یا کمتر دیده‌ام و پس از فتح تهران از طلوع آفتاب تا غروب پیاده برای آنکه از طرف مجاهدین به‌مردم تعدی و تجاوز نشود در دهات و قصبات اطراف تهران گردش می کرد و به‌بینوایان کمک و مساعدت می‌نمود و درکمال تنگدستی و فقر زندگی می کرد، عقیده داشت که تلفات جنگجویان دوطرف از هزارنفر متجاوز بوده و کسانی که جراحات خفیف برداشته و توانسته بودند به‌خانه‌های خود و یا به‌پناهگاههایی بروند بسیار بوده‌اند.

در تأیید عقیدهٔ مسیومانول سالها در خیابانها و کوچه‌های تهران عدهٔ زیادی معلولین و مجروحین آن جنگ دیده می‌شد و هنوز هم با اینکه چهل وشش سال از آن زمان می گذرد عدهٔ کمی ازمجروحین آن دوره زنده‌اند و نگارنده با چند نفر آنها دوست و آشنا هستم.

فصل پنجم

سقوط اهریمن استبداد

ستمگری که دورهٔ دوسال و چند ماه سلطنتش بقیمت خون هزارها نفر از افراد مملکت و برگزیده‌ترین نوابغ کشور و ویرانی وطن و اشغال قسمتی از مملکت به‌دست اجانب تمام شد و بیدادگری که وطن پرستی، ملت‌دوستی و رحم و انصاف در فرهنگ زندگانیش وجود نداشت، با پستی به‌سفارت دولتی که دشمن سرسخت ایران بود پناه برد.

این فرد که دورهٔ سرتاپا ننگ زندگانیش جز پستی و رذالت و بی‌رحمی نبود اینقدر شهامت نداشت که پس از شکست به‌ملت خود تسلیم شود و به‌اجانب و دشمن ملک و ملت پناهنده نگردد.

شک نیست که اگر محمدعلیشاه که علاقهٔ زیادی به‌حیات سرتا پا ننگ خود داشت درموقعی که شکست قشون خود را قطعی دانست به‌ملت تسلیم می‌شد جان و مال او در امان بود ولی فطرت پست او ایجاب می کرد که به‌تمام ننگها و پستیها تن در بدهد و درموقع سقوط هم خود را در دامان دشمنان ایران بیندازد.

شک نیست که محمدعلیشاه از زمانی که قشون ملی به‌طرف پایتخت حرکت کرد از طرف روسها اطمینان پیدا کرده بود که در صورت شکست در سفارت روس پناهنده شود و جان و مالش در پناه امپراطوری قرارگیرد.

و نیز دربار روس به‌او اطمینان داده بود که برطبق عهدنامه ترکمان چای از سلطنت در خانوادهٔ قاجاریه حمایت خواهند کرد چنانچه در همان زمان زمزمه تغییر رژیم در مجاهدین گیلان و بعضی از مجامع مشروطه‌خواهان تهران و بعضی مهاجرین تندرو بلند شد و جراید رسمی روسیه که ارگان سیاست دولت بودند نوشتند که دولت روسیه با سرسختی از سلطنت در خانواده قاجاریه حمایت خواهد کرد و بهیچ قیمتی تغییر رژیم سلطنت را در ایران و یا برقراری سلطنت در خانوادهٔ دیگری را اجازه نخواهند داد.

صبح روزسوم جنگ آثار یأس و ناامیدی در سیمای قصرنشینان سلطنت‌آباد

مشاهده می‌شد و علامت ترس و وحشت از رفتار و وجنات آنها مشاهده می‌گردید. درباریان دسته دسته گرد هم جمع شده آهسته و مضطرب صحبت می‌کردند و سران دربار بدون اراده به‌این طرف و آن طرف می‌دویدند و دستور برای فرار می‌دادند.

محمدعلیشاه با رنگ پریده بدون آنکه با کسی صحبت کند با سرعت قدم می‌زد و گاه‌گاهی این کلمه را تکرار می‌کرد، زود باشید عجله کنید، بطوریکه بعضی از درباریان اظهار می‌داشتند بنابر دستور محمدعلیشاه از چند روزقبل صندوقها و چمدانها و اشیایی که می‌خواستند با خود ببرند حاضر کرده بودند.

ملکه لباس پوشیده دست ولیعهد را دردست داشت و منتظر دستور حرکت بود امیربهادر می‌گفت عاقبت این زن و بچه (مقصودش ملکه و ولیعهد بود) بکجا خواهد کشید.

پیش از حرکت عدهٔ زیادی قراول و پاسبان فرستادند تا در ارتفاع تپه‌های میان سلطنت‌آباد و زرگنده جای گرفته و راه را محافظت نمایند پس از چندساعت اضطراب و هرج ومرج و این طرف و آن‌طرف دویدن اطلاع دادند کالسکه شاه و ملکه حاضر است و مانعی برای حرکت نیست.

محمدعلیشاه در کالسکه سرپوشیده که بوسیلهٔ چند نفر صاحبمنصب روسی و عده‌ای سالدات و صدها سوار کشیکخانه وگارد مخصوص و قزاق ایرانی احاطه و محافظت می‌شد با رنگ پریده و صورتی افسرده قرارگرفته و با آخرین موکب همایونی براه افتاد.

مضحک اینست که امیربهادرکه در تمام جنگها دیده نمی‌شد در موقع فرار شمشیر برهنه در کف گرفته و سواره باتفاق شاپشال و مجلل در دوطرف کالسکه شاه قرارگرفته بودند.

چون‌عده‌ای از مشروطه‌خواهان در قلهک سکنی کرده بودند محمدعلیشاه جرأت نکرد از راه معمولی و نزدیک به‌زرگنده برود و دستور داد تا ازکنار قیطریه قلهک را دور بزنند و از بیراهه کالسکه را به‌طرف زرگنده هدایت کنند.

مشروطه‌خواهان ساکن قلهک ادعا می‌کردند که ما خود را برای جلوگیری و حمله به‌محمدعلیشاه حاضر کرده بودیم و هرگاه از قلهک عبور می‌کرد زنده جان بدر نمی‌برد.

بمحض ورود محمدعلیشاه به‌سفارت روس بیرق روس و انگلیس را برسر درسفارت برافراشتند و عدهٔ زیادی سالدات روس و غلام هندی به‌پاسبانی گماشتند.

بلافاصله بارنفسکی و چرچیل به‌نمایندگی از طرف سفرای روس و انگلیس به شهر آمدند و به‌حضور سرداران ملی در مسجد سپهسالار رسیدند و تحصن شاه را در سفارت روس اعلام داشتند و متذکر شدند که محمدعلیشاه در تحت حمایت دولتین

روس و انگلیس درآمده و دولتین از جان ومال او و کسانی که با او به‌سفارت آمده‌اند حمایت و حفاظت خواهند کرد.

تسلیم شدن لیاخف رئیس کل قوای استبداد

نمایندهٔ سفارتین به‌سرداراسعد و سپهدار اظهار داشتند که چون شاه دست از جنگ کشیده و در سفارت متحصن شده دیگر ادامه جنگ میان قشون دولتی و ملیون مورد ندارد و در صورتی که به‌لیاخف و قزاقهایی که در تحت امرش هستند تأمین جانی داده شود آماده برای تسلیم است و تقاضا کردند که سرداران ملی معین کنند که با چه شرایطی حاضرند به‌لیاخف تأمین بدهند و با او چگونه رفتار خواهند کرد.

سپهدار و سرداراسعد و یفرم ومعزالسلطان و چند نفر دیگر از رؤسای مجاهدین به‌مشورت پرداختند و پس از مطالعهٔ اطراف و جوانب وضعیت به‌نمایندگان سفارتین اظهار داشتند که هرگاه لیاخف و کلیه قزاقها و صاحبمنصبان قراقخانه بدون قید و شرط تسلیم ملت بشوند و خلع اسلحه گردند جان و حیثیت آنها از طرف ملت ایران مصون و محفوظ خواهد ماند و در امان خواهند بود و چون قزاقخانه یگانه قشون منظم دولت ایران است و دولت در آتیه احتیاج به‌قشون کار دیده و منظم دارد قطعاً اقدامی برای انحلال قزاقخانه و راندن صاحبمنصبان روسی نخواهد کرد و از وجود این قوه برای نظم مملکت استفاده خواهد نمود و صاحبمنصبان و افراد قزاقخانه هم در تحت اوامر دولت جدید انجام وظیفه خواهند نمود، نمایندهٔ سفارت اظهار داشت که صاحبمنصبان روسی و قزاقهای ایران قشون دولت و مطیع اوامر دولت بوده‌اند و جز انجام وظیفه نظامی و سربازی و اطاعت از اوامر مافوق که وظیفه اصلی و اساسی هر فرد سرباز و نظامی می‌باشد کاری نکرده‌اند و هردولتی که در ایران زمام امور را دردست داشته باشد صاحبمنصبان و افراد قزاق اوامر آن دولت را پیروی و اطاعت خواهند کرد.

پس از این مذاکرات تصمیم گرفته شد که به‌لیاخف و کلیه صاحبمنصبان و افراد قزاق از طرف سرداران ملی تأمین داده شود و در مقابل قزاقخانه تسلیم دولت بشوند و اسلحهٔ خود را کنار بگذارند و تا تشکیل دولت قانونی افراد و صاحبمنصبان حقوق و مواجب خود را دریافت نمایند ولی از داشتن اسلحه ممنوع باشند.

مقررگردید دونفر نماینده از طرف سرداران ملی با لیاخف و سایر صاحبمنصبان روسی ملاقات و تصمیم سرداران ملی را به‌آنها اعلام نمایند.

یکساعت بعد نمایندگان ملت و لیاخف و عده‌ای صاحبمنصبان ایرانی و روسی در بانک رهنی یکدیگر را ملاقات کردند و شرایط تسلیم را نمایندگان ملت به‌لیاخف و صاحبمنصبان ابلاغ کردند.

سپس لیاخف و صاحبمنصبان ارشد باتفاق نمایندگان ملت راه مجلس شورای ملی

را که در یکسال و یکماه پیش همین لیاخف و صاحبمنصبان با توپ بیدادگری خراب و ویران کردند پیش گرفتند و در مسجد سپهسالار حضور سرداران ملی مشرف شدند وقتیکه لیاخف از میان جمعیت انبوه مجاهدین که همگی مسلح بودند عبور می کرد رنگش پریده بود و آثار ترس و وحشت ازصورتش هویدا بود.

همینکه لیاخف به‌حضور سرداران ملی رسید باکمال احترام سلام نظامی داد و سپس شمشیری که در کمر داشت باز کرد و دودستی تقدیم سپهدار و سرداراسعد که در کنار هم نشسته بودند نمود.

بخلاف رفتار نامردانه‌ای که صاحبمنصبان روسی با اسرا و محبوسین باغشاه کردند سرداران ملی لیاخف و صاحبمنصبان روسی را با ملایمت و احترام پذیرفتند و کوچکترین بی‌احترامی نسبت به‌آنها روا نداشتند.

جشن و شادی

خبر فرار محمدعلیشاه چون برق در تمام شهر منتشر شد و چون آبی که به‌روی آتش ریخته شود شعله‌های جانگداز جنگ را که در تمام نقاط تهران سه روز بود افروخته شده بود و آتش‌فشانی می کرد خاموش کرد، و بجای صدای توپ و تفنگ و بمب فریادهای زنده‌باد مشروطه پاینده‌باد آزادی از حلقوم هزارها نفر در فضای پایتخت طنین‌انداز گشت.

بیرق ملی در روی ویرانه‌های مجلس شورای ملی به‌اهتزاز درآمد و در حدود صدهزار نفر اهالی تهران از زن و مرد، بزرگ و کوچک کف زنان و شادی کنان به‌طرف مجلس روانه گشتند و تمام صحن مسجد و مجلس و میدان بهارستان و خیابانهای اطراف را فراگرفتند با هلهله وشادی کنان برای زیارت سرداران ملی به‌یکدیگر سبقت می‌جستند. مردم چون روز اعیاد بزرگ همدیگر را در آغوش می‌گرفتند و بدون آنکه دوست را از دشمن تشخیص بدهند یکدیگر را می‌بوسیدند، تعجب در اینست که همین مردم که ساعتی پیش با خشم و غضب می‌جنگیدند و کینهٔ دشمن را در دل می‌پروراندند با خبر فتح و فیروزی همهٔ دشمنیها را با آب ملت‌دوستی شستشو دادند و برادرانه دست یکدیگر را می‌فشردند و از نعمت آزادی که خداوند به‌آنان عنایت فرموده بود شکرگزاری می کردند.

هر یک از مجاهدین درحالیکه تفنگ بدوش و قطار فشنگ بر کمر بسته بودند و آثار فتح و فیروزی از چهره‌های خسته و رنج دیدهٔ آنها مشاهده می‌شد با موهای پریشان و صورتهایی که از دود باروت و گردوغبار و خستگی شناخته نمی‌شد از ده‌ها نفر طبقات مختلف مردم احاطه شده بودند و هر یک برای بوسیدن و در بغل گرفتن و تبریک گفتن به‌آنها به‌یکدیگر فشار می‌آوردند.

صدها ناطقین وگویندگان در روی بلندیها جای گرفته و از فتح و فیروزی‌ای که خداوند نصیب ملت کرده بود و از مزایای آزادی و فداکاریهای سرداران ملی و مجاهدین سخنرانی می کردند.

رهبران مشروطیت که در قلهک و حضرت عبدالعظیم متحصن شده بودند و یا در گوشهٔ خانه‌ها با حال اضطراب و پریشانی انتظار خاتمه جنگ را می کشیدند دسته‌دسته میان کف زدن و هلهله شادی مردم تهران وارد مسجد سپهسالار شده و در ایوان بزرگی که سرداران نشسته بودند به‌ملاقات آنان نایل می‌گشتند و از فتح و فیروزی‌ای که نصیب ملت شده به‌آنها تهنیت می‌گفتند.

با اینکه در آن شهر پرآشوب تا ساعتی پیش جنگ در کمال سختی در جریان بود و طرفین با بی‌رحمی خون یکدیگر را می‌ریختند پس از متارکه در صورتی که هیچ قوایی برای انتظام در کار نبود کوچکترین عملی برخلاف نظم و اخلاق دیده نمی‌شد.

جمعی از مردمان خیرخواه به‌جمع‌آوری کشتگان همت گماشته و بوسیله گاریها و دوچرخه‌ها کشتگان را به خارج شهر بردند.

جمعی دیگر به‌نظافت شهر و خیابانهای اطراف مجلس که بواسطه جنگ و زد و-خورد دستخوش خرابی و ویرانی و بی‌نهایت کثیف و آلوده شده بود همت گماشتند.

ساعتی نگذشت که بیرق ملی برسر درعمارت دولتی و کلیه ابنیه و خانه‌های شهر افراشته شد و مقدمات چراغان و آیین بستن شهر فراهم گشت.

به‌امر سرداران ملی دستگاههای تلگراف بکار افتاد و باب مخابرات با تمام شهرستانها و کشورهای خارج مفتوح گردید و مژدهٔ فتح و فیروزی به‌تمام نقاط ایران داده شد.

ساعتی نگذشت که هزارها تلگرافات تهنیت و تبریک از تمام نقاط ایران و کشورهای خارج و مهاجرین به‌سرداران ملی تقدیم شد.

چراغانی و جشن و شادمانی مردم تهران در آن شب داستانیست که قلم عاجز نگارنده قادر به‌شرح و بسط و توضیح و تفسیر آن نیست و شرح آن را به‌تصور و قوهٔ تخیل خوانندگان واگذار می کنم و از این مرحله می‌گذرم و به‌وقایعی که سپس پیش آمد می‌پردازم.

فصل ششم

بازگشت مشروطیت

ستارهٔ آزادی پس از افول و تاریکی مهلکی که سرتاسر ایران را فراگرفت بار دیگر در افق ظاهر گشت و با انوار درخشانش دلهای پژمرده را روشن ساخت و مشروطیت پس از یک‌سال واندی فداکاری بازگشت و تقدیرات مملکت بدست ملت افتاد و حکومت مردم برمردم در روی پایه قانون‌اساسی برقرار گشت.

برای ادارهٔ امور داخلی و تعیین خط‌مشی و سیاست خارجی و تعیین تکلیف شاهی که درسفارت خارجی پناهنده شده بود و برگزیدن پادشاهی که مورد اعتماد ملت باشد و انتصاب هیأت دولت و انتخابات مجلس شورای‌ملی کشور محتاج به‌یک مرکز صلاحیتداری بود که این مشکلات را یکی بعد از دیگری حل نماید و چرخ امور مملکت را بکار بیندازد.

شک نیست که اگر مجلس شورای‌ملی وجود داشت انجام این امور از وظایف او بود ولی مجلسی درکار نبود و انتخابات مجلس شورای‌ملی هم بدون وجود دولت مسئول مقدور نبود و انتخاب هیأت دولت هم از وظایف شاه و مجلس بود و در آن موقع نه‌شاهی درکار بود و نه‌مجلسی وجود داشت.

راست است که سپهدار و سرداراسعد با پشتیبانی ملت و فداکاری قشون ملی پایتخت را تسخیر کردند و شاه را از تخت بزیر کشیدند و براوضاع مسلط بودند و می‌توانستند زمام امور کشور را دردست بگیرند ولی زمامداری آنان بدون تجویز و تصویب مراکز قانونی که حق انتخاب دولت را دارد خودسری و دیکتاتوری بود و با اصول مشروطیت و حکومت ملی سازگار نبود و خود آنها هم زیر بار چنین مسئولیتی نمی‌رفتند.

برای حل این مشکل اساسی زعمای ملت و سرداران قشون ملی به‌مشورت پرداختند و پس از چند جلسه گفتگو به‌این نتیجه رسیدند که یک مجلس عالی از پیشوایان مشروطیت و رهبران ملت و سرداران و مردانی که مورد اعتماد مردم هستند تشکیل یابد و موقتاً زمام امور را دردست بگیرد و با تشکیل یک دولت موقتی نظم و

امنیت را در مملکت برقرار نماید و با سرعت وسایل افتتاح مجلس شورای ملی را فراهم نماید و پس از رسمیت یافتن مجلس برطبق قانون‌اساسی و اصول مشروطیت زمام کشور را به‌او تفویض کند.

مجلس عالی عزل محمدعلیشاه

روز ۲۶ جمادی‌الثانی که جنگ خاتمه یافت و محمدعلیشاه به‌سفارت روس پناهده شد چهارساعت بعد ازظهر در بهارستان مجلس مهمی بنام مجلس‌عالی که عدهٔ آن در حدود پانصد نفر بود از وکلای دورهٔ اول مجلس شورای ملی و سرداران قشون ملی و عده‌ای از وزرا و شاهزادگان و اعیان و اشراف مشروطه‌خواه و رهبران و ملیون و تجار و رؤسای اصناف درمیان هلهله و شادمانی هزارها نفر که برای استماع تصمیم مجلس عالی در خلع محمدعلیشاه و انتخاب سلطان احمدمیرزا به‌سلطنت و انتخاب نایب‌السلطنه و انتخاب وزرا جمع شده بودند تشکیل یافت و پس از ایراد چند خطابه ازطرف زعمای ملت چون بحث و گفتگو و اتخاذ تصمیم درمجلسی که از پانصد نفر عناصر مختلف تشکیل یافته بود ممکن نبود کمیسیونی از افرادی که ذیلا اسامی آنها از نظر خوانندگان می‌گذرد برای مطالعه و طرح تهیه لایحهٔ خواستهٔ ملت ایران انتخاب گردید.

آقاسید محمد بهبهانی — صدرالعلما — میرزاسید محمد امام‌زاده — صنیع‌الدوله — وثوق‌الدوله — مستشارالدوله — حکیم‌الملک — میرزاسلیمان خان — حسینقلی خان نواب- میرزامحمد خراسانی — وحیدالملک — حاجی سیدنصرالله اخوی — حاجی محمدعلی تاجر- حاجی سیدمحمد تاجر (معروف به‌صراف) — سالار حشمت — مرتضی قلیخان بختیاری فرزند صمصام‌السلطنه — حمیدالسلطان برادر سردارمحیی — میرزاعلیمحمدخان تربیت- نظام‌السلطان — میرزاغفارخان — سردارمحیی — کسمایی — سردار منصور و میرزا یانس چون بعضی از مورخین از نظر اهمیتی که کمیسیون مذکور حائز بود اسامی چند نفر دیگر را هم براسامی بالا افزوده‌اند متذکر می‌شود که نگارنده اسامی اعضای کمیسیون را از روزنامه نجات مورخهٔ اول رجب ۱۳۲۷ که سه روز پس از فتح تهران منتشر شد و نام مدیر آن درمیان نام اعضای کمیسیون دیده می‌شود اقتباس نمودم.

کمیسیون پس از مطالعه و بحث لایحهٔ ذیل را تهیه و برای تصویب به‌مجلس عالی تقدیم نمود.

«چون احوال واوضاع حاضره مملکت ایران معین و مسلم نمود که اعادهٔ نظم و امنیت و استقرار حقوق و اطمینان قلوب ملت بدون تغییر سلطنت مقدور نخواهد بود و پادشاه سابق انزجارطبایع را درحق خود بدرجهٔ کمال یافته و درسفارت محترم دولت بهیه روس

به‌حمایت دولتین فخیمتین انگلیس و روس پناهنده شده بالطبع شخص خود را از تخت و تاج ایران بی‌نصیب و مستعفی نموده علیهذا در غیاب مجلسین سنا و شورای ملی مجلس عالی فوق‌العاده برحسب ضرورت فوری روزجمعه ۲۷ جمادی الاخر ۱۳۲۷ در تهران در عمارت بهارستان تشکیل یافت واعیحضرت قویشوکت اقدس سلطان احمد میرزا ولیعهد دولت علیه را بسمت شاهنشاهی ایران منصوب و نیابت سلطنت را عجالتاً به‌حضرت مستطاب اشرف عضدالملک تفویض نمود که بعد از تشکیل پارلمان بنا بماده ۳۸ قانون‌اساسی درباب نیابت سلطنت موافق مقتضیات وقت قرارقطعی داده شود.»



سلطان احمد شاه و محمد حسن میرزا ولیعهد

لایحه فوق از طرف کمیسیون به‌مجلس عالی تقدیم شد و در میان طوفانی از احساسات و شادی و فریادزنده‌باد مشروطیت از طرف مجلس عالی باتفاق آرا تصویب شد و بلافاصله بطبع رسید و منتشرگشت و بوسیلهٔ تلگراف به‌تمام شهرستانهای ایران و پایتختهای ممالک راقیه مخابره‌گشت و رسماً به‌سفرای خارجه مقیم تهران ابلاغ گردید.

قوه مجریه

برای برقراری نظم و امنیت و رسیدگی به‌امور مملکتی موقتاً سپهدار به‌سمت وزیرجنگ وسرداراسعد به‌وزارت داخله از طرف مجلس عالی برطبق فرامین ذیل انتخاب شدند و قوه مجریه را بدست گرفتند.

نظر به‌حسن خدمات و زحمات و مراتب عال‌العال فداکاری حضرت مستطاب اشرف افخم آقای سپهداراعظم دامت‌شوکته دراستحصال و استقرار حقوق مقدسهٔ ملت و اعادهٔ شئون دولت و به‌ملاحظه اینکه وزارت جلیله جنگ بنا باقتضاآت فوق‌العاده امروزه نهایت اهمیت را دارد مجلس عالی فوق‌العاده که در روزجمعه ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ در بهارستان منعقد شد وزارت جلیله جنگ را به‌حسن کفایت حضرت مستطاب معظم‌له تفویض نمود که شرایط غیرت و وطن پرستی خودشان را در حسن انتظام این اداره جلیله معمول و مجری دارند.

چون حضرت مستطاب اجل اکرم حاجی علی‌قلیخان سرداراسعد که در استقرار حقوق مقدسه ملت و اعادهٔ شئون دولت به‌تحصیل نیک‌نامی تاریخی و سربلندی ابدی موفق شدند و لازم است خدمات و زحمات خود را در راه‌ترقی و انتظام مملکت تکمیل و تشکرات عمومی را از قبول زحمات آتیه نیز جلب فرمایند لذا مجلس عالی فوق‌العاده که بتاریخ روزجمعه ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ در بهارستان منعقد شد وزارت جلیله داخله راکه دراین موقع اهمیت مخصوص دارد به‌حضرت معظم‌له تفویض می‌نماید که حسن کفایت وفرط غیرت خود را درانتظام این امر جلیل بموقع اجرا گذارند.

درهمان جلسه عضدالملک که در حسن‌اخلاق و بلندی همت و بزرگواری معروف خاص و عام بود و از بدوطلوع مشروطیت به‌طرفداری ازحقوق ملت درهرموقع و مقام جانبداری می‌کرد و محترم‌ترین رجال آنروز مملکت بود از طرف مجلس عالی به نیابت سلطنت انتخاب شد درهمان مجلس خطابه ذیل را ایراد نمود.

ازحسن ظنی که عموم ملت و مجلس عالی فوق‌العاده به‌این بنده اظهار نموده و بنده را موقتاً به‌نیابت سلطنت ایران منصوب و مفتخر فرموده تشکرات فائقه خود را اظهار می‌نمایم و امیدوارم بدستیاری خیرخواهان وطن و رؤسای ملت و همراهی مجاهدین غیرتمند که اقدامات آنها موجب خدمات لایقه وتحصیل موجبات ترقی مملکت است موفق شده این حسن عقیدهٔ عمومی را با اظهارعملیات و ابرازخدمات تکمیل نمایم.

حق‌شناسی

پیش از هر امری سرداران ملی و مجلس عالی خود را ذمه‌دار دانستند که مقامات عالیه روحانی نجف را از جریان وقایع و پیش آمد حوادث و برقراری مشروطیت و خلع شاه جابر مطلع نمایند و بنام ملت و دولت ایران از بذل مجاهدتی که ازبدو طلوع مشروطیت تا خلع شاه جابر در راه‌آزادی ملت و برقراری حکومت ملی نموده‌اند شکرگذاری کنند.

از نظر حقیقت‌گویی نباید کتمان کرد که با وجود نفوذ روحانیون مستبد و ریاکار در ایران و قدرت روسها و مخالفت شدید محمدعلیشاه و شاهزادگان با حکومت و تظاهراتی که مستبدین و شاه برای گمراهی مردم در راه دین می کردند محال بود بدون طرفداری و کوشش بسیاری که آخوند ملا کاظم خراسانی و حاجی میرزاحسین حاجی میرزاخلیل و آخوند مازندرانی در راه مشروطیت نمودند مجدداً مشروطیت در ایران برقرار و پایدار گردد و آروزی ملت ایران در راه وصول به‌آزادی برآورده شود.

اینک تلگرافی که پس از فتح تهران از طرف مجلس عالی و سرداران ملی به حجج اسلام مخابره شده از نظر خوانندگان می گذرد.

از تهران ۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۷ نجف اشرف

حضور مبارك حضرات حجج اسلام والمسلمین آیات‌الله فی‌الارضین آقای خراسانی و آقای مازندرانی وآقای بهبهانی مدالله ظلهم علی رؤس المسلمین از عین توجهات ولی عصرعجل‌الله تعالی فرجه و اهتمامات کافیه که از طرف با شرف آن ذوات محترم در حفظ آثار اسلام و ترویج شریعت مطهره و استحکام اساس مشروطیت مبذول شده در روزجمعه ۲۷ جمادی الثانی مجاهدین و فداییان ملت در کمال نظم و سلامت شهردار-الخلافه تهران را تصرف و نظر به‌انزجار عموم ملت از وضع اداره اعلیحضرت محمدعلی میرزا و بملاحظه اینکه صبح روز مزبور به‌سفارت روس رفته و در تحت لوای دولتین روس و انگلیس متحصن شده بود به‌تصویب و صلاح دید مجلس عالی که از علمای اعلام وکلیه وجوه و اعیان مملکت و شاهزادگان و وکلای سابق تشکیل شده بود اعلیحضرت معظم را از سلطنت ایران منفصل و اعلیحضرت اقدس همایون شهریاری سلطان احمدمیرزا ولیعهد دولت علیه را به‌سلطنت منصوب و نیابت سلطنت را عجالتاً بموجب اصل ۳۶ و۳۷ قانون‌اساسی به‌حضرت مستطاب اجل اشرف ارفع اکرم آقای عضدالملک دامت شوکته تفویض فرمودند که بعد از انعقاد پارلمان مطابق ماده ۳۸ قانون‌اساسی درباب نیابت سلطنت قرارقطعی داده شود اینست که استحضار خاطر مقدس آن ذوات محترم را از نتیجه اقداماتی که به‌حسن توجهات خاطر مبارك بندگان حضرات حجج اسلام دامت برکاتهم حاصل شده است لازم دیده تشکرات بی‌پایان عموم افراد

مسلمین را از محاسن ثبات آن حضرات به‌تقدیم رسانیده امیدواریم از برکات انفاس قدسیه آن ذوات مقدس موجبات ترویج معدلت و آسایش ملت و اساس مسلمانی بروفق مکنونات خاطر مبارك روزبروز قرین استحکام گردد.

از طرف مجلس عالی — سپهداراعظم وزیر جنگ — سرداراسعد علی‌قلی وزیر داخله

عیب او جمله بگفتی هنرش نیز بگو

برخلاف اکثر رجال مستبد و درباریان که پس از فتح تهران در یکی از سفارتخانه‌های اجنبی متحصن شدند بمحض انتشار خبر پناهنده شدن محمدعلیشاه در سفارت روس عین‌الدوله که بواسطه دشمنیهایی که با مشروطه‌خواهان کرده بود بیش از هرکس مورد تنفر بود و هرگاه به‌او دست می‌یافتند بدون ترحم او را می‌کشتند، پیاده باتفاق چند نفر از بستگانش با رنگ پریده و وحشت‌زده از میان دسته‌های مجاهدین مسلح خود را به‌بهارستان رسانید و به‌طالاری که سرداران ملی و سران مشروطه‌خواه مجتمع بودند وارد شد و اظهار داشت من می‌توانستم برای حفظ جانم دریکی از سفارتخانه‌ها متحصن بشوم ولی این ننگ را قبول نکردم و اینک آمده‌ام خودم را تسلیم ملت نمایم و جان ومال خودم را درحمایت وطن پرستی و عفو و گذشت ملت ایران قراربدهم. این اقدام جسورانه و وطن پرستانهٔ عین‌الدوله سرداران و حاضرین درمجلس را متأثر کرد و با احترام او را پذیرفتند و کوچکترین گزندی تا زمانی که زنده بود از طرف مشروطه‌خواهان به‌او نرسید، حتی در دورهٔ مشروطیت در چند کابینه وزیر شد و زمانی هم ریاست وزرا را عهده‌دار گشت ولی تا آخر عمر مستبد بود و قلباً به‌حکومت ملی و آزادی اعتقاد نداشت.

نامهٔ مجلس عالی به‌شاه مخلوع

«اعلیحضرتا مقتضیات وقت و شدت هرج ومرج مملکت و انزجار قلوب ملت از اداره آن اعلیحضرت ضرورت بهمرسانیده که آن اعلیحضرت از زحمات بارسنگین سلطنت خود را معاف فرمایند، برطبق همین ضرورت امروز که ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ است درسفارت محترمه دولت بهیه روس پناهنده شده بالطبع شخص همایونی خود را از این زحمت فارغ فرمودند علیهذا مجلس عالی فوق‌العاده امروز جمعه ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ در بهارستان تشکیل یافته اعلیحضرت قویشوکت اقدس سلطان احمدشاه خلدالله ملکه و سلطانه رابه‌شاهنشاهی ایران پذیرفته و تا تشکیل پارلمان موقتاً حضرت مستطاب اشرف عالی آقای عضدالملك دامت شوکته را بسمت نیابت سلطنت اختیار نمود.»

مجلس عالی هیأتی برای ملاقات شاه مخلوع و تسلیم‌نامه یا بهتر بگوییم اعلامیهٔ فوق انتخاب نمود و آنان از سفیر روس وقت خواستند ولی شاه مخلوع چون از منظور ملاقات آگاهی پیدا کرده بود از پذیرفتن آنان امتناع نمود و بتوسط سفیر روس جواب داد من همانوقت که سلطنت‌آباد را ترک کردم و به‌سفارت روس پناهنده شدم از سلطنت دست کشیدم.

شرفیابی نمایندگان مجلس عالی حضور ولیعهد

آقایان بهبهانی ــ میرسیدمحمد امام‌جمعه ــ نظام‌الملک ــ موثق‌الدوله ــ علاءالدوله وعلاءالملک به‌نمایندگی ازطرف مجلس عالی به‌سفارت روس رفتند و به‌حضور سلطان احمد میرزا ولیعهد بار یافتند و لایحه انتخاب مشارالیه را از طرف مجلس عالی به‌سلطنت که ذیلا از نظر خوانندگان می‌گذرد به‌ایشان تقدیم نمودند.

«۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ بعرض پیشگاه اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی سلطان احمدشاه خلدالله ملکه وسلطانه، چون اعلیحضرت محمدعلی‌میرزا پدر والامقام اعلیحضرت اقدس برحسب مقتضیات وقت از امر خطیر سلطنت معاف شدند بموجب ماده ۳۶ و ۳۷ قانون‌اساسی در مجلس فوق‌العاده که بتاریخ ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ در بهارستان منعقدگردید سلطنت به‌اعلیحضرت اقدس شهریاری مقرر و اعلان شد و نیابت سلطنت موقتاً به‌عهدهٔ حضرت مستطاب اشرف عالی آقای عضدالملک دامت شوکته واگذارگردید تا بعد از انعقاد پارلمان بموجب ماده ۳۸ قانون‌اساسی قرار قطعی درباب نیابت سلطنت داده شود مراتب معروضه فوق از طرف مجلس عالی فوق‌العاده رسماً بتوسط مبعوثین آن مجلس عالی به‌پیشگاه سریراعلی ابلاغ و اعضای این مجلس از طرف عموم ملت تبریکات صمیمانه خود را تقدیم حضور باهرالنور همایون داشته از خداوند مسئلت می‌کنند که سلطنت مشروطه آن اعلیحضرت برای عموم اولاد ایران به‌انواع میامن و تبریکات مشحون و ترقی و سعادت این مملکت درسایه توجهات خسروانه حاصل و کامل گردد.»

فصل هفتم

طلوع سلطنت احمدشاه

سلطان احمدشاه که در آن زمان طفل بود، نمی‌خواست از پدر و مادرش جدا بشود و با بی‌تابی و گریه می‌گفت هرکجا شما بروید منهم با شما خواهم بود ملکه که علاقهٔ بسیاری به‌فرزند ارشدش داشت از جدایی او گریه و زاری می‌کرد و مکرر می‌گفت بی‌عقلی شاه کار ما را به اینجا کشانید.

باری در یک صحنه رقت‌آور احمدشاه با پدر و مادر و درباریان و پرستارانش خداحافظی کرد و به اتفاق نظام‌الملک و موثق‌الدوله و موثق‌الملک و علاءالملک سفارت روس را ترک کردند و رهسپار سلطنت‌آباد شدند.

اسمیرنف بنمایندگی از طرف سفیر روس با عده‌ای سالدات روسی و قزاق ایرانی کالسکه احمدشاه را احاطه کرده بودند و تا ورود به‌قصر سلطنت‌آباد از او حفاظت می‌نمودند.

عضدالملک نایب‌السلطنه و جمعی از رجال و درباریان در مدخل قصر انتظار ورود شاه نو را داشتند و همینکه کالسکه وارد قصر شد و شاه پیاده گشت عضدالملک بااحترام در یک خطابه کوتاهی مقدم شاه را تبریک گفت سپس باتفاق به‌طرف حوضخانه که با وضع مجللی تزیین کرده بودند روانه شدند.

اسمیرنف پس از تعارف و احوال پرسی از نایب‌السطنه اجازه مرخصی خواست و به‌سفارت برگشت و یا بهتر بگوییم پس از تحویل دادن شاه به‌نایب‌السلطنه به‌زرگنده مراجعت نمود.

ورود احمدشاه به‌تهران

دوّم رجب، **۱۳۲۷** چهارساعت به‌غروب مانده امیر مجاهد بنمایندگی سرداراسعد و عمیدالسلطان برادر سردار محیی بنمایندگی سپهدار با گروهی سوار بختیاری و مجاهد رهسپار قصرسلطنت‌آباد شدند و پس از شرفیابی حضور شاه و تقدیم عرض تبریک اظهار داشتند که ملت با بی‌صبری انتظار موکب پادشاه مشروطه‌خواه

خود را دارد.

با اینکه فرصت نبود، مردم شهر را آیین بسته بودند و دوثلث جمعیت تهران در خیابانها و میدان توپخانه که معبر شاه بود با نظم و ترتیب جای گرفته بودند چند دسته موزیک درمیدان توپخانه آمادهٔ نواختن بود.

مسیو یفرم که همان روز به‌ریاست نظمیه انتخاب شده بود با کمال لیاقت و شایستگی وسایل پذیرایی شاه جوان را به‌پایتخت فراهم کرده بود، جمعیت انبوهی در اطراف دروازه دولت مجتمع و انتظار ورود شاه را داشتند بمحض پیداشدن موکب شاهانه از دور غریو شادی بلند شد و فریاد زنده‌باد شاه مشروطه پاینده‌باد سرداران ملی فضای تهران را فراگرفت.

کالسکه شاه آهسته از میان صفوف مجاهدین و دسته‌های انبوه ملت به‌میدان توپخانه رسید موزیک سلام با آهنگ نوین نواخته شد. سپهدار، سرداراسعد، مستوفی‌-الممالک، عین‌الدوله، فرنفرما، شاهزادگان درجهٔ اول و رهبران ملت و سران مجاهدین درمقابل سردر الماسیه انتظار ورود شاه را داشتند.

بمحض پیاده شدن شاه سرداران ملی شاهی را که خود انتخاب کرده بودند با شادی و تعظیم و تکریم در میان گرفتند و او را به‌طرف عمارت برلیان رهبری کردند سپهدار بنام ملت انتخاب شاه‌جوان و مشروطه‌خواه را به‌سلطنت تبریک گفت و دست شاه را بوسید سپس هر یک از سرداران و برگزیدگان ملت و رجال و شاهزادگان بنوبهٔ خود درمقابل شاه کرنش کرده و با ادای جملات مختصر سلطنت او را تهنیت و تبریک گفتند.

آرامگاه شهدا

پس از فتح تهران مجلس عالی که زمام امورمملکت را در دست داشت و همهٔ زعمای ملت و سرداران و پیشوایان مشروطه‌خواه درآن عضویت داشتند بنام ملت ایران روزدوّم رجب ۱۳۲۷ را برای اجرای مراسم سوگواری شهدای راه آزادی تعیین نمودند و بوسیلهٔ اعلامیه ازکلیه‌آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان دعوت کردند که برای حق‌شناسی در آرامگاه ملک‌المتکلمین و میرزاجهانگیرخان و قاضی قزوینی واقعه در جنوب باغشاه حضور بهمرسانند و در آن مکان مقدس که برگزیده‌ترین فرزندان آزادیخواه ایران با بدنهای آغشته بخون به‌خاک سپرده شده‌اند سر تعظیم و تکریم فرود آورند و به‌نام ملت ایران از جانبازی و فداکاری آنان در راه مشروطیت حق‌-شناسی و سپاسگزاری کنند، پس از انتشار اعلامیه صدها نفر آزادیخواهان تهران از پیرو جوان با عشق وعلاقهٔ بی‌نظیری به‌تزیین آرامگاه همت گماشته و خیمه و خرگاه‌برافراشته و دیوارها را از پرده‌های سیاه پوشانیدند و صدها جار و چهلچراغ روشن کردند و مزار



آرامگاه شهدای آزادی

شهدا را که تا آن زمان از خاك و خاشاك پوشیده شده از هزارها دسته‌گل مبدل به‌تپه گل کردند، منبر بلندی که با وضع خاص تزیین شده بود در صدر مجلس قرار دادند و تمام کوچه و خیابانهای اطراف را آیین‌بندی نمودند.

مردم تهران در آن روز به‌احترام شهدا دست از کسب و کار کشیده تعطیل کردند و در حدود پنجاه هزار نفر از کلیه طبقات لباس ماتم دربر کرده رهسپار آرامگاه گشتند.

مجاهدین راه‌آزادی که بیش از چندین هزار نفر بودند در حالی که تفنگها را برسم عزاداری واژگون بدوش گرفته بودند با نظم و ترتیب در حالی که سرود ملی می‌خواندند زودتر از سایر طبقات به‌مزار شهدا رفته با نظم و ترتیب دورتادور آن محوطه جای گرفتند. تمام رجال مشروطه‌خواه و سرداران و وزرا و علما و رؤسای اصناف و تجار در حالی که دسته‌های گل دردست داشتند و اشک از چشمشان جاری بود در مقابل مزار شهدا سر تعظیم و تکریم فرود آوردند و زانو به‌زمین زده دسته‌گلی را که دردست داشتند نثار تربت آن مظلومان نمودند سپس چند دسته موزیک بنواختن سرود ملی آغاز کرد و هزارها نفر محصلین مدارس با دسته‌های گل و بیرق سه‌رنگ در حالی که سرود ملی می‌خواندند قبور شهدا را طواف کردند، سپس شیخ‌الرئیس که خود زمانی در باغشاه محبوس بود و شاهد و ناظر شهادت آن مظلومان بود به‌منبر رفت و خطابهٔ غرائی در مدح و ثنا و فداکاری‌های شهدا ایراد کرد، نطق شیخ‌الرئیس بدرجه‌ای مؤثر و مهیج بود که صدای ناله وگریه حضار فضای آن محله را فرا گرفت و فریاد مرگ بر بیدادگران از هزارها حلقوم به‌آسمان می‌رسید.

در خاتمه سنگی که در روی آن این آیه شریفه ولاتحسبن الذین قتلوافی سبیل‌الله امواة بل‌احیاء عند ربهم یرزقون با دست زعمای ملت در روی قبر ملک‌المتکلمین گذارده شد و مجلس در میان فریادهای شادباد روان شهدای راه‌آزادی خاتمه یافت و مردم دسته‌دسته آن خاك مقدس را بوسیدند و بوییدند و با یک‌دنیا تأثر و تأسف در حالیکه موزیک عزا نواخته می‌شد آرامگاه شهدا را ترک کردند.

ناگفته نماند که محلی که ملک‌المتکلمین و میرزا جهانگیرخان و قاضی قزوینی در آن دفن شده بودند قبرستان کوچک دور افتاده‌ای بود پس از چندی اراضی اطراف آن خریداری شد و آن قبرستان مبدل به‌باغ باصفایی گشت و در روی مزار شهدا بنای محکمی که در روی ستونهای سنگی استوار است ساخته شد و آن محل متروك امروز زیارتگاه دلدادگان آزادی و شیفتگان حریت است پس از چهل سال مردم حق‌شناس پایتخت مجسمه برنزی ملک‌المتکلمین را با همان وضع و قیافه که در دورهٔ انقلاب می‌ایستاد و نطق می‌کرد ساخته و در مهمترین میدانهای شهر روی یک پایه بلند و زیبایی نصب نمودند و با تجلیل و تکریم بسیار در حضور هزارها نفر مردم تهران از روی آن پرده برداشتند و آن صورت ملکوتی را که مظهر آزادی و عدالت‌خواهی است جلوه‌گر ساختند.

انتصابات

صبح روزدوم رجب پیش از آن که شاه به‌تهران وارد بشود، برای تکمیل هیأت دولت از طرف مجلس عالی اشخاص ذیل به‌عضویت کابینه انتخاب شدند: ناصرالملک وزیرخارجه - چون ناصرالملک اروپا بود مشارالسلطنه موقتاً به‌معاونت وزارت خارجه برگزیده شد - مستوفی‌الممالک وزیرمالیه - شاهزاده فرمانفرما وزیر عدلیه - سردارمنصور وزیر پست و تلگراف - موثق‌الدوله وزیردربار از طرف مجلس عالی یفرم که کاردانی و لیاقت خود را درگذشته نشان داده بود به‌ریاست نظمیه کل مملکت - صمصام‌السلطنه به‌حکومت اصفهان - مخبرالسلطنه به‌ایالت آذربایجان - معین‌الدوله به‌حکومت زنجان و میرزاصالح خان به‌حکومت تهران انتخاب شدند - میرزاعلیخان سالار فاتح بنا به پیشنهاد یفرم به‌معاونت نظمیه برگزیده شد.

محتاج به‌ذکر نیست که درهمان چند روز کلیهٔ رؤسای کشورهای راقیه کامیابی‌ای که نصیب ملت ایران در راه وصول به‌آزادی شده بود تهنیت گفته و سلطنت سلطان احمدشاه را بعنوان شاه مشروطه به‌رسمیت شناختند.

نامه سپهدار وزیر جنگ به‌سفیر روس

پس از فتح ملیون و تحصن محمدعلی شاه درسفارت روس چندین هزارنفر سرباز و سوار از قسمتهای مختلف اعم از آنهایی که با محمدعلی‌شاه به‌زرگنده رفتند و یا آنهایی که در تهران شکست خورده و فرارکرده بودند در زرگنده اطراف سفارت روس مجتمع شده و در آنجا متحصن گشتند چون تجمع و تحصن چند هزارنفر افراد مسلح برخلاف قاعده و برای امنیت عمومی خطرناک بود وزیرجنگ ازسفارت روس تقاضا کرد که آنها را به‌تهران بازگردانند تا اسلحهٔ خود را تحویل داده و بدون آنکه مزاحمتی متوجه آنان گردد تکلیفشان معین شود.

اول رجب - جناب جلالتماب دوستار مکرم مسبوق است که اقامت یک عده سرباز و سوار مسلح در زرگنده درحالی که رسماً در تحت فرمان یکنفر رئیس کل جمع نیستند با هیچ قاعده موافقت ندارد و می‌تواند نظم و امنیت شمیرانات و حدود اطراف را مختل نماید چون عدهٔ مذکور درجنب سفارت بهیه دولت روس مجتمع می‌باشند از جناب جلالتماب تقاضا دارم مقرر فرمایید هردسته درساعت معین با نظم و در تحت مراقبت صاحبمنصب خود ومأمورینی که از طرف وزارت جنگ معین شده درساعت معین به‌شهر آمده و در وزارت جنگ سان داده و اسلحهٔ خود را تحویل بدهند سپس با اطلاع وزارت جنگ به‌خانه‌های خود بروند و هرگاه دستجات مذکور از این امر سرباز بزنند وزارت جنگ و حکومت تهران آنها را یاغی دولت و ملت خواهد شناخت.

تلگراف به سفرا و وزرای مختار ایران مقیم ممالک خارجه: با کمال خوشوقتی اظهار می‌دارد که تغییر سلطنت و احوال اخیر بطور بسیار خوشی گذشت انتظارات و احتمالات خونریزی کلی به‌مختصر مصادمه و تلفات منتهی گشت، از سه روز به‌این طرف بحمدالله امنیت و آسایش عمومی از هر جهت کامل احتمال اغتشاش بطور قطع مرتفع است البته به‌مقامات لازم سریعاً اطلاع و اطمینان بدهید که امنیت اتباع خارجه کاملا محفوظ است.

تلگراف به‌نمایندگان ایران مقیم کشورها

چون بواسطه انزجار خاطر عمومی از اعلیحضرت محمدعلی‌ـ میرزا که برخلاف میل ومرام ملت قیام می‌نمود و عدم لیاقت خود را در مقام سلطنت واضح و آشکار می‌ساخت و اعادهٔ نظم مملکت و ترتیبات ادارات دولتی وآسایش ملت جز به‌تغییر سلطنت ممکن نبود و نیز چون مجلس شورای ملی و سنا منعقد نبود روز ۲۷ رجب ۱۳۲۷ نمایندگان ملت مجلس فوق‌العاده مرکب از علما و رؤسای مجاهدین و شاهزادگان و اعیان و وکلای سابق مجلس در عمارت بهارستان تشکیل داده و باتفاق آرا محمدعلی‌ـ میرزا را از سلطنت خلع و حضرت مستطاب ارفع اقدس والا سلطان احمدمیرزا ولیعهد را که وارث تخت وتاج بود مطابق اصل ۳۷ و ۳۸ قانون‌اساسی به‌مقام سلطنت دولت علیه ایران و حضرت مستطاب اشرف عضدالملک را به‌نیابت سلطنت انتخاب نمودند تا مجلس شورای ملی و مجلس سنا منعقد و ترتیب قطعی دراین باب داده شود.

بازهم منافقین

در مجلدات پیش در دومورد از منافقین صحبت داشتم و از رُلی که این مردمان پشت‌فطرت بی‌ایمان چاپلوس مزور در صحنهٔ آن انقلاب عظیم بازی کردند بحث نمودم و نوشتم که جمعی که در موقع جنگ نامردانه درگوشه خانه‌های خود مخفی شده بودند و منتظر فرصت بودند همینکه جنگ تمام شد اسلحه برتن کردند و تفنگ بردوش گرفتند و خود را مشروطه خواه و فدائیان راه‌آزادی جلوه دادند.

و هرگاه فرصت اجازه می‌داد که اسامی پانصد نفر اعضای مجلس عالی را از نظر خوانندگان بگذرانم مشاهده می‌شد که عدهٔ زیادی از کرسی نشینان باغشاه و مشاورین و همدستهای محمدعلیشاه که دستشان آغشته به‌خون آزادیخواهان بود لباس مشروطه‌ـ خواهی دربر کرده و درصدر مجلس عالی جای گرفته بودند وسهیم وشریک درزمامداری حکومت ملی بودند و هنوز بیست وچهارساعت ازفتح تهران نگذشته بود که کسانی که باید به‌دار مجازات آویخته بشوند دوش بدوش نایب‌السلطنه و سرداران ملی به‌رتق و فتق امور پرداخته درعکسی که پس از انتخاب عضدالملک به‌نیابت سلطنت برداشته

شد و از نظر خوانندگان می‌گذرد در دوطرف نایب‌السلطنه عین‌الدوله و اقبال‌الدوله مشاهده می‌شود که مقدم برسپهدار و سردار اسعد ایستاده‌اند و جمعی دیگر از همین طبقه در ردیف مستوفی‌الممالک و سردار اسعد جای گرفته‌اند.



عضدالملک، عین‌الدوله، فرمانفرما

با مطالعه سطور بالا متفکرین به‌علت بهره‌مند نشدن ملت ایران از آزادی حقیقی و مشروطیت واقعی پی خواهند برد و از فلسفه وقایعی که سپس پیش آمد آگاه خواهند گشت.

تلگراف از تبریز

در روزهایی که ملت ایران غرق شادمانی بود و در همهٔ شهرستانها جشن مشروطیت و آزادی برپا بود ملت آزادیخواه و فداکار تبریز در زیرفشار جانگداز قشون استبدادی روس با یأس و ناامیدی و نگرانی از آینده حوادث بس غم‌انگیز و وقایع شومی را انتظار داشت و آزادیخواهان آنسامان که بخوبی می‌دانستند که دولت استبدادی روس تصمیم به‌ریشه کن کردن اساس آزادی و محو کردن مشروطیت و از میان برداشتن پیروان فلسفه جدید دارد با پریشانی خاطر آن روزهای تاریک‌تر از شب را بپایان می‌رسانیدند، خوانین فئودال از قبیل شجاع‌الدوله، رحیم‌خان اقبال‌السلطنه-ماکوئی با تکای قشون دولت امپراطوری در نواحی وسیعی با استبداد مطلق و بدون اعتنا به‌دولت مرکزی حکمفرمایی می‌کردند و امید محو آزادیخواهان و برگشت استبداد

را درسر می‌پروراندند.

سردار ملی و سالار ملی برای آنکه ازگزند قشون روس در امان باشند بناچار در قنسولگری عثمانی متحصن شدند ولی روسها به‌مقامات عثمانی فشار وارد آوردند که آنها را از قنسولخانه بیرون کنند و یا آنکه آنها را به‌اسلامبول بفرستند و چون قنسول عثمانی درمقابل فشار روسها قادر به‌پایداری نبود لذا ستارخان و باقرخان دست توسل به‌طرف رئیس دولت مشروطه دراز کردند و از او چاره‌جویی خواستند.

تلگراف از تبریز به‌تهران نمره ۵۳ دوم رجب حضور مبارک حضرت اشرف اکرم آقای سپهدار اعظم وزیر جنگ دامت شوکته چنانچه خاطر مبارک مستحضر است مهمانهای ناخوانده سعی زیاد نمودند شاید بهانه بدست آورده به‌آرزوی خود نایل شوند ولی این خادمان ملت با تدابیر عملیه جلو خیالاتشان را سد نمودیم، چون وجود این فدائیان وطن را مانع افکار خود دیدند خواستند از در دیگر داخل شوند، سفیر دولت روس در تهران با باش شهبندر دولت علیه عثمانی ملاقات نموده و در ضمن ملاقات اظهار داشته وجود این دو نفر در تبریز مخل آسایش است شهبندر مراتب را به‌اسلامبول اطلاع داده اینک از نظارت خارجه تلگراف به‌باش شهبندر تبریز شده مبنی براینکه این خادمان وطن حرکت فوری به‌اسلامبول نماییم والا دولت علیه عثمانی دربارهٔ ما حمایت نخواهد کرد محض استحضار خاطر مبارک و استدعای تکلیف عرض شد.

فدائیان وطن ستار — باقر

سپهدار تلگراف فوق را در هیأت دولت جدید و کمیسیون فوق‌العاده قرائت نمود و پس از مشورت براین عقیده شدند که با جلب توافق سفارت روس سردار ملی و سالار ملی سفارت عثمانی را ترک نموده و به‌تهران بیایند.

تبریز — جواب تلگراف نمره ۵۳ جناب جلالتمآب آقای ستارخان سردار و آقای باقرخان سالار ملی، تلگراف آن جنابان در موقعی رسید که در کمیسیون فوق‌العاده بودم در حضور اعضای آن کمیسیون قرائت شد تصویب کردند که حرکت شما به‌تهران خیلی بموقع است حالا اختیار با خودتان است هروقت و از هر راه که صلاح بدانید حرکت کنید.

سپهدار اعظم وزیر جنگ

تصمیمات و انتصابات

روز ۳ رجب صنیع‌الدوله به‌وزارت معارف — میرزا سلیمانخان به‌معاونت وزارت مالیه و قوام‌السلطنه به‌معاونت وزارت داخله منصوب شدند و برای خاتمه دادن به‌وضع بحرانی فارس آصف‌الدوله معزول و علاءالدوله به‌حکومت فارس

منصوب گردید و از حاجی سید عبدالحسین لاری تقاضا شد که از ورود به شهر شیراز خودداری نموده و به لار مراجعت کند و نیز دستور داده شد که پسرهای قوام از شیراز بیرون بروند.

فصل هشتم

انتخابات مجلس شورای ملی

چون تأسیس مجلس شورای‌ملی و انتخاب نمایندگان ملت بیش از هر امری مورد نظر زعمای ملت و مقامات مسئول بود پس از تشکیل دولت موقتی اعلان انتخابات عمومی مجلس شورای‌ملی از طرف وزارت‌داخله منتشر و به‌تمام حکام و مأمورین دولتی دستور داده شد به‌اسرع اوقات انجمن نظارت را تشکیل و مردم را برای دادن رأی و انتخاب نمایندهٔ خود دعوت نمایند.

چون شرح و بسط انتخاب نمایندگان ملت در تهران و شهرستانها فرصت بیشتری لازم دارد بطور اختصار متذکر می‌شوم که انتخاب دورهٔ دوم مجلس شورای ملی در یک محیط امن و آزاد و مصون از هرگونه تحریک و تهدید با رضایت و امتنان قاطبهٔ اهالی ایران بدون کوچکترین شکایت و عدم رضایت انجام یافت و حقاً باید اذعان کرد که مجلس دوم بهترین مجالس تقنینیه ایران بود و انتخابات آزاد و برطبق قانون انجام یافت و نمایندگان مجلس دوم از حیث صلاحیت و شخصیت و معروفیت و محبوبیت میان ملت از بهترین نمایندگان ایران بودند و خدمات اکثر آنها در راه استحکام مبانی مشروطیت درخور تشکر و تقدیر است.

تلگرافات حجج اسلام از نجف

جنابان مستطابان سپهداراعظم و سرداراسعد دام اقبالهما، خلع محمدعلی میرزا بجهت خیانتهای عظیمه او به‌دین و دولت و ملت شرعاً و قانوناً لازم، جلوس اعلیحضرت سلطان احمدشاه ادام‌الله سلطانه به‌سلطنت با نیابت حضرت اشرف عضدالملک تبریک عرض می‌داریم.

محمد کاظم خراسانی — عبدالله مازندرانی

خدمت حجج اسلام تجار اعیان عموم اهالی ایران چون بحمدالله مادهٔ فساد قلع و آرزوی ملت برآورده شد لازم و واجب است مملکت را از هرج ومرج امن و منظم و نگذارید مفسدین اخلال آسایش نمایند که اسباب تشبث و دخل اجانب گردد درکلیه

امور و مصالح مملکت با دولت است.

محمد کاظم خراسانی — عبدالله مازندرانی

مفاخرالملک حاکم تهران دستگیر و اعدام شد

این مرد که در بی‌رحمی و شقاوت حتی در میان درباریان محمدعلیشاه کمتر نظیر داشت و دستش به‌خون بسیاری از بی‌گناهان آلوده بود و دورهٔ حکومتش چون اهریمن روی مردم تهران سایه انداخته و هزاران خانواده را بیچاره و از هستی ساقط کرده و ثروت بسیاری بدست آورده و یکی از محارم نزدیک محمد-علیشاه بود و میرزا مصطفی آشتیانی به‌دست او کشته شد و چندین دفعه برای قتل آقا سیدعلی آقای یزدی اقدام کرده ولی موفق نشد پس از خاتمه جنگ با تغییر لباس فرار کرد و به‌طرف مازندران رفت و می‌خواست خود را به‌مشهد سر برساند و بوسیلهٔ رئیس گمرك که یک مرد روسی بود به‌بادکوبه برود از بخت بد در راه گرفتار شد و به‌تهران اعزام گردید و تحویل محکمه انقلابی شد اینک این داستان را برطبق گزارشی که اعظام‌الدوله به‌محکمه داده به‌نظر خوانندگان می‌رساند.

بتاریخ ۵ رجب ۱۳۲۷

خدمت ذی موهبت اعضای محترم محکمه قضاوت فوق‌العاده دامت تأییداتهم

با کمال احترام عرضه می‌دارد: فدائی که از لاریجان حرکت کرده و به‌تهران می‌آمدم به‌جاجرود که رسیدم یک سوار را دیدم با تفنگ سه‌تیر و کلاه قزاقی به‌طرف مازندران می‌رود سؤال نمودم کیستی و کجا می‌روی جواب داد از طرف حضرت اشرف سپهدار اعظم وزیر جنگ روحی فداه مأمور امنیت خط مازندران هستم سئوال نمودم با بودن فدائیان در خط راه که همه‌جا سوار گذارده و مراقب هستند شما اگر واقعاً همین مأموریت را دارید احکام شما را زیارت کنم، جواب نداد مجدداً سئوال کردم راست بگو والا برای تو خطر است جواب داد، حقیقت اینست مطالباتی درمازندران دارم و برای وصول آن می‌روم معلوم شد این را هم خلاف گفت امر به‌گرفتن اسلحه و دستگیری او نمودم، اسم او را سئوال کردم گفت کاظم‌دوچی می‌باشد بعد از دوهزار قدمی شخصی را دیدم کلاه‌نمدی برسر وزیر کلاه دستمال سیاهی آویخته که صورتش نمایان نباشد سوار الاغ بود و یکنفر نوکر هم در جلو او در حرکت بود سئوال کردم عمو کجا می‌روی جواب داد به‌آب‌گرم لاریجان می‌روم سئوال کردم کجایی هستی جواب داد شهریاری هستم سئوال کردم. از تهران چه خبر داری جواب داد خبر ندارم دراین بین کاظم مذکور که دستگیرشده بود به‌این شخص که سوار الاغ بود تعظیم کرد.

از کاظم سئوال کردم این شخص چه آشنایی با تو دارد جواب داد این آقای من است به‌آن شخص گفتم برویم به‌شمس آباد نهار بخوریم و از آنجا به‌شما سوار مخصوص

داده شما را به‌طرف مقصدی که دارید روانه می کنم، در شمس آباد دستمالی که برسر داشت برداشت فدائی فوراً سلام کردم و گفتم شما را شناختم، درصورتی که او را ندیده بودم و نمی‌شناختم، گفتم آقا این چه حال است جواب داد روزگار کار مرا به‌اینجا کشانیده ضمناً سواران مجاهدین از کاظم سئوال کرده بودند اسم این شخص چیست جواب داده بود نامش علینقی‌خان و لقبش مفاخرالملک است. خورجین که روی الاغ سواری خود داشت گفت آوردند و لباس خود را تغییر داد من او را با خود به‌سرخه حصار آوردم او برای رهایی خودش دوهزارتومان حواله باسم حاجی‌اسماعیل آقا به فدائی تقدیم کرد که او را بسلامت به‌بادکوبه بفرستم کاغذی هم به‌حاجی‌اسماعیل‌-آقا نوشت که آن مبلغ را بلادرنگ به‌من بدهد.

چون علم دارم که این وجوهات از ملت بیچاره است که هنگام استبداد با هزار شکنجه گرفته بود تقدیم ملت می‌نمایم که موقع لزوم به‌مخارجات لازمه در پیشرفت امور ملت برسد عین برات مزبورو حواله سیصد منات به‌اسم عبدالله‌خان و نوشته دیگر که به حاجی اسماعیل آقا نوشته بود بتوسط گماشته مخصوص تقدیم داشتم ولی یک قطعه قبض و چهاررأس اسب وچهارقبضه تفنگ که باسم مجاهدین داده اگر صلاح می‌دانید اجازه بدهید به‌آنها داده شود.

مفاخرالملک تسلیم محکمه انقلابی شد و سیدرضا صراف‌زاده که سابقاً منشی مجلس شورای ملی بود و به‌مشروطه خواهی معروف و زمانی باتفاق صدرالعلما درسفارت عثمانی متحصن بود ادعا نامه مفصلی درمجرمیت مشارالیه قرائت نمود و قضات محکمه برطبق مواد مندرجه درادعا نامه به‌محاکمهٔ او پرداختند و پس از یک جلسه چندساعتی او را محکوم به‌اعدام نمودند، شرح محاکمه مفاخرالملک صرف‌نظر از اینکه خیلی مفصل و نگارش آن از حوصله نگارنده بیرون است چیزی برمعلومات خوانندگان این تاریخ نمی‌افزاید زیرا درکتاب چهارم و پنجم این تاریخ فجایع وگناهان او را نوشتم محکمه باتکای همان گناهان او را محکوم به‌اعدام نمود.

چند نفر ازمجاهدین محکوم را با درشکه به‌باغشاه بردند و درهمان محلی که دیر زمانی مقر حکمفرمایی او و همکارانش بود تیربارانش کردند.

محاکمه و اعدام آجودان باشی وصنیع حضرت

دورهٔ سلطنت سه‌ساله محمدعلیشاه مملو است از جنایات و فجایع این دونفرکه شرح آن موجب طول کلام و تکرار مکررات است. چیزی که قابل نگارش در تاریخ است این نکته است که صنیع حضرت در محکمه اظهار کرد که حاجی شیخ فضل‌الله دستور کشتن سیدعلی آقا یزدی و میرزامصطفی آشتیانی را به‌من داد و

چون من بدون اجازهٔ محمدعلیشاه نمی‌خواستم اقدام به‌همچه کاری بکنم بناچار قصد خود را به‌عرض شاه رسانیدم شاه غیرت و شاه دوستی مرا تمجید کرد و به‌مجلل السلطان دستور داد باتفاق به‌حضرت‌عبدالعظیم برویم و آن دونفر را که خارجلوپای دولت بودند از میان برداریم ولی ما به‌سیدعلی آقا دسترس پیدا نکردیم و مأموریت ما با کشتن میرزامصطفی خاتمه پیدا کرد.

پس از سئوال و جواب طولانی محکمه انقلابی آجوادن‌باشی وصنیع حضرت را محکوم به‌اعدام نمود و حکم محکمه در همان ساعت اجرا شد.

محاکمه و اعدام سید هاشم

سید هاشم که یکی از بازیکنان و تعزیه‌گردانان دورهٔ سلطنت استبدادی محمدعلیشاه بود و برای فجایع و جنایاتی که از طلوع مشروطیت تا خلع محمدعلیشاه در آذربایجان و تهران مرتکب شد و قتل نفسهایی که به‌دست او انجام یافت و خونهایی که به‌تحریک او ریخته شد باید کتابی نوشت، سید هاشم باندازه‌ای مورد توجه محمدعلیشاه و خدماتش در نزد او ذی قیمت بود که پس از توپ بستن مجلس اولین تلگراف موفقیت خود را به‌این مضمون به‌او مخابره کرد و مژدهٔ کامیابیش را پیش از هرکس به‌او رسانید، «مجلس را منهدم کردم سیدعبدالله بهبهانی و سید محمدطباطبائی را تبعید کردم ملک‌المتکمین و میرزا جهانگیرخان را مجازات نمودم.»

پس از فتح تهران و تحصن محمدعلیشاه سید هاشم از تهران فرار کرد و در گوشه‌ای تغییر لباس و شکل داد عبا وعمامه را به کلاه و لباس کوتاه مبدل کرد و ریشش را به‌وضع مخصوصی درآورد و متنکراً باتفاق یک نفر به‌لواسان رفت و خود را طبیب معرفی کرد وگفت اهل مازندران هستم و می‌خواهم به‌موطن خود بروم لهجهٔ ترکی و حال وحشت و اضطراب او توجه اهل محل را به‌خود جلب کرد و چون نسبت به‌او ظنین شدند محرمانه سهام‌الدوله حاکم شمیرانات را از واقعه مطلع نمودند سهام‌الدوله عده‌ای از مجاهدین را برای دستگیری او روانه لواسان کرد، سید از ورود مجاهدین مطلع شد و پیاده یکی از راههای کوهستانی را برای فرار پیش گرفت و بسرعت خود را از آن ناحیه دورکرد ولی مجاهدین او را تعقیب کردند و در یک فرسخی قریه دستگیرش نمودند و به‌تهران اعزامش داشتند و تحویل محکمهٔ انقلابیش دادند.

گناهان غیرقابل بخشش سید هاشم بدرجه‌ای زیاد و برجسته و روشن بود که قضات خود را محتاج به‌بحث وسئوال و جواب زیاد ندانستند و پس از سئوالات مختصری که بیش از یکساعت بطول نینجامید به‌مشورت برخاستند و در نتیجه باتفاق آرا او را محکوم به‌اعدام نموده حکم محکمه پس از چندساعت اجرا شد و سید را در میدان

توپخانه درمیان فریاد و هلهله و شادی هزارها نفر اهالی تهران به‌دار آویختند.

می‌گویند ملت تبریز بدرجه‌ای از دستگیری و اعدام سید هاشم که بزرگترین دشمن مشروطه بود و بالاترین صدمات را به‌مردم وارد آورده بود خوشحال شدند که هرگاه قشون روس در تبریز نبود شهر را چراغان می کردند.

هیأت مدیره

چون شور و مشورت و تعمق و مطالعه در مسائل سیاسی و امور مملکتی در مجلس عالی که مرکب از پانصد نفر از طبقات مختلفه که با هم همفکر نبودند و تفاوت بسیار در اخلاق و عادات و حتی رسوم با هم داشتند کار مشکلی بود و اغلب پس از بحث طولانی درمطالب مهم مورد احتیاج بجایی نمی‌رسیدند و تا حدی دستگاه دولت جدید که در آن روزها محتاج به‌فعالیت زیاد بود و مشکلات بسیار در پیش داشت دچار کندی و سستی شده بود لذا رهبران ملت و سرداران مصلحت دانستند که مجلس عالی را منحل نمایند و بجای او یک هیأت مدیره از افراد مطلع و مورد اعتماد عمومی مرکب از دوازده نفر بجای آن انتخاب کنند و با همان اختیارات مجلس عالی تا افتتاح مجلس شورای ملی زمامدار مملکت باشد مجلس عالی با این پیشنهاد باتفاق آرا موافقت کرد و اشخاصی را که ذیلاً نام آنها برده می‌شود به‌عضویت هیأت مدیره انتخاب نمود و تمام اختیارات خود را به‌آن تفویض کرد.

سپهدار اعظم ــ سردار اسعد ــ صنیع الدوله ــ تقی‌زاده ــ وثوق‌الدوله ــ حکیم‌ـ الملک ــ مستشارالدوله ــ سردار محیی ــ میرزا سلیمان خان ــ حاجی سید نصرالله تقوی‌ـ حسینقلیخان نواب ــ میرزا محمد علیخان تربیت.

تصمیماتی که ازطرف هیأت مدیره گرفته می‌شد مثل تصمیمات مجلس شورای ملی واجب الاجرا بود و وزرا مکلف بودند از آن اطاعت و پیروی کنند.

محتاج به‌ذکر نیست که پس از انتخاب و رسمیت یافتن مجلس شورای ملی هیأت مدیره منحل شد ولی بواسطه خدمات ذیقیمتی که انجام داده بودند نامش در تاریخ مشروطیت جاویدان شد.

فصل نهم

اعدام حاجی شیخ فضل‌الله نوری

بدارآویختن حاجی‌شیخ فضل‌الله یکی از وقایع مهمی بود که در انقلاب مشروطیت ایران روی داد و اگر بگوییم که یکی از حوادث و اتفاقاتی بود که در قرون اخیر نظیر نداشت و یا نظیر آن بندرت دیده شده بود گزافگویی نکرده و راه خلاف نپیموده‌ایم.

افرادی که در ایران در مقام عالی روحانیت جای دارند اعم از اینکه صالح یا فاسد باشند خود را دارای مصونیت می‌دانند و شاید بواسطهٔ همین مصون بودن است که بی‌پروایی در کارها از خود نشان می‌دهند و دست به‌اقداماتی می‌زنند که برای دیگران مخاطرات بزرگ دربردارد. علمای طرازاول که خود را نایب امام می‌دانند و احکام و عقایدشان در روی اجتهاد و نظر شخصی استوار است عقیده دارند در هر کاری اعم از بد یا خوب مورد اعتراض نیستند چون بقوهٔ اجتهاد آن راه را پیش گرفته‌اند و با نیروی تفکر و تعمق طریقه یا مسلکی را اختیار نموده‌اند و کسی حق اعتراض و انتقاد از آنها را ندارد و نباید به‌آن خرده‌گیری و اعتراض نمود و همینکه مجتهدی که در مقام عالی روحانیت جای دارد گفت در فلان مسأله و یا فلان طریقه اجتهاد من براین گونه است کسی حق چون و چرا ندارد این طرز فکر را درصورتی که جامعه قبول کند بطور طبیعی و یقین موضوع مصونیت روحانیون از هرنوع تعرض غیرقابل انتقاد است چنانچه در قرون اخیر هم در ایران همین طور بود علما و روحانیون باتکا به‌قوه و قدرت اجتهاد چنانچه تاریخ نشان می‌دهد دست به کارهای خطرناکی می‌زدند که هرگاه دیگری آن کار را می‌کرد قطعاً سر او برباد می‌رفت.

اگر چه حاجی شیخ فضل‌الله مرجع تقلید نبود ولی در پایتخت بالاترین مقام روحانیت را حائز بود و درردیف بهبهانی وطباطبائی جای داشت. گفته می‌شود از حیث معلومات و تبحر درعلوم دینی از همهٔ همگنانش برتری داشته و بسیار فهیم و با هوش بوده و در قدرت استدلال درمیان طبقه خود نظیر نداشته.

اگرچه کسانی که از تاریخ مشروطیت آگاهند و مجلدات بطبع رسیدهٔ این تاریخ را

از نظر گذرانیده‌اند بتفصیل از رویه و طریقه‌ای که حاجی شیخ فضل‌الله در آن انقلاب عظیم از بدو طلوع مشروطیت تا زمانی که جان خود را از کف داد آگاهند ولی چون زندگانی و مبارزهٔ این مرد روحانی در دورهٔ انقلاب یکی از مهم‌ترین صحنه‌های تاریخ مشروطیت را تشکیل می‌دهد و شخص او عامل مهمی در جریانات تاریخ و تقدیرات ملت ایران بود از نظر فلسفه خالی از فایده نمی‌دانم که نکتهٔ قابل توجه و مهمی را متذکر شوم.

در اول ظهور مشروطیت حاجی شیخ فضل‌الله با سایر روحانیون مشروطه‌خواه همفکر و همقدم بود و با اینکه با عین‌الدوله صدراعظم وقت دوست بود در مهاجرت به‌حضرت عبدالعظیم و قم شرکت کرد و تا صدور فرمان مشروطیت و افتتاح مجلس شورای ملی کوچکترین مخالفتی از او مشاهده نشد ولی طولی نکشید که میان او و هم مقامانش مخصوصاً بهبهانی مخالفت پیدا شد و چون بهبهانی و طباطبائی در نتیجهٔ پافشاری و فداکاری مظهر مشروطیت شناخته شده بودند حاجی شیخ فضل‌الله بجای آنکه توجه به‌اصول مشروطیت و مبانی حکومت ملی و ایده‌آل عالی آزادی داشته باشد مشروطیت را ملک مسلم و مطلق همکاران و هم مقامهای خود پنداشت، بعبارت دیگر مشروطیت، در شخص بهبهانی و طباطبائی در نظر او جلوه کرده بود و چون از آنها ناراضی و دلتنگ بود از مشروطیت سر باز زد و قیام برضد مشروطیت نمود.

برای حاجی شیخ فضل‌الله مشر طیت درچهرهٔ رقبایش که برای او مکروه بود جلوه‌گر شده بود و چون از آنها خوشش نمی‌آمد و آنها را دشمن خود می‌پنداشت از مشروطیت هم بیزار شد و به‌حکومت ملی و مبانی آزادی پشت پا زد و در صف اول مخالفین مشروطیت قرار گرفت و مثل همهٔ مردمان خودخواه و مغرور که به‌حیثیت و شخصیت خود می‌بالند و برگشت را ولو در راه حق باشد برای خود پستی و حقارت تصور می‌کنند براهی که پیش گرفته بود ادامه داد و برضد مشروطیت و آزادی و حقوق حقهٔ ملت به‌مبارزه برخاست و مشروطیت را مخالف شرع مبین اسلام اعلام کرد و قانون‌ اساسی را تحریم نمود.

عجیب در اینست که درروزهای آخر سلطنت محمدعلیشاه با آنکه همه یقین داشتند که استبداد باغشاه دوامی نخواهد کرد و چراغ سلطنت شاه بیدادگر در شرف خاموش شدن است و خود شاه و سعدالدوله و اکثر درباریان تن به‌قبول مشروطیت در داده بودند حاجی شیخ فضل‌الله همانطوری که در نامه‌هایش به کامران‌میرزا نایب‌ السلطنه ثابت می‌کند با منتهای سرسختی و شدت در نگاهداری دستگاه استبدادی و مخالف با مشروطیت مبارزه کرد و در آخر کار مسلک جنگجویی را با مقام روحانیت توأم نمود و بنفع استبداد جمعی را مسلح کرد و در جنگ سه روزه تا فتح تهران شرکت کرد و سبب قتل جمعی از مردم بی‌گناه شد.

شک نیست که محمدعلیشاه که خواهان اختلاف و تولید شکاف در صف مشروطه‌خواهان بود بزرگترین عامل و مشوق، بلکه محرك حاجی شیخ فضل الله در قیام برضد مشروطیت بود و او را با کلیه وسایل برای مبارزه با آزادیخواهان مجهز می‌نمود.

محمدعلیشاه که از قوهٔ روحانیت در ایران بخوبی آگاهی داشت و از پشتیبانی حجج اسلام نجف از مشروطیت بیمناك بود می‌خواست بوسیلهٔ حاجی شیخ فضل الله یک صف مخالف از روحانیون تشکیل بدهد و بوسیله این سپاه دین، قدرت وصولت روحانیون مشروطه خواه را درهم بشکند.

ملخص این بحث اینست که حاجی شیخ فضل الله نخواست یا نتوانست میان اصول و اشخاص فرق بگذارد و به‌اصطلاح امروز برای هریک حساب جداگانه‌ای قائل بشود و اشخاص و اصول را با هم ممزوج و توأم نکند و چون با بعضی از رهبران مشروطیت دشمن بود بنای دشمنی را با مشروطه گذارد و چون از آنها بیزار بود ازمشروطه بیزاری جست و در نتیجهٔ همین اشتباه و یا عدم توانایی حکومت برنفس جان خود را از کف داد و صدمات فوق العاده به‌ملت و مملکت وارد آورد.

توقیف و حبس حاجی شیخ فضل الله

بخلاف محمدعلیشاه و صدراعظمش سعدالدوله و جمعی از وزرا و درباریان و رجال مستبد که نامردانه پس از آنهمه جنایت و آدم کشی راه‌فرار را پیش گرفتند و به‌سفارت اجنبی که بزرگترین دشمن استقلال ایران بود پناه بردند حاجی شیخ فضل الله استقامت و شخصیت خودش را حفظ کرد و در خانه ماند و منتظر پیش آمد و تقدیرات شد. می‌گویند همان روز که محمدعلی‌شاه به‌سفارت رفت سعدالدوله برای حاجی شیخ فضل الله پیغام فرستاد که جان شما در خطر است و خوب است به‌یکی از سفارتخانه ها پناه ببرید ولی حاجی شیخ فضل الله از این پیشنهاد سرباز زد وزیر بار این ننگ نرفت و جواب داد مقام روحانیت من اجازهٔ اقدام به‌این عمل را نمی‌دهد.

در همان روز کسانی که از طرف حاجی شیخ فضل الله بوسیلهٔ پنجاه‌عدد تفنگ سه تیر که از دولت گرفته بود مسلح شده بودند و در اطراف خانه‌اش سنگربندی کرده و تا ساعت آخر با مشروطه خواهان جنگیدند متفرق شدند و از صدها نفر پیروان و مریدان که همه روزه گردش جمع می‌شدند و در مجمعش حضور پیدا می کردند کسی دیده نمی‌شد و جز چند نفر مستخدم شخصی و افراد خانواده‌اش کسی در خانه و اطراف او نبود. روز۱۲ رجب جمعی از مجاهدین به‌خانهٔ شیخ رفتند و او را دستگیر نمودند و بوسیله درشکه به‌میدان توپخانه‌اش آوردند و در یکی از اطاقهای طبقه فوقانی محبوسش نمودند. آری شیخ درهمان میدان توپخانه که دریکسال‌ونیم پیش در پوش سلطنتی که برای او برپا کرده بودند و در صدر آن جای داشت و هزارها نفر را برضد مشروطه و

حکومت ملی قیام داده بود محبوس گردید.

ناگفته نگذاریم بخلاف رفتار عمال استبداد با محبوسین باغشاه مجاهدینی که شیخ را دستگیر و محبوس نمودند کوچکترین بی‌احترامی در حق او روا نداشتند و کاری که موجب رنج و شکنجهٔ بدنی و یا روحی او بشود ننمودند و می‌توان گفت تا حدی به‌احترام با او عمل کردند.

شیخ از زمانی که حبس شد تا موقعی که اعدام گشت تمام ساعات را با بردباری و خونسردی و متانت گذراند و ضعف نفس از خود نشان نداد و راه عجز و ناله و توسل به‌این و آن را در پیش نگرفت و شخصیت خود را حفظ کرد.

محاکمه و اعدام

محققین و کسانی که به‌تاریخ نهضتهای ملل و انقلابات امم آگاهند بخوبی می‌دانند که در انقلابات ملی همینکه کسی جلب به‌محکمهٔ انقلابی شد مخصوصاً اشخاص مهم که گذشتهٔ آنها برای همه روشن است و به‌خوبی وبدی آنها همه آگاهی دارند و عهده‌دار و رهبری دسته مخالف را داشته‌اند قبلاً محکوم به‌اعدام بوده و تشکیل محکمه جز صورت‌سازی چیز دیگری نیست.

حاجی شیخ فضل‌الله هم از این قاعدهٔ عمومی مستثنی نبود و می‌توان گفت که پیش از محاکمه محکوم به‌اعدام شده بود و همینکه دستگیر و جلب به‌محکمه انقلابی شد محکومیت او غیرقابل اجتناب بود.

محکمه انقلابی در عمارت توپخانه که در قسمت جنوبی میدان توپخانه بود با عضویت رؤسای مجاهدین تشکیل گردید و بهمان نحوی که صنیع حضرت و آجودان‌باشی را محاکمه نمودند شیخ را احضار و به‌محاکمهٔ او پرداختند.

ناگفته نگذاریم که اعضای محکمه انقلاب اکثرشان سران مجاهدین تندرو و بقول معروف دوآتشه بودند و رؤسای معتدل وسرداران ازعضویت محکمه‌سرباز زدند وخود را به‌آنچه می‌گذشت نمی‌خواستند آشنا کنند و حتی از روبرو شدن با جلب شدگان خودداری کردند.

ادعانامه

شیخ ابراهیم زنجانی که یکی از مجتهدین آزادیخواه بودادعا-نامهٔ مفصلی که حاکی بر مجرمیّت شیخ بود قرائت نمود و اعدام مجرم را از محکمه تقاضا کرد چون ادعانامهٔ مذکور دارای مقدمه طولانیست و درج آن در این تاریخ چیزی برمعلومات خوانندگان نمی‌افزاید از نگارش آن صرف‌نظر نموده و اصل ادعانامه را از

نظر خوانندگان می گذرانم.

وقتی که شدت ظلم و جور مقتدرین و عالم نمایان به‌احکام ناسخ و منسوخ و ناحق ایشان و تعطیل احکام اسلام و هرج و مرج امور خواص و عوام در ایران بنهایت شدت رسید عموم خلق علاج را به‌مشروطیت دولت دیدند که اساس آن اینست که تصرفات امرا و عالم نمایان و پادشاه در نفوس و اعراض و اموال خلایق بطور دلخواه مطلق نبوده حدی در تصرف پادشاه و حکام و دیگران بوده و احکام الهیه چنانچه در اسلام مقرر است در حق همه جاری شود نه‌اینکه وقتی مقتدرین مرتکب فساد بشوند منعی نباشد و ضعفا صد مقابل مجازات ببینند و جمعی همیشه در کمال راحت و معبودیت دسترنج دیگران را گرفته به‌مصرف عیش رسانیده و ایشان را در ذلت و بدبختی نگاهدارند.

جمعی از عقلا از طرف مردم جمع شده و مشاوره در اصلاح امور مملکت و معیشت و حفظ آب و خاك و رفع تعدی متعدیان نموده و نگران باشند که آنچه مردم بعنوان مالیه برای حفظ امنیت می‌دهند به‌مصرف عیاشی غارتگران نرود.

مظفرالدین‌شاه و بعد از او محمدعلیمیرزای مخلوع، این استدعای ملت را قبول کرده قانون و عهدنامه اساسی را امضا کردند و جنابعالی هم با چند نفر از معروفین علما در استحکام این اساس دخالت داشته زیاده از هشت‌ماه اغلب خودت حاضر مجلس شورای بوده و با حضور شما و جمعی دیگر مواد قانون‌اساسی نوشته شده و تصحیح شد. چه شد ناگهان شق عصای امت کرده ایجاد خلاف میان مردم نموده و علم مخالفت بلند کرده و جمعی از اشرار را به‌دور خود جمع نموده و مادهٔ مفسدهٔ عظیم و علت اولیهٔ خونریزی پنجاه هزار نفر نفوس ایرانی بی‌گناه و هتك اعراض و رعب قلوب و سلب بیشتر از صد کرور اموال و تخریب آبادیها گردیدید؟ اگر این عنوان حرام بود چرا خود هشت‌ماه در استحکام آن کوشیدی و اگر حلال و واجب بود چرا با آن شدت مخالفت نمودی و مردم را به‌ضدیت با یکدیگر دعوت فرمودی؟ چرا بعد از اینکه اظهار مخالفت کردی مکرر به‌تو نصیحت کردند. یك شب بنده خودم هم بودم در خانهٔ آقای میرزا سید محمد طباطبائی، آقا سید عبدالله بهبهانی هم بود و بیست‌وپنج نفر از معتبرین وکلا هم حاضر بودند قسم غلیظ و شدید در حضور کلام‌الله مجید یاد کردی که خیانت به‌ملت نکرده، همیشه موافقت با مشروطیت نمایی، مجدداً بعد از چند روز قسم را شکسته ندای فساد دادی و چادر مخالفت زدی؟ بعد جماعتی را گرد آورده و گفتی خلاف من فقط درسر آن یك ماده قانون‌اساسی است باز جمعی همان ماده را برداشته در خانه خودت آورده بنده هم بودم و باتفاق بیست نفر از وکلا مدلل کردیم که همان ماده همانطور که هست باید نوشته شود باز قرآن حاضر کرده قسم مؤکد یاد کردی که دیگر ابداً مخالفت نکنی و فردا به‌مجلس بیایی بناگاه قسم و عهد را شکسته به‌حضرت-

عبدالعظیم رفتی، در حضرت عبدالعظیم کتباً و نطقاً چه افترا که به‌و کلا نزدی، چه فساد بود که نکردی به‌چه دلیل و کلا را بابی و دهری خواندی آیا تصور نکردی که درقانون انتخابات به‌عموم اهل ایران دستورالعمل داده شده که هر کس را متدین و امین دانند انتخاب کنند؟

آیا همه مردم بابی بودند که بابی انتخاب کردند یا سایرین غیر بابی بودند و در میان خود امین را غیر بابی نیافتند یا آنکه خاصیت دیوارهای بهارستان بود که کسانی که آنجا آمده‌اند بعد از چندماه بواسطه پولهایی که شما گرفتید آنها بابی شدند؟

در حضرت عبدالعظیم هر مجمع فساد که شما رئیس آن بودید جمعی از اوباش مفتخوار را از چند هزارتومان تا چند دینار خرج می‌دادید آیا این پولها را که به‌شما داده بود که فساد کنید؟ آیا ازخود می‌دادید؟ اگر ازخود می‌دادید جنابعالی هم مثل من از عتبات در حال فلاکت عودت کردید. این پول را ازکدام تجارت یا صناعت یا کسب گرد آوردید این یا رشوه احکام و یا مال فقرا و ایتام بود البته این پول را در مدتی جمع کرده بودید به‌چه‌دلیل در پیش چشم خودت فقرا و ضعفا و ایتام باکمال عسرت معیشت می کردند و تو این اموال فقرا را ضبط کرده زیاده از عیش با وسعت در چنین مقام افساد و اشرار می‌دادی، اگر شما مشروطیت را حرام دانستید دیدید که عموم علمای مرجع تقلید عتبات و سایر بلاد ایران جز چند نفر ریاست طلب و دنیاپرست همه آن را واجب دانستند واقلاً نه‌عشر مردم ایران درطلب آن جان می‌دادند آیاممکن است حرمت چنین چیزی مضردین باشد تا منکر آن کافر و مرتد و مستحق قتل گردد؟ نهایت اینکه بی‌انصافی کرده می‌گفتید مسئله خلافی است رأی من اینست که باید تأیید مقتدرین وظلام کرد در چنین مسئله خلافی مخالف آن عاصی نیست تا چه رسد به‌آنکه کافر باشد.

پس به‌چه دلیل اشرار را اغوا می کردید که مشروطه‌طلبان را از قتل و ضرب و هر اذیت معاف ندارند؟

بعد از آنکه آن مقدار پولها که گرفتید در حضرت عبدالعظیم به‌مصرف افساد رسانیدید و نمی‌دانم چه قدر ذخیره کردید. و بالاخره ازآنجا مأیوس شدید این حرام که می‌گفتید کم کم حلال شد وسکوت جایز گردید زیرا رأی شما تابع اشارات بود درواقعهٔ میدان توپخانه نمی‌دانم وجه مأخوذی به‌چه کثرت بود که به‌آن شدت اقدامات وحشیانه و متجاهرانه را نمودید؟ خود را رئیس اسلام نامیده با مهتر و قاطرچی و ساربان و کلاه‌نمدیهای محلات و اشرارهمدست شده چادر در میدان زده درحضورمبارك شما آن اشرارمستانه فریاد ما چای و پلو خواهیم مشروطه نمی‌خواهیم بلند کرده و همه قسم رذالت و فحاشی کردند چند نفر بی‌گناه را کشتند و باشاره و سکوت شما از درخت آویخته چشم مقتولین را با خنجر در حضور عالی درآوردند، بفرمایند آن مقدار مصارف که به‌آن جمعیت و شرارت صرف

می‌شد و جنابعالی شرکت داشتید از چه محل حلال بود تلگرافات افساد شما به‌شهرها در تلگرافخانه‌ها موجود است کدام افساد و شرارت را در آن چند روز محض میل محمدعلی‌میرزا فروگذار کردید آیا می‌توان گفت اینست حمایت اسلام؟ شما را به‌هرچه اعتقاد دارید قسم می‌دهم اگر حضرت پیغمبر یا امام علیه‌السلام حاضر بودند آن مجمع شما را به چه نام می‌نامیدند؟

بعد از اینکه از فساد میدان توپخانه نتیجه مطلوبه حاصل نگردید با دستهای مخفی که هشیاران می‌دیدند در همه قسم فساد و هرج ومرج در اجتماعات و انجمنها و اغتشاش بلاد و مغشوش کردن ذهن محمدعلی‌میرزا و تقویت او به‌مخالفت ملت اقدام کافیه کردید در بیرون رفتن محمدعلی‌میرزا از شهر به‌باغشاه و ترتیب مقدمات تخریب مجلس شورا و محل امید ملت ایران سرسلسله شاپشال و امیربهادر و مفاخرالملک و صنیع حضرت و مجلل و مجدالدوله و حاجی‌محمداسماعیل مغازه و امثال ایشان شما بودید. و اکثر دستورالعملها را می‌دادید. آیا شکستن عهد و قسم و توپ بستن به‌خانه خدا و قتل نفوس و هتک قرآن و زدن افترا و بهتان به‌وکلای پارلمان این اعمال را حلال می‌دانستید یا خیر؟ آیا در حبس و زجر سادات و محترمین و به‌حلق آویختن مظلومین و حبس و زنجیر مردمان بی‌تقصیر و کشتن آن جمع کثیر محمدعلی‌میرزا را مصاب می‌دانستید یا مخطی اگر مخطی می‌دانستید چرا نهی نکردید اگر قدرت نداشتید چرا مثل ملت علم اعتراض و تحصن به‌حضرت عبدالعظیم و جمع نمودن مردم و جلوگیری از منکر و رفع فساد نکردید بلکه با کمال خرمی و انبساط به‌تبریک رفته و اظهار شادمانی کردید و تأیید شدتهایی که کردند نمودید؟

آیا آن قتل نفوس وگرفتاری و تبعید محترمین و تصرفات در اموال ملت که ذخیرهٔ چندسالهٔ ایران بود و اخذ تقدیمات برحکومتها و اعطای مناصب و تصرفات در خزانه و مالیه مملکت از مالیات وگمرك و تلگرافخانه و غیرها و اتلاف اشیاء ذخیره و پامال کردن اسلحهٔ قورخانه و تقویت در فرستادن لشکر به‌یك شهر معتبر ایران مثل تبریز که چندین هزار ضعفا و عجزه و نسوان و اطفال دارد و در خانه خود نشسته هجوم برکسی نمی‌کردند بلکه درمقابل زورگویی آنها دفاع از خود می‌کردند، این فرستادن توپها و افواج و امثال رحیم‌خان و بستن راه آذوقه برمردم یك شهر و تخریب و غارت دهات آذربایجان و هتك نسوان و تصرف در تمام امور و اموال مردم و هوای نفس که از محمدعلی‌میرزا و مشیرالسلطنه و قوام‌الدوله و مجدالدوله و امیربهادر و سایر شرکای شما بودند که سلطنت غیر مشروطه عبارت از اینگونه کارها است اینها را شرعی و صحیح می‌دانستید؟

اگر شرعی می‌دانستید به‌خط خود نوشته بدهید اگر شرعی نمی‌دانستید به‌چه

جهت تأیید می کردید و شب و روز با مشیرالسلطنه و امیربهادر ترتیبات می‌دادید؟ لامحاله مشروطیت از این حرام‌تر نبود پس چرا برای منع این کارها اقداماتی نکردید به‌حضرت عبدالعظیم نرفتید و به‌میدان توپخانه جمع نشدید و فریاد نکردید؟

در این استبداد صغیرچه پولها از مردم برای احکام و توسط و نصب حکام و اعطای مناصب گرفتید و چه پولها ازمال ملت از دست محمدعلی میرزا گرفتید؟ اگر راست بگویید باید بیش از صدهزارتومان از این میان برده باشید آخر این چه بی‌رحمی است این مال رعیت بیچاره است بگویید کجا ذخیره شده بدهید به‌هزار قسم مورد حاجت خرج کنند.

این وسط چه تحریکات، شما و امام جمعه به‌میرزاحسن تبریزی و ملا باقر زنجانی و سایر عالم نمایان و اشقیا کردید.

تلگرافات و مکتوبات شما همه را دردست دارند که القای فساد کرده بشرکت ایشان خونها ریخته و خانه‌ها برباد دادید و آتش به‌دودمانها زدید که هنوز دود آن فضا را تیره کرده. مگر این مردم به‌شما چه کرده‌اند مگر از برکت مال و خدمات ایشان محترم و مکرم و صدرنشین و معبود و مسجود و نافذالکلمه و صاحب مال و عیش و پارك و قصر و جلال نشدید آیا جزای خدمات این مردم بیچاره این بود؟

این قتال میان لشکری که محمدعلی میرزا و امیربهادر احتشاد کرده به‌تبریز فرستادند و در اینجا باسران ملت جنگ کردند حکم خداوند این بود که اصلاح در میان این دوطایفه کنید چه اقدام به‌اصلاح کردید؟

آیا بقدر سعی در کشتن ملك‌المتکلمین و میرزاجهانگیرخان و قاضی قزوینی اقدامی کردید برفرض عدم اصلاح حکم خداوند اینست که هر یك از این دودسته را یاغی بدانید و با او جنگ کنید. شما آیا تبریزیها را که درخانهٔ خود نشسته بودند و سرداران ملت را که می‌خواستند به‌این شهر آمده مطالب خود را بگویند جلو راه ایشان را گرفته مانع شدند، اینها را یاغی می‌دانید؟ پس چرا مخلوط با سرباز و قزاق والواط صنیع حضرت شده با آنها جنگ کردید.

و اگر لشکریان امیربهادر را یاغی می‌دانستید چرا با ملت موافقت نکرده با آنها جنگ نکردید.

نگویید که چون عمامه داریم و زحمت و مشقت و سینه به‌گلوله دادن و در مقابل آفتاب درخاك خوابیدن را به‌سرباز داده‌ایم و خود باید از لذایذ متنعم باشیم مگر حضرت پیغمبر و علی علیه‌السلام عالم نبودند یا عمامه نداشتند که اسلحه برداشته جهاد کردند.

بعد از توپ بستن مجلس و مسجد و هتك قرآن و قتل نفوس چه محبوبیت در دربار محمدعلی‌میرزا پیدا شد که شما شب و روز و اکثر اوقات را با محمدعلی میرزا و

امیربهادر و غالب اوقات در کالسکه مشیرالسلطنه تشریف برده خلوتها کرده ونقشه‌ها برای تخریب بلاد و تعذیب عباد کشیدید با آن همه قدس و مسجد و عمامه علناً بر عداوت حجج اسلام و آیات‌الله‌فی‌الانام که مرجع خواص و عوام در عتبات مقدسه هستند اظهار عناد کردید بلکه تفسیق نمودید آیا امیربهادر و ارشدالدوله و مجدالدوله را بهتر از مرحوم حاجی‌میرزاحسین و آقای خراسانی و آقای مازندرانی تصور می کردید؟ چرا خود و امثال خودتان از ملاهای رشوه‌گیر اجتماع کرده کنکاشها برای سختگیری به‌مردم و اذیت عدالت‌طلبان می‌نمودید آزاد حرف می‌زدید و هر کجا می‌رفتید اما بندگان خدا را از اجتماع و مراوده با یکدیگر وگفتن حرف حق منع می کردید؟ در این سیزده‌ماه چقدر سرباز و قزاق مسلح در هرمعبر گماشته هرنوع اهانت و خواری به‌مردم کردید اگر آزادی در حرکات خوب است چرا مردم را منع کردید، بد است چرا داشتید؟

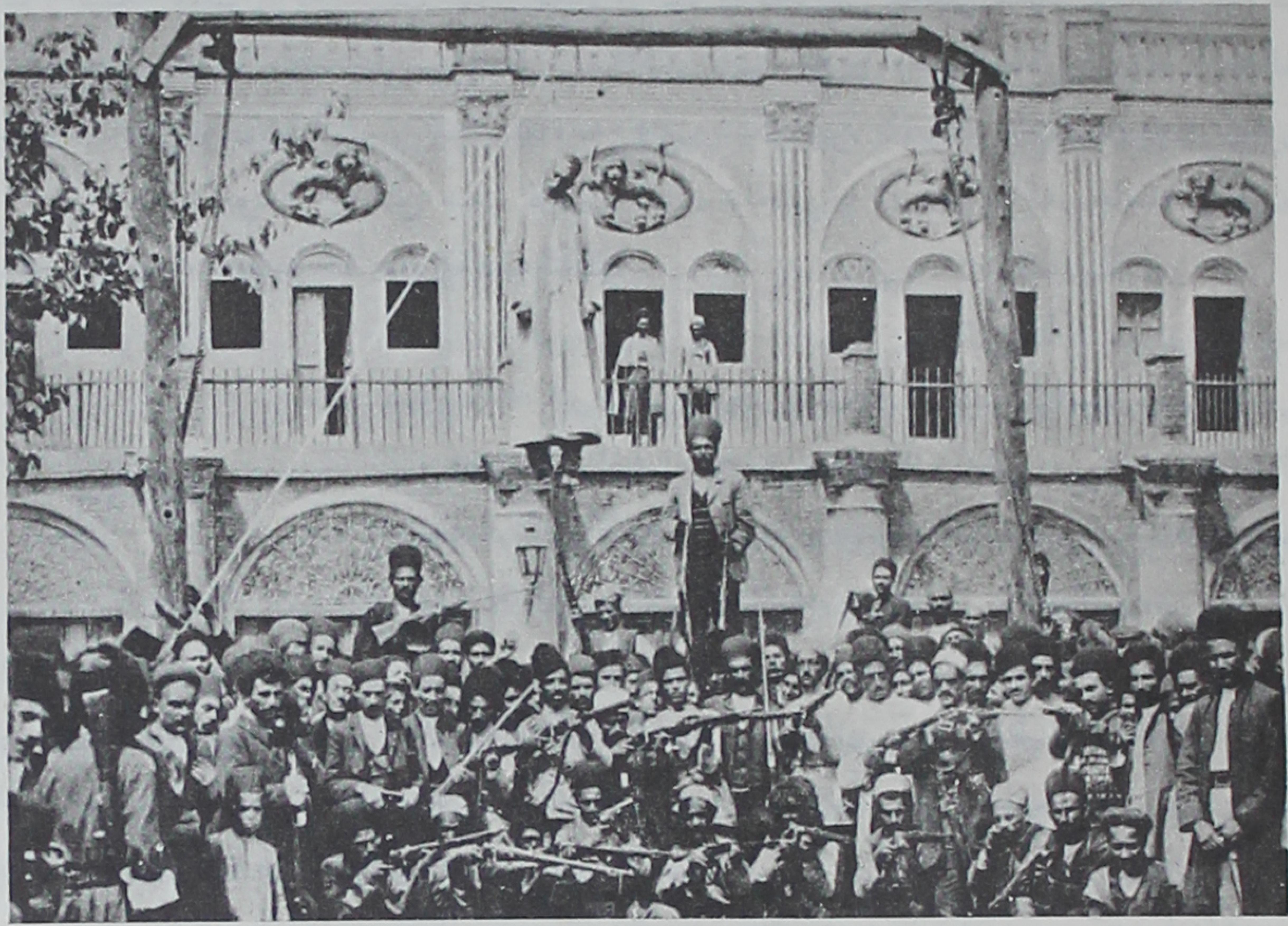
وقتی که محمدعلی‌میرزا اعلان کرده بود که در ۱۹ شوال انتخاب و افتتاح مجلس شود شما و امثال خودتان که برای یک فلوس از دین و مذهب دست می کشند جمع کرده برضد عموم ملت ایران و تمام مسلمانان عالم و علمای عتبات و علمای بی‌غرض، احکام نوشته و مهر زده وگفتید باید مشروطه داده نشود مشروطه حرام است و از طرف ملت هم گفتید مردم نمی‌خواهند با اینکه از آفتاب روشن‌تر است که اینها همه عمداً از روی کنکاش محض دریافته‌اند جزئی وجه رذالت بود مسلماً شما حرام دانسته ردع کردید.

شما که خود را رؤسای اسلام نامیده و می‌گویید نهی ازمنکر می کردید آیا چرا سایر منکرات را ردع نکردید آیا این حبس و زجرها وگوش بریدن و دهان توپ گذاردن و مهار کردن و جریمه‌ها و رشوه‌ها و غارتها و تعرض به‌عرض مسلمانان وچوب بستن و شلاق زدن و به کله آویختن و شکنجه کردن و داغ نمودن و تعطیل حدود و احکام و مساجد و احکام رشوه و شهادات ناحق و ناسخ و منسوخ و خوردن اوقاف و وصیتهای اجباری و جمع مال فقرا و صرف تجملات و سایر فسق‌ها و معصیتهای واضح، و تعطیل مساجد منکرات نیستند؟ چرا به نهی و ردع اقدام نکردید و مضبطه ننوشتید و فریاد نمی‌خواهم بلند نکردید همه را برسرعدالت و حقانیت نیاوردید آیا مشروطه‌طلب بودن چه گناهی بود که قاتل وقاطع‌الطریق و دزد و راهزن وزانی و شارب خمر و مرتکب هر معصیت بلکه هرکافر مرتد در امان بود و مشروطه‌خواه در امان نبود حتی اینکه مردم برای خلاصی از شرور شما به‌زیر بیرق فرنگیان وکفار پناه بردند و به‌بلاد خارجه گریختند و در پناه خارجه درآمدند معذالک امان نیافتند مثل دوستداران اهل بیت در زمان بنی‌امیه شما گفتید مشروطه‌طلب واجب‌القتل است وکافر است آیا تمام رعایای عثمانی و نه‌عشر ایرانی و تمام مسلمانان هند، قفقاز، مصر و افریقا، تونس، الجزیره ترکستان و سایر بلاد که شب و روز برای آزادی از قید عبودیت نشر عدالت را

می‌طلبند همه کفار و واجب القتل هستند، جز شما اشرار حامیان ظلم و استبداد ومعاونان شر و فساد؟ نعوذبالله من شرانفسنا. آیا شما چرا در همه اقدامات محمدعلی‌میرزا و امیربهادر و مشیرالسلطنه و مجدالدوله از همه پیشقدم‌تر و نقشه کش بودید در اهلاك و تخریب آذربایجان و فشار به‌اهل تهران و جعل اکاذیب بی‌پایان مواضعه با بدخواهان ایران از اتباع خارجه و فروختن این مشت خاك و تنگ‌گیری به‌متحصنین سفارت عثمانیه و مانع شدن مردم از تحصن و منع آذوقه از ایشان مدتی بلکه کنکاش در قتل ایشان به‌ارسال مارها و عقاریب و همه قسم تهدید و تعرض، آیا شما چرا امر کردید به‌شکستن نمره‌های درهای عمارات مردم که مبلغی برای آنها صرف شده بود آیا آن را غیر از اینکه سبب هدایت جوینده می‌شد ضرری داشت؟ شما که اینقدر دقت داشته‌اید چرا از اجتماعات بر استماع نقالی دروغ و بازیها بلکه بیع مسکرات و سیر معاصی را منع نکردید و چرا از تخریب در و دیوار و سقف مجلس شورا مانع نشدید.

اگر مال محمدعلی‌میرزا بود تضییع مال بود اگر مال دیگری بود ظلم وعدوان به‌چه جهت توپ بستن به‌خانهٔ ظل السلطان و ظهیرالدوله و سایر خانه‌ها و غارت اموال آنها و میرزاصالح خان حلال شد و از جناب شما اقدامی در منع دیده نشد بلکه ترغیب و تحریک نمودید؟ به‌چه دلیل به‌گوش لشکر و سرباز که روانه تخریب آذربایجان وقتل مسلمانان می‌شدند دعا خوانده ایشان را ترغیب کردید و می‌گفتند شما برای حفظ اسلام می‌روید خدا کمک، تا اینکه ایشان موفق شده مسلمانان را بکشند؟ چه تو را واداشته بود که با آنکه خود را حجة‌الاسلام می‌خواندی شب و روز با امیربهادر و مشیرالسلطنه و مفاخرالملك و صنیع حضرت و مجلل و امثال ایشان در دربار و خانهٔ خودت خلوت و کنکاش کنی با اینکه خودتان معاشرت با جباران را ممنوع و خلاف شئون علمای دین بلکه از جمله اعانت به‌عدوان می‌شمردید؟ چگونه اینان حامی اسلام و علمای عتبات مخرب اسلام شدند؟ چگونه کلاه نمدیها فریاد می‌کردند ما دین می‌خواهیم و مشروطه نمی‌خواهیم با ایشان بودید اما جمعی از ولایات که هریك را اقلا ده‌هزارنفر منتخب و متدین دانسته ایشان را بابی، دهری و مخرب شرع می‌نامیدید؟ چرا محمدعلی‌میرزا راگول زده و مانع شدید که وفای به‌عهد نکرده و سبب اینقدر خونریزی بزرگ در ایران و ویرانی هزارها دودمان بلکه دخول خارجه به‌خاك ایران و توحش مردمان شدید و حرث و نسل را ضایع کردید اینها به‌یك‌طرف بدترین جنایات اینکه نقشه قتل و دستگیری مقام محترم حضرت‌عبدالعظیم خصوصاً آقای سیدعلی‌آقای یزدی کشیدید و مفاخرالملك و صنیع حضرت را با اشرار نابکار سیدکمال و سیدجمال وا داشتید شبانه ریخته بیچاره مرحوم میرزامصطفی و میرزا-غلامحسین و رفیقان ایشان را با موحش‌ترین وضعی بقتل رسانیدند چرا با همهٔ اینکه دیدید تمام ولایات ایران بهم خورده و هیجان ملت از قتل جوانان امت بنهایت رسیده

اعلام عمل به‌قانون اساسی را می‌طلبند و محمدعلی میرزا جز قبول علاجی نداشته و اعلان کرد، بازتو از خون مردم ایران سیر نشده اصرار داشتی که حرام است و هم‌مسلکان خود را جمع وکنکاش داشتی که بازیها درآورده فریاد پول و پلو خواهیم مشروطه نمی‌خواهیم بلند کنید حتی اینکه تمام مردم دانسته به‌دستور شما صد توپ تنزیب از بازار گرفته از قاطرچی و مهتر بنا کردید عمامه گذاردن و ملا ساخته مخلوط مفتخواران کرده و قشونی از جنس ملا تشکیل داده که مردم فهمیده باطل السحر این نقشه را بکار بردند.



اعدام میرهاشم

چرا بعد از اعلان قانون‌اساسی در ماه ربیع‌الثانی با آن همه زحمات ملت و تشکرات که از این اعلان کردند، شروع شد که شورش بلاد تمام شود باز شما که عمده خود شما بودید نگذاردید محمدعلی‌میرزا که همه بلاد از دستش رفته و تهران مانده بود آنوقت جلب قلوب ملّت کرده و بلاد را امنیت داده بطور حقیقت اقدام به معیت کرده و فساد را خاتمه دهند؟ بلکه محض حفظ منافع خودتان سلطنت او را فدا ساخته واداشتید بهمان تنها کتابت قناعت کرد ابداً تغییری به‌وضع استبداد وسختگیری نداد و قدم به‌طرف قبول مستدعیات ملت برنداشت تا بالاخره ملت مجدداً مأیوس شدند

و چاره را منحصر به‌علاج قطعی دیدند چرا بالاتر همهٔ خیانتها طرح و نقشه ریختید که بلاد اسلام را به‌دست خارجه بدهید و دیگران را بر ایرانیان حکمروا سازید تمام سعی شما و تهدید ملت را منحصر به‌فروش مملکت و التجا به‌دیگران قرار دادید در باطن اجانب را دعوت به‌مملکت نمودید و با کمال بشاشت و خرمی این را اظهار و اشهار کردید که سالدات چنین و قزاق چنان مثل اینکه برادران عزیز خود را به‌مهمانی خوانده‌اید، البته به‌نقشه تو و شرکای تو بود که محمدعلی‌میرزا اقدام به‌جنگ اخیر با ملت کرد و تو بزرگوار دویست تفنگ گرفته بدست اشرار سپرده و دور خانهٔ خودت جمع و سنگر نمودی که ملتیان را بکشی و از هر نوع اقدام مضر کوتاهی نکردی، به‌چه دلیل اسلحهٔ ملت را به‌تصرف اشرار داده و آنها را تحریض به‌قتل ملت کردی؟ چرا تو با آنهمه معیت با محمدعلی‌میرزا اقلاً در آخر وقت او را دعوت نکردی که لامحاله شرف یک دودمان سلطنت را نبرده پناه به‌دولت دیگر نبرد لامحاله با ملت معیت کند و یا تسلیم ملت شود؟ آیا این ملت نجیب گمان داشتی با او محترمانه معامله نکند یا آنکه یک مرده بنام به که صد زنده به‌ننگ؟

سئوالات

اتهام نامه در یک محیط بهت و سکوت قرائت شد. حاجی شیخ فضل‌الله بدقت به‌مندرجات آن گوش می‌داد. پس از خاتمهٔ قرائت لایحهٔ مذکور چند دقیقه صحبتی به‌میان نیامد و همه منتظر بودند که شیخ در مقابل اتهامات مندرجه در لایحه چه عکس‌العملی از خود نشان خواهد داد و چگونه از خود دفاع خواهد کرد ولی شیخ صحبتی نکرد و زبان به‌گفتگو نگشود. مستعان رئیس کمیته جهانگیر که از طلوع مشروطیت خود شاهد و ناظر کلیه وقایع و حوادث بود به‌شیخ گفت در مقابل اتهامات وارده که قرائت شد چه جواب می‌دهید؟

پیش از اینکه وارد سئوال و جوابهایی که میان شیخ و قضات محکمه انقلابی رد و بدل شد شویم، متذکر می‌شوم که در این چندساله که نگارندهٔ این تاریخ برای جمع‌آوری مدارك صرف وقت بلکه مجاهدت کردم نتوانستم صورت قطعی و گزارش کتبی یا صورت مجلس آن محکمهٔ تاریخی را که بطور قطع می‌توان گفت در تاریخ چندین هزارسالهٔ ایران نظیر نداشته بدست بیاورم. ظنّ قوی اینست که صورت‌جلسه‌ای تهیه و تنظیم نشده است و یا اگر شده در همان روزها از میان رفته است بنابراین آنچه در این موضوع می‌نویسم مطالبی است که از بعضی از اعضای محکمه و یا رؤسای مجاهدین که در آن جلسه حضور داشته‌اند شنیده‌ام و از طرف آنها نقل قول می‌کنم.

سئوالاتی که از حاجی شیخ فضل‌الله شد و مطالبی که در اتهام نامه قید شده بود بر دونوع بود بعضی‌ها بدرجه‌ای مسلم و غیرقابل انکار بود که شیخ جوابی بررد آنها

نداشت مثلاً واقعهٔ میدان توپخانه و منبر رفتن شیخ و تکفیر کردن مشروطه‌خواهان و بابی خواندن وکلا و تشویق کردن الواط و اوباش را برضد مجلس و یا رساله در تحریم مشروطیت که بخط خود نوشته و در همه‌جا منتشر شده بود و هم چنین تلگرافاتی که به‌روحانیون و سرجنبانان شهرستانها کرده بوده بود و آنها را به‌مخالفت با مشروطیت تحریک نموده بود و در موقع تصرف تلگرافخانه به‌دست مجاهدین افتاد و فتوایی که به‌امضای خود و جمعی از علمای مستبد تهران نوشته و در باغشاه تسلیم محمدعلیشاه نموده بود و اعلامیه‌هایی که بامضای خود در حضرت‌عبدالعظیم و مدرسه مروی منتشر نموده بود و از این قبیل.

بعضی دیگر سئوالات قابل دفاع بود و شیخ می‌توانست رد و یا انکار کند.

قسمت اول را چون نمی‌توانست تکذیب کند جواب داد من مجتهد هستم برطبق الهامات قوهٔ اجتهاد و شم فقاهت راهی را که مطابق شرع تشخیص دادم پیروی نمودم.

عمیدالسلطان در جواب می‌گوید، شما از بدوطلوع مشروطیت با این اساس موافق بودید و قانون‌اساسی هم که اصول و مقررات مشروطه در روی آن استوار است با موافقت خود شما تهیه و بتصویب رسید و پس از آنهم در قانون‌اساسی تغییری داده نشد که موجب مخالفت شما بشود. در اینجا شیخ قافیه را باخت و در ضمن آنکه از قانون‌اساسی و مشروطهٔ مشروعه صحبت کرد گفت چند نفر از دشمنان من مشروطه را منحصر به‌خودشان کرده بودند و می‌خواستند من در آن راهی نداشته باشم و کنار بروم و آنها از مشروطه و مزایای آن بهره‌مند بشوند.

سئوالات دیگری از شیخ شد که به‌هر یک جواب داد. ابوالفتح زاده سئوال کرد که برطبق اقرار صریح صنیع حضرت درمحکمه، قتل میرزامصطفی آشتیانی به‌دستور شما انجام یافته. شیخ این اتهام را رد کرد وگفت مفاخرالملک و مجلل‌السلطان عامل آن قتل بوده‌اند و من کوچکترین اطلاعی از آن نداشتم.

میرزاعلیخان دیوسالار سئوال کرد، شما با سفیر روس سر وسر و جلسات محرمانه داشته‌اید و سعدالدوله هم در جلسات سری شما شرکت داشته است.

شیخ جواب داد اغلب سفرای خارجه به‌دیدن من می‌آمدند شاید در یکی از ملاقاتها سعدالدوله هم حضور داشته ولی ملاقات من با سفرا مخفی نبوده و علنی بوده و جنبهٔ سیاسی و مشورتی و کنکاش نداشته است.

منتصرالدوله پیشکار سپهسالار سئوال می کند درنامه‌ای که شما بخط خودتان‌به شیخ‌الاسلام قزوینی نوشته بودید و در میان نوشتجات آن به‌دست مجاهدین افتاد شما به‌او دستور داده بودید که قوایی تهیه کند و با ملیون جنگ کند. شیخ جواب می‌دهد شیخ‌الاسلام بدرجه‌ای با مشروطه مخالف و دشمن بود که احتیاج به‌تشویق و تحریک

من نبود.

میرزاعلی‌محمدخان سئوال می کند: شما جمعی از اوباش را با تفنگهایی که از محمدعلیشاه بوسیلهٔ کامران‌میرزا نایب‌السلطنه گرفتید مسلح نمودید و تا آخر با ملت جنگ کردید و محارب هستید، شیخ جواب می‌دهد هر مسلمانی برطبق اصول دین مکلف است ازخود دفاع کند و من برای دفاع ازخود و بستگانم اقدام کردم.

حاجی‌خان خیاط که در آن جلسه حضور داشته نقل می کرد که مستعان‌الملک سئوال کرد برطبق اتهام‌نامه و مندرجات جراید شما محمدعلیشاه را به‌کشتن ملک‌المتکلمین و میرزاجهانگیرخان و قاضی‌قزوینی تحریک و تشویق نموده‌اید و موجب قتل آن بیگناهان شده‌اید. شیخ این اتهامات را رد می کند و بکلی منکرمی‌شود.

نگارندهٔ این تاریخ درسهم خود راجع به‌فاجعه باغشاه تردید دارم که حاجی شیخ فصل‌الله درقتل شهدای باغشاه شرکت داشته است زیرا بعد ازظهر ۲۳ جمادی‌الاول آن مظلومین را به‌باغشاه بردند و صبح فردا آنها را شهید کردند و فرصت برای اعمال نفوذ کردن شیخ نبوده است مگرآنکه شیخ پیش ازجنگ مجلس با محمدعلیشاه گفتگو کرده باشد و یا همان شب به‌باغشاه رفته باشد. دیگر آنکه دشمنی محمدعلیشاه با ملک‌المتکلمین بحدی بود که تحریض و تشویق شیخ‌فضل‌الله درکشتن او کمترین تأثیری نداشت و درتصمیم او عامل مهمی محسوب نمی‌شد.

نظام‌السلطان سئوال می کند: بنابه‌تقاضای شما محمدعلیشاه اسماعیل‌خان‌سرابی را به‌دارآویخت. شیخ جواب می‌دهد من کشتن اسماعیل‌خان را پس از واقعه مسبوق شدم.

یکی از اعضای محکمه می‌پرسد شما عین‌الدوله و حاجی‌میرزاحسن آقامجتهد و سیدهاشم را بوسیله مکاتیب متعدد که دردست است به‌قتل و غارت و قلع وقمع مردم تبریز تشویق نمودید و مردم بی‌گناه تبریز را که جز حق مشروع و ملی خود که اجرای قانون‌اساسی بود و شاه و خود شما به‌حفظ آن قسم خورده بودید محارب خوانده و آنها را واجب‌القتل دانسته‌اید. شیخ جواب صریحی به‌این سئوال نمی‌دهد و فقط می‌گوید مکاتبات من با عین‌الدوله دوستانه و برای احوال‌پرسی بود.

اعضای محکمه هر یک بنوبه خود سئوالاتی می‌نمایند که چون از مضمون و مفهوم آن مدرکی دردست نیست بسکوت می‌گذرانم.

درخاتمه جلسه آقاشیخ ابراهیم زنجانی بپا می‌ایستد و بطورصریح چنین می‌گوید جناب حاجی‌شیخ‌فضل‌الله برطبق فتوا و حکم حجج‌اسلام نجف‌اشرف که سواد آن در همهٔ ایران منتشر شده مفسدفی‌الارض است و باید برطبق قوانین اسلام با او همان معامله‌ای را که خداوند راجع به‌مفسدین فی‌الارض دستور داده رفتار نمود.

شیخ را به‌اطاقی که در آن محبوس بود می‌برند و اعضای محکمهٔ انقلابی به

کنکاش می‌پردازند و پس از یک ساعت مشاوره باتفاق رأی می‌دهند که چون حاجی شیخ فضل‌الله نوری قیام برضد حکومت ملی نموده و سبب قتل هزارها هزار نفوس و خرابی بلاد و غارت و فساد گردیده و حجج اسلام نجف‌اشرف هم او را مفسد فی‌الارض تشخیص داده‌اند محکوم به اعدام است.

اعدام

وسایل اعدام از چند روز پیش فراهم شده بود و داری که صنیع حضرت و آجودان باشی را به‌آن آویختند در میان میدان توپخانه سرپا بود. مأمورین اجرا، حکم محکمه انقلاب رابه حاجی شیخ فضل‌الله ابلاغ کردند و بلادرنگ او را در میان گرفته و از پله‌های طبقه فوقانی عمارت توپخانه سرازیر شده وارد میدان شدند. سطح میدان، پشت بامها، ایوانها از هزارها نفر مردم تهران پوشیده شده بود عدهٔ زیادی مجاهد مسلح در دوطرف راهی که محکوم را به‌طرف دار هدایت می کرد صف کشیده بودند. هیاهو و جنجالی برپا بود که گوش را کر می کرد و صدای زنده‌باد مشروطه و مرگ برمستبدین فضای میدان و خیابانهای اطراف را فراگرفته و برق تفنگ و سرنیزه‌ها در زیر آفتاب گرم تابستان چشم را خیره می کرد. محکوم فاصله میان محبس و محل اعدام را با خونسردی و متانت پیمود و با کبرسن و پیری، ضعف و ناتوانی از خود نشان نداد و در دقایق آخر عمر ثبات و استقامت خود را بظهور رسانید.

می‌گویند یا از روی عمد یا اتفاق دار را در محلی برپا کرده بودند که در واقعه میدان توپخانه منبر را در آن محل گذارده بودند و حاجی شیخ فضل‌الله در همان محل از روی منبر مردم را به‌مخالفت با مشروطیت و آزادی دعوت می کرد و قانون‌اساسی را مخالف شرع و دین اعلام می‌داشت و مشروطه خواهان را بی‌دین و بابی می‌نامید.

بمحض رسیدن به‌پای چوبه‌دار دونفر از مجاهدین طناب را به‌گردن محکوم انداختند و او را بالا کشیدند و آن مرد روحانی پس از یکدوره مبارزهٔ تاریخی به‌دنیای دیگر شتافت و داستان شگفتی از دوره عمر پرسروصدا و پرآشوب خود در صفحات تاریخ بیادگار گذارد.

ناظرین که نزدیک به‌محل اعدام بودند نقل می کنند که جان کندن شیخ بیش از نیم دقیقه طول نکشید و پس از آنکه او را بدار کشیدند تشنجی در اعضایش ظاهر شد و سپس چراغ عمرش خاموش شد.

در آن روز شهرت یافت که شیخ مهدی پسرحاجی شیخ فضل‌الله که از مشروطه‌خواهان بود درموقع اعدام پدرش حضور داشته و کف می‌زده و اظهار بشاشت می کرده. گرچه شیخ مهدی با مسلک پدر همراه نبود و با او مراوده نداشت ولی شهرت بالا بکلی خالی از حقیقت و راستی است، میرزامحمد نجات برای نگارنده نقل کرد که همان‌موقعی

که شیخ را اعدام کردند من به‌عمارت تخت مرمر رفتم و شیخ مهدی را دیدم زیر درخت چناری نشسته و گریه می کند.

خبر اعدام شیخ که در آن چندساله شهرت بی‌پایانی در عالم پیدا کرده و بزرگترین رکن استبداد و حامی محمدعلیشاه بود چون برق در اقصی نقاط ایران و کشورهای جهان منتشر شد و جراید کشورهای مترقی و آزاد جهان مقالاتی چند در اطراف اعمال و کردار او نگاشته و از تأثیر وجودی او در نگاهداری دستگاه استبدادی و مبارزه‌ای که با آزادیخواهان کرده بود داستانها نقل کردند.

هنوز بیست‌وچهارساعت از انتشار خبرقتل حاجی‌شیخ فضل‌الله در شهرستانهای ایران نگذشته بود که روحانی نمایان مستبد که مشروطه را کفر وزندقه می‌دانستند و مشروطه‌خواهان را بی‌دین و کافر می‌خواندند و ریختن خون آنان را حلال کرده بودند و محمدعلی‌شاه را اولی الامر و قدرقدرت و نایب‌امام ومجری احکام قرآن و مصلح فی‌الارض و مظهر عدالت اعلام کرده بودند و نگارنده اکثر تلگرافات و فتاوی این مردم بی‌حقیقت را در آخر کتاب چهارم این تاریخ به‌نظر خوانندگان رسانیدم سیلی ازتلگرافات تشکر از برقراری مجدد مشروطه در ایران به‌پیشگاه سرداران ملت و زعمای امت سرازیر کردند و محمدعلیشاه را دزد و غارتگر و واجب‌القتل واجنبی‌پرست خواندند و مشروطه را حکومت خدا پسند و مطابق با احکام و شریعت دین پیغمبراکرم و پیرو از اصول قرآن‌مجید و هادی ملت در راه ترقی وسالک امت در طریق سعادت اعلام داشتند و نیزآیاتی چند از قرآن‌مجید در تطبیق مذهب اسلام مخصوصاً مذهب شیعه با حکومت مشروطه و آزادی مطلق در تلگرافات خود گنجانده بودند. تعجب در اینجاست که این طبقه بی‌شرم زبان اعتراض به‌سرداران ملی وزعمای ملت گشوده بودند که چراگذاردید محمدعلیشاه فرارکند و او را دستگیر نکردید و بسخت‌ترین وجهی اعدامش ننمودید.

فصل دهم

نارضایی مشروطه‌خواهان مترقی از انتصاب مرتجعین

بمحض تشکیل دولت جدید عده‌ای از کهنه کارها و مرتجعین هزاررنگ که در هر پیش‌آمد لباس روز را دربر می کنند و بقول معروف گربهٔ مرتضی‌علی هستند و هیچوقت پشت آنها به‌خاك نمی‌رسد از طرف سرداران ملی که یکی وزارت جنگ و دیگری وزارت داخله را عهده‌دار بود به‌بالاترین مقامات دولتی منصوب گشتند.

علاءالدوله که در طبع استبدادی معروف و مشهور بود و نهضت مشروطیت بواسطه بیدادگری او آغازگشت به‌ایالت فارس منصوب گردید، عجب در اینست که در دورهٔ مشروطه اول محمدعلیشاه با تمام قوا و قدرتی که داشت می‌خواست علاءالدوله را به‌ایالت فارس منصوب نماید به‌مخالفت مشروطه خواهان برخورد.

و چنانچه در کتاب سوم این تاریخ نوشتم ملك‌المتکلمین با انتخاب علاءالدوله مخالفت کرد و با اینکه در آن موقع احتشام‌السلطنه برادر علاءالدوله رئیس مجلس شورای‌ملی بود و نفوذ بسیار در دستگاه ملیون داشت نتوانست به‌نفع برادرش کاری انجام بدهد و بناچار شاه و رئیس مجلس از تصمیم خود سرباز زدند و دیگری را به ایالت فارس منصوب کردند در این دوره که دیگر محمدعلیشاهی در کار نبود و تمام قدرت در اختیار ملت بود علاءالدوله بدون مانع باتکای دوستی سپهدار و سردار اسعد عهده‌دار مقام ایالت فارس شد و قوام‌الملك شیرازی که خود و پدر و خانواده‌اش از بدوطلوع مشروطیت علم مخالفت را برضد ملت برافراشتند و موجب آنهمه بدبختی و خونریزی شدند چون در اروپا با سرداراسعد دوست شده بود به‌ایالت کرمان انتخاب گردید و زمزمه انتخاب آصف‌الدوله شاهسون در تهران طنین‌انداز می‌گردد و صحبت از خصومت علاءالملك در کابینه بمیان می‌آید مشروطه‌خواهان مترقی از این انتصابات ناراضی می‌شوند و بنای نکته‌گیری و انتقاد را می‌گذارند و از رویه دولت جدید اظهار دلتنگی می کنند و تقی‌زاده که رهبری آزادیخواهان تندرو را در مجلس اول عهده‌دار بود در همین ایام وارد تهران شده و مردم پایتخت استقبال شایانی از او کرده بودند و به‌عضویت هیأت‌مدیره انتخاب شده بود در همین زمینه نطقی ایراد کرد که قسمتی ازآن

که با موضوعی که در پیش است ارتباط دارد از نظر خوانندگان می گذرد.

ناگفته نمی‌گذارم که عین انتصابات بی‌جا و دور از مصلحت اولین سنگ بنای اختلاف و دودستگی را میان مشروطه خواهان بنیان نهاد و سرچشمه گرفتاریهایی شد و نتایج سوئی ببار آورد که در یکی از فصول مهم این تاریخ خواهم نگاشت.

نطق تقی‌زاده در هیأت مدیره با رضایت کامل مشروطه خواهان مترقی استقبال شد و معلوم شد که طرز تفکر و تعقل رهبران ملت در ادارهٔ امور مملکت با هم تفاوت و اختلاف زیاد دارد و آزادیخواهان مترقی مایل نیستند که در روی همان پایهٔ گذشته بگردد و چرخ مملکت درروی همان محور کهنه و پوسیده بچرخد بلکه در دورهٔ جدید باید دستگاه نوینی روی کار آورد که در خور آن انقلاب عظیم باشد و پایه حکومت ملی را در روی افکار عمومی باید استوار نمود و کاخ مشروطیت را درروی پایه و اساسی که در خور حکومت ملی است باید بنا نهاد و دستگاه پوسیده استبدادی را دور ریخت و بنا و اساس تازه‌ای درروی افکار نوین بوجود آورد و به‌دنیای متمدن ثابت کرد که منظور ملت ایران از ایجاد آن انقلاب خونین اصلاح اصولی و تغییر اساسی بود و آرزوی ملت ایران از آنهمه فداکاری، ایجاد حکومت ملی با تمام کیفیت و کمیت و معنی حقیقی آن می‌باشد و ایران خواهان معنی و حقیقت مشروطیت است نه‌صورت آن.

خطابهٔ تقی‌زاده در هیأت مدیره ۵ رجب ۱۳۳۲

چند نفر از ر...ل دورهٔ سابق که به‌اصطلاح با استخوان و باشأن هستند این ملت و دولت را بواسطه یک عقیده فاسده اسر و طرف احتیاج خود نموده‌اند و چون عقیدهٔ جمعی بدبختانه بر- اینست که هر کاری پیش بیاید از حکومت فارس و خراسان و آذربایجان وزارت جنگ، داخله، مالیه و غیره لابد آن را منحصر در این اشخاص معدود می‌دانند و مثل محال تصور می کنند که بشود آن شغلهای بزرگ را به‌اشخاص دیگر غیراز آنها از طبقهٔ دوم وسوم داد؛ دلیل بزرگ آنها این یک کلمه است که فلانی استخوان فرمانفرمایی خراسان را ندارد و اگر در معنی حقیقی کلمه استخوان غور کنیم و تشریح نماییم منتهی به‌این می‌شود که آن شخص با استخوان یک‌مرتبه پیش حکومت فارس یا اصفهان و چندماهی درروی فلان مسند و بهر وسیله بوده در عهد سابق بتوسط پیشکش و تعارف و غیره نشسته و یا دورهٔ شاه شهید را درک کرده.

اینست که این عده اولیای دولت مستبده و مشروطه و ارباب حل و عقد و اصول ادارهٔ قدیمه و جدیده را مستغنی از خودشان ندانسته با کمال جرأت به‌هرگونه کارهای ملت کش و دشمنی آشکار بین ملت داخل شده و کعبه ملت را خراب و معبد و مسجد را ویران، آذربایجان را قتل عام و مملکت را تقدیم اجانب کرده و پس از آنکه به‌بهای خون جوانان ایران حریت ملت تحصیل و ادارهٔ قدیمه از بیخ وبن بر کنده شد و داخل

دورهٔ تجدد شدیم کمال افاده را به‌اولیای دولت تازه می‌فروشند و می‌گویند هر کار کرده باشید و هر قدرتی داشته باشید باز بالاخره با کمال عجز محتاج ما هستید زیرا به‌وجود ما آسمان و زمین ثابت است و چون ما نیز همواره حرف آنها را تصدیق کرده‌ایم اینست که همیشه این عده شخصهای اول دولت شده و دولت را منحصر به‌خود دانسته و این شغلها در آنها دور می‌زند و مثل تعزیه‌گردانها هردم به‌لباسی درمی‌آیند و همان اشخاص معین گاهی شمرگاهی زینب وگهی خولی وگهی فضه می‌شوند ولی من می‌گویم برای چند دقیقه فرض کنید که این اشخاص به‌یک اتفاق ناگهانی از میان رفتند سئوال می کنم که آیا عقیده اینست که در صورت وقوع چنین قضیه و از میان رفتن این عده دولت و مملکت ایران خدای نکرده فوراً فانی خواهد شد یا نه؟ از این مرکز عالی می‌پرسم که ما خیال می کنیم طرفداران اصول قدیمه مغلوب شده وژون‌ـ پرسان روی کارآمده و زمام امور را دردست گرفته‌اند آیا برای دولت تازه محال است این عده آقایان با استخوان را موقتاً تا سه‌چهارسال دست وپاشان را بوسیده در یک اطاقی بگذاریم و از رأی حکیمانه و تجربیات هفتادسالهٔ آنها، اگر داشته باشند، استفاده نکنیم و در امور خودمان داخل نکنیم و اگر بدبختانه این مجلس که صاحب اختیار آن دولت تازه است با کمال تأسف و نهایت عجز و خجالت اقرارکند که استعفا از آن اشخاص محال است و باید این چندنفر را مثل فانوس نگاهداشته پروانه‌وار دورشان بگردیم من حرفی نخواهم داشت غیراز اینکه شخصاً از نجات ایران مأیوس می‌شوم و به‌دعای طول عمر آنها اشتغال می کنم و اگر ممکن است پس چرا اینهمه جوانهای کافی و اشخاص غیورو صحیح نمره‌های پایین راگذارده متصل نظرمان در هر شغل به اشخاص مذکور منعطف می‌شود؟ درخاتمه عرایض خودم این عقیده راسخ اساسی خود را که از دوسال به‌این طرف دراین خصوص فریاد زده‌ام تکرارمی کنم و آن اینست که یکی از اسباب اولیه خلاصی این مملکت آوردن آدمهای تازه ولایق است روی کار و دادن کارهای بزرگ است به‌نمره‌های سوم وچهارم و بدون این فقره اصلاح ایران را قریب بمحال می‌دانم.

محبوسین

از جمله محبوسینی که در محکمه انقلابی محکوم به‌اعدام شد مجدالدوله بود ولی بواسطه مداخله و وساطت سپهدار و سرداراسعد و جمعی از رجال و شاهزادگان جان در بردوبه‌شرط آنکه از تهران برود مستخلص گردید. مردم تهران نسبت به مجدالدوله کینهٔ شدیدی دردل داشتند و از او متنفر بودند و او را مستبدی بدخواه می‌پنداشتند ولی حقیقت اینست که چون مجدالدوله فوق‌العاده خشن و بدزبان وبی‌سواد بود مردم تهران بیش ازآنچه اعمال بد از او دیده شده بود با او دشمن بودند.

از جمله روحانیون مستبد که محبوس شدند یکی آخوند ملامحمد عاملی و دیگری حاجی آقاعلی‌اکبر بروجردی بودند. این دو نفر ملا که معاون و یار شبانه روزی حاجی شیخ فضل‌الله بودند و مردم آنها را وزیر دست راست و وزیر دست چپ شیخ می‌خواندند در زرنگی و پشت هم اندازی و شیطنت و استفاده‌جویی بی‌نظیر بودند و بسیار از اعمال زشتی که بنام حاجی شیخ فضل‌الله انجام شده بود ساخته و پرداختهٔ این دو نفر بود و تحریک روحانیون ولایات به‌تحریم مشروطیت و ادارهٔ الواط و اوباش تهران به‌دست این دو نفر روحانی‌نما می‌گردید و هرگاه تأثیر عمیق قتل حاجی شیخ فضل‌الله در کار نبود بدون شک مشروطه خواهان این دو نفر را اعدام می کردند.

ولی پس از چندی که آنها را در حبس نگاه داشتند امر به‌تبعید آنان صادر شد و یکی به‌مازندران و دیگری به‌محل دیگر که در خاطر ندارم تبعید شدند.

میرزاسیدابوالقاسم امام‌جمعه که از مستبدین معروف بود و شرح حال و اعمال او در مجلدات پیش به‌نظر خوانندگان این تاریخ رسید از طرف دولت جدید به‌خروج از ایران محکوم شد امام‌جمعه موقعیت خطرناکی داشت و به‌چوبه‌دار نزدیک بود ولی بطور غیر منتظره از خطر مرگ نجات یافت و به‌طرف سوریه و لبنان رفت و یکی دوسال در آن حدود بود.

ناگفته نگذاریم که یکی از علل نجات امام‌جمعه از مرگ این بود که مشارالیه پس از مراجعت از عتبات و ناکامی که در نتیجه پیدایش مشروطیت عثمانی نصیبش شد استنباط کرد که چراغ دولت محمدعلیشاه رو بخاموشی می‌رود و استبداد دارد ساعت آخر عمر خود را می گذراند این بود که در ماههای اخیر سلطنت محمدعلیشاه کجدارومریز رفتار کرد و تا حدی گوشه نشینی اختیار کرده بود.

ناصرالسلطنه یکی از رجال درباری بود که مدتی حبس وسپس تبعید گردید.

مراجعت کنل لیاخف رئیس قزاقخانه به‌روسیه

پس از آنکه لیاخف تسلیم شد و قزاقخانه خلع سلاح گردید اگرچه قزاقخانه عملا منحل نشده بود و لیاخف همچنان ریاست آن اداره را عهده‌دار بود ولی قزاقخانه بکلی فلج و دور از فعالیت و کار و اسم بی‌مسمایی بود که سرماه حقوق خود را می‌گرفت و کار و مسئولیتی نداشت، چون لیاخف فوق‌العاده مورد تنفر مردم بود و جرأت خودنمایی و آفتابی شدن را نداشت بنابه‌تقاضای سفیر روس به روسیه احضار شد و یک صاحبمنصب دیگر به‌جای او منصوب گردید.

نطق تقی‌زاده در هیأت مدیره که حمله بر رجال مرتجع و کهنه کار بود و در حقیقت و، زیر پردهٔ انتقاد از وزیر جنگ و وزیر کشور سپهدار و سرداراسعد که رجال مذکور را برای

مقامات مهم دولتی انتخاب کرده بودند، بود اثر عمیقی در میان مشروطه‌خواهان مترقی و تندرو که انتظار تحولات بزرگ و مهمی را از طرف دولت جدید داشتند کرد و بطوری که در آینده خواهم نگاشت نطفه یک اقلیت تندرو و منقد از همین زمان به‌رهبری تقی‌زاده تشکیل شد.

انعکاس اوضاع ایران در ممالک خارجه

از زمانی که اردوهای ملی از قزوین و قم به‌طرف تهران روانه شدند تا موقعی که دولت جدید تشکیل شد و دورهٔ دوم مشروطه آغاز گردید در صفحات اکثر جراید کشورهای آزاد بحث و گفتگو از انقلاب ایران و فداکاریهای ملت ایران در راه آزادی می‌شد و ستونهای اول روزنامه‌های معروف وقف گزارش سیاسی و اجتماعی و جغرافیایی این کشور کهنسال می‌گردید. ملل آزاد جهان که انقلاب و فیروزی ملت ایران را با دیدهٔ تحسین می‌نگریستند و اظهار امیدواری می‌کردند که بزودی ملت ایران همان راهی را که ملت ژاپن در پیش گرفت تعقیب خواهد کرد و در تحت رهبری زعمای آزادیخواه و استعداد فطری و طبیعی خود راه ترقی و تکامل را پیش خواهد گرفت و طولی نخواهد کشید که در ردیف ملل زنده و آزاد جهان جای خواهد یافت.

ولی از بخت بد بواسطهٔ قدرت و نفوذ دولتهای اجنبی در ایران و بدرفتاری روسها و مشکل‌تراشی انگلیسها و مداخله آنها در امور داخلی ایران و تحریکات طرفداران شاه مخلوع و فقر اقتصادی و اختلافات داخلی که همگی از سیاست خارجی سرچشمه می‌گرفت و آشنا نبودن سرداران ملی و زمامداران دورهٔ جدید به‌فلسفه مشروطه و اصول حکومت ملی ملت ایران تا ظهور جنگ بین‌المللی اول دچار گرفتاریها و مصائبی شد که ملت ایران موفق نشد از آنهمه فداکاری و جانبازی بهره‌مند شود و کامش از شهد آزادی و مشروطیت شیرین گردد و از نعمت حکومت ملی که منبع الهام و ترقی عموم ملل آزاد است برخوردار گردد.

ملت عثمانی که در همان ایام با اهریمن استبداد دست بگریبان بود پس از فتح و فیروزی و خلع سلطان عبدالحمید بیش از سایر ملل از موفقیت ایران در راه وصول به مشروطیت اظهار بشاشت کرد و جراید عثمانی که مظهر افکار آن ملت دوست و همسایه بود از تکریم و تمجید ملت ایران چیزی فروگذار نکردند. ناگفته نگذارم که از همان زمان که ایران و عثمانی دارای حکومت ملی شدند و مشروطیت در دو کشور برقرار گردید دشمنیهای دیرین که از تعصبات مذهبی سرچشمه گرفته بود بتدریج از میان رفت و جای خود را به‌دوستی و وداد داد و تا این تاریخ ملتین از اتحاد و اتفاق که ثمرهٔ درخت مشروطیت و آزادی است برخوردارند.

محبوسین دارالحکومه

در همان زمان در حدود سی نفر از اشخاصی که سنگ استبداد به‌سینه زده بودند و از خوشه چینهای خرمن باغشاه بودند یکی بعد از دیگری دستگیر و در عمارت حکومتی تهران محبوس شدند. این افراد را که در یک محل حبس و در یک ردیف جای داده بودند درجه گناهکاریشان با هم تفاوت بسیار داشت.

چند نفری از روی غرض بازداشت شده بودند و پس از آنکه بی‌گناهی آنها معلوم شد آزاد گشتند، عدهٔ دیگر در دورهٔ مشروطه اول و دورهٔ باغشاه گناهان غیرقابل عفو مرتکب شده بودند و پستیها و رذالتها از خود نشان داده بودند که نمی‌خواهم قلم پاک را به‌نگارش کارهای زشت آنها ملوث کنم.

از جمله کسانی که پس از فتح تهران توقیف و حبس شد یکی میرزاآقای معروف به‌نفتی بود. این مرد که در جاه‌طلبی و تکبر و خودخواهی سرسلسلهٔ اقران خود بود پیش از طلوع مشروطیت بنا به‌دستور عین‌الدوله باتفاق مجدالاسلام کرمانی و میرزا حسن رشدیه به کلات تبعید و در آنجا محبوس گشتند. پس از ظهور مشروطیت به‌تهران بازگشت و در ردیف مشروطه‌خواهان تند و دوآتشه قرارگرفت و چون تا حدی از نعمت بیان برخوردار بود و از اوضاع ممالک خارجه هم بی‌اطلاع نبود کسب شهرتی کرد و سفری به‌تبریز نمود و از طرف مردم آذربایجان به‌سمت نمایندگی مجلس منتخب گشت. بواسطه جاه‌طلبی و خودخواهی که داشت در مجلس اول کمال سعی و کوشش را کرد که کسب شهرت نماید و در ردیف زعمای مشروطه قرارگیرد ولی چون فاقد ایمان و عقیده بود و کارهایش تظاهر و بی‌روح بود به‌قول عوام یخش نگرفت و نتوانست جلوه کند؛ این بود که مثل سعدالدوله که او هم دارای همین صفات بود راه خودش را عوض کرد و درخفا با محمدعلیشاه نزدیک شد و برای خرابی مشروطیت و کامرانی شاه ستمگر کوشش بسیار نمود ولی نتوانست به‌آرزوهای جاه‌طلبانه خود برسد و از خیانتی که به‌ملت نموده بود طرفی ببندد و به‌مقاماتی که انتظار داشت نایل گردد.

پس از فتح تهران توقیف و حبس شد و مدت یک‌سال در محبس بسر برد. پس از استخلاص وارد حزب اعتدال شد ولی چون دوست و دشمن او را می‌شناختند نتوانست رُل مهمی بازی کند و فقط برای مدت کوتاهی حاکم گلپایگان گشت.

دیگری مجدالاسلام کرمانی مدیر روزنامه ندای وطن بود. این مرد که به‌مقام اجتهاد نایل شده و از هوش سرشار و قلم شیرین و توانا برخوردار بود و از دوستان سیدجمال‌الدین واعظ محسوب می‌شد و در ردیف مشروطه‌خواهان برجسته جای داشت چون فوق‌العاده طماع و نفع پرست بود همین که مشاهده کرد که ستارهٔ مشروطیت دارد افول می کند یا دربار محمدعلیشاه سروسر پیدا کرد و پادویی آن دستگاه را برعهده‌گرفت و منافع قابل توجهی بدست آورد و با روسها در خفا آمد و شد پیدا کرد چنانچه در محکمه

اقرار نمود که مبلغی از آنها پول گرفته ولی درظاهر با مشروطه‌خواهان آمیزش داشت و پس از برقراری مجدد مشروطه، دوباره روزنامهٔ ندای وطن را منتشر نمود و بیش از مشروطه‌خواهان رنج دیده و زحمت کشیده سنگ آزادیخواهی به‌سینه‌زد و برای وطن گریه و زاری نمود ولی چون اعمالش برای رهبران ملت پوشیده نبود به‌جرم خیانت به ملت محبوس شد و اگر مساعدت و کمک سرداراسعد درکار نبود بطور قطع محکوم به اعدام می‌شد. عاقبت مجدالاسلام پس از یک‌سال حبس به‌کرمان تبعید شد و در همانجا فوت کرد.

پسر حاجی میرزاحسن مجتهد تبریزی سرسلسله مستبدین آذربایجان هم یکی از محبوسین آن زمان بود که پس از یک سال حبس به کمک بهبهانی از حبس نجات یافت. ازجمله کسانی که بدون جهت و از روی غرض حبس شده بود معین‌العلمای اصفهانی دوست سیدجمال‌الدین واعظ بود ولی پس از چندی بی‌گناهی او ثابت شد و از حبس رهایی یافت.

امنیت

بمحض اعادهٔ مشروطیت و تشکیل دولت قانونی پردهٔ ظلمت و ناامنی که مدت سه‌سال به‌روی کشور ایران کشیده شده بود و بازارکسب و تجارت و مراوده میان شهرستانها و خارج از ایران را فلج کرده بود ازمیان برداشته شد و امنیت جای دزدی‌و یغماگری راگرفت و دسته‌های مسافر و کاروانهای مال‌التجاره در طرق و شوارع مملکت براه‌افتادند و مأمورین دولت‌جدید برای آنکه خود را مشروطه‌خواه و طرفدار عدالت به‌جامعه و در پیشگاه دولت معرفی کنند وسایل آسایش مردم را درحدی که اوضاع اجازه می‌داد فراهم می کردند.

کشورهای خارجی که با ایران رابطهٔ تجارتی داشتند و در این چندسال اخیر بواسطهٔ عدم امنیت و اغتشاش ناراضی و خسارت دیده بودند راضی و آسوده خاطر شدند و بازارکسب وکارکه دیرزمانی بود تعطیل شده بود رونق بسزایی پیدا کرد عده‌ای از اروپاییان کنجکاو برای مشاهدهٔ اوضاع جدید به‌ایران مسافرت کردند و در همه‌جا با کمال گرمی و مهربانی با آنها رفتار شد و در طول مسافرت کوچکترین گزندی به‌آنها نرسید.

الحق مردم ایران هم که از انقلاب و عدم امنیت چندساله خسته شده بودند با یک روح مسالمت و ملت دوستی دولت را در برقراری امنیت و نظم کمک می کردند فقط در آذربایجان رحیم‌خان دست از شرارت و غارتگری برنداشت وکار بدرفتاری را بجایی رسانید که بطوری که خواهم نگاشت دولت مجبور شد اردویی برای سرکوبی اشرار و برقراری امنیت به‌آن سامان بفرستد.

در زنجان هم شیخ قربانعلی مجتهد که بیش از هشتاد سال از عمرش می‌گذشت بطرفداری استبداد علم طغیان و ناامنی برپا کرد. در فارس هم از اتباع سید عبدالحسین‌ـ لاری که از طرفداران سرسخت مشروطیت بودند خرابکاریهایی کردند که بزودی جلوگیری شد.

تصمیمات هیأت مدیره

هیأت مدیره که از زعمای مشروطه‌خواهان و برگزیدگان ملت تشکیل یافته بود و موقتاً تا افتتاح مجلس شورای ملی زمام امور مملکت را برعهده داشت و بردستگاه دولت نظارت می‌کرد و تصمیمات مقتضی برای بکارانداختن چرخ از کار ایستادهٔ مملکت و بهبودی اوضاع عمومی می‌گرفت همه روز در عمارت گلستان تشکیل می‌یافت و به رتق و فتق امور می‌پرداخت.

پس از مطالعه در اوضاع عمومی و گفتگو و مطالعه، هیأت مدیره تصمیمات مهمی اتخاذ و بموقع عمل گذارد که بطور اختصار متذکر می‌شوم:

اول چون خزانه خالی بود و دولت برای کارهای ضروری احتیاج به‌پول داشت و بدون پول چرخ ازکار افتاده مملکت ممکن نبود بکار بیفتد هیأتی از چند نفر اعضاء هیأت مدیره و از مردمان کاردان خارج به‌نام کمیسیون اعانه انتخاب نمود و کمیسیون مذکور شروع بکار کرد و موفق شد مبلغی جمع‌آوری نماید و تا حدی مخارج فوری را تأمین کند.

دوم چون موضوع مالی کشور ازاهم مسائل بود و بواسطهٔ انقلابات و اغتشاشات اوضاع مالی دچار هرج ومرج و بی‌ترتیبی شده بود و مالیاتها وصول نمی‌شد هیأت مدیره کمیسیونی از اشخاص ذیل برای بهبودی اوضاع مالی و ترتیب و تنظیم بودجه مملکت انتخاب نمود و کمیسیون مذکور همه روزه در دربار تشکیل می‌شد و به‌انجام وظیفه مهمی که برعهده گرفته بود می‌پرداخت.

صنیع‌الدوله، مستوفی‌الممالک، مؤتمن‌الملک، صدیق‌حضرت، میرزا علی‌اکبر‌ـ خان، مجدالملک، مسیوبیزوفرانسوی، مسیومُرناربلژیکی، تومانیانس، مسیولکف، جهانیان، سیدعبدالرحیم خلخالی، سیدمحمدرضا مساوات و وکیل‌الرعایا همدانی.

سوم تأسیس خزانه و انتخاب خزانه‌دارکل و نظامنامه خزانه‌داری و تمرکز عایدات دولت درخزانه و تشکیل دیوان محاسبات و تشکیل کمیسیون تفتیش کل.

چهارم کمیسیونی مرکب از وثوق‌الدوله، مستشارالدوله، صدیق حضرت و حسینقلیخان نواب و عمیدالحکما برای تهیه حرکت دادن محمدعلیشاه به‌خارج ایران و ترتیب کار متحصنین سفارتخانه‌ها و رسیدگی به‌جواهرات دولتی که در تصرف محمدعلیشاه بود.

پنجم بزرگترین مشکلی که در پیش بود وضع و بی‌ترتیبی کار مجاهدین بود، چون چندین هزار نفر افراد مسلح بی کار و بلاتکلیف و بدون نظم در یک شهر طبعاً موجب اغتشاش و ناامنی و زد وخورد می‌شد. هیأت‌مدیره برای اینکه ترتیبی در کار مجاهدین بدهد رؤسای مجاهدین را در هیأت‌مدیره دعوت نمود و پس از بحث وگفتگوی بسیار اینطور صلاح دانستند که یک نفر رئیس مسئول و فرماندهٔ مورد اعتماد و احترام ازمیان سران مجاهدین انتخاب بشود و مسئولیت امور مجاهدین از جهت معاش و نظم به‌او تفویض گردد. برای منظور فوق رؤسای مجاهدین در عمارت شمس‌العماره جلسه‌ای تشکیل دادند و معزالسلطان سردار محیی، میرزا محمدعلیخان تربیت و مسیویفرم را از میان خود برای ریاست و اداره امور مجاهدین انتخاب نمودند و به‌هیأت‌مدیره پیشنهاد کردند تا یکی از این سه نفر را به‌ریاست مجاهدین انتخاب کند.

چون موضوع ریاست مجاهدین یکی از مسائل مهم روز بود و هر یک از سرداران وزعما مایل بودند که یکی از دوستان خصوصی مورد اعتماد خود رابه‌آن سمت انتخاب نمایند بحث و گفتگو بطول انجامید و عاقبت میرزا محمدعلیخان تربیت به‌ریاست مجاهدین با کثریت آرا انتخاب شد.

ششم انتخاب ولیعهد مورد توجه قرارگرفت و تصمیم گرفته شد که برای تعیین ولیعهد هیأت‌مدیره مجلس عالی را دعوت کند و انتخاب ولیعهد از طرف مجلس عالی که شاه و نایب‌السلطنه را انتخاب نموده بود بعمل آید.

هفتم برای تأمین زندگانی ورثه شهدا و مقتولین مقرر شد که نصف مقرری شخص مقتول برطبق قانون متوفیات تا پانزده‌سال به‌ورثهٔ آنها داده شود.

هشتم چون اوضاع آذربایجان دستخوش ناامنی و اغتشاش شده بود تصمیم گرفته شد که یک اردوی معظمی به‌طرف آذربایجان گسیل دارند.

نهم پس از رسیدگی به‌مقدار و عدد جواهرات دولتی هیأتی به‌سفارت روس فرستاده شد تا جواهراتی که نزد محمدعلیشاه و کامران‌میرزا و سایر درباریان بود تحویل بگیرند پس از چند روز با کمال دقت به کار جواهرات رسیدگی شد و با اینکه محمد-علیشاه اصرار داشت که چند قطعه مهم و پرقیمت جواهرات را نگاهدارد کمیسیون مذکور جواهرات راگرفت و تحویل خزانه کرد.

فردای همین روز که میرزاعلی محمدخان از طرف هیأت‌مدیره به‌ریاست مجاهدین انتخاب شد به‌تکیه دولت رفت و مجاهدین را دسته‌دسته احضار نمود و اسامی آنها را در دفاتری که تهیه شده بود ثبت کرد و کارپردازی برای رسیدگی به امور آنها انتخاب نمود و برای هر دسته رئیسی انتخاب کرد و مقرری آنها را برطبق لیاقت و موقعیت هریک تعیین نمود و آنها را به رعایت نظم و احترام به امنیت عمومی نصیحت

و دعوت نمود و به‌آنان توصیه کرد که از شرکت در دسته‌بندیهای سیاسی که در شرف پیدایش بود خودداری نمایند و محبوبیت خود را حفظ کنند و مقامی را که در نتیجه فداکاری در راه آزادی و مشروطیت در میان ملت پیدا کرده‌اند از دست ندهند و رعایت واحترام به‌قانون را که اولین وظیفه هرمرد آزادیخواه است از نظر دور ندارند و دررعایت و کمک به‌فقرا خودداری نکنند و همینطورکه تا حال با فداکاری و مردانگی در راه ملت و مملکت مجاهدت کرده‌اند در آینده هم خدمت به‌وطن را وجهۀ همت خود قرار بدهند.

با تصدیق به‌شایستگی و پاکدامنی و صحت عمل و لیاقت ذاتی میرزاعلی‌محمد-خان، هیأت مدیره درتعیین یک‌نفر ولو هرقدر لایق و شایسته باشد، به‌ریاست مجاهدین که از دسته‌های مختلف‌العقیده تشکیل شده بود خبط و اشتباه بود و همین اشتباه موجب کشمکشهایی شد که درآینده از نظر خوانندگان خواهد گذشت.

مجاهدین از معلومات نظامی و انضباط بی‌بهره بودند و از روز اول عده‌ای بعلل چند زیر بیرق یکی از سردسته‌ها مجتمع شده و ریاست او را پذیرفتند و نسبت به‌او علاقه‌مند و دمخور شده بودند و او را از خود و رئیس واقعی خود می‌دانستند و بهیچ قیمتی حاضر نبودند از احکام و تمایلات او سرپیچی کنند و جسماً و روحاً تحت‌امر و اطاعت یک‌نفر که هیأت‌مدیره انتخاب کرده قرار بگیرند مثلا مجاهدینی که از طلوع انقلاب رشت و شاید پیش از انقلاب رشت زیرعلم معزالسلطان جمع شده بودند و علل و موجبات گوناگون او را با آنها علاقه‌مند و مربوط کرده بود معزالسلطان را رئیس واقعی و فرمانده حقیقی خود می‌دانستند و حاضر نبودند از او جدا شوند و به‌اوامر دیگری گردن نهند.

همچنین مجاهدین ارمنی یفرم را پدر می‌نامیدند و او را رهبر حقیقی خود می‌دانستند و ازاحدی بجز از یفرم اطاعت نمی کردند.

سایر دسته‌های مجاهدین هم همین حال و موقعیت را داشتند بنابراین میرزا-علی‌محمدخان یک رئیس ظاهری و صوری بیش نبود و رؤسای حقیقی مجاهدین همان سردسته‌هایی بودند که از روزاول گرد او جمع شده بودند.

از طرف دیگر رؤسا و سردسته‌های مجاهدین مایل نبودند قوه‌ای که در اختیار خود داشتند از دست بدهند و آن قوه را در اختیار دیگری بگذارند و بکنار بروند آنها مجاهدینی که در تحت امر خود داشتند یگانه قدرت و پشتیبان خود می‌دانستندو در آن روزکه هرکس با اتکا به‌قوه و قدرت می‌خواست موقعیتی بدست بیاورد نمی‌خواستند قدرت خود را از دست بدهند.

در نتیجه اختلاف و چند دستگی میان مجاهدین پیدا شد و کشمکشها و جزر و مدها روی داد که عاقبت بطوری که در موقع خود خواهم نگاشت به‌هرج ومرج و

بی‌نظمی و خونریزی و جنگ پارك و انحلال و از میان رفتن مجاهدین منتهی گردید.
ناگفته نماند که از یک طرف حقوقی که به‌مجاهدین داده می‌شد بواسطه خالی بودن خزانهٔ دولت مرتب نمی‌رسید و اگر هم می‌رسید بسیار ناچیز بود و تأمین معاش آنها را نمی‌کرد و بعضیها با گرسنگی و سختی دست بگریبان بودند و از طرف دیگر وقتی می‌دیدند که آقازاده‌ها و گلهای سرسبد باغشاه دوباره مجلل‌تر از پیش زندگی می‌کنند و در آسایش هستند و آنها که بقیمت جان خود و یک‌سال فداکاری رژیم مشروطیت را در مملکت برقرار کرده‌اند و شاه را از تخت پایین کشیده‌اند نان شب ندارند و مورد توجه و اعتنا نیستند ناراضی و خشمگین شده بودند و برای هر پیش آمدی، ولو به‌زیان سیاست عمومی مملکت بود، آماده شده بودند.

انتخاب ولیعهد و اعلان عفوعمومی

روزشنبه چهارم شعبان ۱۳۲۷ بنا به‌تقاضای کتبی عضدالملک نایب‌السلطنه هیأت‌مدیره از اعضای مجلس عالی دعوت کرد و پس از قرائت نامه نایب‌السلطنه حاکی به‌لزوم انتخاب ولیعهد مجلس عالی محمدحسن‌میرزا برادر سلطان احمدشاه را برطبق اصل ۳۶ و ۳۷ قانون‌اساسی به‌ولیعهدی انتخاب نمود.
۱۵ شعبان از طرف نایب‌السلطنه اعلان عفوعمومی بشرح ذیل منتشر گردید:
از تاریخ ذیل عفوعمومی نسبت به‌تقصیرات گذشته به‌عموم مقصرین سیاسی بشروط و مستثنیات ذیل مرحمت می‌شود و اشخاصی که بعد از این تاریخ برضد اصول ادارهٔ حاضره فساد یا مشغول دسایس و اقدامات مخل امنیت مملکت باشند فوراً دستگیر و به‌مجازات خیلی سخت محکوم خواهند شد اولا این عفوعمومی شامل تقصیرات مدنی و ملکی نبوده و فقط منحصر به‌تقصیرات سیاسی خواهد بود (توضیح تقصیرات سیاسی اقدامات برضد اساس حریت و مشروطیت است و تقصیرات مدنی و ملکی جنحه و جنایات و تعدیات به‌حقوق و اموال و اعراض اشخاص بدون مقصد سیاسی).
ثانیاً بعضی از مقصرین که محض استخلاص از مجازات سوءاعمال خود به‌بعضی از سفارتخانه‌ها پناهنده شده‌اند برعایت احترام سفارتخانه‌ها از مجازات و محاکمهٔ حضوری آنها صرف نظر و فقط مقررشده از خاك ایران تبعید شوند.
ثالثاً متصدیان جنایات کبیره و تقصیرات غیرقابل عفواعم از آنهایی که در تهران بوده و قبل از تاریخ این اعلان توقیف و محکوم به‌مجازات شده‌اند و یا آنهایی که غیاباً بواسطه نبودنشان در تهران محکوم شده‌اند و اسامی آنها در جراید منتشر می‌گردد.
رابعاً اشخاصی که نظر به‌مصالح مملکت یا صلاح شخصی خود آنها قبل از تاریخ این اعلان کتباً به‌آنها اظهار شده است که از تهران مسافرت کرده به‌خارجه یا سایر

نقاط ایران بروند.

پنجم چون بعضی از غیرتمندان قبل از تاریخ این اعلان بطیب خاطر برای معاونت مالیه دولت متقبل ادای وجه اعانه شده و از بعض دیگر نیز بالضروره قبل از تاریخ این اعلان کتباً وجه‌اعانه درخواست شده است بعد از این تاریخ مطالبه وجوه غیر معمول بعنوان اعانه یا غیر آن جداً ممنوع است آن اشخاص نباید وجوه مقرره را جریمه تقصیر شمرده و باستناد این اعلان در ادای آن وجوه مسامحه کنند و در خصوص عفو عمومی ولایات هم به‌عموم فرمانفرمایان و حکام دستور داده شده ۱۵ شعبان مولود حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه.

ورود صولت‌الدوله به‌شیراز

دشمنی میان ایل قشقایی که ریاست آن را صولت‌الدوله عهده‌دار بود و خانواده قوام از دیرزمانی یکی از علل بدبختی و ناامنی فارس بود و تا امروز هم که بیش از نیم‌قرن از آن زمان می‌گذرد این دشمنی بطور مختلف بروز می کند و موجب کشمکش و تشنجاتی می‌شود.

در طلوع مشروطیت خانوادهٔ قوام راه‌طرفداری از محمدعلیشاه را پیش گرفتند و بطوری که در مجلدات گذشته این تاریخ نگاشتم مصدر کارهایی شدند که بریختن خون بی‌گناهان منتهی شد. صولت‌الدوله به‌طرفداری مشروطیت عرض اندام نمود ولی در دورهٔ اول مشروطیت فعالیت زیادی از خود نشان نداد و در دورهٔ استبداد صغیر راه بیطرفی پیش گرفت.

پس از اعادهٔ مشروطیت اطلاع پیدا کرد که علاءالدوله از طرف سرداراسعد وزیر داخله بنا بتقاضای قوام‌الملک شیرازی به‌ایالت فارس انتخاب شده و عنقریب به‌طرف آن سامان حرکت خواهد کرد، چون صولت‌الدوله با سرداراسعد هم رابطه خوبی نداشت گمان کرد که سرداراسعدبکمک خانواده قوام که ریاست سه‌ایل بزرگ فارس را عهده‌دار بودند و علاءالدوله می‌خواهند او را از میان بردارند. بهمین جهت با جمعی سوار قشقایی وارد شیراز شد و به‌نایب‌السلطنه تلگراف کرد که ملت فارس پس از آنهمه خونریزی در راه‌مشروطیت حاضر برای پذیرفتن علاءالدوله ظالم و ستمگر نیستند و در صورتی که به‌طرف فارس حرکت کند با مقاومت شدید مردم فارس روبرو خواهد شد و از ورود او به‌شیراز جلوگیری بعمل خواهد آمد. با اینکه سرداراسعد برای رفتن علاءالدوله به‌فارس پافشاری می کرد چند نفر از رؤسای مشروطه‌خواهان از صولت‌الدوله جانبداری کردند و از حرکت علاءالدوله جلوگیری نمودند. دولت مجبور شد که از فرستادن علاءالدوله به‌ایالت فارس صرف‌نظر کند و سهام‌الدوله را که یکی از رجال کهنه‌پرست و بی کفایت بود به‌ایالت فارس انتخاب نمود.

شیادان

شک نیست در میان چندین هزارنفر مجاهد و بختیاری که هر یک تفنگ در دست و قطار فشنگ بر کمر داشتند و بیکارو بلاتکلیف در خیابانهای تهران می‌گشتند اشخاصی یافت می‌شدند که راه تعدی و تجاوز نسبت به‌مردم را پیش گرفته بودند و برای بدست آوردن پول مزاحم مردم می‌شدند ولی جمعی از شیادان که هر روز خود را به‌لباسی درمی‌آوردند و از برکت آن لباس جنایاتی مرتکب می‌شدند شبها لباس بختیاری و مجاهدی دربر کرده به‌اخاذی مشغول شدند و تا حدی سلب امنیت از اهالی تهران کرده بودند.

یفرم رئیس نظمیه برای جلوگیری از این قبیل اشخاص اعلامیه‌ای بشرح ذیل منتشر نمود:

هر یک از مجاهدین و بختیاریها بدون حکم رسمی دولت مزاحم کسی بشود دستگیر و بسختی مجازات خواهد شد. و برای اجرای این امریه یک عده از مجاهدین مورد اعتماد را در لباس معمولی به‌تفتیش اعمال و رفتار مجاهدین و بختیاریها گماشت در نتیجه در حدود چهل پنجاه نفر از مجاهدین و بختیاریها دستگیر و تحت استنطاق قرار گرفتند. در بازرسی که از دستگیر شدگان بعمل آمد معلوم شد که بیش از دوثلث آنها همان قاطرچی و مهتر و الواط و اراذلی هستند که در دورهٔ محمدعلیشاه گرد صنیع حضرت جمع شده بودند و به‌سلامتی شاه عرق می‌خوردند و مزاحم مردم می‌شدند.

سوء انتخابات دولت

برگزیدن سردار جنگ بختیاری که مدت یازده‌ماه در تبریز با مشروطه‌خواهان جنگ کرد و پس از مراجعت به‌تهران با عده‌ای سوار برای جنگ با صمصام‌السلطنه به‌طرف اصفهان رهسپار شد و در جنگهای بادامک و شاه‌آباد با قشون ملی جنگید و در جنگ سه روزهٔ تهران با سرسختی به‌نفع محمدعلیشاه نبرد کرد، به‌حکومت یزد و تعدیات و تجاوزاتش به‌مردم فقیر آن سامان باردیگر مشروطه‌خواهان تهران را به‌فغان درآورد و از انتصابات دولت بنای خرده‌گیری و انتقاد را گذاردند.

ناشی‌گری دولت جدید در انتصاب اشخاص نه‌فقط در مجامع ملیون سوء اثر بخشید بلکه در بعضی از کشورهای مترقی و جراید خارجه منعکس شد چنانچه روزنامه دیلی تلگراف که یکی از جراید مهم انگلستان است نوشت حکامی که دولت جدید برای ایالات و ولایات انتخاب نموده بجز یک نفر همگی از مستبدین قدیم هستند. سپس چنین می‌نویسد این مستبدین با بیشرمی گذشتهٔ خود را فراموش کرده‌اند و چنان در دربار خودنمایی می کنند که گویی مشروطه را آنها بدست آورده‌اند.

روزنامه ماتن که از جراید مهم فرانسه است در سرمقاله خود نوشت اگر مقصود

از مشروطه در ایران زمامداری رجال مستبد و درباریان معروف بود دیگر اینهمه خونریزی برای چه بود.

تعمیر خرابیهای مجلس

چون عمارت بهارستان در موقع بمباران مجلس بکلی ویران شده بود از طرف هیأت مدیره ارباب کیخسرو و شیخ حسن خان معمار که یکی از مشروطه خواهان بنام و در جنگ سه روزه فداکاری کرده بود و برادرش حسین خان مأمور تعمیر و ساختمان خرابیهای مجلس شدند و در اندک زمانی موفق شدند عمارت مجلس را بطرز پسندیده تعمیر و آماده برای روز افتتاح بنمایند. کاردانی و هنرمندی که شیخ حسن خان در تغییر ستونهای حوضخانه مجلس، که اطاق جلسه روی آن قرار دارد، بدون آنکه کمترین خرابی و صدمه به‌سقف آینهٔ حوضخانه وارد بیاید بکار برد از شاهکارهای معماریست که هنوز در اطراف آن گفتگو می‌شود.

فصل یازدهم

انتخابات مجلس

انتخاب نمایندگان مجلس شورای‌ملی در یک محیط امن و سلامت بدون تهدید و تطمیع و بدون مداخله متنفذین و مأمورین دولت در تمام نقاط مملکت آغاز و بدون برخورد با مانع یا حوادثی بسرعت غیرمنتظره خاتمه پیدا کرد. مردم ایران با اشتیاق و خاطر آسوده در انتخابات شرکت کردند و آزادانه هرکس را صالح برای نمایندگی می‌دانستند انتخاب نمودند.

حتی اشخاصی که مایل بانتخاب شدن بودند و یا صلاحیت انتخاب شدن را داشتند کوچکترین تظاهر و تلاشی برای انتخاب خود و جلب توجه عامه نکردند. فقط زعمای ملت عده‌ای از افراد آزادیخواه را که کاملا صالح برای نمایندگی بودند بدون کمترین فشار یا درخواستی معرفی کردند. در تهران انجمن نظار از عده‌ای آزادیخواه معروف از قبیل حکیم‌الملک، صنیع‌الدوله، مستشارالدوله، حاجی‌سید نصرالله، مؤتمن‌الملک تشکیل یافت و در یک محیط آزاد و خالی از غرض و کشمکش انتخابات تهران خاتمه یافت.

نمایندگان ولایات بتدریج وارد تهران شدند و برای شرکت آنها در مهام امور مملکتی تا پیش از افتتاح رسمی مجلس از طرف هیأت مدیره که در قصر گلستان تشکیل می‌شد دعوت بعمل آمد.

ذکر وقایع

در آن ایام وقایعی رخ داد و حوادثی پیش آمد که چون جنبهٔ تاریخی آنها چندان مهم نیست ولی ذکر آنها خالی از اهمیت نمی‌باشد بطور اختصار در چند سطر نوشته و می‌گذرم. در مشهد چند نفر بنام مشروطه‌خواهی کمیته سری تشکیل دادند و چون با حاجی شیخ جواد نامی که مرد بی‌گناه و معروفی بود دشمنی داشتند به‌بهانه اینکه مستبد است او را کشتند.

صمصام‌السلطنه از حکومت اصفهان استعفا داد ولی عموم طبقات مردم از دولت

تقاضا کردند که استعفای او را نپذیرند. دولت هم باحترام خواهش مردم از صمصام‌السلطنه درخواست کرد که از تصمیم خود صرف نظر کند.

محمدعلیشاه مبلغ گزافی به‌بانک روس مقروض بود و سفارت روس به‌دولت ایران فشار آورد که پیش از آنکه محمدعلیشاه خاك ایران را ترك کند باید بدهی خود را به‌بانک بپردازد. دولت هم ناچارشد قروض محمدعلیشاه را بعهده بگیرد.

محمدعلیشاه کوشش بسیار کرد که در ایران بماند و به‌خارجه نرود ولی هیأت مدیره بودن او را در ایران موجب بروز فتنه و فساد دانست و زیر بار تقاضای او نرفت و در نتیجه مذاکرات طولانی محمدعلیشاه با شرایط چند منجمله دریافت سالیانه پنجاه هزار تومان با چند نفر از درباریان و یارانش خاك ایران را ترك کرد.

ظل‌السلطان که یکی از عوامل بدبختی مشروطه‌خواهان و جنگ میان دولت و ملت شده و در تحت حمایت انگلیسها به‌اروپا رفته بود و از زمان ناصرالدین‌شاه خیال سلطنت را در مغز پوك خود می‌پرورانید و آرزویی جز رسیدن به‌آن مقام نداشت همینکه از عزل محمدعلیشاه آگاه شد دیوانه‌وار راه ایران را پیش گرفت و خود را به‌رشت رسانید ولی در راه از طرف مجاهدین دستگیر و محبوس شد. همهٔ مردم یقین داشتند که سردار‌اسعد که در آن موقع وزیر داخله بود و قدرت بر هر کاری را داشت بانتقام خون پدرش ایلخانی، ظل‌السلطان را خواهد گشت ولی سرداراسعد نه فقط کینه‌جویی نکرد بلکه وسایل استخلاص ظل‌السلطان را فراهم نمود و او را آزاد کرد. ناگفته نگذاریم که سفارت انگلیس هم برای استخلاص ظل‌السلطان مساعی بسیار بکار برد چون در آن موقع برای تقویت بنیه مالی دولت کمیسیون مخصوصی تشکیل شده و به‌جمع‌آوری اعانه از متمکنین مشغول بود ظل‌السلطان هم پس از خلاصی از حبس با داشتن ثروت هنگفت صد هزار تومان بعنوان اعانه به کمیسیون مذکور پرداخت.

مخبرالسلطنه از طرف دولت جدید به‌ایالت آذربایجان انتخاب شد و با عدهٔ کمی به‌طرف تبریز حرکت کرد سهام‌الدوله حاکم فارس که لباس مشروطه‌خواهی در بر کرده و به‌مقام ایالت رسیده بود پس از ورود به‌شیراز بواسطهٔ تکبر و بی‌لیاقتی که از خود نشان داد موفق به‌اصلاح امور نشد و مردم ظریف و شاعر شیراز او را بباد مسخره گرفتند و اشعار مضحکی در هجو او سرودند که نقل محافل و مجالس و موجب تفریح مردم شده بود بناچار حاکم متکبر و نالایق از حکمرانی برکنار و روانه تهران شد.

زندانی شدن مدیر روزنامهٔ حبل‌المتین

میرزا سید حسن مدیر روزنامه یومیه حبل‌المتین در تهران که خود و برادر والا گهرش مؤیدالاسلام در راه بیداری ملت و انقلاب مشروطیت زحمات بسیار کشیده و فداکاری بیشمار نموده بودند پس از توپ بستن مجلس در سفارت انگلیس

پناهنده شد و به‌خارج ایران تبعید گردید ولی پس از چندی به‌ایران بازگشت و به‌اردوی مجاهدین گیلان ملحق شد و در تمام حوادث و وقایع تا فتح تهران شرکت داشت.

پس از تشکیل دولت جدید سید حسن دوباره به‌انتشار روزنامهٔ حبل‌المتین یومیه همت گماشت و با همان سبک و سلیقه مخصوص به‌خودش آنچه به‌فکرش می‌رسید بدون ملاحظه و پروا منتشر نمود.

مدیر حبل‌المتین در شمارهٔ ششم روزنامه، مقاله مفصل و تند و تیزی در تحت عنوان اذا فسدالعالِم فسدالعالم در انتقاد از روحانیون و مفاسد اشغال ایران بدست اعراب منتشر نمود و غوغا و آشوبی در پایتخت ایجاد کرد. روحانیون مشروطه‌خواه که خود را موجد و مؤسس مشروطیت می‌دانستند و انتظار نداشتند که در اول کار مورد حمله و انتقاد قرار بگیرند و خدماتشان باناسزا و حق ناشناسی مواجه شود و ملاهای مستبد هم که درگوشه و کنار منزوی شده بودند و بعضی لباس مشروطه‌خواهی در بر کرده در مجامع شرکت می کردند و منتظر فرصت برای خودنمایی و اظهار وجود بودند، بمحض انتشار مقالهٔ مذکور متفقاً به‌صدا درآمدند و بنای انتقاد و بدگویی را از رویهٔ مدیر حبل‌المتین گذاردند و آشوبی برپا کردند. ملاهای مستبد علم واسلاما را بر افراشته و زبان به‌انتقاد گشودند و حتی بعضی چون روشن و صریح نمی‌توانستند اظهار عقیده کنند با کنایه و اشاره می‌فهمانیدند که دیدید وقتی ما می‌گفتیم مشروطه مخالف اسلام است و مشروطه‌خواهان دشمن روحانیت‌اند اشتباه‌نکرده و راه خطا نرفته بودیم. بحدی در اطراف مقاله مذکور سر و صدا بلند شد که حتی روحانیون نجف اشرف هم بصدا درآمدند و از دولت مجازات کسانی را که اینگونه مطالب منتشر می کنند تقاضا کردند.

سردار منصور وزیر پست و تلگراف در هیأت مدیره با حضور وزرا و عده‌ای از نمایندگان منتخب مجلس موضوع را مطرح کرد و تلگرافی را که آخوند ملا کاظم خراسانی برای جلوگیری از نشر اینگونه مطالب و مجازات نویسندگان آن مخابره کرده بودند قرائت کرد. اینک از نظر اهمیت موضوع عین مقاله را به‌نظر خوانندگان می‌رسانم.

اذا فسدالعالم فسدالعالم

ملت ایران که در تاریخ تمدن دنیا گوی سبقت و نیکنامی را ربوده و از بدو تاریخ تمدن و اقتدار دول اولیه در عداد ممالک بزرگ دنیا محسوب بود و از سلاطین بزرگ عالم باج می‌گرفت و خراج می‌ستاند همواره مرکز علوم و صنایع نفیسه بود. خداوندان حرفت و صنایع ایران آثار بزرگی و علوم دماغ خود را در صفحه جبال وسطح صخور منقوش و درعمارتی که ازسبعه عالم بشماراست بیادگارگذارده‌اند.

چنانچه بناهای تخت جمشید و بناهای داریوش کبیر نمونهٔ شوکت و اقتدار سلاطین آن عصر می‌باشد. اقتدارات سیروس کبیر از بین‌النهرین تا حدود سند را در تحت

سلطه و اقتدار خود داشت و قریب صد میلیون نفوس ایران آن عصر بود بر نیمی از دنیا حکومت می کرد. این بود حال نژاد ایرانی و سلاطین ایرانی در راه استقلال و حفظ شرافت و قومیت خود، موقعی که تزلزل به‌استقلال ایران وارد آمد فقط هنگام هجوم اسکندر بود که علو همت و دلاوری ایران استقلال رفته را عودت داد و شرف پایمال شده را برگردانید.

لکن بدترین موقعی که شرف قومیت و استقلال ایران مضمحل و نابود شد همان وقتی بود که قوم وحشی جزیرة‌العرب و بادیه‌نشینان و نژاد سوسمارخوار عرب بر ایران حمله آورد. اینک هزار و سیصد سال است که نژاد ایرانی می‌خواهد پشت خود را از زیرسنگ خرافات آنان خالی نماید و هر چند که یک نفر اولاد خلف ایران قیام می‌نماید و می‌خواهد ملت قدیم و قویم را از تحمل شاق و زحمات رقیت و عبودیت و قید خرافات خلاصی بخشد و اندك زمانی موفق شد بازسنگی در جلو راه ترقی ایران می‌افتد. چنانچه دلاور شجاع نادرشاه افشار اجانب را که برای تسخیر ایران حمله می‌بردند بیرون کرده و به‌اصلاح و انتظام داخله پرداخت و چند نفر از ملانمایان که دعوی برتری نموده و لاف حجة‌الاسلامی می‌زدند آنها را گرفته خاموش نمود و شیخ‌الاسلام را بقتل رسانید و موقوفه‌جات را خالصه نمود.

هرچه ملاها گفتند ما اسباب فتح و غلبهٔ تو بر اعدا گشتیم و از برکت دعای ما بود که تو محمود افغان را اخراج و با عدهٔ قلیل موفق به‌فتح هندوستان شدی ما لشکر دعا و جند خدا هستیم آن شیر دل گفت اگر وجود شما منشاء اثری بود چرا قبل از ظهور نادری اسباب رفع تسلط اجانب را بر اموال و نفوس خود فراهم ننمودید. وقتی ناپلئون به‌امپراطوری رسید پاپ بزرگ که برحسب معمول در جلوس پادشاهان تاج سلطنت برسر آنها می‌نهاد و تقدیسشان می‌نمود وقتی که خواست تاج برسر ناپلئون بگذارد، او شمشیر از کمر کشید و گفت هرکس جواب این تیغ آبدار را بدهد می‌تواند بر سلاطین برتری پیدا کند و تاج شاهنشاهی برسرشان نهد.

یکی از دوره‌های با افتخار و شرف ایران همین عصر سعادت است که ملت ایران پای افتخار بر فرق فرقدان می‌نهد و از اثر علو همت و شجاعت و شهامت قهرمانان حریت و دلاوران آزادی دعوی نیکنامی بر عالمیان می‌نماید بدبختانه پاره‌ای از کهنه معتقدان اوهام هنوز چنان تصور می کنند که با این طلوع آفتاب تمدن و ترقی و تابش شمس حریت و سعادت اهالی بیدار ایران هنوز وجود آنان را در عالم وقعی می‌نهد یا آنها را مایهٔ قیام کرامت لایتناهی می‌پندارد و یا اذکار شبانه روزی آنها را باعث ابدی دنیا می‌داند و بواسطه تدلیسات و مردم فریبی می‌خواهند برسر مردم سوار شوند مردم ایران هم بمقتضای تدین فطری بحسن قبول استقبال نموده و عرض و ناموس خود را به‌ایشان می‌سپارند همین شغالان رنگین شده و منم طاوس علیین شده مشغول تحصیل مال و

منال می‌شوند و حرکات و ارتکاباتی در محکمه‌های آنها بظهور می‌رسد که از وحشیهای افریقا که آدم خوارند بروز نمی‌نماید و اگر خیلی منصف باشند رفع ظلم را محض پیشرفت مقاصد خود محول به‌ظهور حجت عصر می‌نمایند.

استدعا می‌کنم پس از خواندن این عرایض آنها را پیچیده زیر حصیر نگذارید و دست خود را بهم ساییده لاحول مخوانید و مایه افتخار خود را این ندانید که شصت سال درکنج مدرسه زیسته و عاقبت پس از فراغت باسم مشروعه بازی عوام‌الناس را القا نموده و از جادهٔ ترقی و تعالی امم زنده خارج می‌نمایید کو رساله‌های شما در تشویق ملت به‌علم و صنعت کو مقاله‌های شما از بازپرسی خرابیهای مملکت، در حقیقت شما ظالمید ما مظلوم شما مقصرید و ما قاضی. ای مقصران پیشوا ای ظالمان از روی سهو انصاف‌کنید و ترحمی به‌این بیچارگان نمایید و اندکی بخودآیید. امروز اگر بدیدهٔ تحقیق بنگرید با این همه خرابی و بدبختی شما را ابداً کک‌تان نمی‌گزد و روزها به سجاده شریعت دم از بزرگان دین می‌زنید و شبها جادهٔ عناد و لجاج می‌پیمایید، ظلام را به‌اثم و عدوان معاونت می‌کنید.

تا کی علمانمایان در هر بلد جلو دکان خدا دکان باز کرده و بمعاونت چند نفر محکمه‌گردانها احکام اسلام را ملتبس و مردم را رنگ‌کرده خود و ملت خویش را بلکه اسلام و اسلامیون را نزد بیگانه آلت سخریه و استهزا فرمایند چرا مانند آیت‌الله فی‌الانام آقای آخوند ملامحمد کاظم خراسانی و آقای مازندرانی و علمای عتبات عالیات دامت ظلهم دست از آستین بیرون نمی‌آورید؟ چرا توی کوچه و بازار عبور می‌کنید عبا برسر می‌کشید که از حال مردم واقف نشوید؟ این تجاهل همان تجاهل کبک است که سرخویش را زیر برف می‌کند وگمان می‌کند صیاد او را نخواهد دید. صیاد طبیعت سخت تیزبین و شوخ چشم است و دنبال شما را رها نکرده و دست از دامن شما نخواهد برداشت و شما را به‌دیوان عدل الهی خواهد کشید.

عبا را از سر بیفکنید تا نیک ببینید، عمامه را اندك کوچك ببندید تا گوشهای مبارك را نگرفته روشن و واضح واویلای مظلومین را ببینید و بشنوید اگر باور نمی‌کنید و حضورتان ثابت نشده شاهد عادل هم داریم شیخ.... و آقای سید سجاده کش بصدق مقالات شاهدند عادل‌تر از اینها تمام خرده‌بینان عالم و نکته‌سنجان اسرارند تا امروز دو فقره اقدام بزرگ در استحصال آزادی ملت نمودند اول آیات‌الله نجف اشرف ثانی سرداران ملی و غیوران وطن و این دو قوهٔ بزرگ جسمانی و روحانی دست به‌دست یکدیگر داده تا رفع هر مرکز بروز استبداد و حوضه کثیف دربار را به‌خلع پادشاه ماضی پاك نموده‌اند.

خوب است برای استحکام همان آزادی که در آن آنقدر قتل نفوس و نهب اموال شده است در اقامه اخاف و مجازات مخالفین معمم و مکلا کوتاهی نشود تا اساس

حریت ایران فناناپذیر و در کمال سریان و جریان باشد و چنانکه اعمال خائنین وطن برباد ده درباری موجب همهٔ بدبختیها بوده و حرکات ملانمایان نیز بر حیرت نمی‌افزاید و قلب حریت‌خواهان را بدرد می‌آورد منجمله وقایع زنجان و حرکات شریعت تخریب کننده ملاقربانعلی است که مفصلاً عرض شود تا قارئین گرام بدانند که ما را جگر از کجا کباب و حال چرا خراب است و در آتیه فکری برای شریح صفتان بی‌دین بنمایند.

پس از قرائت تلگراف آیت‌الله خراسانی و شکایات جمعی از روحانیون و مقاله فوق در هیأت مدیره و شکایات رسمی به‌مقامات قانونی روزنامه حبل‌المتین برای همیشه توقیف و مدیر آن سید حسن برای دوسال محبوس گردید.

تلگراف آیت‌الله خراسانی و مقاله روزنامه حبل‌المتین و اعتراضاتی که از طرف جمعی از روحانیون و طبقات ذی‌علاقه به‌موضوع در هیأت مدیره قرائت شد صدرالعلما که در نیک نفسی میان همگنان خود نظیر نداشت برای جلوگیری از خطری که سید حسن حبل‌المتین را تهدید می کرد گفت کسی که این مقاله را نوشته از تهران فرار کرده و ربطی به‌مدیر حبل‌المتین ندارد و مشارالیه بی‌گناه است. عاقبت سید از طرف مقامات قانونی تحت تعقیب قرارگرفت و در نتیجه روزنامهٔ حبل‌المتین برای همیشه توقیف و مدیر آن به دو سال حبس محکوم و در انبار دولتی واقع در قسمت شمالی ارك که محبس مخوفی بود و در دورهٔ استبداد هزارها بی‌گناه در آن محبس جان سپرده بودند زندانی شد.

دو ماه از دورهٔ حبس مدیر حبل‌المتین گذشته بود که نگارنده پس از خاتمه تحصیلاتم در خارجه به‌ایران مراجعت کردم مدیرحبل‌المتین بتوسط شیخ علی زرندی معروف به‌ناطق‌الملة از نگارنده تقاضا کرد که در محبس از او دیدن کنم این ملاقات که در حدود دو ساعت بطول انجامید برای من بی‌نهایت دردناك بود و از بدبختی که پس از سالها فداکاری در موقع کامیابی و طلوع آزادی نصیب سید بیچاره شده بود بسیار متأثر شدم و به‌او وعده دادم که تمام توانایی خودم را برای نجات او بکار خواهم برد. سید گفت که چون به کار من جنبهٔ دینی داده‌اند دولت و نمایندگان مجلس قادر به‌استخلاص نیستند و فقط آقا سید عبدالله بهبهانی که دارای مقام عالی روحانیت و قیادت ملت است می‌تواند من بی‌گناه را از این بدبختی و حبس غیرقابل تحمل نجات بدهد.

نگارنده بدون فوت وقت به‌زیارت مرحوم بهبهانی رفتم و چون آن مرحوم از دوستان واقعی و یاران صمیمی ملك‌المتکلمین بود و بی‌نهایت نسبت به‌نگارنده اظهار محبت و مهربانی می کرد استدعا کردم بپاس دوستی با پدرم وسایل استخلاص مدیر

حبل‌المتین را فراهم کند. مرحوم بهبهانی چون پدر مهربانی مرا در آغوش گرفت و صورتم را بوسید و در حالی که قطرات اشک در روی ریش سفیدش می‌چکید با یک حال تأثرگفت تو یادگار ملک‌المتکلمین هستی مطمئن باش که کمال کوشش را برای استخلاص مدیر حبل‌المتین که گناه زیادی هم ندارد خواهم کرد. در نتیجهٔ اقدامات مرحوم بهبهانی مدیر حبل‌المتین پس از چند روز آزاد شد.

کمیسیون برنامهٔ دولت

پس از اعادهٔ مشروطیت و برقراری حکومت ملی مهمترین موضوعی که در پیش بود اقدامات اساسی و کارهای اصولی و روشن کردن سیاست خارجی و تعیین خط‌مشی داخلی و برآوردن آرزوهای ملی و جبران خرابی و خسارات دورهٔ انقلاب چندین ساله بود.

تهیه این برنامه مهم درخور مطالعه و دقت و اطلاعات زیاد بود بهمین جهت در هیأت مدیره مذاکره شد که پیش از افتتاح مجلس شورای ملی و تعیین هیأت دولت برنامه جامعی تهیه شود و دولتی که زمام امور را در دست خواهد گرفت اجرای برنامه مذکور را پس از تصویب مجلس شورای ملی وجهه همت خود قرار دهد.

برای منظور فوق کمیسیونی بنام کمیسیون برنامه از مهمترین رجال مشروطه‌خواه که ذیلا نام آنها از نظر خوانندگان می‌گذرد از طرف هیأت مدیره انتخاب شد. ناصر الملک، صنیع‌الدوله، تقی‌زاده، ممتازالدوله، مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک و اسدالله میرزا شهاب‌الدوله به‌سمت مخبر کمیسیون انتخاب گردید.

هیأت مذکور روزها برای تهیه برنامه جامعی که تمام آرزوها و اصلاحات ممکنه را در برداشته باشد صرف وقت کرد و در نتیجه یک برنامه جامع و کامل و مترقی که در خورانتظارات ملت بود تهیه نمود و پس از رسمیت یافتن مجلس و انتخاب سپهدار به‌ریاست وزرا و انتخاب وزرا در دسترس دولت گذارد و دولت هم برنامه مذکور را تقدیم مجلس کرد و مجلس با رضایت خاطر آن برنامه جامع و کامل را تصویب نمود.

ولی متأسفانه برنامه‌ای که با آن همه زحمت و دقت تهیه شده بود بواسطه نفوذ اجانب و کارشکنیهای دولت روس و اختلافات داخلی که از همان زمان شروع شده بود جامه عمل نپوشید و برنامه در کنج فراموشی دفن شد.

اینکه نوشتم بواسطه مداخله اجانب برنامه دولت اجرا نشد و آرزوهای ملت جامه عمل نپوشید گزاف‌گویی نکرده‌ام و راه حقیقت پیموده‌ام زیرا در همان موقع که دولت و ملت برای ایجاد امنیت کوشش می‌کرد و وسایل افتتاح مجلس شورای ملی را فراهم می‌نمود قشون روس از رشت به‌طرف قزوین رهسپار شده بود و منجیل را اشغال نموده و در همه جا سنگربندی می‌کرد و پایتخت مملکت را تهدید می‌نمود و در

آذربایجان بطوری که در فصل آینده خواهم نگاشت بدستیاری سران ایلات و طرفداران محمدعلیشاه موجبات عصیان و اغتشاش و خونریزی را فراهم نموده و اکثر شاهزادگان و رجال بیشرفانه بیرق روس را بالای سر خانه‌های خود برافراشته بودند و حتی از پرداخت مالیات به‌دولت استنکاف می کردند.

فصل دوازدهم

افتتاح مجلس شورای ملی

مردم تهران و سرداران و رهبران ملت علاقمند بودند که مجلس شورای‌ملی که با آن وضع فجیع ویران شد و از میان رفت با شکوه بسیارگشایش یابد و کعبه آمال ملت با جلال و عظمت بیشتری تجلی کند و شاه جوان که منتخب ملت بود باکوکبه مجلس را افتتاح کند. این بود که با شوق و شعف بی‌سابقه تمام شهر را آیین بستند و بیرق سه رنگ ملی را برسردر عمارات و خانه‌های پایتخت باهتزاز درآوردند و وسایل چراغانی را بطور بیسابقه فراهم کردند.

عصر دوشنبه اول ذیقعده ۱۳۲۸ بیش از صد هزار نفر زن و مرد تهران در خیابانهایی که معبر موکب شاهانه بود جمع شدند وکلیه قوای دولتی و ملی با نظم و ترتیب دو طرف خیابانها قرارگرفتند و رجال معروف و شاهزادگان و علما و زعمای ملت و رؤسای اصناف و تجار و سفرای خارجه و مخبرین اکثر جراید معروف جهان درعمارت بهارستان منتظر ورود شاه بودند.

شاه درکالسکه سلطنتی از جلو و کالسکه محمدحسن میرزا ولیعهد از عقب و کالسکه نایب‌السلطنه پس از آن در میان هلهلهٔ شادی وکف زدن هزارها نفر مردم پایتخت به‌طرف بهارستان روانه شدند. سرداران و هیأت دولت و هیأت مدیره درمدخل مجلس احترامات لازمه را نسبت به‌شاهی که خود انتخاب کرده بودند بعمل آوردند سپس شاه وارد اطاق آینه شد و درمحل رسمی که معین شده بود جای گرفت عضدالملک نایب‌السلطنه نطق افتتاحیه راکه بنام شاه تهیه شده بود و با خط جلی نوشته بودند به‌سپهدار داد و سپهدار خطابه شاهانه را قرائت کرد و مجلسی که با آن وضع از میان رفت پس از ریختن خون هزاران نفر دوباره گشایش یافت.

خطابه شاه

بسم‌الله تعالی شأنه‌العزیز بنام خداوند آزادی‌بخش و به توجه باطنی ولی‌عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه. بمبارکی ومیمنت مجلس شورای ملی افتتاح می‌شود. ممالک محروسه ایران که قرون عدیده و خصوصاً این عصر اخیر را با کمال سکوت و سکونت گذرانده بود بالاخره باقتضای تربیت فکری و ترقی و مدارک عقلیه ملت به‌طی دورهٔ انقلاب ناگزیر قدم گذارده و در مدت سه‌سال این بحران عظیم را بانتها رسانید و عقبات ابتدایی لازمه را برای تکامل پیموده و شکر خدا را که ختم بخیر گذشته و با کمال سعادت و خوشوقتی اینک امروز می‌بینیم که مجلس مبعوثان ملت که نخستین دارالشورای ملی این سلطنت عظمی و دورهٔ نتیجه زحمات طاقت‌فرسای یک ملتی است بهمت و مجاهدات خود ملت و حسن مساعدت خیرخواهان ایران افتتاح می‌شود. امیدواریم که وکلای مبعوثه باکمال جد و خلوص نیت و بهمان غیرت و فعالیت که مملکت را به‌این سعادت رسانیده مداومت کرده وظایف مقدسه خود را با مواظبت و باریک‌بینی حسن ایفا نموده دولت من سعی بلیغ و جدوافی خود را در تأمین و تنظیم مملکت و ترقی مدارج مدنیت صرف خواهد نمود.

نهایت خوشوقتم از اینکه دولت جدید ترقی پرور و جالب قدرشناسی ملت و موجب امنیت و آسایش عمومی گشته اغتشاشات جزئی نیز که از طرف بعضی از اشرار خائف از اعمال خویش سر زده در بعضی از نقاط در شرف قلع بوده و دولت من با عزم راسخ مصمم تصفیه آنست.

مناسبات خارجه— بسیار خوشوقتم که مناسبات دوستانه با دول کاملاً برقرار و مستحکم است و از حسن نیت آنها در پیشرفت وضع جدید بسیار خشنود و دوام استحکام آن را در آتیه امیدواریم.

قشون خارجی— نگرانی و ملالی که از حضور قشون خارجی در ایران بر اذهان مستولی است با حسن جریان مذاکرات دوستانه و نظر به‌مواعید صریحه و نتیجه حسنه که در این باب مشاهده می‌نماییم اطمینان کامل داریم که بزودی رفع می‌شود.

پرگرام آتیه— برای شروع به‌اصلاح اساس مملکت و تشکیل حکومت منتظمه نخست وکلای ملت و وزرای دولت باید اولین هم خود را مصروف تنظیم ادارات و ترتیب تشکیلات آنها مطابق اصول ممالک متمدنه بتدریج مخصوصاً در اصلاحات مهمه در مالیهٔ مملکت و تکمیل نظمیه و امنیه و تأمین طرق و شوارع نموده مطابق پروگرام مفصله که هیأت وزرای ما در اصلاحات لازمه فوری به‌مجلس پیشنهاد خواهند نمود با سرعت ممکنه نیات حسنه ما و مقاصد ملت را که درهمه موجبات آسایش ملت و باعث استحکام مشروطیت که موافق روح اسلامیت است بموقع اجرا خواهند گذارد.

خاتمه از خداوند توفیقات وکلا و مبعوثان ملت را مسئلت نموده متمنی مزید

شوکت و استقلال و سعادت ملت هستیم.

تشکیل جلسه

دوم ذیقعده جلسه مجلس بریاست سنی ابوالحسن میرزا شیخ‌الرئیس تشکیل یافت و پس از نطق مختصر با رعایت کامل سجع و قافیه چنانچه شیوه رئیس سنی بود شروع به‌انتخاب هیأت رئیسه موقتی و شعبات شد و در نتیجه مؤتمن‌الملک بریاست و مستشارالدوله و حسینقلیخان نواب به‌نیابت ریاست انتخاب شدند و شیخ‌غلامحسین معزالملک میرزا اسدالله کردستانی و فخرالممالک به‌منشی گری انتخاب گردیدند.

سپس شعب برای رسیدگی به‌اعتبار نامه‌ها انتخاب گردید. همان شب در میدان بهارستان که با وضع مطلوبی آراسته و زینت شده بود چراغان و آتشبازی مفصل با حضور نمایندگان و هیأت دولت و کلیه معاریف و ملیون بعمل آمد.

انعقاد جلسهٔ رسمی مجلس شورای ملی

روز انعقاد اولین جلسهٔ رسمی مجلس شورای ملی چند نفر از نمایندگان برجسته و پرشور بیاناتی راجع به‌فیروزمندی که نصیب ملت ایران در راه آزادی و برقراری مشروطیت شد ایراد کردند و از کسانی که در راه آزادی فداکاری نموده بودند حق‌شناسی و بنام ملت ایران تشکر کردند.

تقی‌زاده نماینده تبریز نطق مفصلی ایراد کرد و از اکثر شهدای راه آزادی با تجلیل و احترام نام برد و آنان را مردان زنده جاویدان خواند.

سپس حاجی سید نصرالله تقوی بپا خاست و بیانات مفصلی از مساعدت و مجاهدتی که حجج اسلام نجف اشرف و روحانیون مشروطه‌خواه در راه وصول به‌آزادی نموده بودند حق‌شناسی کرد و نام هر یک را بزبان آورد و از مجلس شورای ملی تقاضا کرد تقدیر نامه‌ای به‌نام ملت از هر یک از آنها تصویب و ارسال گردد.

بعد وثوق‌الدوله آغاز سخن نموده و از جانبازی مردم تبریز و سرداران ملی در راه آزادی، نطق مهیجی ایراد کرد و در نتیجه سپاسنامه ذیل را پیشنهاد نمود و نمایندگان مجلس شورای ملی باتفاق تصویب نمودند.

مجلس شورای ملی جانبازیها و فداکاریهای جنابان ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی و سایر غیرتمندان تبریز را نخستین علت آزادی و خلاصی ملت ایران از قید اسارت و رقیت ارباب ظلم و عدوان می‌داند و از مصائب و شدایدی که آن فرزندان غیور وطن و سایر اهالی غیرتمند آذربایجان برای‌سعادت ابدی و نیکنامی ایران تحمل کرده‌اند تشکرات صمیمانه عموم ملت ایران را تقدیم می‌دارد.

سپس ممتازالدوله که در موقع بمباران مجلس رئیس مجلس بود بپاخاست و از کوششهای سپهدار و مجاهدین گیلان و سرداراسعد و بختیاریها تشکر و قدردانی نموده و از مجلس استدعا کرد که تقدیرنامه ذیل را تصویب نماید. مجلس با پیشنهاد فوق موافقت کرد و تقدیرنامه پیشنهاد شده را تصویب نمود.

تشکرنامه

مجلس شورای ملی از فداکاری و مجاهدات غیرتمندانه حضرت سپهدار اعظم و رؤسا و افراد مجاهدین و حضرت سردار اسعد و رؤسای ایل بختیاری که مُمد آزادی ایران از قید اسارت و رقیت ارباب ظلم و عدوان گردید و زحماتی که در راه ایران کشیدند تشکر صمیمانه ملت ایران را تقدیم می‌نماید.

یک نفر دیگر از وکلا از مدیران جراید ملی که در راه آزادی فداکاری کردند منجمله از مدیر روزنامه حبل‌المتین نام برد وگفت امیدوارم این قدردانی مجلس کیفر سید حسن حبل‌المتین که فعلاً در حبس است سبکتر گرداند. دیگری از کوششهایی که مجاهدین قفقازی در راه آزادی ایران نموده بودند حق‌شناسی کرد.

انتخاب نایب‌السلطنه

بطوری که خوانندگان این تاریخ در نظر دارند پس از خلع محمدعلی‌میرزا و برقراری سلطان احمدشاه به‌سلطنت، مجلس عالی عضدالملک را موقتاً تا افتتاح مجلس شورای ملی به نیابت سلطنت انتخاب نمود و عضدالملک در مدت چند ماه وظیفه خطیر سلطنت را عهده‌دار بود و در افتتاح مجلس هم با همان سمت حضور پیدا کرد.

اینک که مجلس افتتاح شده بود و باید بر طبق اصول پارلمانی دولت استعفا بدهد و دولتی که مورد اعتماد مجلس باشد سر کار بیاید بناچار پیش از هر امری می‌بایست نایب‌السلطنه انتخاب شود و پس از انتخاب نایب‌السلطنه رئیس دولت انتخاب و کابینه وزرا تشکیل گردد.

در آن زمان برای احراز مقام نیابت سلطنت جز دو نفر دیگری در نظر نبود و مجلس و مردم هم بهمین دو نفر نظر داشتند یکی عضدالملک و دیگری ناصرالملک.

عضدالملک مردی بود موقر، مؤدب، باشخصیت، مورد اعتماد و احترام عموم طبقات ملت و رجال دولت و در خیرخواهی و ملت دوستی او کسی تردید نداشت و از بدو ظهور مشروطیت طرفدار حکومت ملی بود و از محمدعلیشاه بیزاری می‌جست و هرگاه ملت ایران را قوم یا طایفه‌ای بپنداریم باید عضدالملک را شیخ الطایفه نامید.

ناصرالملک یکی از رجال مجرب وسیاستمداری نامی و دارای تحصیلات عالیه بود

و از سالهای پیش از طلوع مشروطیت بقانون‌دانی و قانون‌خواهی و اصول‌پرستی و تجدد خواهی معروف بود و در میان رجال انگلستان که مهد تعلیم و تربیت او بود معروفیت بسزایی داشت. عضدالملک از اول جوانی از عهده‌دار شدن مقامات دولتی امتناع داشت و از زمان ناصرالدین‌شاه ریاست و در حقیقت کدخدایی ایل قاجاریه و شاهزادگان را که به‌صدهزار نفر می‌رسید عهده‌دار بود و صدور وقت و وزرای عصر نسبت به‌او کمال احترام و اکرام را مرعی می‌داشتند.

ناصرالملک پس از خاتمه تحصیلاتش در کامبریج به‌ایران آمد و مکرر به‌مقام حکومت و وزارت رسید و در دورهٔ سلطنت محمدعلیشاه رئیس‌الوزرا شد و پس از آنکه در حبس محمدعلیشاه افتاد و بوسیله سفیر انگلیس نجات یافت به‌اروپا رفت و در استبداد صغیر با آزادیخواهان مهاجر همفکر بود و پس از اعادهٔ مشروطیت باتفاق ممتازالدوله به‌ایران بازگشت.

وکلای مجلس با آنکه این دو شخصیت را صالح برای احراز مقام نیابت سلطنت می‌دانستند نسبت به‌هر یک مزایایی قائل بودند که باتکای آن مزایا یکی را بر دیگری رجحان می‌دادند.

عده‌ای از وکلا عقیده داشتند که نایب‌السلطنه که در حقیقت پادشاه است و تمام وظایف سلطنت را عهده‌دار است باید مورد احترام عموم ملت ایران باشد و همهٔ دسته‌ها و طبقات اعم از مشروطه‌طلب یا مستبد، شاهزاده یا کاسب به‌او اعتماد داشته و از او حرف‌شنوی و اطاعت داشته‌باشند و این شرایط بطور کامل در شخص عضدالملک موجود است.

دسته دیگری از وکلا و رجال مشروطیت عقیده داشتند که بزرگترین مشکل ایران حل سیاست خارجی و بیرون کردن قشون اجنبی از خاك ایران است و تا سیاست خارجی مملکت روشن نشود و قشون خارجی از ایران بیرون نرود دولت ایران موفق به کمترین اصلاحی نخواهد شد و ملت ایران روی آسایش و امنیت را نخواهد دید و از نعمت مشروطیت و آزادی برخوردار نخواهد گشت و ناصرالملک یگانه مرد سیاستمدار و مطلعی است که قادر است این مشکل حیاتی را حل کند و از راه سیاست قشون روس را از ایران براند.

این اختلاف و کشمکش نظری چند روزی میان وکلای ملت و زعمای است در جریان بود تا آنکه ناصرالملک قدم در میان نهاد و این مشکل را با ازخودگذشتگی حل نمود.

در همان روزی که انتخاب نایب‌السلطنه در مجلس مطرح بود ناصرالملک بپاخاست ونطق مفصلی در اطراف اوضاع داخلی و سیاست خارجی ایراد کرد و در خاتمه پس از آنکه از نمایندگانی که می‌خواهند او را به‌مقام نیابت سلطنت برسانند

اظهار تشکر و قدردانی نمود، بطور صریح و روشن گفت مصلحت ملک و ملت ایجاب می کند که حضرت اشرف آقای عضدالملک که مورد اعتماد و احترام عموم طبقات ملت ایران می‌باشند از طرف نمایندگان ملت به‌نیابت سلطنت انتخاب بشوند. تأثیر بیانات ناصر-الملک سبب شد که اختلاف نظر از میان نمایندگان ملت رخت بربندد و همگی در انتخاب عضدالملک به‌نیابت سلطنت متفق بشوند و در نتیجه عضدالملک با اکثریت قریب باتفاق از طرف مجلس شورای ملی به‌نیابت سلطنت انتخاب شد. بعد از انتخاب نایب‌السلطنه هیأت دولت به‌ریاست سپهداراعظم، وزارت داخله سرداراسعد، وزارت مالیه وثوق‌الدوله و وزارت عدلیه مشیرالدوله و وزارت معارف صنیع‌الدوله تشکیل و به‌مجلس معرفی و مورد اعتماد قرارگرفت. سپهدار وزارت جنگ را هم عهده‌دار شد و علاءالسلطنه وزیر خارجه و سردار منصور هم عهده‌دار وزارت پست و تلگراف گردید.

انتخاب هیأت دولت

پس از فتح تهران جمعی از مشروطه‌خواهان عقیده داشتند که سپهدار و سرداراسعد از قبول وزارت و شرکت در هیأت دولت خودداری کنند و در هیأت مدیره و سپس در مجلس عضویت داشته باشند و بردستگاه مجریه نظارت کنند و با نفوذ و محبوبیتی که در میان ملت ایران داشته دولتها را کمک و راهنمایی نمایند بدون آنکه مسؤلیتی برعهده بگیرند منطق این طبقه از مردم متکی بر این اصل بود که باید مقام و موقعیتی که این دو سردار ملی در نتیجه فداکاری بدست آورده بودند مصون و محفوظ بماند و مملکت برای همیشه از قدرت و نفوذ آنها استفاده کند و شرکت آنها در قوه مجریه و آلوده شدن آنها در کشمکشهای سیاسی و جزر و مدهای مملکتی سبب خواهد شد که پس از چندی از کارکنار بروند و مملکت از نعمت وجود آنها بی‌نصیب شود پس از افتتاح مجلس این فکر بیش از پیش قوت گرفت و طرفدار پیدا کرد ولی نایب‌السلطنه و اکثریت وکلای مجلس به این منطق قانع نشدند و معتقد بودند که در آن وضع آشفته و مشکلات گوناگون بغیر از سپهدار و سرداراسعد دیگری قادر به‌اصلاح امور نیست و هرگاه آنها شانه از زیر بار مسئولیت خالی کنند مملکت دچار بحران و مشکلات خواهد شد. عاقبت سپهدار ریاست دولت را پذیرفت و کابینه را بشرح ذیل تشکیل داد و به‌نایب‌السلطنه و مجلس شورای ملی معرفی کرد.

سپهدار رئیس‌الوزرا و وزیرجنگ، سرداراسعد وزیر داخله، صنیع‌الدوله وزیر معارف، وثوق‌الدوله وزیر مالیه، مشیرالدوله وزیر عدلیه، علاءالسلطنه وزیر خارجه، سردارمنصور وزیر پست و تلگراف.

مستوفی‌الممالک که در کابینه موقتی قبل وزیر مالیه بود از شرکت در کابینه امتناع کرد و بنا بتقاضای نایب‌السلطنه وزارت دربار را پذیرفت.

فصل سیزدهم

آذربایجان

اینک موقع آنست که باتفاق خوانندگان این تاریخ به‌شهر مصیبت دیدهٔ تبریز بازگردیم و به‌وقایع و حوادثی که پس از ورود قشون روس در آن سامان روی داده آگاه شویم و از کارو احوال مردم ستمکشیدهٔ آن دیار جویا گردیم.

برطبق توافق میان انجمن ایالتی و قنسول روس و انگلیس قرار بر این شد که قشون روس در دو فرسخی شهر تبریز جای‌گیر شوند و از ورود به‌شهر و تماس با اهالی خودداری نمایند. سردار ملی و سالار ملی و رؤسای ملیون از رئیس قشون روس (ژنرال استارسکی) دیدن کردند و به‌آنها اطمینان دادند که از طرف مجاهدین رویه خصمانه نسبت به‌قشون روس اتخاذ نخواهد شد و کوچکترین مزاحمتی برای آنها فراهم نخواهد گردید ولی روسها که کمتر پابست به‌قول و قرار خود بودند و جز اشغال شمال ایران و مداخله در امور و یا بهتر بگوییم فرمانفرمایی مقصودی نداشتند پس از چند روز خانهٔ بصیرالسلطنه را که دارای عمارات متعدد وسیعی بود و در نزدیکی انجمن ایالتی واقع شده بود اشغال کردند و عده‌ای سرباز روسی در آنجا جای دادند و دسته دسته درخیابانها و کوچه‌های شهر بگردش درآمدند و از تحقیر و تعدی نسبت به‌مردم خودداری نکردند.

روز نوزدهم اردیبهشت گفتند که یک نفر سرباز روسی که در روی بام عمارت کشیک می‌داده مورد اصابت گلولهٔ یکی از مردان شهر قرارگرفته و بسختی مجروح شده و این پیشآمد را دستاویز نموده سربازان روسی بدون هدف بنای تیراندازی گذاردند و درنتیجه حاجی محمدصادق نامی مورد اصابت گلوله قرارگرفت و کشته شد ژنرال روس برای مجروح شدن سرباز روس ده‌هزار تومان از انجمن مطالبه کرد و مردم بدبخت با آنکه بواسطه کشته شدن حاجی‌محمدصادق بسیار ناراحت و خشمگین بودند برای آنکه بهانه‌ای بدست روسها ندهند چهار هزار تومان جمع‌آوری کرده و برای ژنرال روسی فرستادند.

روز بیست و سوم اردیبهشت بنا بفشار روسها انجمن ایالتی اعلان کرد که کلیه مجاهدین باید خلع سلاح شوند و احدی حق ندارد با اسلحه درشهر آمد و شد کند و

تفنگهای دولتی را نیز تحویل انبار دولتی بدهند. با اینکه مجاهدین امر انجمن را بدون مقاومت اطاعت کردند عده‌ای سرباز روسی به کوچه و بازارها ریخته و هر که را که مسلح یافتند گرفته کتک زدند و خلع اسلحه نمودند و چند نفری را هم حبس کردند گفته می‌شد که سربازها از خالی کردن جیب و بغل کسانی که بدستشان می‌افتادند خودداری نمی کردند.

دو روز بعد باز بنابفشار روسها انجمن اعلان کرد که کلیه سنگرها که در دورۀ انقلاب ساخته و برپا گشته باید از میان برود. مجاهدین شروع به‌اجرای امر انجمن نمودند ولی سربازان روس خودسرانه به‌سنگرها ریخته و با دینامیت بنای خراب کردن سنگرها راگذاردند و از این راه خسارت بسیار به‌خانه‌هایی که در جوار سنگرها بود وارد آوردند.

سپس روسها به‌نقشه برداری شهر پرداخته و پس از تهیه نقشه‌شهر رئیس قشون روس کتباً از انجمن و نایب‌الایاله خواست که صورت جامعی از کلیه اسلحه و توپ و تفنگ و فشنگ و بمب‌دستی که موجود است در اختیار او بگذارند.

از آنچه در بالا گفته شد بدتر این بود که جمعی نامردان پست‌فطرت خود را تحت حمایت قشون روس درآورده و بیرق اجنبی را بر سر در خانه‌های خود برافراشته و بنای بدرفتاری وکج کرداری را با مردم گذاردند و باتکای سرنیزه قشون دشمن بی‌شرمیها کردند که ذکر آن موجب شرمندگی و سرافکندگی هر ایرانیست.

روز هشتم خرداد سربازان روس حاجی‌علی‌اصغرلیل‌آبادی را که یکی از روحانیون مشروطه‌خواه بود و در دوره انقلاب فداکاریها کرده بود دستگیر نمودند و به‌عسگرگاه روسها بردند و او را با خواری حبس کردند و پس از چند روز تحت‌الحفظ به‌روسیه فرستادند. فردای آن روز یوسف نامی را که با یکی از تحت‌الحمایه روسها دعوا و زد و خورد کرده بود دستگیر و خانۀ او را با دینامیت خراب کردند.

اقدام برای دستگیر کردن ستارخان و باقرخان

روسها برای آنکه کاملاً بر آذربایجان استیلا پیدا کنند و انتقام از کسانی که در راه آزادی فداکاری کرده بودند بکشند در خیال دستگیر کردن سردارملی و سالار ملی برآمدند چنانچه در کتاب آبی منعکس است چون گرفتارشدن آن دو مرد نامی بدست قشون اجنبی در حکم سرنگون ساختن پرچم آزادی بود اعضای انجمن سخت متوحش شدند و چون نمی‌خواستند از راه جنگ و ستیز با روسها برآیند چاره را در این دیدند که سرداران در سفارت عثمانی متحصن شوند ستارخان زیر بار تحصن نمی‌رفت ولی اصرار انجمن او را وادار کرد که باتفاق باقرخان به‌سفارت عثمانی پناهنده شوند. از آن روز به‌بعد روسها به‌بهانه‌های مختلف از قبیل سیم کشی تلفون و تلگراف چند

عراده توپ در بعضی نقاط حساس شهر قرار دادند و دسته‌های مستحفظ در خیابانها گماشته سپس به‌بهانهٔ گرم بودن هوا کلیه قشون را که در دو فرسخی شهر اردوگاه داشتند به‌باغ شمال منتقل نمودند.

پیش‌آمد اردبیل

پس از آنکه رشیدالملک حاکم اردبیل بامر محمدعلیشاه قشونی از ایلات جمع کرد و به‌طرف گیلان حرکت نمود، بطوری که در فصل انقلاب گیلان نگاشته شد، چنان شکستی از مجاهدین گیلان خورد که اردویش متفرق شد و خود او هم فراری گردید کمیته ستار که زمام امور انقلاب گیلان را در دست داشت حسین‌زاده را با یک عده مجاهد مأمور فتح اردبیل نمود.

حسین‌زاده عده‌ای سوار و تفنگچی از سراب گرد خود جمع کرد و با مجاهدینی که از گیلان همراه داشت وارد اردبیل شد یک عده از انقلابیون قفقاز هم به‌او ملحق شدند و در اندك زمانی موفق به‌تصرف شهر و اطراف آن گردیدند و انجمن ولایتی را تشکیل دادند و بنام مشروطیت زمام امور آن سامان را بدست گرفتند و چون برای گردش چرخ امور احتیاج به‌پول داشتند با شدت هر چه تمامتر از جمعی متمولین مبلغی گرفتند و مقداری تفنگ و فشنگ خریداری کردند و یک قدرت قابل ملاحظه‌ای بوجود آوردند از طرف دیگر رحیم‌خان با قوای چندین هزارنفره و چند عراده توپ که در اختیارش بود از جلفا تا نزدیک تبریز را میدان تاخت‌وتاز قرار داد و بنام طرفداری از محمدعلیشاه از هیچگونه جنایتی فروگذار نکرد و با جمعی از خوانین و سران ایل شاهسون عقد اتحاد و اتفاق بست و خود را برای حمله به‌اردبیل مهیا می‌نمود.

در همان موقع تهران بدست مشروطه‌خواهان فتح و محمدعلیشاه در سفارت روس متحصن شد و مخبرالسلطنه والی آذربایجان گشت و ستارخان و باقرخان و چند نفر دیگر از معاریف و سردسته‌های مجاهدین که در قنسولگری عثمانی پناهنده بودند از قنسول‌گری بیرون آمدند.

بورود آذربایجان مخبرالسلطنه مطلع شد که رحیم‌خان و رؤسای ایل شاهسون به‌طرفداری شاه مخلوع با هم متحد و هم‌قسم شده‌اند و خیال حمله به‌اردبیل را دارند.

چون در آن موقع دولت قشون نظامی مرتبی نداشت مخبرالسلطنه از نظر سیاسی و از نظر موقعیت و شهرتی که ستارخان در میان ایلات آذربایجان داشت از او تقاضا کرد که به‌اردبیل رفته و نظم و ترتیب را در آن نقطه حساس که کاملاً مورد تهدید قرار گرفته بود برقرار نماید.

موضوع را با انجمن ایالتی در میان گذاشت و بنا بخواهش مخبرالسلطنه و انجمن ستارخان آن مأموریت را که در واقع دون مقامش بود پذیرفت و با سیصد نفر مجاهد

و چند نفر از دوستان مورد اعتمادش از آن جمله یارمحمدخان کرمانشاهی، حسین‌خان برادر، یار محمدخان میرزا، محمدعلیخان باوارف، میرزاعلی‌اکبر خان عطایی، حاجی اسماعیل آقا امیرخیزی و میرزا اسماعیل خان یکانی روز ۲۳ شعبان به‌طرف اردبیل حرکت کرد. در سراب اسماعیل خان بخلاف سابق مقدم ستارخان راگرامی داشت و برادرش را با دویست نفر سوار در تحت اختیار او گذارد.

در روزهای اول ورود ستارخان به‌اردبیل چند نفر از خوانین شاهسون به‌شهر آمدند و اطاعت خود را از دولت جدید اعلام داشتند ولی در خفا بدستیاری روسها و چند نفر از اتباع محمدعلیشاه که از تهران فرار کرده به‌آذربایجان آمده بودند عهد و اتحاد میان رحیم‌خان و رؤسای ایل شاهسون امیر عشایر خلخالی و کلیه خوانین قره داغ بسته شد و همگی خود را برای حمله به‌اردبیل و طرفداری از شاه مخلوع آماده نمودند.

ستارخان که رفتار ظالمانه حسین‌زاده و مجاهدینی که با او بودندنمی‌پسندید امر داد که مجاهدین خلع سلاح شوند و پی کار خود بروند این عمل ستارخان که حقاً یک رفتار عادلانه‌ای بود در آن موقع که دشمن بدخواه با بیست‌هزار سوار و پیاده اطراف شهر راگرفته بودند تأثیر بدی بخشید و یا بهتر بگوییم چندان عاقلانه و از روی مصلحت نبود و در نتیجه عده‌ای از مجاهدین جنگجو که کمال احتیاج به‌وجودشان بود متفرق و بعضی نامردانه به‌اردوی دشمن ملحق گشتند.

پیش از آنکه رحیم‌خان و رؤسای ایلات نام برده به‌اردبیل حمله ببرند تلگراف ذیل را بتوسط قنسول روس به‌شاه مخلوع مخابره نمودند و پافشاری خود را در راه خدمتگذاری به‌شاهی که درسفارت اجنبی پناهنده بود اعلام داشتند.

سفارت روس توسط جناب جلالتمآب اجل جنرال قنسول دولت بهیه روسیه دام اقباله بخاک پای مبارک اعلیحضرت اقدس محمدعلیشاه ارواحنافداه مدتیست این مشروطه‌طلبان بنای بلوا و قتل و غارت راگذارده‌اند.

اول جمعی از علما و سادات تبریز را بقتل رسانیدند در اردبیل هم چند نفر از علما را بقتل رسانیدند چنانچه در تهران هم جمعی از بزرگان دین و سادات راکشتند این مشروطه‌خواهان با جمعی قفقازی و ارمنی همدست شده و بقتل مسلمانان و سادات و روحانیون قیام کرده‌اند بهمین علت سه کرور مردم آذربایجان عموم خوانین و رؤسای قراچه‌داغ و عموم خوانین قوجه‌بگلوو کدخدایان طوایف شاهسون متفق شده و انشاءالله چهاردهم همین ماه به‌طرف اردبیل رهسپار و تا جان در بدن داریم نخواهیم گذارد کسی در جایی از مشروطه اسم ببرد و در راه خدمتگذاری شاه جان خود وکسان خود را قربان کرده محض اطلاع خاطر مبارک عرض شد.

چند روز بعد از تاریخی که رحیم‌خان در تلگرافش معین کرده بود با سران ایلات

شاهسون و خلخال و غیره بسرکردگی بیست‌هزارنفر سوار و پیاده چون بلای آسمانی به‌طرف اردبیل حمله بردند و آنچه در راه خود یافتند آتش زده و خراب کردند و به‌هرکس دست یافتند کشتند و شهر را در محاصره گرفتند سپس جنگهای سختی میان قشون ستارخان و قشون مهاجم آغاز شد و در نتیجه قسمتی از شهر به‌تصرف رؤسای ایلات درآمد و کار برستارخان و پیروانش مشکل و خطرناك شد.

علت عدم موفقیت ستارخان با همه شجاعت و معروفیتی که داشت یکی عدم تناسب میان قشون مهاجم که ده برابر قشون مدافع بود و علت دیگرکه بمراتب مهمتر بود نداشتن اسلحهٔ کافی مخصوصاً فشنگ بود.

سیم تلگراف میان تبریز و اردبیل هم قطع شده بود و ستارخان نمی‌توانست فشنگ از تبریز بخواهد و اگر هم می‌خواست بموقع نمی‌رسید.

یارمحمدخان می‌گفت وقتی که ما از هر طرف محاصره شدیم و سقوط شهر مسلم و غیر قابل تردید بنظر می‌آید من به‌ستارخان گفتم دیگر مقاومت و توقف ما در این شهر فایده ندارد و بهتر است جان خود و این بدبختها را از مرگ قطعی نجات بدهیم ولی ستارخان نمی‌خواست دست از جنگ بکشد و حاضر بود کشته شود و ننگ فرار را روی خود نگذارد ولی ما چون به‌حیات او علاقمند بودیم و خودکشی را دیوانگی می‌دانستیم او را مجبور به‌حرکت نمودیم.

حشین‌خان می‌گفت برادرم که جوان زورمندی بود ستارخان را بلند کرد و روی زین اسب گذارد و گفت ما نمی‌گذاریم تو مفت کشته شوی.

باری ستارخان با جمعی از مجاهدین خط محاصره دشمن را شکافته و با جنگ مختصری که به‌تلف شدن چند نفر تمام شد خود را از آن مهلکه نجات داده و رهسپار تبریز گردید.

مردم حق‌شناس تبریز مقدم آن سردار شکست خورده را چون سرداری فاتح با احترام و اکرام پذیرفتند و ازسلامتی او شادیها کردند سالار ملی هم چند روز پیش با عده‌ای از مجاهدین برای کمک ستارخان راه اردبیل را پیش گرفته بود همین که از واقعه آگاهی یافت با همراهانش به‌شهر مراجعت نمود.

قتل و غارت فجیعی که در اردبیل بطرفداری از شاه مخلوع شد و انعکاس نا مطلوبی که درکشورهای خارجی بخشید دولت ایران را بی‌نهایت نگران ساخت و کسانی که خیال می‌نمودند که محمدعلیشاه و دستگاه استبدادی برای همیشه رخت بربسته و ازمیان رفته است متوجه شدند که عده‌ای از خانهای فئودال با بیرحمی هرچه تمامتر ازشاه مخلوع طرفداری می‌کنند و آرزوی سلطنت مجدد او را در دل می‌پرورانند.

فصل چهاردهم

توطئه و عصیان

کسانی که تصور می کردند که با فتح تهران و خلع محمدعلیشاه و برقراری حکومت ملت استبداد از ایران ریشه کن شده و مشروطیت برای همیشه برقرار و جاویدان گشته بخطا رفته بودند و از دسایس و تحریکاتی که در زیر پرده برضد حکومت ملی آغاز شده و پس از چندی علنی و آشکار شد بی‌اطلاع بودند.

هنوز بیش از یک ماه از تشکیل دولت جدید نگذشته بود که رحیم‌خان با دستیاری خوانین شاهسون علم عصیان را در آذربایجان بطرفداری از محمدعلیشاه بلند کردند و بطوری که دیدیم آتش بیدادگری را برافروختند و به‌کشتار مردم بی‌گناه دست زدند.

از طرف دیگر امیرمفخم بختیاری به‌یک توطئه خطرناک در جنوب دست زد و درخفا با شیخ خزعل که تمام خوزستان را در تحت سلطه خود داشت و در آن ناحیهٔ وسیع با استبداد مطلق حکمفرمایی می کرد همپیمان شد و زمینهٔ آشوب و اغتشاش را درسرتاسر جنوب ایران فراهم کردند.

سردارظفر بختیاری می‌نویسد که صولت‌الدوله رئیس ایل قشقایی که از سردار اسعد دلتنگ بود و از قدرت و نفوذ روزافزون خانوادهٔ قوام‌الملک درفارس نگران شده بود دراین توطئه شرکت داشت ولی عملاً اقدامی برضد حکومت ملی و مشروطه نکرد.

سواحل دریای خزرمخصوصاً آستارا تا اردبیل میدان تاخت و تازدسته‌های غارتگر که خود را طرفدارشاه مخلوع می‌خواندند گردیده بودوجاسوسهای محمدعلیشاه که ازطرف روسها تقویت و رهبری می‌شدند در تمام مراکز حساس آذربایجان و نقاط سرحدی به کاشتن تخم نفاق و برانگیختن مردم برضد حکومت ملی درکار بودند.

مهمتر از همه جمعی از اعیان و شاهزادگان در تهران تحت‌الحمایه و یا تبعیت روسها را پذیرفته و بیشرمانه بیرق اجنبی را بر سر درخانه‌های خود نصب کرده و باتکای دولت اجنبی باکمال بی‌پروایی بنای مخالفت رابا دستگاه نوین آغازکردند و آرزوی برگردانیدن محمدعلیشاه را به‌تهران در دل می‌پروراندند و جاسوسان و کار-

کنانشان رابطه میان شاه مخلوع و توطئه کنندگان را برقرار نموده بودند و باتکای روسها بی‌باکانه برضد حکومت ملی زمینه‌سازی می کردند.

قیام شیخ قربانعلی در زنجان و توسعه نفوذ او تا حدود گروس و آذربایجان و دست استبداد که بار دیگر از آستین دین بیرون آمده و با حربه تکفیر به‌مبارزه پرداخته بود بیش از پیش دولت جدید را نگران و ناراحت نمود و به‌چاره‌جویی وادار کرد.

پس از مذاکرات و اطلاعات کامل به‌دسایس و توطئه‌هایی که برضد حکومت ملی آغاز شده بود دولت جدید تصمیم گرفت که بدون فوت وقت سه اردو از مجاهدین تشکیل بدهد و هر یک را برای خاموش کردن یکی از مراکز مهم توطئه و عصیان اعزام دارد.

عصیان ایل شاهسون

هنوز بیش از یک ماه از فتح تهران و برقراری حکومت مشروطه نگذشته بود که آتش ناامنی و اغتشاش در صفحه آذربایجان روشن شد و ایل شاهسون و جمعی از خوانین و رؤسای ایلات آذربایجان که از برکناری محمدعلیشاه رنجیده خاطر و مخالف مشروطه بودند علم عصیان و خودسری را برافراشتند و به‌قتل و غارت مردمان بی‌گناه پرداختند و دامنه بی‌رحمی را بجایی رسانیدند که دولت جدید با گرفتاریهای زیاد و خالی بودن خزانه مجبور د بدون فوت وقت اردویی به‌ریاست جعفرقلیخان سرداربهادر پسر سرداراسعد که پس از فوت پدر لقب سرداراسعد یافت و یفرم مرکب از سیصد نفر سوار بختیاری و صد نفر قزاق و صدو پنجاه نفر مجاهد و دو عراده توپ شنیدر و دو عراده توپ ماگزیم به‌طرف اردبیل روانه سازد.

این اردو مأموریت یافت که در زنجان توقف نموده به‌انقلابات آنجا که بدست آخوند ملاقربانعلی که یکی از روحانیون متنفذ آن سامان بود و مردم به‌او اعتقاد زیاد داشتند و در حدود نود سال از عمرش رفته برپا شده بود خاتمه بدهند.

پس از ورود سرداربهادر و یفرم به‌زنجان و جنگی که میان طرفداران ملاقربانعلی و اردوی دولتی دست داد اغتشاش کنندگان متفرق و جمعی از سردسته‌های آنها حبس و زندانی شدند و ملاقربانعلی را بواسطه کبرسن به‌عتبات تبعید نمودند.

پس از حصول امنیت در زنجان و برقرار نمودن مأمورین مشروطه‌خواه به‌ریاست ادارات اردوی دولتی به‌طرف آذربایجان حرکت کرد.

اول برخورد قشون دولت مشروطه با شجاع لشکر پسر رحیم‌خان چلبیانلو بود که در محال آلام با سه هزار سوار مشغول به‌تاخت و تاز و چپاول بود.

شجاع نظام در جنگی که بیش از چند ساعت طول نکشید شکست خورد و به طرف اهر فرار کرد و قراچه‌داغ را اردوگاه خود قرار داد و به‌سنگربندی مشغول شد پس

از چند روز قشون دولتی به‌طرف اهر حرکت کرد شجاع نظام که از حرکت اردو به‌طرف اهر آگاهی یافته بود در گردنه یلنق کمینگاهی تهیه کرده و عده‌ای از سواران خود را در آنجا مخفی کرده بود، بورود قشون دولتی سواران شجاع نظام از کمینگاه بیرون تاختند و به‌اردوی دولتی حمله بردند ولی پس از یک جنگ خونینی شجاع نظام با دادن تلفات زیاد شکست خورد و به‌طرف اهر هزیمت نمود.

اردوی دولتی او را تعقیب کرد و وارد اهر شد و دو عراده توپ که از زمان جنگ تبریز به‌دست رحیم‌خان افتاده بود تصرف نمود. پس از این شکست رحیم‌خان با عصبانیت به‌جمع‌آوری قشون پرداخت و در اندك زمانی یک اردوی مکمل مرکب از چهار هزار نفر سوار و دو هزار پیاده تشکیل داد و به‌طرف اهر رهسپار شد.

جنگ میان اردوی دولتی و رحیم‌خان دو ماه بطول انجامید و جنگهای سخت و خونینی که بیان آن موجب طول کلام است میان طرفین بوقوع پیوست و عاقبت رحیم‌خان شکست خورد و تمام قشونش متفرق شدند و سه عراده توپ و مقداری تفنگ و فشنگ بدست قشون دولت افتاد.

رحیم‌خان به‌طرف حسرتان که خانه‌اش بود فرار کرد ولی نتوانست در آنجا بماند و پس از چند روز با عیال و اقوام خود به‌پل خداآفرین که سرحد میان ایران و روسیه است فرار کرد.

پس از این فتح اردوی دولتی به‌تبریز رفت و سرداربهادر و یفرم چندی در آن شهر ماندند ولی باز خبر رسید که ایل شاهسون از شکست رحیم‌خان متنبه نشده و مجدداً شروع به‌قتل و غارت نموده.

برای تقویت اردوی دولتی دویست نفر سوار بختیاری بسرکردگی پسر دیگر سرداراسعد رهسپار آذربایجان شد و پس از ملحق شدن به‌اردوی دولتی همگی راه اردبیل را که مرکز فعالیت اشرار بود پیش گرفتند و در گردنهٔ نزدیک شهر جنگ سختی میان قشون دولت و شاهسونها درگرفت که بشکست متمردین خاتمه یافت و در نتیجه امیرعشایر و خوانین شاهسون تسلیم رؤسای قشون دولتی شدند.

در این جنگها هزارها نفر از غارتگران شاهسون و ایلاتی که با آنها همدست بودند کشته شدند و صدو بیست نفر از خوانین معروف آن سامان بدست قشون دولتی اسیر گشتند که نیمی را در قلعه اردبیل حبس نمودند و نیمی را به‌تهران آوردند.

پس از این جنگ خونین و موفقیتی که نصیب قشون دولت مشروطه شد تاحدی مخالفین مشروطه به‌قدرت و توانایی دولت جدید پی‌بردند و هرگاه تحریک روسها در کار نبود مردم آذربایجان پس از آن همه جنگ و بدبختی مدتی از نعمت امنیت برخوردار می‌شدند.

ناگفته نماند که پس از آنکه اردوی دولتی به‌ریاست یفرم و سرداربهادر رهسپار

آذربایجان شد باقرخان سالار ملی بنا بر تصویب انجمن ایالتی و مخبرالسلطنه والی وقت با چهارصد نفر مجاهد به‌سراب رفت و به‌اردوی دولتی ملحق شد و در تمام کشمکشها مردانه دوش بدوش رؤسای اردوی دولتی جنگید و همان شجاعت و پایداری را که در جنگهای تبریز از خود نشان داده بود برای آخرین دفعه بمعرض ظهور رسانید و پس از قلع و قمع دشمنان مشروطه به‌تبریز مراجعت کرد.

اعزام قشون به‌آستارا

بطوری که تذکر داده شد سواحل دریای مازندران که در تحت نظارت دائمی روسها بود بتحریک خوانین فئودال و مستبدین دست نشاندهٔ اجانب بر ضد حکومت ملی علم عصیان برافراشتند و به‌یغماگری و کشتن مردمان بی‌گناه و بی‌پناه پرداختند و با رحیم خان و سران ایل شاهسون و خلخال هم پیمان و همداستان شده خود را طرفدار شاه مخلوع اعلام داشتند.

دولت بدون فوت وقت معزالسلطان سردارمحیی و عمیدالسلطان برادر سردارمحیی را مأمور امنیت آن سامان نمود سردارمحیی بفاصله چند روز یک اردوی مسلح مرکب از چهارصد مجاهد و دو عرادهٔ توپ کوهستانی فراهم نمود به‌ریاست عمیدالسلطان روانهٔ آن سامان کرد و سپس خودش با عدهٔ دیگر به‌آنها ملحق شد.

خوشبختانه پیشرفت اردوی دولتی در آذربایجان و ضرب‌شستی که از طرف مشروطه‌خواهان به‌ایلات و عشایر طرفدار شاه مخلوع نشان داده شد و فتوحاتی که نصیب سرداران ملی گردید در شهرهای ساحلی دریای مازندران تأثیر بسزایی نمود و روحیه دستجات و طوایفی که عصیان کرده بودند متزلزل ساخت بهمین جهت بمحض ورود سردارمحیی به آستارا متجاسرین راه تسلیم و تمکین پیش گرفتند و پس از چند زدو خورد کوچک و بی‌اهمیت عده‌ای تسلیم و عده‌ای متفرق شدند و سردارمحیی و همراهانش کامیاب به‌تهران برگشتند.

اعزام اردو به‌فارس

اخبار ناامنی در فارس دولت را برآن داشت که یک اردو مرکب از پانصد نفر از مجاهدین به‌ریاست مدحت‌السلطنه و معاونت حامدالملک شیرازی به‌فارس اعزام دارد تا با همکاری قشون ساخلو و والی وقت نظم و امنیت را در آن منطقهٔ حساس برقرار نمایند و راه بندر بوشهر و اصفهان را که مهمترین راه تجارتی ایران بود از اشرار و قطاع الطریق پاک کنند.

مدحت‌السلطنه که یکی از اعضای مجرب وزارت خارجه بود و از شروع انقلاب مشروطیت با عشق و علاقه بی‌نظیری در جرگهٔ مجاهدین راه آزادی در آمده بود و در

فتح تهران سهم بسزایی داشت به‌ریاست اردوی مأمور فارس انتخاب شد و حامدالملک که یکی از مشروطه‌خواهان بنام و شیفتگان آزادی بود و از طلوع مشروطیت جان در کف و تفنگ بردوش در راه مشروطیت مجاهدت کرده و در جنگ مجلس تا آخرین ساعت ایستادگی و جنگ کرد و پس از انهدام مشروطیت مدتی در تهران مخفی بود و سپس به‌گیلان رفت و به‌مجاهدین پیوست و در جنگهای قزوین و بادامک و تهران شجاعت و فداکاری بی‌نظیری از خود نشان داده بود به‌معاونت اردوی اعزامی انتخاب شد.



سردار محیی

اردوی مأمور فارس وقتی به کاشان رسید که شهر در تصرف نایب حسین کاشی بود و آن مرد دزد نابکار با هزار سوار جرار به‌غارتگری و شکنجه مردمان شهر و دهات اطراف تا حدود اصفهان و عراق مشغول بود و شهر را سنگربندی کرده و استحکاماتی ساخته بود و چون جباران قرون وسطی بر جان و مال و ناموس مردم بدبخت حکمرانی می کرد.

سران مجاهدین برآن شدند که مردم بی‌گناه کاشان را از شر اشرار نجات بخشند و این خار را از جلو راه پای ملت بردارند این بود که با شجاعت و از خودگذشتگی شهر را محاصره کردند و به‌نقاط مرتفع و حساسی که در تصرف اشرار بود حمله بردند پس از یک شبانه روز جنگ نایب حسین و اتباعش مجبور شدند سنگرها را یکی بعد از دیگری

از دست بدهند و در یکی از مساجد شهر که دارای دیوارهای آجری مستحکم و ابنیه پایداری بود متمرکز شوند و به‌زد و خورد بپردازند مجاهدین مسجد مذکور را محاصره کردند و با انداختن چند بمب دیوار مسجد فرو ریخت و مجاهدین بداخله مسجد راه یافتند و محاصرین جمعی تسلیم و جمعی فرار نمودند.

نایب حسین چون وضع را خطرناك دید به‌منارهٔ مسجد پناه برد و تفنگ در دست منتظر پیش آمد حوادث شد.

حامدالملك که ریاست و فرماندهی قشون مهاجم را عهده‌دار بود متوجه شد که نایب حسین در مناره جای گرفته و تا آخرین نفس جنگ خواهد کرد و تسلیم نخواهد شد با بی‌پروایی به‌طرف مدخل مناره رفت تا دشمن را زنده بچنگ آورد.

نایب حسین از سر مناره ناظر حرکات فرمانده مجاهدین بود همین که دید حامد-الملك به‌تیررس رسیده و خیال وارد شدن در مناره را دارد از بالا او را هدف گلوله قرار داد و او را مقتول نمود.

کشته‌شدن حامدالملك اثر ناگواری در میان مجاهدین بخشید و همگی دست از جنگ کشیده گرد جنازهٔ آن شهید جمع شدند و به‌آه و زاری پرداختند. نایب حسین از موقع استفاده کرد و خودش را نجات داد و با جمعی از اشرار به‌طرف کوههای خالدآباد فرار کرد. مردم کاشان بیاد بود شهید سعید مجالس سوگواری درشهر برپا کردند و از اظهار تأثر و تأسف و همدردی خودداری نکردند.

اردوی مأمور فارس پس از چند روز توقف در کاشان متأثر و متألم راه شیراز را پیش گرفتند و پس از بیست روز در میان هلهله و شادی مردمان شیراز وارد آن شهر تاریخی شدند.

تأثیر فتوحات قشون ملی

در صفحات پیش بطور اختصار شمه‌ای از اردوکشی به آذربایجان و فتوحاتی که نصیب قشون ملی شد از روی یادداشتهایی که سرداراسعد از خود بیادگارگذارده و در تاریخ بختیاری منعکس شده به‌نظر خوانندگان رسانیدم اگر چه کسانی که در اردوکشی و جنگهای آذربایجان شرکت داشتند وقایع مفصلی که سرداراسعد از نگارش آنها خودداری کرده و یا بی‌اطلاع بوده نقل می کنند و از زد و خوردهایی نام می‌برند که نگارش آنها بتفصیل از حوصلهٔ این کتاب بیرون است، آنچه مسلم است فتوحات قشون نوبنیاد ملی مخاطره‌ای راکه مشروطیت را تهدید می کرد اگر بکلی از میان نبرد برای یك مدتی بتأخیر انداخت و توطئه‌ای که درصفحات جنوب مملکت به‌دست امیرمفخم بختیاری تهیه و آماده شده بود خنثی و ازمیان برد.

امیرمفخم بختیاری عموزاده سرداراسعد پسر حاجی ایلخانی یکی از مردان سر

سخت و مستبد برأی و دشمن پا بجای مشروطه‌خواهان و رژیم مشروطه بود. این مرد که نفوذ کامل در میان ایل بختیاری داشت و بر نیمی از آن ایل بزرگ و سلحشور حکمفرمایی می کرد و در دورهٔ سلطنت محمدعلیشاه فرمانفرمای مطلق بختیاری بود از زمانی که محمدعلیشاه به‌سلطنت رسید طوق‌بندگی و خدمتگذاری آن پادشاه جبار را بر گردن نهاد و از حامیان سرسخت تاج و تخت محمدعلیشاه بود بطوری که به‌نظر خوانندگان رسید بمحض ظهور نهضت تبریز امیرمفخم در حدود هزار نفرسوار بختیاری به‌تهران احضار کرد و ششصد نفر آنها را بریاست برادرش سردارجنگ برای سرکوبی ملت تبریز به‌اردوی عین‌الدوله فرستاد و خود او هم با چهارصد نفر سوار در مرکز حفظ و حمایت دربار استبداد را عهده‌دار گشت و بحدی مورد اعتماد محمدعلیشاه شد که می‌توان گفت بعد از لیاخف هیچیک از سرداران قدر و منزلت امیرمفخم را در پیشگاه محمدعلیشاه نداشتند.

بمحض وصول خبر قیام صمصام‌السلطنه و اشغال اصفهان از طرف مشروطه‌خواهان امیرمفخم از طرف شاه مأمور سرکوبی مشروطه‌خواهان اصفهان گردید و خود با هفتصد نفر سوار بختیاری به‌طرف کاشان رهسپار شد و چند روزی در آن دیار به‌نظم و ترتیب قشونی که با خود داشت پرداخت و آماده برای حرکت به‌اصفهان شد ولی در همان روزها تلگرافاً از طرف محمدعلیشاه به‌تهران احضار شد و با عجله خود را به‌پایتخت رسانید علت اینکه محمدعلیشاه او را به‌تهران احضار کرد این بود که اردوی مجاهدین رشت بریاست سپهدار شهر قزوین را تصرف کرده بود و خود را برای حرکت به‌تهران آماده می‌نمود.

بطوری که نگاشتم امیرمفخم با صدها سوار بختیاری در تمام جنگهایی که از کرج به‌تهران مخصوصاً بادامک میان قشون ملی و دولتی پیش آمد شرکت کرد و با سرسختی جنگید و در سه روز جنگ تهران آنی آسایش نکرد و شب و روز برای فیروزی محمدعلیشاه جنگ می کرد.

حتی پس از آنکه محمدعلیشاه به‌سفارت روس پناهنده شد امیرمفخم دست از جنگ نکشید و سلطنت‌آباد را سنگربندی کرد و سوارهایی که داشت درحال آماده باش نگاهداشت و حاضر برای تسلیم نشد پس از آنکه محمدعلیشاه از سلطنت خلع شد و سلطان احمدشاه به‌سلطنت رسید جمعی از رجال مستبد که در آن ایام لباس مشروطه خواهی در بر کرده بودند و با امیرمفخم دوست و هم‌مسلک بودند از طرف سرداراسعد به‌سلطنت‌آباد رفتند و با هزار زحمت او را راضی کردند که دست از لجاجت بکشد و اسلحه را کنار گذارده به‌خانهٔ خود برود.

ناگفته نماند که از میان بردن امیرمفخم از طرف دولت وقت و مجاهدین کار آسان و پیش پاافتاده بود و ممکن بود درظرف چند ساعت او و اتباعش را مجبور به

تسلیم و تمکین نمایند ولی سرداراسعد نظر به‌قرابت و قوم خویشی و جلوگیری از دو دستگی و خونریزی میان بختیاریها از امیرمفخم حمایت می کرد و حاضر نبود گزندی به‌او وارد آید متأسفانه نه‌فقط دولت مشروطه مزاحم امیرمفخم و اتباعش که دو سال با کمال سرسختی با ملت می‌جنگید نشد بلکه به‌او پاداش هم داده شد و برادرش سردار جنگ بـه‌حکومت یزد منصوب شد و عده‌ای از خانزاده‌ها و اقوامش که در تحت امر امیرمفخم با ملت جنگ کرده بودند به‌حکومت و ریاست رسیدند و امیرمفخم بدون آنکه به‌دولت مرکزی اعتنا کند راه بختیاری را پیش گرفت و رهسپار آن دیار شد و در تمام مدتی که در بختیاری بود با مستبدین تهران مکاتبه داشت و جاسوسان و کارکنان محمدعلیشاه با او رابطه داشتند.

همین که خبر عصیان رحیم‌خان و رؤسای ایل‌شاهسون به‌طرفداری از محمد-علیشاه به‌اطلاع امیرمفخم رسید و متوجه شد که شاه مخلوع فکر مراجعت به‌ایران و بدست آوردن تخت و تاج را همچنان در سر دارد بخیال افتاد توطئهٔ مهمی در جنوب ایران بنفع محمدعلیشاه بوجود آورد.

اینک شرح این داستان را امیرمجاهد بختیاری برای شما نقل می کند:

به‌سرداراسعد خبر رسید که امیرمفخم در بختیاری مشغول به‌اقداماتیست و دائماً افرادی را به‌خارج می‌فرستد و اشخاص مظنون هم به‌ملاقات او می‌آیند حس کنجکاوی و علاقه آن مرد به‌مشروطیت محرك شد که درصدد تحقیق برآید و اعمال امیرمفخم را تحت نظر بگیرد پس از تحقیق مسلم شد که اشخاصی از تهران به‌ملاقات امیرمفخم رفته‌اند و از زمانی که محمدعلیشاه خاك ایران را ترك کرده رابطه و مکاتبه میان او و امیرمفخم برقرار است.

سرداراسعد مرا مأمور کرد به‌بختیاری بروم و از رویهٔ مرموزی که امیرمفخم پیش گرفته بود آگاهی پیدا کنم پس از چندی توقف در بختیاری و کنجکاوی بر من مسلم شد که نه‌فقط امیرمفخم با مستبدین تهران و یاغیان آذربایجان سر و سر دارد بلکه با رؤسای ایلات و طوایف جنوب و غرب ایران هم رابطه مخفی پیدا کرده و نمایندگانی برای ملاقات آنها فرستاده است.

پس از چندی امیرمفخم به‌بهانه رفتن قشلاق به‌خوزستان رفت و منهم که بدون آنکه متوجه بشود چون سایه در هر قدم با او همراه بودم به‌خوزستان رفتم و چند نفر از خانزاده‌های بختیاری را که شیفتهٔ مشروطیت شده بودند و از مشروطه‌خواه بودن بخود می‌بالیدند و مورد اعتماد امیرمفخم بودند بخود جلب کردم و آنها را مأمور و مراقب اعمال امیرمفخم نمودم در نتیجه معلوم شد پس از آمد و شدها و مکاتباتی که میان شیخ خزعل و امیرمفخم رد و بدل می‌شود مقرر می‌گردد که برای عقد قرارداد محرمانه در خوزستان با یکدیگر ملاقات کنند و سفر امیرمفخم به‌خوزستان بهمین منظور بوده،

در نتیجه کاوش بسیار و بدست آوردن نامه‌هایی که میان شیخ خزعل و امیرمفخم و سایر رؤسای ایلات جنوب و غرب رد و بدل شده بود و دستگیر کردن چند نفر از جاسوسان طرفین مسلم شد که از دیرزمانی میان امیرمفخم و شیخ خزعل و صولت‌الدوله رئیس ایل قشقایی و والی پشتکوه و چند نفر رؤسای کهکیلویه صحبت از عقد اتحاد و اتفاق برای بازگردانیدن محمدعلیشاه به‌ایران و تشکیل چند ستون قشون از ایلات و عشایر جنوب و غرب برای حمله به‌تهران و از میان برداشتن حکومت ملی و مشروطیت درمیان بوده و اینطور تصمیم گرفته شد که پس از آنکه شیخ خزعل و امیرمفخم معاهده را امضا کردند برای سایرین بفرستند تا آنها هم امضا کنند بطوری که نگارندهٔ این تاریخ تحقیق کردم و یادداشتهای سردارظفر بختیاری هم مؤید نظر نگارنده است پس از آنکه معاهده‌نامه یا قرارداد مذکور را امیرمفخم و شیخ خزعل و والی پشتکوه و چند نفر از خوانین کهکیلویه امضا می کنند بتوسط دو نفر از خوانین بختیاری بنام حسینعلی خان و شاکرخان و رئیس‌التجار نماینده شیخ خزعل برای امضا نزد صولت‌الدوله می‌فرستد ولی صولت‌الدوله از امضا امتناع می کند و می‌گوید با اینکه سردار اسعد سر دشمنی با من دارد و می‌خواهد من و خانواده‌ام را به‌دست خانوادهٔ قوام‌الملک نابود کند ولی من از اول طلوع مشروطیت طرفدار مشروطه بوده‌ام و بعد از این هم خواهم بود و عملی برخلاف مشروطه نخواهم کرد.

سران توطئه و عصیان تصمیم گرفته بودند که همین که فصل بهار آغاز شد شروع به‌عملیات جنگی کنند و قشونی را که زیر پرده تهیه دیده بودند روانه تهران سازند ولی وقایع و حوادثی که پیش آمد به‌آنها اجازه و فرصت نداد آرزوی خود را اجرا نمایند و فتوحات درخشان قشون ملی در آذربایجان و فرار رحیم خان به‌روسیه و دستگیر شدن درحدود صدو پنجاه نفر از خوانین و رؤسای ایلات طرفدار محمدعلیشاه و عقیم ماندن نقشه روسها نقشه آنها را نقش بر آب کرد و امیرمفخم مأیوس و کله خورده به‌خانهٔ خود بازگشت.

مسافرت ستارخان و باقرخان از تبریز به‌تهران

از زمانی که قشون روس وارد تبریز شد و در آن سامان استیلا پیدا کرد قنسول روس صاحبمنصبان روسی و ایرانیهای مستبد که تحت حمایت روسها قرارگرفته بودند خوانین و رؤسای ایلات که با روسها هم‌داستان بودند تمام سعی و کوشش خود را بکار می‌بردند که چراغ آزادی را که در تبریز به‌دست ستارخان و گروهی از آزادیخواهان آن دیار روشن شده بود خاموش کنند و آن کانون مشروطیت و آزادی را از میان ببرند و از کسانی که در راه آزادی علیرغم سیاست روس مجاهدت کرده بودند انتقام بکشند و مجاهدین و سردسته‌های آنها را مخصوصاً مجاهدین قفقازی را تارمار

نمایند و کلیه آثار مشروطه و آزادی را از میان ببرند و چون ستارخان بزرگترین مظهر قدرت ملی و قیام آزادی بود تمام فشار روسها به‌او متوجه بود و با کلیه وسایل ممکنه آن مرد فداکار و نامی را می‌خواستند از میان بردارند تا بتوانند بدون مانع درآذربایجان حکومت خودمختاری و رژیم استبداد تزاری را ایجاد نمایند بطوری که در صفحات پیش نگاشتم ستارخان مجبور شد برای چندی به‌قنسولگری عثمانی پناه ببرد و خود را از دسترس روسها در امان سازد.

پس از مراجعت ستارخان از اردبیل با آنکه از مداخله در امور خودداری می کرد و در حقیقت انزوا پیش گرفته بود روسها از نفوذ معنوی او در میان ملت و احترامی که مردم نسبت به‌او داشتند نگران بودند و برای دور کردن او از آذربایجان دست به مانورهای سیاسی زدند و سفیر روس مقیم تهران از طرف دولت متبوع خود به‌دولت ایران فشار می‌آورد که برای حسن رابطه میان دولتین و امنیت آذربایجان باید ستارخان و باقرخان را به‌تهران احضار کنند.

بطوری که وزیر خارجه وقت حکایت می کرد روسها چند یادداشت سخت در این موضوع به‌وزارت خارجه ایران دادند که دولت صلاح ندانست علنی شود و در جراید و مجلس منعکس گردد علت هم اینست که دولت نوبنیاد مشروطه کمال ملاحظه و رعایت را برای راضی نگاهداشتن روسها می کرد و یا آنکه بهتر بگوییم دولت از روسها می‌ترسید و از آیندهٔ اوضاع بغایت نگران بود. مخبرالسلطنه والی آذربایجان هم ازفشار روسها بی‌نصیب نبود و پی در پی قنسول روس و رئیس قشون، تبعید سرداران ملی را از او می‌خواستند دولت هم بوسیله تلگرافات رمز مخبرالسلطنه را از فشار روسها مطلع می کرد و از او چارهٔ کار را که در آن زمان بسی مشکل بود می‌خواست زیرا محبوبیت و معروفیت ستارخان در ایران و در کشورهای آزاد جهان مخصوصاً در حوزهٔ علمیه نجف بدرجه‌ای بود که هضم کلمهٔ تبعید و یا احضار ستارخان از طرف دولت برای ملت ایران غیر ممکن و مخاطرات زیادی در برداشت.

مخبرالسلطنه مصلحت دید که محرمانه با اعضای انجمن ایالتی مطلب را در میان بگذارد و از فشاری که روسها به‌دولت وارد می‌آوردند آنها را مطلع نماید و خاطر نشان کند که اگر روسها از طرف دولت ایران مأیوس بشوند ممکن است قشون روس بدون ملاحظه و پروا سرداران را دستگیر و به‌محل غیر مناسبی تبعید نماید و در صورتی که ستارخان و مجاهدینی که اطرافش هستند مقاومت کنند کار به‌جنگ و زد و خورد بکشد و در نتیجه جان ستارخان بخطر بیفتد و بدبختیهایی که پیش‌بینی او ممکن نبود برای دولت نوبنیاد مشروطه و مردم تبریز پیش بیاید. اعضای انجمن که مردان عاقل و مجربی بودند صلاح دانستند موضوع را با خود ستارخان در میان بگذارند و او را از ماوقع آگاه کنند.

در مرحلهٔ اول گفتگو ستارخان خیال می کرد که این دسته گلی است که مخبر-السلطنه به‌آب داده و مخبرالسلطنه است که برای در دست داشتن کلمه اقتدارات می‌خواهد او را از تبریز دور کند ولی پس از آنکه باتفاق چند نفر از اعضای انجمن با مخبرالسلطنه ملاقات کرد و از حقایق امر اطلاع پیدا کرد متوجه شد که موضوع مهمتر از اینست که تصور کرده و چاره‌ای جز تسلیم در مقابل حوادث نیست و باید خواهی‌نخواهی کاری نکرد که بهانه بدست روسها بیفتد و مشکلاتی برای مملکت و مشروطه پیش بیاید این بود که پس از مشورت با زعمای ملت تبریز تصمیم به‌مسافرت به‌تهران را گرفت و آماده بودن خود را برای حرکت به‌مخبرالسلطنه اطلاع داد و در تهیه وسایل سفری که متأسفانه دیگر بازگشت نداشت گردید.

روز بیست و هشتم اسفند برای حرکت ستارخان و باقرخان به‌طرف تهران در نظر گرفته شد آن روز با آنکه مردم تبریز می‌دانستند سردار ملی و سالار ملی بمیل خود تبریز را ترک نمی کنند و در حقیقت از شهری که یازده ماه با آن جوانمردی و رشادت در مقابل قدرت استبداد ایستادگی نموده و در نتیجه دوباره مشروطیت در ایران برقرار شد تبعید شده‌اند و روسها مایل نیستند مردم احساساتی در موقع حرکت آنان از شهر نشان بدهند تمام مردم تبریز دست از کسب و کار کشیدند و بازارها و دکاکین را تعطیل کردند و در خیابانهایی که به‌جادهٔ تهران منتهی می‌شد اجتماع نمودند و با حال تأثر و تأسف غیر قابل وصف در میان طوفان احساسات و فریاد زنده باد سرداران ملی پاینده باد مشروطیت، آنان را بدرقه نمودند.

بنا بدستور سردار بهادر و یفرم که هنوز در تبریز بودند کلیه افراد اردوی ملی در دو طرف معبر سرداران ملی با نظم و ترتیب بی‌سابقه قرار گرفته بودند و در موقعی که کالسکه مسافرین در میان هزارها نفر معاریف شهر و برگزیدگان ملت و سردار بهادر و یفرم حرکت کرد در حالی که چند دسته موزیک سرود ملی را می‌نواخت به‌سرداران سلام نظامی دادند. صد نفر سوار از شجاعترین و معروفترین مجاهدین تبریز در حالی که تفنگ در دست داشتند و کالسکه را احاطه کرده بودند با سردار و سالار ملی رهسپار تهران گشتند.

در همهٔ شهرها و قصبات میان تبریز و تهران از طرف مردم استقبال و مشایعت بی‌نظیری از آنها بعمل آمد مخصوصاً مردم زنجان مهمانان گرامی را تا چند فرسخی شهر استقبال کردند و چند روز آنها را در شهر نگاهداشتند و مهمانیها و پذیراییهای شایانی از آنان نمودند. عده‌ای از نمایندگان مجلس شورای ملی و معاریف مشروطه‌خواهان از تهران به‌قزوین آمده منتظر ورود ستارخان و باقرخان بودند.

با آنکه شهر قزوین در حقیقت از طرف روس اشغال شده بود مردم برای استقبال

سردار ملی و سالار ملی شتافتند و قدوم آنها را گرامی داشتند و شهر را به‌احترام آنان چراغانی نمودند.

ورود به‌تهران

سردارظفر در تاریخ بختیاری می‌نویسد استقبالی که مردم تهران از ستارخان و باقرخان کردند تا این زمان از هیچ پادشاهی نشده بود، در آن روز راه میان کرج و تهران مثل یکی از خیابانهای پرجمعیت شهر شده بود آنچه وسایل نقلیه از کالسکه، درشگه، اسب، قاطر در تهران بود مورد استفاده مستقبلین قرارگرفته بود ستارخان و باقرخان در حالی که در یک کالسکه سرگشاده جای گرفته بودند و صدها درشگه و کالسگه و صدها سوار از عقب کالسکهٔ آنها روان بود در هر قدم به‌جمعی از مستقبلین برمی‌خوردند و مجبور بودند دقیقه‌ای توقف کنند و روبوسی و احوالپرسی نمایند.

مهرآباد که در آن زمان متعلق به‌معیرالممالک و دارای باغ وسیع و مجللی شبیه به‌باغ لوکسامبورک پاریس بود برای پذیرایی سردار ملی و سالار ملی آماده کرده چندین دستگاه پوش بزرگ و چادر دولتی در اطراف باغ برپا کرده و صدها میز مملو از شیرینی و میوه در وسط آنها جای داده بودند و صدها پیشخدمت و آبدار به‌دادن چای و شربت و شیرینی به‌مردم اشتغال داشتند و هزارها نفر اهالی تهران از هر طبقه انتظار ورود مسافرین را داشتند.

قبل از ظهر مسافرین در میان طوفان احساسات وارد باغ مهرآباد شدند و چند ساعت برای صرف نهار و رفع خستگی توقف کردند و سپس در میان هزارها مستقبلین به‌طرف تهران رهسپار گشتند.

شاه و هیأت دولت در عمارت گلستان انتظار ورود آنان را داشتند پس از آنکه با تجلیل و احترام از طرف دولت پذیرایی شدند باتفاق سپهدار و سرداراسعد و سایر وزرا به‌حضور شاه و نایب‌السلطنه شرفیاب شدند.

سپس با همان کوکبه و جلال به‌طرف خانهٔ صاحب اختیار که در آن زمان مجلل ترین خانه های تهران بود و برای پذیرایی آنان آماده کرده بودند روانه شدند.

متجاوز از صد نفر از علما و شیوخ ملیون در طالار بزرگ آینه از سرداران پذیرایی کردند و ورود آنها را تبریک گفتند سپس اشرف‌الواعظین که یکی از وعاظ مشروطه خواه بود بپابرخاست و قصیده غرایی که متأسفانه بیش از چند بیت آن در خاطرم نمانده و بیاد آن روز در اینجا نقل می کنم، در میان تحسین و تمجید حضار خواند:

ای شهیدان‌وطن خیزیدوقت خواب نیست	دورهٔ ظلم و جفا و جور و استبداد نیست
ای جمال غرقه در خون شاد بادت جسم و جان	ای ملک‌از خون تو ایران شده رشگ جنان
ای سرافیلا زصورت بین قیامت شد عیان	جملگی خیزید بس شادی کنان

حضرت ستار چون سام نریمان آمده است — شکر جای کفر استبداد ایمان آمده است
آتش نمرود استبداد ابراهیم سوخت — این عجبتر دربهایش افسر دیهیم سوخت
حلق مظلومان یقین جلاد راد ژخیم سوخت — بلکه ظلم آن ستمگر جان یک اقلیم سوخت

پس از چند روز پارك اتابك را كه فعلا سفارت روس است برای مسکن دائمی سردار ملی و سالار ملی و مجاهدینی که همراه آنان بودند معین کردند و مهمانها از خانه صاحب اختیار به‌آن کاخ مجلل و بزرگ منتقل شدند و از طرف دولت با عزت و احترام از آنها پذیرایی بعمل می‌آمد.

حرکت اردوی اعزامی آذربایجان به‌تهران

روز بیست و دوم فروردین مردم تبریز بپاس فتوحات و خدمات قشون اعزامی در میدان مشق مجلس جشن و سروری برپا کردند و برای سرداربهادر و یفرم خان و والی و اعضای انجمن جایگاه مخصوصی آراستند. شاگردان مدارس و کلیه طبقات مردم در آن مجلس جشن و سرور شرکت کردند و پس از پذیرایی و ایراد خطابه‌ها قشون اعزامی با نظم و ترتیب و صفوف منظم رژه رفتند و سرداربهادر و یفرم از مردم تبریز خداحافظی کرده به‌طرف اردبیل رهسپار شدند.

چون از فتوحاتی که نصیب اردوی ملی در اردبیل و خلخال شد بطور اختصار در صفحات پیش گزارش دادم به‌این فصل خاتمه می‌دهم و در پایان آنچه گفته شد متذکر می‌شوم موفقیت و کامیابی که نصیب دولت مشروطه در این سفر جنگی شد نه‌فقط مردم آذربایجان برای مدتی از شر غارتگران خلاصی یافتند بلکه تأثیر آن فتوحات موقعیت دولت مشروطه را در سرتاسر ایران محکم نمود و خیالات سرکشان را نقش برآب کرد عده‌ای از خوانین وگردنکشان متمرد که به‌دست قشون دولتی اسیر شده بودند در اردبیل محبوس گشتند و در حدود هفتاد نفر از معاریف آنها تحت‌الحفظ از راه آستارا روانهٔ تهران شدند و در تهران محبوس گشتند.

نظر به‌وقایع و حوادثی که بعداً روی می‌دهد ناچار از ذکر این نکته هستم که موقعیت بختیاریها که ریاست آنها را سرداربهادر عهده‌دار بود و مجاهدین که در تحت فرماندهی یفرم بودند سبب شد که یک روح اعتماد و همکاری میان این دو قوه بوجود بیاید وکفهٔ ترازوی این دسته را درسیاست پایتخت سنگین‌تر کند.

از نظر حق‌شناسی ناگفته نمی‌گذارم که در این اردوکشی و جنگها حاجی علیرضا خان‌گروسی با چهارصد نفر سوار شرکت داشت و در فیروزی که نصیب دولت مشروطه شد حق بسزایی دارد.

در همین ایام وقایع دیگری روی داد که گرچه نا چیز بنظر می‌رسد ولی چون تأثیر بسیار

در پیش آمدهای آینده دارد ناگزیر از ذکر آنها هستم.

اول: شاهزاده بهمن میرزا که در قشون روس سمت صاحبمنصبی داشت جمعی اشرار را گرد خود جمع کرد و با دستیاری یکی از متنفذین زنجان غفلتاً به‌آن شهر وارد شد و بطرفداری از محمدعلیشاه بنای قتل و غارت را گذارد. میرزا صالح خان وزیرا کرم حاکم شهر که از آزادیخواهان بود با اینکه قوه‌ای در اختیار خود نداشت بدستیاری و کمک مردم شهر با مهاجمین جنگید و پس از هفده روز زد و خورد آنها را از خاك زنجان بیرون راند.

دوم: یکی ازسربازان روس ازاردوگاه گریخته و درخانه مرحوم ثقة‌الاسلام پناهنده شده بود مردم می‌گفتند این مرد روسی می‌خواسته مسلمان بشود بهرحال در نتیجه یک هنگ قشون روس خانه مرحوم ثقة‌الاسلام را محاصره نموده و مانع دخول و خروج افراد خانواده شد، می‌گویند حتی راه آب و نان را هم به‌آنها بستند. عاقبت مخبرالسلطنه قنسول روس و رئیس قشون را ملاقات نمود و به‌هرزبانی بود آنها را متقاعد کرد که دست ازمحاصرهٔ خانهٔ ثقة‌الاسلام بردارند.

سوم: روز ۳ خرداد میان پاسبانان و یک نفر ارمنی تبعه روس نزاع می‌شود پاسبانان ارمنی مذکور را که عمل خلاف مرتکب شده بود جلب و حبس می کنند بمحض رسیدن خبر به‌فرماندهی قشون روس یک گروهان به‌طرف کلانتری که ارمنی مذکور در آن حبس بود روانه می‌شوند و پس از محاصره محل کلیهٔ افراد پلیس از صاحبمنصب و تابین را خلع سلاح می کنند و آنها را با خواری و ذلت درمیان گرفته به‌اردوگاه می‌برند با اینکه مردم از رفتار روسها بسیار خشمگین بودند و علناً اظهار تنفر و عدم رضایت می کردند و تلگرافاتی هم به‌نمایندگان مجلس مخابره نمودند مخبر-السلطنه و اعضای انجمن مردم را به‌صبر و شکیبایی دعوت می کردند و می گفتند نباید بهانه به‌دست روسها داد زیرا آنها مخصوصاً مرتکب این اعمال می‌شوند که سر و صدا میان مردم برخیزد و کشمکش پیش بیاید تا مقصود نهایی خود را که تسلط مطلق بر آذربایجان است عملی نمایند. مردم بدبخت هم چاره‌ای جز سوختن و ساختن نداشتند ظلم می کشیدند و تحمل می کردند.

فصل پانزدهم

کشمکش و اختلاف میان مشروطه‌خواهان

بطوری که صفحات تاریخ نشان می‌دهد در میان اقوام و ملل جهان حوادثی روی می‌دهد و وقایعی پیش می‌آید متحدالشکل و شبیه یکدیگر که گویی همهٔ آنها را در یک قالب ریخته‌اند یا آنکه از هم تقلید کرده‌اند. بهمین جهت این‌گونه وقایع شبیه بهم به‌صورت یک اصل کلی درآمده و گفته می‌شود تاریخ جز مکررات چیز دیگری نیست. در تمام انقلابات در راه وصول به‌آزادی نهضتهای سیاسی و اجتماعی با مجاهدت و فداکاری جمعی افراد همفکر و همعقیده بوجود می‌آید که پس از موفقیت و کامیابی میان همان کسانی که با اتحاد و اتفاق دست به‌دست هم داده و آن انقلاب و یا نهضت را بپایان رسانیده‌اند اختلاف پیدا می‌شود و گاهی آن اختلاف بحدی شدید و دامنه‌دار می‌شود که کار به‌زد و خورد و خونریزی می کشد و یک دسته، دستهٔ دیگر را که دیروز برادرانه با هم برای موفقیت در نهضت مقدس فداکاری می کردند از میان برمی‌دارد اگر بخواهم علل و موجبات این اصل کلی و یا بهتر بگویم فلسفه آن را بیان کنم باید کتابی تألیف کنم و یا لااقل صفحات چند بر این تاریخ بیفزایم ولی بواسطه نبودن فرصت بطور اختصار به‌ذکر چند علت اساسی قناعت می کنم.

اول چیزی که پس از انقلاب عرض وجود می کند اختلاف عقیده و سلیقه میان رهبران انقلاب است جماعتی براین عقیده می‌شوند که با همان نیروی انقلاب و عناصری که موجد انقلاب شدند و فتح و فیروزی را بدست آورده‌اند باید بدون اندیشه و پروا پیشرفت و موانع را با شدت و سختی از میان برداشت و همهٔ آرزوها را جامهٔ عمل پوشانید و کار را ناتمام نگذارد و به‌آخر رسانید، جماعت دیگر براین عقیده‌اند که انقلاب برای برداشتن موانعی است که جلو راه ترقی و تکامل را گرفته و پس از برداشتن موانع بوسیلهٔ انقلاب باید به‌هدایت عقل و مصلحت و در نظرگرفتن اوضاع روز و استعداد مردم با ملایمت پیش رفت و از تندی و شدت عمل اجتناب نمود.

جماعتی براین عقیده‌اند که با همان اسباب و آلات و یا بهتر بگوییم بدست همان اشخاصی که موجب و سبب انقلاب بودند و با فداکاری و جانبازی اساس بیدادگری را

ویران کردند باید بنیان کاخ سعادت ملک و ملت را نهاد و از شرکت دادن عناصر ضد انقلاب درساختمان نوین باید اجتناب کرد.

جماعتی براین عقیده‌اند که کسانی که عامل خرابی و ویرانی دستگاهی بوده‌اند قادر به‌آبادی دستگاه نوینی نیستند و مردمانی که انقلاب را بوجود آورده‌اند و با موفقیت خاتمه داده‌اند پس از خاتمهٔ انقلاب باید جای خود را به‌اشخاصی که قادر به‌ساختمان بنای نو هستند بدهند و کنار بروند.

طبعاً این منطق به‌مزاج کسانی که با فداکاری انقلاب را بپایان رسانیده‌اند و آرزوها درسر دارند سازگار نیست و هیچوقت حاضر نمی‌شوند که با رضایت خاطر و بدون مقاومت میدانی راکه فتح کرده‌اند به‌دست جماعت دیگر بسپارند و پی کارخود بروند و همین اختلاف عقیده وسلیقه موجب تفرقه و جدایی رهبران انقلاب می‌شود.

علت مهم دیگر که موجب اختلاف و کشمکش میان زعما و پیشوایان انقلاب می‌شود اینست که بسیاری از افرادی که در سایهٔ یک انقلاب ملی موقعیت و مقامی پیدا کرده‌اندو در پرتو نور آزادی ارتقا یافته‌اند و حتی مرد تاریخی شده‌اند بواسطه نداشتن قوهٔ تفکر و تحقیق خیال می کنند که لیاقت و شایستگی و فداکاری آنها سبب کسب شهرت و محبوبیت آنها درجامعه شده و آنها را به‌مقام سرداری و یا پیشوایی رسانیده و به‌این حقیقت پی نبرده‌اند که مقامی که بدست آورده‌اند بواسطه اهمیت اصولی بوده که از آن پیروی می کردند و مرامی بوده که در راه آن فداکاری نموده‌اند چنانچه همین اشخاص که در راه آزادی یک ملت از قید عبودیت قیام کردند و با فداکاری شاهد مقصود را درآغوش گرفتند و مرد تاریخی و ملی شدند و شهرت جهانی پیدا کردند هرگاه همین فداکاری و مجاهدت را در راه یک مقصود و منظور بی‌اهمیت می‌نمودند کوچکترین موقعیت و معروفیت جهانی و اجتماعی پیدا نمی کردند اینست که اشخاصی که درنتیجهٔ نادانی پس از انقلاب موضوع مرام و اصول را نادیده گرفته‌اند و خود را از علتی که سبب بزرگی آنها شد دور نگاهداشته‌اند بمخالفت شدید کسانی که معتقد به‌اصول هستند و اشخاص را برای عقایدشان محترم می‌شمارند برخورده از میان می‌روند و نام نیکی که با فداکاری بدست آورده‌اند از دست می‌دهند و هرگاه طبقه‌ای که تغییر اوضاع را مولود شخصیت خود دانسته بر دسته دیگر غلبه کند اصول و آزادی که برای تحصیل آن، آن همه فداکاری شده از میان می‌رود و اوضاع بصورت اول برمی‌گردد.

یکی دیگر از علل تولید اختلاف میان موجدین انقلاب اینست که طبقاتی که درانقلاب شکست خورده و از میدان بدر رفته‌اند برای تجدید موقعیت و حیات سیاسی خود تاکتیک را عوض کرده لباس انقلابی در برنموده و در میان سران ملیون تخم اختلاف و نفاق کاشته و دو دستگی بوجود می‌آورند و آن دو دسته را به‌مخالفت با یکدیگر تشجیع و تحریص می کنند و به‌مبارزه وامی‌دارند و درنتیجه نه‌فقط موقعیت از

دست رفته خود را بازمی‌یابند بلکه انتقام خود را از کسانی که آنها را مغلوب کرده و بزانو درآورده و قدرت و نفوذشان را از میان برده می‌گیرند شک نیست که این طبقه بیشتر در انقلابیونی که حس جاه‌طلبیشان بیشتر و اعتقادشان به‌اصول و عقاید کمتر است زودتر نفوذ پیدا می کنند و بدون آنکه متوجه راه خطرناکی که در پیش گرفته‌اند بشوند آلت اجرای مقاصد کهنه پرستان این جماعت می‌گردند و آنچه را که با خونریزی و فداکاری بدست آورده‌اند به‌رایگان از دست می‌دهند.

با کمال تأسف مشروطیت نوبنیاد ایران از خطری که در بالا گفته شد نتوانست بر کنار بماند و از اختلاف و نفاق که بزرگترین دشمن آزادی و موجب پراکندگی حکومت ملی است دوری جوید و دیری نگذشت که دو دستگی و کشمکش میان زعمای مشروطه و رهبران ملت و سرداران ملی آغازگردید و کار به‌هرج و مرج و خونریزی کشید و صدمات جبران ناپذیری برپیکر مشروطیت وارد آمد که هنوز هم جراحات آن التیام نیافته و آثار آن دیده می‌شود.

چون از نظر تاریخ اختلافاتی که میان مشروطه‌خواهان بروز کرد تأثیرات عمیق در تقدیرات ملک و ملت داشت در خور اینست که مورد مطالعهٔ دقیق قرارگیرد و در علل و موجبات آن بحث شود و نتایج سوئی که از آن عاید حکومت نوبنیاد ملی شد روشن گردد.

تخم اختلاف میان مشروطه‌خواهان در دورهٔ اول مشروطیت و یا باصطلاح در مشروطه صغیر کاشته شد و در دورهٔ مهاجرت ریشه دوانید و پس از فتح تهران سر از خاک بیرون آورد و بقول معروف آفتابی شد.

در اواسط مشروطهٔ اول بطوری که در مجلدات سابق این تاریخ نوشته شد میان مشروطه‌خواهان تندرو و انقلابی و مشروطه‌خواهان محافظه کار و اعتدالی برای استقرار و برقراری مشروطیت و مستحکم کردن مبانی آزادی و خط مشی انقلاب ملی اختلاف بود انقلابیون عقیده داشتند که جز با آهن و آتش و جنگ و مقاومت محال است آزادی را حفظ کرد و حکومت مشروطه را پایدار و مستقر نمود و شاه ستمگر را بزانو درآورد. محافظه کارها معتقد بودند که همانطوری که بدون جنگ و خونریزی با مظلومیت و مقاومت منفی و تحصن مشروطه بدست آمد با همان وسایل مسالمت‌آمیز بدون جنگ و خونریزی می‌توان مشروطیت را حفظ و ازگزند بدخواهان محفوظ داشت و با ملایمت و اندرز و نصیحت با شاه کنار آمد این اختلاف را که به‌عقیدهٔ نگارنده یک اختلاف عقیده و سلیقه و از روحیات و سلسله اعصاب اشخاص سرچشمه گرفته بود نه‌فقط در خور ملامت نیست بلکه باید اینگونه اختلافات نظری و عقیده‌ای را به‌قول فرانسویها اختلاف پاک

نام نهاد ولی با کمال تأسف همین اختلاف پاك و عقیده بزرگترین بدبختی را برای کشور و مردم بوجود آورد و سبب از میان رفتن مشروطه و آن همه خونریزی شد زیرا در نتیجهٔ این اختلاف مشروطه‌خواهان نه رویهٔ مسالمت‌آمیز پیش گرفتند و نه راه جنگ و مقاومت را تعقیب کردند قسمتی از قوای ملی را متفرق کردند و عده‌ای را نگاهداشته و به‌جنگی دست زدند که شکست آن مسلم و غیر قابل تردید بود در صورتی که اگر یکی از دو عقیده را تعقیب می کردند بعبارت دیگر یا همگی راه صلح و مسالمت را پیش می‌گرفتند و یا متفقاً مقاومت می کردند و مردم را به‌جنگ تحریص و تشویق می کردند شاید به نتیجه می‌رسیدند.

پس از انهدام مشروطیت جماعتی که به‌خارج ایران مهاجرت کرده بودند چنانچه شیوهٔ همهٔ مردمان شکست خورده است گناه شکست را به‌گردن دستهٔ دیگر می‌انداختند و آنها را سبب از میان رفتن مشروطه می‌خواندند محافظه کاران و یا محتاطین می‌گفتند که کشتن اتابک و بمبی که از طرف تندروها به کالسکه محمدعلیشاه انداخته شد و فحاشیهایی که علناً در مجامع می کردند سبب دشمنی محمدعلیشاه با مشروطه شد و آنرا به‌توپ بستن مجلس وادار کرد.

تندروها در مقابل عقیده داشتند که بی‌حالی و محافظه کاری محتاطین و اقدام خائنانه‌ای که در متفرق کردن سربازان ملی و مدافعین آزادی نمودند و جبن و ترس و بزدلی که از خود نشان دادند و سازشی که بعضی از برگزیدگان آنها با دربار استبداد کردند محمدعلیشاه را تشجیع و موفق به‌خراب کردن مجلس و انهدام مشروطیت نمود.

این اختلافات در آن زمان از دایرهٔ انتقاد و خرده‌گیری تجاوز نمی کرد و اثری بر آن مترتب نشد و عموم مشروطه‌خواهان متفقاً در یک جبهه با استبداد مبارزه می کردند و در اصل زنده کردن مشروطیت و اجرای قانون اساسی با هم متفق بودند.

پس از فتح تهران

پس از فتح تهران و تشکیل حکومت جدید دیری نگذشت که گیاه زهرآلود اختلاف و نفاق از خاك سر بدر آورد و کشمکش، علنی و آفتابی شد و روز بروز شدت کرد تا به‌ترور و خونریزی سران احرار و جنگ پارک منتهی شد و در همان ایام حزبی بنام انقلابی و حزب دیگر بنام اعتدالی که از اختلاف میان مشروطه‌خواهان سرچشمه می‌گرفت بوجود آمد.

پیش از اینکه وارد در وقایع و حوادث زاییده شده از اختلاف میان مشروطه‌خواهان بشوم اجازه می‌خواهم یکی از مهمترین حقایق را که دیگران یا از درك آن عاجز بوده و یا نخواسته‌اند آشکار کنند بنویسم و از روی یکی از رموز دقیق و باریک اختلافات پرده بردارم و عقیده‌ای که هردو دسته زعمای مشروطیت و سرداران ملت در

مغز خود داشتند ولی از اظهار آن خودداری می کردند و یا جرأت اظهار آن را نداشتند و یا مصلحت خود را در اظهار آن نمی‌دانستند ولی رفتار و اعمال و حرکات و وجنات و کنایات و اشارات آنها دلیلی واضح و روشن برآن عقیدهٔ قلبی و تمنای باطنی آنها بود روشن نمایم.

زعما و سرجنبانان مشروطه اول یا بهتر بگویم کسانی که نهضت مشروطیت را بوجود آوردند در باطن به‌این عقیده بودند که آنها موجد و مولد و پدر مشروطیت‌اند و مشروطیت ملک طلق آنها است و دیگری را به‌آن حقی نیست و جماعتی که برای اعادهٔ مشروطه اقدام کردند و دوباره مشروطه را احیا کردند درحقیقت حقی را که محمدعلیشاه غصب کرده بود از او گرفتند. حقاً و انصافاً باید آن حق را به‌صاحبان اصلی آن برگردانند و درمقابل پاداشی هم بگیرند و پی کار خود بروند و آنها مشروطیت را اداره کنند و یا بهتر گفته شود زمامدار حکومت مشروطه گردند.

جماعتی که پس از انهدام مشروطه درمقابل استبداد قیام کردند و پس از یک سال و اندی فداکاری و جانبازی شاه بیدادگر را از روی تخت سلطنت پایین کشیدند و رژیم مشروطیت را مجدداً در ایران برقرار کردند، بخلاف دستهٔ اول عقیدهٔ قلبی و فکر باطنیشان که از اظهار آن خودداری می کردند ولی عملشان آن حقیقت را روشن می‌ساخت این بود که مشروطه اوّل از میان رفت و مرحوم شد و ما با مجاهدت و آهن و آتش مشروطه جدید را در ایران بوجود آوردیم و حامی و حافظ آن هستیم و نگاهداری او را برعهده گرفته‌ایم و حقاً باید زمامدار حکومت مشروطه که خود آن را بدست آورده‌ایم باشیم.

بعللی که نوشتم همین که در هیأت مدیره زمزمهٔ زمامداری سپهدار و سردار اسعد بلند شد جمعی از معاریف مشروطه‌خواهان براین عقیده بودند که مصلحت در اینست که سرداران ملی ازقبول مسئولیت خودداری کنند و خود را آلوده به‌امور اجرایی ننمایند و در خارج بمانند و به کارهای دولت نظارت داشته باشند و وزرا را رهبری و هدایت کنند شک نیست که این مصلحت‌اندیشی از روی خیر و صلاح بود ولی کسانی که دور سپهدار و سردار اسعد را گرفته بودند و می‌خواستند در پرتو آنها به‌جاه و مقام برسند به‌آنها فهماندند که مقصود این جماعت اینست که محصول تخمی که شما کشته‌اید برداشت کنند و از میوهٔ درختی که شما بار آورده‌اید بهره‌مند شوند و شما را که موجد و مؤسس این دستگاه شده‌اید کنار بگذارند و خود زمامدار مملکت گردند.

پس از آنکه دولت جدید تشکیل شد چنانچه سابق براین هم اشاره کردم بواسطه انتصاب جمعی از کهنه‌پرستان و مرتجعین به‌وزارت و ایالت و سایر مقامات دولتی آتش

خشم مشروطه‌خواهان تندرو تیزتر شد و عدم رضایت آنها علنی گشت و بدون پروا گفتند و نوشتند که آیا مقصود از تغییر رژیم و این همه خونریزی و مجاهدت این بود که مجدداً همان تربیت یافتگان مکتب ناصرالدین‌شاه سر کار بیایند و زمامدار دولت بشوند و بر مردم بدبخت با همان سبک و رویهٔ قدیم حکومت بکنند و کسانی که موجد این انقلاب عظیم شده‌اند گوشهٔ خانه بنشینند و از کار بر کنار باشند.

اگر در آن ایام کسی به‌خانهٔ سپهدار و سرداراسعد می‌رفت می‌دید که‌اکثر مستبدین معروف و کرسی نشینان باغشاه در آنجا جمعند و چون یار مهربان سرداران ملی را درمیان گرفته‌اند و از مشروطه‌خواهان واقعی و زحمت کشیده نام و نشانی نیست.

مستبدین منافق و ابن‌الوقت که جز منافع خود منظوری نداشتند آنی از تماس با سرداران و فریفتن آنان غفلت نداشتند و در اندک زمانی موفق شدند که با همان شیوهٔ شیطانی و رویهٔ تملق و چاپلوسی محبت آنها را به‌خود جلب کنند و تخم نفاق و سوءظن و بدبینی میان آنها و سایر رؤسای مجاهدین و مشروطه‌خواهان که از اوضاع ناراضی بودند بیفشانند و آنها را از هم ظنین و جدا سازند و اتحاد و اتفاق مشروطه‌خواهان را مبدل به‌جدایی و دشمنی کنند و از آن آب گل‌آلود ماهی بگیرند و دوباره دارای قدرت و مقام گردند.

اشخاصی از قبیل معزالسلطان، سردارمحیی و میرزاعلیخان دیوسالار و شیخ‌الاسلام قزوینی و ضرغام‌السلطنهٔ بختیاری و غیره که در این انقلاب خونین بیش از هر کس فداکاری و جانبازی نموده بودند و انتظار داشتند که پس از فتح تهران از آنها حق‌شناسی شود و برای عضویت در دولت جدید دعوت شوند و یا اقلا مقام مهمی به آنها واگذار شود چون دیدند که نه‌فقط به کاری دعوت نشدند بلکه بجای آنها دشمنان مشروطه و کسانی که تا دیروز با قشون ملی می‌جنگیدند یکی بعد از دیگری به‌مقامات عالیه منصوب می‌گردند، بغایت خشمگین و ناراضی بودند.

و چون نمی‌توانستند بظاهر درد خود را اظهار دارند و عزت نفسشان مانع از این بود دست نیازمندی به‌طرف کسانی که تا دیروز با هم همکار و همردیف بودند دراز کنند به‌بهانهٔ اینکه دولت جدید با همان سبک پوسیدهٔ قدیم و همان افراد کهنه کار مستبد و درباریان خائن می‌خواهد حکومت کند علم عدم رضایت را بلند کردند و با جمعی از ناراضی‌ها همدست شدند و مجامعی برضد رویه ارتجاعی دولت جدید تشکیل دادند و یک صف مخالف بوجود آوردند.

از نظر انصاف و حقیقت‌گویی باید تصدیق کرد که این مردان ذیحق بودند و مشروطیت و ملت مخصوصاً سپهدار و سرداراسعد که مظهر مشروطیت و قدرت ملت بودند نسبت به‌این اشخاص فداکار حق ناشناسی کردند و زحمات و جانبازی آنها را در نظر نگرفتند و در نتیجه شکاف عمیقی در صف مشروطه‌خواهان بوجود آوردند.

از طرف دیگر دستهٔ تندروها و انقلابی که روز بروز قوی‌تر می‌شدند و بر عدهٔشان افزوده می‌شد و تقی‌زاده و حسینقلیخان نواب و سیدمحمدرضا مساوات و میرزامحمد-علیخان تربیت و حیدرخان‌عمواغلی و چند نفر دیگر آنها را رهبری می کردند فکرشان در یک محیط بالاتر که شاید زیاد با استعداد و تربیت آن روزی مردم مناسب نبود و وسایل کار هم بقدر کافی در دست نداشتند سیر می کرد و روح انقلابیشان خواهان یک دستگاه نوین و یک دولت جوان مترقی بود.

این جماعت مستبدین کهنه کار را واجب‌القتل می‌دانستند و سپهدار را تربیت یافتهٔ مکتب ناصرالدین‌شاهی می‌پنداشتند و به‌سرداراسعد و ستارخان و باقرخان و سردارمحیی و اکثر سران مجاهدین عقیده نداشتند و آنها را عامل خرابی می‌دانستند نه‌قادر به‌آبادی؛ این جماعت عقیده داشتند که باید رجال کهنه را اعم از مستبد و یا مشروطه کنارگذارد و دستگاه نوینی روی کار آورد و زمام مملکت را بدست جوانان متجدد و مترقی و روشنفکر سپرد و سعادت و تمدن را بر جامعه تحمیل کرد و با جسارت به‌جلو رفت و دکان ملوك‌الطوایفی و خان‌خانی را بست و با افراد نو روزگار نویی بوجود آورد.

این جماعت که در آن زمان بنام انقلابیون خوانده می‌شدند برای استحکام مبانی مرام و عقایدی که در دل می‌پروراندند با شور بی‌نظیری بطوری که خواهم نگاشت بنای پی‌ریزی حزب دمکرات راگذاردند و به‌تشکیلات حزبی در تمام شهرستانها همت گماشتند.

در همان گیرودار یک عامل مهم دیگری که در تقدیرات مملکت تأثیر بسزایی داشت وارد صحنهٔ سیاست پایتخت شد و موجب ایجاد وضعیت شگفتی گردید.

این عامل مهم و نیرومند ستارخان و باقرخان بودند که بدون آنکه از وضعیت حقیقی تهران اطلاع کامل داشته باشند و به‌اندیشه و افکار دستجات پی برده باشند وارد میدان کشمکش شدند و بدون آنکه بخواهند و یا مطالعه کرده باشند و بدی و خوبی آنرا سنجش کرده باشند در رأس حوادث و وقایعی که بدبختانه به‌ضرر خود آنها و مشروطیت بود قرارگرفتند و به‌تقویت صف مخالفین انقلابیون پرداختند. ستارخان که در آن زمان مورد پرستش ملت ایران بود و مقام پهلوان آزادی را در جهان بدست آورده بود بطوری که نوشتم با تجلیل و تکریم هرچه تمامتر وارد تهران شد و باتفاق باقرخان و مجاهدینی که همراهش بودند در بزرگترین قصرهای تهران پارك اتابك سکنی گزید و چون پادشاهی از طرف دولت و قاطبه مردم از او پذیرایی می‌شد و هر روز صدها نفر از کلیه طبقات مردم تهران به‌ملاقاتش می‌رفتند و از خدمات و زحماتی که در راه آزادی کشیده بود تشکر می کردند و یا بهتر بگویم مدح و ثنا می‌گفتند. دیری نگذشت که

مردمان فتنه‌جو و منافق در آن دستگاه راه یافتند و وسوسهٔ شیطانی آنها در قلب سادهٔ آن پاك مردان نفوذ یافت و آنان را که حقاً باید بیطرف بمانند و در کشمکشهای دستجات داخل نشوند و مقام رفیع خود را حفظ کنند به‌تمایل به‌جمعی و مخالفت با جمعی دیگر برانگیختند. مستبدین و رجال کهنه کار که از افکار انقلابی تندروان و از نفوذ روز افزون آنها مشوش و نگران بودند و یقین داشتند که اگر این دسته کامیاب گردد و بر اوضاع مسلط شود دیگر نجات و رستگاری نخواهند داشت سردار و سالار ملی را به مخالفت و دشمنی آنها تشویق و تحریض نمودند و آنها را دشمن دین و آیین و پیرو مسلك هرج و مرج و آنارشیست معرفی کردند. ستارخان و باقرخان هم چون با بعضی سران تندروان سابقه خوبی نداشتند بزودی تحت تأثیر تلقینات سوء بدخواهان و متملقین قرارگرفتند و بنای بدگویی و انتقاد را از آن جماعت گذاردند.

چند نفر از سران مشروطه‌خواهان از قبیل سردارمحیی و ضرغام‌السلطنه و عمید‌السلطان و جمعی از مجاهدین که از دولت ناراضی و منتظر فرصت برای مخالفت بودند خود را به‌ستارخان نزدیك کردند و با او عقد اتحاد و اتفاق بستند و در اندك زمانی اکثر مجاهدین را که وضع سختی داشتند و پریشان و سرگردان بودند گرد خود جمع کردند و در معنی در مقابل دولت و مجلس و تندروها در حمایت ستارخان دسته نیرو‌مندی بوجود آوردند.

فصل شانزدهم

تشکیل احزاب سیاسی

پس از برقراری مجدد حکومت ملی رهبران مشروطیت به‌پیروی از کشورهای دمکراسی و سنن پارلمانی به‌ایجاد احزاب سیاسی همت گماشتند و در اندک‌زمانی دو حزب یکی بنام دمکرات و دیگری بنام اعتدال تشکیل و رو به‌توسعه نهاد. ناگفته نماند که زمینه برای تشکیل این دو حزب در آن زمان کاملا مهیا و آماده بود زیرا چنانچه خوانندگان سابقه دارند از دیرزمانی راجع به‌روش سیاسی مملکت میان رهبران مشروطه اختلاف‌نظر بود و هواداران هریک از دو نظرگرد هم جمع می‌شدند و مجمعی داشتند و همین مجامع هسته اولیه احزاب مذکور گردید.

کسانی که به‌نام انقلابی معروف شده بودند دست به‌تشکیل حزب دمکرات زدند و مرام و نظامنامهٔ جامعی که مناسب با روحیات یک ملت مترقی بود نوشته و بطبع رسانیدند و حوزه‌هایی در مرکز ولایات تشکیل دادند و مبلغینی برای شناساندن مرام و مقصود حزب به‌شهرستانها فرستادند و در اندک زمانی دامنه حزب دمکرات در همه جا وسعت یافت و جمع زیادی از محصلین مدارس و افراد جوان و تندرو و یا بقول مخبر۔السلطنه فلفل‌مزاج وارد درحزب شدند و به‌نشر عقاید حزبی همت گماشتند.

بطوری که سابق براین تذکر دادم مرام حزب دمکرات از مرام حزب سوسیال دمکرات اقتباس شده بود ولی چون در آن زمان هنوز مسلک سوسیالیستی توسعه پیدا نکرده و عالمگیر نشده بود و مردم از آن اسم بیم داشتند و کلمه سوسیالیست را دررديف كلمه انقلابی و اشتراکی می‌پنداشتند بناچار زعمای حزب از اختیار لفظ سوسیال دمکرات اجتناب کردند و به کلمه دمکرات قناعت نمودند.

مرام این حزب که درآن زمان تاحدی انقلابی بود در روی چند اصل مهم استوار گشته بود که یکی مبارزه با فئودالیست یا ملوک‌الطوایفی و دیگری انفکاك قوه سیاسی ازقوه روحانی بود.

باتعقیب این دو اصل حزب جوان دمکرات از روز اول جنگ با رؤسای ایلات و عشایر و حکومت خان‌خانی و روحانیون را آغاز کرد و با دو طبقه از متنفذترین طبقات

مملکت دست بگریبان شد.

حزب اعتدال که رهبران آن تاحدی محافظه کار و ملایم بودند و بقول خودشان با رعایت استعداد محیط و طبع عامه آن حزب را تشکیل داده بودند بیشتر مورد پسند بازاریها و ثروتمندان و تجار بود و روحانیون، اعیان، اشراف، شاهزادگان و خوانین فئودال که از حزب دمکرات یا بقول خودشان انقلابی بیم و واهمه داشتند یا عضویت حزب اعتدال را پذیرفتند و یا وابسته به‌حزب شدند و در تقویت آن کمال جد و جهد را بکار بردند و اکثر وکلای مجلس هم که از ملاکین و سرمایه‌داران بودند و یا از طرف متنفذین وکسانی که دارای قدرت و نفوذ بودند انتخاب شده بودند به‌حزب اعتدال ملحق شدند و در نتیجه حزب اعتدال اکثریت مجلس شورای ملی را بدست آورد و در اول کار زمامدار مملکت شد. ناگفته نماند که سپهدار رئیس دولت هم که یکی از خوانین و سردستهٔ فئودالها و شاید بزرگترین ملاك آن زمان بود حزب اعتدال را تقویت می کرد و چند ماهی باتکای آن توانست زمامداری کند.

حزب دمکرات بیش از بیست نفر نماینده در مجلس نداشت و از حیث عدد در مقابل حریف ناچیز بود ولی همانطوری که در تمام مراتب و شئون زندگانی مخصوصاً زندگانی سیاست کیفیت بر کمیت برتری دارد حزب دمکرات که از نیروی جدیت و سعی و کوشش و حتی فداکاری و مقاومت جوانان برخوردار بود بطوری که در صفحات آینده خواهیم دید در اندك زمانی موفق شد ارادهٔ خود را بر مجلس تحمیل کند و حتی پس از چندی دولتی را که به‌اکثریت متکی بود ساقط کند و یك دولت متمایل به‌حزب دمکرات روی کار بیاورد و در همان زمان حزب دیگری بنام حزب اتحاد ترقی تشکیل یافت ولی چون نماینده در مجلس نداشت و استقبال زیادی هم از آن نشد کاری از پیش نبرد و پس ازچندی منحل شد.

از بدو تشکیل حزب دمکرات و اعتدال اختلافاتی که در پس پرده میان زعمای مشروطه خواهان بود در تحت لوای اختلاف حزبی جلوه‌گر شد وکشمکشهایی میان آنها آغاز گشت که به‌مصائب و حوادث ناگواری منتهی گردید.

این دو حزب تا طلوع جنگ بین‌المللی اول زمام مملکت را در دست داشتند و متناوباً حکومت می کردند و دولتهایی از خود سر کار می‌آوردند وگاهی هم بناچاری دولت مؤتلف؛ از دو حزب تشکیل می‌دادند.

در خاتمه کتمان نمی کنم و این حقیقت را ناگفته نمی‌گذارم که این دو حزب با آنکه درکمال سرسختی وگاهی بیرحمی با هم می‌جنگیدند و از ریختن خون یکدیگر مضایقه نداشتند بمحض آنکه خطری برای مملکت و یا آزادی و مشروطیت پیش می‌آمد چنانچه در صفحات بعد خواهم نگاشت با از خودگذشتگی و وطن‌پرستی اختلافات را

کنارگذارده دست برادری بهم داده متفقاً و متحداً در حفظ اصول مشروطیت و استقلال مملکت مبارزه می کردند.

مؤسسین احزاب

تقی‌زاده به کمک و همکاری عده‌ای از مشروطه‌خواهان تندرو معروف به‌انقلابی که از دیر زمانی با هم همفکر و متحد بودند و سیاست واحدی داشتند از آنجمله حسینقلیخان نواب، سید محمد رضا مساوات، حکیم‌الملک، شیخ محمد خیابانی، حیدرخان عمواغلی، رسول‌زاده، ابوالضیاء، سید جلیل اردبیلی، سید حسین اردبیلی، میرزا محمد نجات، میرزا احمد قزوینی، میرزا محمد علیخان تربیت، نوبری، شیخ اسماعیل و عدهٔ دیگر حزب دمکرات را تشکیل داد و چون اطلاعات و مطالعاتی از اصول و قواعد و نظامات احزاب سیاسی کشورهای مترقی داشت و گفته می‌شد که پیش از این زمان در حزب سوسیال دمکرات عضویت داشته موفق شد تشکیلات حزب را در روی یک پایهٔ متین و محکم استوار نماید، در مجلس شورای‌ملی هم تا زمانی که ایران را ترک نگفته بود رهبری و لیدری فراکسیون دمکرات را عهده‌دار بود.

حزب اعتدال و یا اجتماعیون و اعتدالیون بسعی و کوشش و رهبری میرزامحمد صادق طباطبایی، میرزا محسن برادر صدرالعلما، میرزا سید احمد بهبهانی فرزند دوم بهبهانی، حاجی میرزا علیمحمد دولت‌آبادی، معاضدالسلطنه، دهخدا، میرزا قاسم خان صوراسرافیل، اسعدالسلطان، میرزا محمد علیخان نصرة‌السلطان، ناصرالاسلام گیلانی، میرزا مرتضی قلیخان نائینی و جمعی دیگر از معاریف مشروطه‌خواهان از قبیل ذکاء الملک، معتمد خاقان، حاجی محمد تقی بنکدار و حاجی محمدحسین رزاز تشکیل یافت.

در مجلس شورای ملی میرزا مرتضی قلیخان نائینی به‌سمت لیدری حزب معرفی شد درصورتی که معناً میرزا محمد صادق طباطبایی برجسته‌ترین عضو و رهبر حزب بود.

هر یک از دو حزب برای نشر عقاید و خط مشی سیاسی خود روزنامه‌ای که ارگان رسمی حزب معرفی شده بود بنام ایران‌نو ارگان حزب دمکرات و روزنامهٔ انقلاب، ارگان حزب اجتماعیون اعتدالیون تأسیس و منتشر نمودند. پس از مسافرت تقی‌زاده از ایران حزب دمکرات از خط‌مشی‌ای که داشت منحرف شد و بقول معروف با کهنه پرستها پیوند کرد.

ناگفته نماند که عده‌ای از رجال معروف آن زمان هم بدون آنکه عضویت رسمی حزب را پذیرفته باشند طرفدار و وابسته به‌یکی از این دو حزب شدند و در سیاست عمومی باهم شریک و سهیم و همکاری می کردند و نتیجه زحمات و کشمکش این دو حزب عاید همین رجال کهنه کار شد چنانچه اکثر آنها باتکای همین احزاب دارای مقامات مهم دولتی شدند ولی کسانی که زحمتکش حزب بودند و همهٔ بلایا و مصائب نصیب

آنان بود بکلی از هر نوع استفاده و مقامی محروم بودند مخصوصاً زعمای حزب دمکرات با اینکه ادعا می کردند متجدد و مترقی هستند و اظهار عقیده می کردند که باید کهنه کارها و رجال قدیم از کار بر کنار بشوند و به‌جای آنها جوانان روشنفکر انتخاب گردند. در زمانی که قدرت را در دست داشتند و قادر به‌همه کاری بودند نگذاردند یک نفر از طبقهٔ پایین قدم به‌عرصهٔ بالا بگذارد و برخلاف اظهاراتشان عقب رجال پوسیده و خانواده‌های قدیم و ملک‌ها وسلطنه‌ها رفتند، حزب اعتدال بطریق اولی از رجال کهنه‌پرست و بقول معروف استخوان‌دار حمایت می کرد و آنها را مصدر امور مهم دولتی می‌نمود.

باید بدون پرده‌پوشی گفت که اگرچه بظاهر جمعی از رجال کهنه کار، بسته و وابسته و پیرو سیاست احزاب بودند ولی در حقیقت احزاب کارچاق کن آنها محسوب می‌شدند وشبانه روز تلاش می کردند که آنها را روی کارآورده وسر کار نگاه‌دارند.

وضعیت روز

با یکدنیا تأسف زمانی نگذشت که نیروی ملی که در سایهٔ اتحاد و اتفاق رژیم مشروطیت را در مملکت برقرار کرد، دستخوش اختلاف و نفاق شد و به‌چند دسته تقسیم گشت که شبانه‌روز برای تضعیف و از میان بردن یکدیگر تلاش می کردند.

چون سردار اسعد و بختیاریها در این زمان از همهٔ رجال مشروطه‌خواه نیرومندتر بود، دمکراتها و اعتدالیون تلاش می کردند که او را به‌طرف خود جلب کنند گرچه سردار اسعد ظاهراً عضویت هیچیک از احزاب را نداشت ولی چون طبعی معتدل و روحی سلامت‌جو داشت از مردمان تند و انقلابی بیزار بود و معنا به‌اعتدالیون نزدیکتر بود و در تأسیس حزب اعتدال هم کمک بسیار کرد و چند نفر از خوانین بختیاری هم به عضویت حزب اعتدال در آمدند.

ولی بواسطهٔ کدورتی که از دیر زمانی میان سردار اسعد و سپهدار پیدا شده بود و اعتدالیون علناً از سپهدار حمایت می کردند و دمکراتها با تمام قوا به‌مخالفت سپهدار برخاسته بودند سردار اسعد با دمکراتها نزدیک شد و بطوری که خواهیم دید در نتیجهٔ همین نزدیکی بود که کابینهٔ سپهدار سقوط کرد و مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزرا شد و واقعهٔ جنگ پارك پیش آمد.

روزبروز بر اقتدار یفرم که ریاست نظمیه را داشت و در حدود سیصد نفر مجاهد شجاع و فداکار تحت امرش بود و لیاقت و شخصیت خودش را درگذشته نشان داده بود افزوده می‌شد و بیش از پیش عامل مؤثر دولت جدید محسوب می‌گشت و در مهام امور

مداخله پیدا می کرد.

سردارمحیی که از اوضاع بغایت ناراضی بود چون قادر به‌اینکه به‌تنهایی کاری از پیش ببرد نبود به‌ستارخان و باقرخان نزدیک شد و با پانزده نفر مجاهدی که تحت امرش بودند درجرگهٔ ستار درآمد.

ستارخان در روزهای اول ورودش رویهٔ مسالمت‌آمیز و میانجی یا بهتر بگوییم کدخدامنشی پیش گرفت و کوشش بسیار کرد که نفاق و اختلاف دستجات را به‌اتحاد مبدل کند ولی دیری نکشید که خود در تحت تأثیر همان عواملی که سبب نفاق و اختلاف شده بود واقع شد و یکدستهٔ نیرومند دیگر بر دسته ها افزوده شد.

ستارخان به‌دمکراتها بدبین بود و آنها را مردمان مخرب و جاه‌طلب می‌دانست و عقیده داشت که باید این جماعت را از صحنه سیاست بیرون کنند. سردارمحیی هم که طبعاً اعتدالی بود و با رؤسای آنها سر و سری داشت ستارخان را به‌مخالفت با دمکراتها تشویق می کرد و آتش اختلاف را تیزتر می‌نمود.

میرزا علیمحمد خان تربیت که میان سران مجاهدین در پاکدامنی و تقوا و شجاعت بی‌نظیر وظاهراً ریاست مجاهدین راعهده‌دار بود ازطرفداران سرسخت حزب‌دمکرات بود و بهمین جهت بیش ازسایرین مورد کینه و بغض مخالفین حزب دمکرات قرارگرفته بود.

حیدرخان عمواغلی که ریاست قوهٔ مجریه حزب دمکرات را داشت و از نعمت هوش سرشار و فعالیت بی‌نظیر برخوردار بود جمعی از مجاهدین تندرو و بعقیده دشمنان دمکراتها آنارشیست راگرد خود جمع کرده و با سرسختی در توسعهٔ حزب و مبارزه با مخالفین کوشش می‌نمود.

سران حزب دمکرات که خود را در مقابل مخالفین نیرومند چون مرحوم بهبهانی و ستارخان و حزب اعتدال و جماعتی از مجاهدین می‌دیدند تمام سعی و کوشش خود را برای سقوط کابینهٔ سپهدار و اتحاد با سردار اسعد بکار می‌بردند. نمایندگان دمکراتها در مجلس و روزنامه ارگان حزب چنانچه شیوهٔ احزابی که در اقلیت است به‌حمله و انتقاد از مخالفین و دستگاه دولت پرداخته بودند و برای جلب توجه عامه و بدست آوردن طرفدار از عوام فریبی و دماگوژی و تهمت فروگذار نمی کردند چنانچه اعتدالیون شهرت داده بودند که دمکراتها یک کمیسیون مخصوصی بنام کمیسیون اتهام تشکیل داده و کار این کمیسیون جعل و انتشار مطالب عوام پسند و دور از حقیقت می‌باشد.

اکثر جوانان و شاگردان مدارس متمایل به‌حزب دمکرات بودند ولی بازاریها یا بعبارت دیگر اصناف و کسبه که از پیروان بهبهانی بودند و اکثر رؤساشان در حزب اعتدال عضویت یافته بودند از اعتدالیها پشتیبانی می کردند زیرا به‌آنها تلقین کرده بودند که عقاید و مرام حزب دمکرات با اصول و مبانی دین تطبیق نمی کند و پیروان

آن مسلک علاقه زیادی به‌مذهب ندارند و برای قیام دادن عوام بر ضد حزب دمکرات به‌یکی از مواد مرام آن حزب که انفکاك قوهٔ سیاسی را از قوهٔ روحانی اشعار داشته بود متمسک شده بودند و دمکراتها را دشمن روحانیت معرفی می کردند.

شهادت بهبهانی

قتل مرحوم میرزا سید عبدالله بهبهانی بزرگترین فاجعه‌ای بود که پس از اعادهٔ مشروطیت روی داد و یکی از گناهان کبیره بود که از طرف مرتکبین بعمل آمد.

مرحوم بهبهانی که مؤسس مشروطیت و پایه‌گذار حکومت ملی بود و در شجاعت و شهامت و استقامت و قوهٔ تفکر و تعقل و شخصیت و نیروی اراده در ایران بی‌نظیر بود و بعلت دارا بودن همین سجایا و مکارم اخلاقی اول کسی بود که بدون بیم و هراس بطوری که در وقایع انقلاب مشروطیت نگاشته شد، در مقابل استبداد قد مردانگی علم کرد و از پای ننشست و تا روز آخر با همان شجاعت و عزم راسخ از مشروطیت دفاع کرد. بیم و ترس در قاموس زندگانی مرحوم بهبهانی وجود نداشت و تزلزل و دودلی و ضعف و ناتوانی در روح با اراده و قویش هیچوقت راه نیافت.

حتی در زمان توپ بستن مجلس که با سر و پای برهنه و ریش خون‌آلود و بدن مجروح به‌باغشاه بردندش و جانش در خطر بود زبونی از خود نشان نداد و چون زمانی که با کمال قدرت در مسند عالی روحانیت می‌نشست با کمال صبر و حوصله و وقار مصائب حبس و زجر را تحمل کرد. حتی وقتی که به‌حضور محمدعلیشاه بردندش محمد-علیشاه با خشونت با او صحبت کرد و کلمات خارج از نزاکت و ادب گفت، مرحوم بهبهانی گفت اعلیحضرت می‌توانند حکم بدهند مرا بکشند ولی تقاضا دارم در صحبت با همان سبک و وضعی که سابق براین با من صحبت می کردند حرف بزنند. محمدعلیشاه در مقابل نیروی معنوی آن مرد شجاع جازد و آهنگ صحبت را تغییر دادو با ملایمت بگفتگو پرداخت.

پس از آنکه مرحوم بهبهانی از حبس و تبعید خلاصی یافت و به‌تهران بازگشت و مردم آن استقبال بی‌نظیر را از او بعمل آوردند دوباره بقول جمعی بکارگشایی امور مسلمانان و یا بقول جمعی دیگر به‌رتق و فتق امور همچون دورهٔ اول مشروطیت پرداخت و درحقیقت یک دولت بدون مسئولیت و یا یک ادارهٔ امور عمومی درخانه‌اش ایجاد شد.

مرحوم بهبهانی عادت به‌گوشه نشینی و منفی‌بافی نداشت و هر کس دست نیازمندی به‌طرفش درازمی کرد مایل بود به‌او یاری کند و مشکل او را حل نماید.

در اینجا ناگفته نگذارم که سالها بلکه قرنها وقت می‌خواهد تا بتوان عادات،

آداب و سنن و اخلاق چندین هزارساله قومی را تغییر داد و مردم را در جادهٔ نو وارد کرد. عامه ایرانیان از همهٔ طبقات از قرون متمادی عادت کرده بودند که حل مشکلات خود را از روحانیون مخصوصاً آنهایی که دارای قدرت و نفوذ بودند بخواهند و برای حوائج خود دست نیازمندی به‌طرف آنها دراز کنند و طبعاً هر قدر آن مقام روحانی با نفوذتر بود حوائج مراجعین زودتر انجام می‌یافت و چون در آن ایام سیادت و قدرت مرحوم بهبهانی بسیار بود و تمام مقامات دولتی از کشوری و لشکری و قضایی نسبت به‌اوامرش سر تسلیم فرود می‌آوردند طبعاً محتاجین و استفاده‌جویان کمال سعی و کوشش را بکار می‌بردند که از آن منبع نفوذ و قدرت حداکثر استفاده را بدست بیاورند و آنهایی که مظلوم واقع شده بودند رفع ظلم از خود کنند و کسانی که طالب رتبه و مقام هستند به‌جاه و مقام برسند.

شک نیست که در ایران اکثراً در دور اینگونه اشخاص متنفذ و صاحب قدرت افراد استفاده‌جو و زرنگ جمع می‌شوند و مطالب حق و ناحق را با انواع چاپلوسی و دسایس و حقه‌بازی از امضا و تصویب ذی نفوذ بدون آنکه کاملا متوجه باشد می‌گذرانند و کیسهٔ منفعت پرستی خود را پر می کنند و مطلقاً آبرو و حیثیت آن مرد توانا را در نظر نمی‌گیرند.

از طرف دیگر همانطوری که راجع به‌محمدولیخان سپهدار نوشتم بسیار مشکل است که اشخاصی که در دورهٔ استبداد با یک سبک خاصی زندگانی کرده‌اند و با مردم سر و کار داشته‌اند بمحض تغییر رژیم بتوانند فوراً تغییر رویه داده کلیه اعمال خود را با اصول جدید تطبیق بدهند.

خصوصاً در ایران هنوز قوانینی وضع نشده و حدود و حقوق اشخاص و کارها کاملاً روشن نبود تا افراد بتوانند عمل خود را در قالب قوانین بریزند و از مقررات تجاوز نکنند.

دشمنان و مخالفین مرحوم بهبهانی او را متهم می کردند که نسبت به‌قانون و اصول مشروطیت بی‌اعتنا است و ارادهٔ شخصی خود را بر قانون مقدم می‌دارد و در اموراتی که از حدود یکنفر روحانی غیر مسئول خارج است مداخله می کند و در کارهای عدلیه و محاکم اعمال نفوذ می‌نماید و با توصیه و فشار به‌دولت و مقامات صلاحیتدار اشخاص را بکارهای مهم مملکتی می‌گمارد و در نتیجه دستگاه دولت را که باید در روی اصول قانون و موازین مشروطیت استوار باشد متزلزل و از کار انداخته است. بفرض اینکه دشمنان بهبهانی بواسطه عدم آشنایی به‌علم‌الروح اعتراضات خود را وارد بدانند تازه گناه و تقصیر متوجه دولت مسئول و مقامات حافظ قانون می‌باشد چنانچه روزی نمی‌گذرد که در کشورهای راقیه هزارها عرضحال حق و ناحق به‌عدلیه‌ها داده نشود و هزارها

تقاضای کار از روی استحقاق و بدون استحقاق از مقامات دولتی و ادارات نشود این وظیفه حافظین قانون و مسئولین امور مملکت است که به‌تقاضاهای حق ترتیب اثر بدهند و تقاضاها و ادعاهای ناحق و ناروا را رد کنند. مرحوم صدرالعلما که یکی از پاکنهادترین روحانیون مشروطه‌خواه بود می‌گفت من هر روز متجاوز از صد نامه توصیه به‌وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی می‌نویسم که یقین ندارم همهٔ آنها صحیح و قابل اجرا باشد ولی این وظیفه مقامات مسئول و حافظ قوانین است که حق را از باطل تمیز بدهند و به‌آنچه حق است ترتیب اثر بدهند. به‌قول یکی از نزدیکان بهبهانی آن مرحوم علاقه‌مند بود که به‌مردم گرفتار کمک کند و محتاجین را از خانهٔ خود محروم و مأیوس بیرون نکند این بود که در توصیه‌هایی که به‌مقامات مربوطه می‌نمود کلمه در صورت امکان و رعایت مقررات را متذکر می‌شد و اگر استنباط می‌کرد که عملی برخلاف اصول مشروطیت شده بغایت متأثرمی‌گردید و به‌جبران آن همت می‌گماشت.

به‌عقیدهٔ نگارنده اگر دولت ایران و زمامداران دستگاه نوین از مردمان مؤمن به‌مشروطیت و معتقد به‌اصول قانون اساسی تشکیل یافته بود و از روز اول تمام قدرتی که در دست بود صرف اجرای حق و عدالت می‌شد و دولت جز در مقابل قانون مقابل خواسته‌های کسی سر تسلیم و تمکین فرود نمی‌آورد بهبهانی شهید نمی‌شد و اینهمه مصائب گوناگون هم پیش نمی‌آمد و این اختلافات خانه برانداز ایجاد نمی‌گردید و مرحوم بهبهانی بیش از هرکس رعایت قانون و مقررات را که خود بوجودآورندهٔ آن بود، می‌کرد.

صرف‌نظر از آنچه نوشته شد از نظر قضاوت تاریخ آیا کشتن مردی که بانی و مؤسس و پی‌گذار مشروطیت بود و تا ساعتی که درباغشاه محبوس شد با مردی ومردانگی و فداکاری از آزادی و مشروطیت دفاع کرد در مقابل اعتراضات و ایراداتی که دشمنانش به‌او داشتند ظلم و بیرحمی و شقاوت نبود و جنایتی را که بی‌رحمانه مرتکب شدند بنفع آزادی و مشروطیت تمام شد؟

حقیقت این است که جماعتی قدرت و نفوذ مرحوم بهبهانی را مانع پیشرفت مقاصد خود می‌دانستند و خیال می‌کردند که با از میان بردن او به‌آرزوهای خود خواهند رسید و نقشه‌ای که درسر داشتند عملی خواهند کرد ولی صفحات تاریخ آینده نشان می‌دهد که اشتباه کردند و از این جنایت نه نفعی نصیب مملکت شد و نه خودشان طرفی بستند، چنانچه پس از زمانی همین اشخاص که مرحوم بهبهانی را به‌اتهام پابند نبودن به‌اصول و مقررات شهید کردند دست دوستی به‌طرف عین‌الدوله دراز کردند و او را به‌مقام ریاست وزرا رسانیدند و همکاری او را پذیرفتند.

شب شنبه ۲۴ تیر چهار نفر مجاهد مسلح از تاریکی شب استفاده کرده چون دزدان

به‌خانه بهبهانی رفتند و آن مرد روحانی هفتادساله مؤسس مشروطیت را با گلوله شهید کردند.

هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که خبر شهادت مرحوم بهبهانی در شهر منتشر شد و هیجانی بی‌نظیر در میان کلیهٔ طبقات ایجاد کرد. مردم دست از کار کشیده بازارها و دکاکین را بسته چون سیل خروشان به‌طرف خانهٔ بهبهانی روانه شدند. چون خانهٔ آن مرحوم گنجایش جمعیت را نداشت لذا علما و طلاب و سران مشروطه‌خواهان و رؤسای اصناف و تجار در مدرسهٔ مروی اجتماع کردند. میرزا سید محمد بهبهانی فرزند ارشد آن شهید سعید با حالی که قلم از شرح آن عاجز است بپاخاست و در میان هزارها نفر که تمام صحن و ایوانها و پشت بامها را پوشانیده بود آغاز سخن کرد. هنوز میرزا سید محمد لب به‌سخن نگشوده بود که صدای ناله و فریاد جماعت بلند شد و سیل اشک از دیدگان جاری گشت. فرزند شهید سعید که در آن لحظه یک قیافه روحانی پیدا کرده بود چنین گفت در مقابل آنچه خداوند مقدر فرموده باید تسلیم بود رضا به‌رضاالله و تسلیماً له امره، مرحوم بهبهانی در راه خدمت به‌خلق خدا آخرین مرحله را پیموده و به‌درجهٔ رفیعه شهادت نایل شد من از شما تقاضا دارم متانت و خونسردی را پیشه خود قرار بدهید و از انقلاب و کشمکش خودداری کنید و از انتقام‌جویی بپرهیزید و پی کسب و کار خود بروید و مجازات قاتلین را به‌خداوند واگذار کنید. این بود ملخص بیانات آقامیرزا سید محمد بهبهانی.

ظنّ قوی اینست بلکه یقین بنظر می‌رسد که در آن روز تاریخی اگر ایمان به‌حق، بزرگی روح و گذشت مافوق قوهٔ بشر و خونسردی و بردباری میرزا سید محمد بهبهانی نبود انقلاب خونینی در تهران بوجود می‌آمد و کار به‌خونریزی می کشید و کسانی که برای انتقام از مخالفین خود در کمین بودند بدستیاری جماعت متأثر و غضبناک دست به‌اقداماتی می‌زدند که عاقبت آن را کسی نمی‌توانست پیش‌بینی کند.

با وجود این دو روز بازارها بسته بود و مردم دست از کسب و کار کشیده در مساجد و تکایا به‌سوگواری پرداختند و مجالس متعدد ترحیم برپا کردند و برای شهادت آن روحانی عظیم‌الشأن و پیشوای مشروطیت تعزیه‌داری نمودند.

اگرچه در آن ایام قاتلین شهید سعید شناخته نشدند ولی پس از چندی معلوم شد که سه نفر از مجاهدین دسته حیدر عمواغلی بنام رجب، حسین‌لله، علی‌اصغر، این جنایت فجیع را مرتکب شده‌اند ولی خون روحانی بی‌گناه گریبان آنها را گرفت و رجب در تبریز کشته شد و حسین‌لله در واقعهٔ کمیته مجازات بدار آویخته شد و علی‌اصغر که در ژاندارمری وارد شده بود بواسطه خیانت دیگری که مرتکب شده بود محکوم و تیر-باران گردید.

در آن روزها اشخاصی را محرك قتل مرحوم بهبهانی می‌خواندند ولی بطور تحقیق تا این تاریخ محرك حقیقی معلوم نشده و آنچه گفته می‌شد حدس و یا اتهام بوده و کوچکترین مدرك و سندی راجع به‌مجرم بودن شخص یا جمعیتی در دست نیست، دلیل و برهانی که افراد، پایهٔ اتهام خود را در روی آن استوار کرده بودند اینست که قاتلین از مجاهدین دسته حیدر عمواغلی بودند و حیدرعمواغلی از سران حزب دمکرات بود پس در نتیجه حزب دمکرات و یا رهبر و لیدر آنها محرك قتل مرحوم بهبهانی بوده است.

حزب اعتدال، روحانیون، رجال مستبد و ارتجاعی که از توسعهٔ حزب دمکرات بی‌نهایت آشفته خاطر و نگران بودند و یقین داشتند که اگر روزی این حزب تندرو و انقلابی نیرومند بشود ستارهٔ اقبال آنان افول خواهد کرد و همه چیز آنها بخطر خواهد افتاد دائماً برای تخریب دمکراتها کوشش و تلاش می کردند و از پیش‌آمد تأثرآور قتل فجیع مرحوم بهبهانی استفاده کردند و دمکراتها را محرك و موجب و عامل آن اعلام داشتند و چون تقی‌زاده رهبر حزب و لیدر پارلمانی آن جماعت بود و در آن زمان مقام مهمی احراز کرده و در حکم پرچم و یا مظهر حزب شناخته شده بود به‌امید آنکه اگر او ازمیان برود حزب متلاشی خواهد شد هدف تهمت قرار دادند و علناً او را محرك قتل مرحوم بهبهانی اعلام داشتند و برای انحلال حزب و از میان برداشتن رهبر آن به‌حربهٔ تکفیر متوسل شدند و تکفیر تقی‌زاده را از مقام روحانیت نجف درخواست نمودند و حتی شهرت دادند که آخوند ملا کاظم حکمی مبنی بر تکفیر تقی‌زاده صادر نموده است ولی عقل و کیاست مرحوم آخوند و خیرخواهی و مصلحت اندیشی مؤتمن‌الملك رئیس مجلس و تلگرافات و نامه‌هایی که میان رئیس مجلس و آخوند ملا کاظم مبادله شد تیر مخالفین به‌سنگ خورد و پس ازگفتگو و بحث بسیار زعمای قوم برای فرو نشاندن خشم و کینهٔ مخالفین و خاموش کردن آتشی که در حال اشتعال بود و حفظ جان تقی‌زاده همچه صلاح دانستند که لیدر حزب دمکرات برای مدتی ایران را ترك کند و به یکی ازکشورهای خارج مسافرت نماید.

ولی برخلاف تصور دشمنان دمکراتها با مسافرت تقی‌زاده، حزب دمکرات و فراکسیون پارلمانی آن ازمیان نرفت و با سرسختی مبارزه را تعقیب نمود.

ناگفته نگذارم که در آن موقع سردار ملی و سالار ملی و سردارمحیی وضرغام‌السلطنه بختیاری و جماعتی که با آنها همراه بودند درحمله به‌دمکراتها شرکت جستند و برای ویرانی آن جماعت و سقوط تقی‌زاده چیزی فروگذار نکردند، کسانی که‌پس از شهادت مرحوم بهبهانی با قاتلین آن مرحوم آشنا بودند و از راه کنجکاوی مایل بودند بدانند که چه کسی محرك آنها در آن قتل فجیع بوده نقل می کنند که با وجود اینکه قاتلین جنایت عظیمی راکه مرتکب شده بودند انکار نمی کردند و حتی با بیشرمی و بیرحمی شرح واقعه را نقل می کردند هرگز اسمی از زعمای حزب دمکرات مخصوصاً

تقی‌زاده لیدر آنها نبردند و حتی مکرر گفته بودند که با تقی‌زاده آشنایی و آمد و شدی نداشته‌اند و هیچوقت تماس با او پیدا نکرد بودند.

شهادت میرزا علیمحمدخان تربیت و میرزا عبدالرزاق‌خان

اعتدالیون و طرفداران بهبهانی به‌انتقام خون آن مرحوم برآن شدند که چند نفر از رؤسای متنفذ دمکراتها از آن جمله تقی‌زاده، میرزا علیمحمدخان، حیدرعمواغلی و حسینقلیخان نواب را از میان بردارند و برای عملی کردن این منظور عده‌ای از مجاهدین قفقازی را که از دسته سردارمحیی بودند مأمور نمودند.

چون تقی‌زاده در آن ایام کمتر آمد وشد می کرد و کاملاً مراقب خود بود و عده‌ای هم مسلح حفاظت و پاسبانی او را عهده‌دار شده بودند به‌او دست نیافتند ولی در یکی از همان ایام مجاهدین مذکور با حیدرعمواغلی در خیابان چراغ گاز روبرو شدند و به‌طرف او حمله بردند ولی از حسن اتفاق خانهٔ ضیاءالسلطان در همان نزدیکی بود و حیدرخان توانست با چابکی خود را در آن خانه بیندازد و از چنگ حمله کنندگان نجات یابد. یکی از شبها که حیدرخان مهمان مدیرالصنایع بود و با چند نفر از رفقایش که همگی با موزر مسلح بودند به‌طرف خانه میزبان می‌رفتند جمعی که در کمین او بودند از کمین گاه بیرون آمده و به‌طرف او حمله بردند و چند تیر هم میان طرفین رد و بدل شد ولی باز به‌حیدرخان آسیبی نرسید و جان بسلامت بدر برد میرزا علی محمد خان تربیت که به‌شجاعت و پاکدامنی خود اعتماد داشت و بی‌پروا و بدون مستحفظ در شهر حرکت می کرد نهم مرداد نیم ساعت از شب گذشته که هنوز هوا کاملاً تاریک نشده بود با میرزا عبدالرزاق خان برای انجام کاری درشکه نشسته به‌طرف لاله‌زار روانه شدند در چهارراه مخبرالدوله مورد حملهٔ عده‌ای از مجاهدین دستهٔ معزالسلطان سردارمحیی قرار گرفتند و هر دو نفر کشته شدند.

حقاً باید اعتراف کرد که کشته شدن میرزا علیمحمد خان که در شجاعت و پاکدامنی و متانت در میان مجاهدین بی‌نظیر بود فقدان بزرگی بود که موجب تأسف همهٔ آزادیخواهان حتی دشمنان دمکراتها گردید و مملکت را از داشتن فرزندی رشید و لایق بی‌نصیب کرد.

موقرالسلطنه

خوانندگان این تاریخ بیاد دارند که موقرالسلطنه پسر ناظم السلطنه برادرزاده علاءالدوله و داماد مظفرالدین‌شاه بواسطه جاسوسی که در دربار کرده بود به‌امر مظفرالدین‌شاه چوب خورد و از دربار رانده شد.

پس از آنکه محمدعلیشاه به‌سلطنت رسید چون موقرالسلطنه در بیرحمی و خُبث

طینت دست کمی از محمدعلیشاه نداشت از معتمدین و محارم او گشت و مأمور قتل اتابک گردید پس از توپ بستن مجلس و دورهٔ اقتدار محمدعلیشاه بهمدستی با صنیع‌حضرت و سید کمال و مفاخرالملک و شیخ محمود ورامینی از هر نوع اذیت و آزار نسبت به‌مشروطه‌خواهان کوتاهی نکرد و پس از فتح تهران در سفارت روس پناهنده شد و همراه محمدعلیشاه به‌خارج ایران تبعید گردید.

پس از چندماه بدون سابقه و انتظار برخلاف نص صریح پُرتُکل منعقده میان دولت ایران و شاه مخلوع و سفارتین روس و انگلیس که حاکی براین بود که کسانی که با محمدعلیشاه تبعید شده‌اند حق مراجعت به‌ایران را ندارند و درصورتی که بدون اجازهٔ دولت ایران به‌ایران مراجعت کنند محکوم باعدام خواهند شد وارد ایران شد.

در آن زمان عده‌ای ازکسانی که با محمدعلیشاه تبعید شده بودند، از جمله مجلل‌السلطان، به‌آذربایجان رفته بودند و در میان ایلات و عشایر برای اعاده‌سلطنت محمدعلیشاه زمینه چینی می کردند. برطبق اسناد و مدارکی که بدست دولت و مأمورین انتظامی افتاد مسلم شد که موقرالسلطنه به‌امر محمدعلیشاه برای تهیه زمینه مراجعت او به‌ایران آمده و با مستبدینی که در سفارت روس پناهنده بودند و شب و روز برای باز گردانیدن شاه مخلوع تلاش می‌نمودند، همدست و هم‌پیمان می‌باشد.

موقرالسلطنه از طرف نظمیه دستگیر و برای محاکمه به‌مقامات قضایی تحویل داده شد.

برخلاف معمول محاکمه و مجازات موقرالسلطنه با سرعت غیر منتظره انجام یافت و علت این بود که دولتیها می‌ترسیدند که روسها مداخله کرده و آزادی او را تقاضا کنند علت دیگر این بود رجال مهم آن زمان اکثرشان از دوستان میرزاعلی‌اصغرخان اتابک بودند مخصوصاً سرداراسعد که علاقه مخصوصی به‌خانوادهٔ اتابک داشت و یقین داشتند که اتابک بدست موقرالسلطنه کشته شده و او را قاتل اتابک می‌دانستند.

موقرالسلطنه در عدلیه نتوانست از خود دفاع کند و در مقابل مدارك قطعی که در دست بود جان خود را نجات بدهد و محکوم به‌اعدام شد.

موقرالسلطنه در مدافعاتی که از خود کرده گفته بود علت مراجعت من به‌ایران خست محمدعلیشاه بود و او بقدر کافی که بتوانم در اروپا زندگانی کنم به‌من کمک نمی کرد و ازحیث معاش در مضیقه بودم.

از طرف وزیر داخله، شکرالله خان معتمد خاقان حاکم تهران مأمور اجرای حکم محکمه شد. دار بلندی در میدان توپخانه بپا گردید و موقرالسلطنه را در میان هزارها نفر جمعیت که چون مور و ملخ سطح میدان و پشت بامها را پوشانیده بود به‌پای دار آوردند و طناب دار را به‌گردنش انداختند و بالا کشیدند اما یا بواسطه وزن محکوم و یا بواسطه پوسیدگی طناب، طناب دار پاره شد و محکوم به‌زمین افتاد ولی با عجله از

جا برخاست و می‌خواست خود را میان جمعیت انداخته فرار کند اما دور او را گرفتند و یکنفر مجاهد با ته‌تفنگ ضربتی به‌سر او زد که خون جاری شد و همهٔ مردم از این رفتار وحشیانه مجاهد مذکور اظهار تنفر نمودند. پس از آنکه طناب را استوار نمودند مجدداً محکوم را درمیان هلهله شادی و کف زدن مردم بدار کشیدند.

تزلزل و سقوط کابینهٔ سپهدار

از دیر زمانی عوامل ملی دست بدست هم داده و برای سقوط کابینه سپهدار تلاش می کردند.

سرداراسعد که در آن زمان مقتدرترین رجال مشروطه بود و خُلقاً و خلقاً با سپهدار تفاوت بسیار داشت و باطناً مایل به شرکت درهیأت دولت وکشیدن بار مسئولیت نبود و از تندی و کم‌خلقی و کارهای بی‌رویهٔ سپهدار بغایت ناراضی بود به‌دمکراتها که همیشه طالب دوستی او بودند نزدیک شد و بدستیاری آنها موجبات سقوط دولت را فراهم نمود.

فراکسیون پارلمانی حزب دمکرات که از مردمان جسور و شجاع و ناطقین زبر دست چون تقی‌زاده، شیخ محمد خیابانی، نوبری تشکیل یافته بود در اکثر جلسات علنی مجلس با نطقهای آتشین از دولت سپهدار انتقاد می کردند و او را ناتوان برای زمامداری کشور و پیروی از اصول دمکراسی جلوه می‌دادند.

علاءالسلطنه وزیر خارجه کابینه راجع به‌توقف قشون روس در ایران مورد استیضاح مجلس قرارگرفت و وکلا به‌او رأی عدم اعتماد دادند و از کاربرکنار شد.

درمیان رئیس‌الوزرا و وزرا هم‌آهنگی و حسن تفاهم نبود و بیش از همه مرحوم صنیع‌الدوله و وثوق‌الدوله از طرز کار و رفتار سپهدار دلتنگ و ناراضی بودند و درجلسات هیأت دولت با هم مشاجره داشتند.

عصبانیت مردم از عدم امنیت و قتل بهبهانی و میرزا علیمحمد خان و خودسری مجاهدین بیش از پیش آتش مخالفت را با دولت مشتعل می‌نمود و خالی بودن خزانه دستگاه دولت را بکلی فلج کرده بود، عدم موفقیت دولت به‌تشکیل یک قشون منظم و دارای انظباط روزبروز از اهمیت و نیروی معنوی دولتی که با آن قدرت سرکار آمد می کاست و بالاتر از همه اشکال تراشی روسها و مداخلهٔ آنها در امور داخلی بنام حفظ مصالح اتباع و وابستگانشان وشکایت و تهدید روزافزون آنان از وضع مجاهدین و هرج و مرج بیش از پیش دولت را دچار اضطراب و نگرانی و ضعف نموده بود.

درنتیجه بواسطه عللی که در بالا نوشتم روزبروز از نیروی کابینه کاسته شد و آثار تزلزل درارکان دولت آشکارگردید تا به‌سقوط آن منتهی شد.

برای حفظ حیثیت سپهدار و سرداراسعد زعمای مشروطه همچه مصلحت دانستند که آنها با رضایت خود از کناره‌جویی بکنند و استعفا بدهند و به‌عضویت مجلس

شورای ملی انتخاب شوند و در مجلس با سایر نمایندگان انجام وظیفه نمایند و به‌جای داشتن مسئولیت سنگین قوه مجریه به‌اعمال دولت و اجرای قوانین نظارت کنند و از دولتی که روی کار می‌آید پشتیبانی نمایند و در حل مشکلات آنها را رهبری کنند.

فصل هفدهم

کابینهٔ مستوفی‌الممالک

چون در مجلدات و فصول گذشتهٔ این تاریخ فرصت بدست نیامد که شمه‌ای برای شناسایی مردی که مأمور تشکیل کابینه و دولت جدید شد و مدت بیست وچندسال بزرگترین سیاستمدار و رجل ملی و مورداعتماد و زمامدار کشور بود و عمری را شریف زیست و شریف از دنیا رفت و در آن دورهٔ تاریخی و مملو از حوادث و جزرومدهای سیاسی لکه‌ای دامنش را آلوده نکرد، بنگارم. اینک که برای اولین‌مرتبه به‌زمامداری و ریاست دولت انتخاب شده برای یادبود و شناسایی او بنگارش چندسطر بطور اختصار مبادرت می کنم.

میرزا حسن مستوفی‌الممالک درسن یازده سالگی که پدرش میرزا یوسف مستوفی‌الممالک دار دنیا را وداع کرد از طرف ناصرالدین‌شاه به‌مقام وزارت مالیه منصوب و برگزیده شد و چون سنش برای ادارهٔ آن دستگاه وسیع مناسب نبود وزیر دفتر که یکی از رجال کاردان مالی ایران بود به‌معاونتش انتخاب گردید.

مستوفی‌الممالک با وجود جاه و مقام و احترامی که در دستگاه دولت و در میان همهٔ طبقات مملکت داشت چه‌شاه و چه رجال و شاهزادگان او را آقا می‌خواندند و از نعمت ثروت و شوکت برخوردار بود، از جوانی پاکدامن و پاك نهاد و مخالف ظلم و بیدادگری و طرفدار حق و عدالت بود؛ بهمین جهت پس از آنکه به‌سن بیست و چند سالگی رسید با داشتن مقام وزارت و احترام ایران را ترك کرد و به‌اروپا مسافرت نمود و سفر او در اروپا هفت سال بطول انجامید و بطوری که خود او می‌گفت خیال بازگشت به‌ایران را نداشته.

در مدت توقف در کشورهای راقیه و آزاد مفتون و مجذوب تجلیات آزادی و افکار نوین گردید و با بسیاری از مردمان روشنفکر و آزادمنش آن سرزمین آشنایی پیدا کرد و به‌تحصیل زبان فرانسه همت گماشت. پس از طلوع مشروطیت و تحولات جدیدی که در ایران پیش آمد به‌فکر مراجعت به‌خاك وطن افتاد. اتفاقاً در همان موقع میرزاعلی‌اصغرخان‌اتابک در پاریس بود و از طرف محمدعلیشاه برای پست صدارت و ریاست

وزرا به‌ایران دعوت شده بود. بخواهش اتابک، مستوفی‌الممالک پذیرفت که باتفاق به‌ایران برگردند.

پس از آنکه اتابک به‌سمت ریاست دولت انتخاب شد مستوفی‌الممالک را به وزارت جنگ برگزید و تا روزی که اتابک کشته شد در این پست باقی بود.

اگر به‌استخاره‌های محمدعلیشاه که درکتاب سوم این تاریخ گراور شده مراجعه بشود مشاهده می‌گردد که محمدعلیشاه نسبت به‌مستوفی‌الممالک بغایت بدبین بود و خیال برکنار کردن و تبعید او را درمغز خود می‌پرورانید.

پس از توپ بستن مجلس تا چند ماه مستوفی‌الممالک خانه‌نشین و منزوی بود و اغلب ایام خود را در خارج شهر به‌شکار می‌گذرانید ناگفته نگذارم که این مرد ضعیف و نازك نارنجی و ملایم و متین و باصطلاح آن روز میرزا بنویس چون از جوانی عادت به‌سواری و شکار داشت درسواری و تیراندازی در ایران نظیر نداشت چنانچه خوانین بختیاری که همگی سوار کار بودند می‌گفتند حتی درمیان ایلات و عشایر هم درسواری و تیراندازی مستوفی‌الممالک بی‌بدل است.

باری پس ازآنکه محمدعلیشاه اعلان کرد که مشروطه را با همان اصول و قواعد برطبق قانون اساسی مجدداً برقرار خواهد کرد و مجلس شورای ملی را مفتوح خواهد نمود و برای عملی ساختن منظور فوق سعدالدوله را به‌ریاست وزرا انتخاب نمود مستوفی-الممالک به‌امید آنکه بتواند جد و جهدی در اعادهٔ مشروطیت بنماید عضویت کابینه سعدالدوله را پذیرفت ولی پس از چندی که به‌سوءنیت محمدعلیشاه پی‌برد از عضویت دولت استعفا داد.

پس ازفتح تهران به‌تقاضای هیأت مدیره و مجلس عالی وارد کابینه سپهدار شد و به‌سمت وزیر مالیه در مجلس معرفی شد ولی چون توافق فکری و اخلاقی با سپهدار رئیس دولت نداشت از عضویت کابینه استعفا داد و بنا بخواهش عضدالملک، نایب-السلطنه وزارت دربار را پذیرفت.

چون نگارنده از نزدیکترین دوستان مستوفی‌الممالک بودم و مدت بیست سال شب و روز با او جلیس و افتخار معاشرتش را داشتم قسم یاد می کنم که جز اولیا و مردان حق کسی راکه دارای صفات عالیه او باشد نمی‌شناسم و درآداب وسلوك کسی را همپایهٔ او نمی‌دانم و اگر بخواهم شرح حال آن مرد بی‌نظیر را بنویسم باید کتابی برشته تحریر درآورم اینست که به‌آنچه نوشتم قناعت می کنم و وارد متن تاریخ می‌شوم. دراینجا یک نکتهٔ دقیق بنظرم رسید که ناگزیر از بیان هستم.

با اینکه مستوفی‌الممالک تحصیلات عالیه نداشت و دارای کاریر سیاسی نبود چون غرض و منفعت پرستی که چون پرده‌ای جلو حقیقت را می‌گیرد در روح و جسمش راه نداشت حقیقت بین بود و سر محبوبیت و موفقیت او همین بود و بهمین جهت

همانطوری که اعیان و اشراف و شاهزادگان به‌او اعتماد داشتند و احترام می‌گذاردند و او را آقای مطلق می‌نامیدند مشروطه‌خواهان، آزادی‌طلبان و قاطبهٔ مردم ایران حتی انقلابیون که دشمن اشراف و اعیان بودند به‌مستوفی‌الممالک اعتماد داشتند و به‌او احترام می‌گذاردند و او را برای زمامداری مملکت بر دیگران ترجیح می‌دادند و از طرفداری او شادمان بودند.

یکی دیگر از اسرار محبوبیت و اعتماد مردم به‌مستوفی‌الممالک این بود که او گنجینه اسرار مردم بود و هر کس از هر طبقه و هر مسلک و دین و آیین بود با اطمینان کامل اسرار خودش را نزد او فاش می کرد و بقول معروف سفرهٔ دلش را در جلو او می‌گشود و یقین داشت که جز خدا احدی به‌آن گنج اسرار راه نخواهد یافت و هرگاه با او به‌مشورت برمی‌خاست یقین داشت که جز حق و صلاح ولو بر ضرر خود او باشد از آن مرد نخواهد شنید.

کابینه مستوفی‌الممالک بسعی و کوشش دمکراتها و سرداراسعد و پشتیبانی عموم مردم تشکیل یافت و در آن محیط پر شر و شور زمام امور مملکت را در دست گرفت. اعتدالیها با اینکه تمایل و طرفداری دمکراتها را نسبت به کابینه مستوفی‌الممالک می‌دانستند و او را متمایل به‌آنان می‌پنداشتند از در مخالفت در نیامدند و زعمای آنها که اکثرشان از منصوبین خانواده طباطبایی، بهبهانی و آشتیانی بودند نظر به‌سوابق تاریخی که با خانواده و شخص مستوفی‌الممالک داشتند راه سازش پیش گرفتند.

اکثر وزرای کابینه با تمایل سرداراسعد و دمکراتها انتخاب شدند چنانچه حکیم‌الملک که به‌وزارت معارف منصوب شد و حسینقلیخان نواب که عهده‌دار پست وزارت خارجه گردید از اعضای برجسته و مؤسسین حزب دمکرات بودند قوام‌السلطنه بنابر تقاضای سرداراسعد به‌وزارت جنگ منصوب شد.

مرحوم صنیع‌الدوله وزارت مالیه را پذیرفت و فرمانفرما نیز به‌عضویت کابینه منصوب گردید.

با اینکه کابینه جدید همان مشکلات کابینه سپهدار را در پیش پا داشت ولی چون تاحدی عموم طبقات از تشکیل آن رضایت خاطر داشتند امیدواری می‌رفت که تا حدی برفع مشکلات موفق شود ولی کینه‌توزی و اختلاف و کشمکش میان دستجات بطوری که در صفحات پیش اشاره کردم همچنان ادامه داشت و روزنهٔ امیدی در سازش نبود.

بزرگترین مشکلی که در کار بود و همه دستجات پارلمانی و سیاسی به‌اهمیت آن پی‌برده بودند حل قضیه مجاهدین بود که تمام وقت دولت و نمایندگان و زعمای ملت را به‌خود مشغول ساخته بود.

یک عدهٔ هزار نفری مجاهد بی‌کار، بی‌نظم، بدون حقوق کافی و منزل مناسب بی‌تکلیف و سرگردان تفنگ بردوش و موزر به کمر اغلب ساعات شب و روز را در خیابانها می‌گذرانیدند و یا دور هم جمع شده از وضعیت خود اظهار عدم رضایت می‌کردند و طبعاً اعمالی از بعضی از آنها صادر می‌شد که با نظم عمومی نه‌فقط سازگار نبود بلکه امنیت عمومی را تاحدی بمخاطره انداخته بود.

دولت روس که قلباً از تغییر رژیم در ایران ناراضی بود و جز دامنه دادن به‌نفوذ و سلطه خود در ایران منظوری نداشت چنانچه قبل از حمله مجاهدین به‌تهران درخیال اشغال پایتخت ایران بود به‌بهانه خودسری مجاهدین و عدم امنیت در مرکز و درخطر بودن منافع و مصالح‌شان روزبروز به‌دولت فشار می‌آورد و دولت را تهدید می‌کرد که اگر مجاهدین خلع سلاح نشوند و به‌وضع ناامنی فعلی خاتمه داده نشود برای حفظ مصالح و امنیت اتباع و مؤسسات تجارتی و بانک و راه شوسه و غیره مجبورند قشون به‌تهران وارد کنند.

قشون روس متمرکز در قزوین چون شمشیر پریکلس بالای سر دولت و مردم تهران آویخته بود و هرساعت خوف آن می‌رفت که به‌طرف تهران حرکت کند و تهران هم به‌روز تبریز بیفتد.

دولت و وکلای مجلس اعم ازاعتدالی یا دمکرات به‌این حقیقت پی‌برده بودند و بی‌اندازه خائف بودند برای چاره‌جویی به‌گفتگو پرداختند و پس ازجلسات متعدد مجلس و دولت متفقاً موافقت کردند که برای جلوگیری از بهانه‌جویی روسها و امنیت داخلی چاره‌ای جز آنکه مجاهدین اسلحه را کنار بگذارند و پی کسب و کار خود بروند نیست و برای عملی کردن این منظور بطوری‌که خواهیم دید قانونی به‌تصویب مجلس رسانیدند که هم نظر دولت تأمین می‌شد و هم تاحدی به‌مجاهدین کمک می‌شد.

برای آنکه تصمیم خلع سلاح مجاهدین با توافق نظر رؤسای ملت و سرداران اتخاذ بشود از ستارخان، باقرخان، صمصام‌السلطنه دعوت شد که در مجلس حضور یافته و باحضور دولت متفقاً مشکل مجاهدین را حل نمایند.

اگر اشتباه نکرده باشم در روز دهم مرداد جلسه‌ای درمجلس با حضور ستارخان، باقرخان، صمصام‌السلطنه، هیأت دولت و لیدرهای پارلمانی تشکیل یافت که هفت ساعت بطول انجامید و چون همگی از خودسری و شرارت عده‌ای از مجاهدین ناراضی و دلتنگ بودند و از خطری که از طرف قشون روس متوجه تهران بود آگاهی داشتند موافقت کردند که قانونی بتصویب برسد که برطبق آن جز سپاهیان و پاسبانان شهربانی و ژاندارم دیگری حق داشتن اسلحه ندارد و مجاهدین مکلفند درظرف چهل و هشت ساعت، اسلحهٔ خود را به‌مقامات دولتی تحویل بدهند والا مجازات خواهند شد. می‌گویند ستارخان ازآن جلسه با رضایت خاطر بیرون رفت و همگی قضیه مشکل مجاهدین را حل

شده می‌پنداشتند. بمحض انتشار قانون مذکور بغیر از مجاهدینی که تحت امر یفرم بودند و نظم و ترتیبی داشتند و حقوق کافی هم می‌گرفتند و دسته حیدرعمواغلی که به حزب دمکرات بستگی داشت سایر مجاهدین دسته‌دسته به‌طرف پارك اتابك روانه شدند و در پناه ستارخان قرارگرفتند. سردارمحیی هم با مجاهدینی که تحت ریاستش بودند و مجاهدین قفقازی به‌آنها پیوستند و ضرغام‌السلطنه بختیاری فاتح اصفهان هم که از اوضاع ناراضی بود با عده‌ای سوار بختیاری به‌آنها پیوست و جمعی از بازاریها هم در پارك مجتمع شدند.

در حالی که دولت برای خلع سلاح مجاهدین قوایی که در اختیار داشت آماده می کرد و مصمم بود که در صورتی که تا چهل و هشت ساعت که قانون معین کرده مجاهدین تسلیم نشوند با قوه آنها را خلع سلاح کند، از مذاکره و اندرز و فرستادن نمایندگان نزد ستارخان و رؤسای مجاهدین خودداری نمی کرد و آنان را به‌خطری که در پیش بود متوجه می‌نمود.

چون برطبق قانون مذکور مجاهدینی که از خود اسلحه داشتند دولت مکلف بود پول اسلحه را به‌آنها نقداً بپردازد ولی کسانی که اسلحهٔ دولتی در دست داشتند از دریافت قیمت آن محروم بودند. مجاهدینی که تفنگ دولتی در دست داشتند می‌گفتند این تفنگها را ما در میدان جنگ از دشمن گرفته‌ایم و باید دولت پول آن را به‌ما بدهد ولی دولت از پرداخت پول برای خرید اسلحه‌ای که متعلق به‌خودش می‌دانست امتناع داشت. حقیقت مطلب اینست که مجاهدینی که قدرت و پشت‌پناه خود را همان تفنگهایی که در دست داشتند می‌دانستند و یقین داشتند که اگر آن را از دست بدهند دیگر از همه چیز محروم خواهند بود و باید پی کار خود بروند مایل نبودند قدرت خود را از دست بدهند و بعبارت دیگر خلع سلاح بشوند.

از طرف دیگر بعضی از رؤسای مجاهدین که ریاست و نفوذشان بواسطه عده‌ای مجاهد مسلح بود که گرد خود داشتند و هرگاه آن مجاهدین خلع سلاح می‌شدند دیگر قدرت و نیرویی برایشان باقی نمی‌ماند مایل به‌خلع سلاح مجاهدین نبودند و آنها را بپایداری و مقاومت تحریك می کردند.

ستارخان و باقرخان هم با اینکه درمجلس بطوری که نوشتم از قانون خلع سلاح مجاهدین رضایت خاطر داشتند تحت تأثیر مجاهدین و سران آنها قرارگرفتند و بعنوان اینکه نمی‌توانیم جمعی که به‌ما پناهنده شده‌اند از خود برانیم خواهی نخواهی وقعی به‌قانون نگذاردند و دولت مجبور شد برطبق قانون پس از چهل و هشت ساعت که منقضی شد به‌زور متوسل شود و قانون را با آهن و آتش اجرا نماید. موضوع دیگر این بود که مجاهدین مبلغی گزاف از بابت حقوق گذشته از دولت ادعا می کردند چون چند ماه بود به‌آنها حقوق داده نشده بود و اگر هم داده شده بود بسیار ناچیز بود ولی دولت

با مشکلات مالی دست بگریبان و قادر بپرداخت مبلغی که مجاهدین مطالبه می کردند نبود و فقط حاضر بود مبلغ ناچیزی به‌آنها بدهد و آنها را برای همیشه مرخص کند.

میرزا سلیمان خان میکده می‌گفت من شبی که فردای آن جنگ پارك پیش آمد با مستوفی‌الممالك بودم هیچوقت او را مثل آن شب پریشان خاطر و متأثر ندیده بودم تا صبح نخوابید و مکرر می‌گفت چقدر جای تأسف است که من مجبور بشوم با کسانی که در راه آزادی و بدست آوردن مشروطیت آنهمه فداکاری کرده‌اند جنگ بکنم و به‌روی آنها شمشیر بکشم.

حقاً باید تصدیق کرد که دولت مخصوصاً شخص مستوفی‌الممالك که در وطن پرستی و رحم و شفقت و نوع دوستی نظیر نداشت و شاید بتوان گفت آزارش به‌احدی نرسیده بود قادر نبود با کسانی که احیا کنندهٔ آزادی و موجد مشروطیت بودند به‌جنگ برخیزد و به‌ریختن خون ستارخان و سایرین تن در دهد.

جای شبهه نیست که اگر وضع مجاهدین و ناامنی در تهران برای چند هفته دیگر دوام پیدا می کرد روسها قشون وارد تهران می کردند و پایتخت را بتصرف خود در می‌آوردند و نه‌فقط همان وقایع تبریز پیش می‌آمد بلکه عملاً دولت از میان می‌رفت و استقلال مملکت دچار مخاطرهٔ بزرگی می‌شد این بود که دولت و مجلس و عقلا یا باید با چشم گریان و قلب متأثر با جبر و خونریزی مجاهدین را خلع سلاح کنند و مملکت را از خطر بزرگی که تهدید می‌شد نجات بدهند و یا مقهور احساسات بشوند و کار را به طبیعت و پیش آمد واگذار کنند.

همان روزی که عصر آن جنگ شد، دولت و نمایندگان مجلس آخرین مساعی خود را برای قانع کردن مجاهدین به‌خلع اسلحه بکار بردند ولی مساعی آنها بجایی نرسید. حتی مستوفی‌الممالك به‌امید متقاعد کردن مجاهدین مصمم شد شخصاً به‌پارك اتابك برود ولی هیأت وزرا پس ازگفتگو صلاح ندانستند وگفتند ممکن است که مجاهدین مانع ازمراجعت شما بشوند وشما را نگاهدارند و مشکل دیگری بر مشکلات افزوده‌شود.

مردم تهران از همه طبقات از پیش آمد جنگ میان آزادیخواهان بغایت متأثر و پریشان خاطر بودند و جمعی از ریش‌سفیدان را از طرف خود به‌پارك فرستادند تا شاید گره آن مشکل گشوده شود و کار به‌خونریزی نکشد ولی مساعی نمایندگان تجار و اصناف هم بجایی نرسید و عاقبت برخلاف میل قلبی دولت و مجلس و ملت آنچه نباید پیش بیاید پیش آمد و کسانی که تا دیروز پشت به‌پشت هم داده با برادری و صمیمیت مدت یك سال و اندی با دشمن آزادی جنگیدند و به‌فتح و فیروزی نایل شدند جریان حوادث و پیش‌آمدها سبب شد که به‌روی هم شمشیر بکشند و خون یکدیگر را بریزند.



سردار بهادر با عده‌ای بختیاری بعد از جنگ پارک

جنگ پارک

یکی از وقایع تأسف آوری که چند ماه پس از برقراری مشروطیت در ایران بوقوع پیوست و سبب شد که مشروطه‌خواهان به‌دو دسته تقسیم شده به‌روی هم شمشیر بکشند جنگ پارک می‌باشد که در خور تحقیق و تعمق است و من در صفحات پیش علل و موجبات این پیش‌آمد را به‌نظر خوانندگان رسانیدم و سعی کردم ریشهٔ آن اختلاف را معلوم نمایم و سرچشمهٔ آن حوادث را که از نظر ظاهربینان مستور بود روشن کنم و عواملی که سبب اختلاف و دو دستگی سرداران ملی و رؤسای مشروطه که با آن همه فداکاری مجاهدت نمودند، شد در پیشگاه تاریخ آفتابی نمایم و بر بدبختی این ملت نادان و تنگ نظری بعضی از زعمای ملیون و سادگی چند نفر از سرداران ملی و جاه‌طلبی عده‌ای از سرسلسلهٔ مشروطه‌خواهان و فتنه‌انگیزی رجال مستبد و آتش افروزی کسانی که از راه نفاق و دورویی در هر حال جاه و مقامی را که طالب هستند بدست می‌آورند و تحریکات سیاست خارجی و توقعات زیاد مجاهدین و انتظارات کسانی که تا دیروز برای وصول به‌مشروطه جان در کف گرفته و ماهها فداکاری کرده و پس از وصول به‌نتیجه و برقراری مشروطه از همه چیز بی‌نصیب شده بودند، اظهار تأسف و تأثر نمایم.

باری از فلسفه‌بافی بگذریم و به‌اصل مطلب بپردازیم.

برای خلع اسلحهٔ مجاهدین قانونی مشتمل بر چهار ماده که ذیلا از نظر خوانندگان می‌گذرد از طرف مجلس شورای ملی بتصویب رسید و به‌دولت ابلاغ شد:

اول—اسلحه را باید بای نحو کان از اشخاص غیر نظامی و غیر مطیع بدون استثنا خلع نمایند.

دوم—خلع اسلحه بحکم هیأت وزرا بتوسط نظمیه و مأمورین نظامی و قوای مرتّبه دولت خواهد شد.

سوم—هر کس درمقابل این حکم تمرد کند به‌قوهٔ قهریه گرفتار خواهد شد.

چهارم—از مجامع و مطبوعاتی که موجب فساد و هیجان باشد به‌قوه قهریه جلوگیری خواهد شد.

در آن زمان مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزرا و قوام‌السلطنه وزارت جنگ را عهده‌دار و یفرم رئیس کل نظمیه بود ولی در حقیقت و معنی سرداراسعد که سمت نمایندگی مجلس شورای ملی را داشت به‌کمک او و حزب دمکرات که لیدرش تقی‌زاده و کابینه مستوفی‌الممالک سر کارآمده گردانندهٔ چرخ دولت و محور امور بود. قانون مذکور در بالا از طرف دولت به‌رئیس نظمیه ابلاغ شد و رئیس نظمیه در روز بیست و ششم رجب ۱۳۲۸ اعلامیه مفصلی درشهر منتشر نمود که چون مفصل است از نگارش آن در اینجا خودداری می کنم و به‌بیان ملخص آن قناعت می‌نمایم: کلیه کسانی که دارای اسلحه

هستند بدون استثنا و فوت وقت باید اسلحه خود را تحویل مأمورین نظمیه بدهند و قیمت آن را دریافت دارند بغیر تفنگهای دولتی که برای آنها قیمتی داده نخواهد شد. متخلفین به‌سخت‌ترین نحو مجازات خواهند شد.

در اعلامیه مذکور حتی ذکر شده بود کسانی که اسلحهٔ خود را مخفی کنند یا امتناع از تسلیم نمایند تیرباران خواهند شد.

همانطورکه در ممالک راقیه پس از خاتمه هرجنگی کارخانجات اسلحه‌سازی را مبدل به کارخانه عادی می‌نمایند و از وجود آنها برای تهیه مصنوعات، مورد احتیاج عمومی استفاده می کنند و سربازان و جنگجویان را برطبق اطلاعات و لیاقت هر یک به کار مناسبی می‌گمارند حق بود حکومت مشروطه هم پس از فتح تهران مجاهدین را به‌حال خود نمی‌گذارد و آنان را یا در قشون داخل می کرد و یا به کارهای دیگر از قبیل فلاحت و راه سازی و غیره می‌گماشت.

دولت یا نخواست اینکار را انجام بدهد و یا قادر به‌انجام آن نبود و در نتیجه بیش از یک سال صدها نفر مجاهد سر تا پا غرق اسلحه، تفنگ بدوش و موزر بر کمر بدون کسب و کار طول و عرض خیابانهای تهران را گز می کردند و طبعاً اعمالی از آنها سر می‌زد که مضر به‌امنیت عمومی بود.

شاید در اینجا گفته بشود که مجاهدین همانطوری که به‌میل خود داوطلب وارد قشون ملی شدند پس از خاتمه جنگ راه سابق خود را پیش می‌گرفتند و پی کسب و کار خود می‌رفتند ولی نباید فراموش کرد که نزدیک به‌سیصد نفر از این مجاهدین گرجی و قفقازی بودند و جرأت مراجعت به‌وطن خود را نداشتند و دولت روس نسبت به‌آنها بی‌نهایت خشمگین بود و اگر به‌آنها دست می‌یافت بی‌رحمانه آنها را ازمیان می‌برد. سایرین هم نزدیک دوسال بود کسب و کار خود را از دست داده و سرمایهٔ خود را در راه مشروطیت فدا کرده بودند و سرمایه و وسیله برای کار نداشتند، بعلاوه بزرگترین مصیبت این بدبختها این بود که اعیان و ثروتمندان و ادارات دولتی و تجارتخانه‌ها و مؤسسات و اشخاص محتاط همینکه می‌فهمیدند اینها مجاهد بوده و با تفنگ و بمب سر و کار داشته‌اند به‌آنها کاری رجوع نمی کردند و آنها را همچون جذامی از خود می‌راندند.

بهمین علل پس از مدتی، بسیاری از این بدبختها در فقر و پریشانی از میان رفتند و جماعتی به‌ماجراجویی پرداختند و درگوشه محبس جان سپردند و عده‌ای از بیچارگی در کوچه ها گدایی می کردند. این بود نتیجهٔ مجاهدت در راه آزادی و پاداشی که این بدبختها ازفداکاری خود بردند.

در همین ایام سفارت روس که دائماً برای وارد کردن قشون به‌خاك ایران مخصوصاً پایتخت عقب بهانه می‌گشت چند یادداشت شدیداللحن به‌دولت ایران تسلیم

کرد که در آنها متذکر شده بود که بواسطهٔ رفتار یک عده مجاهد مسلح در تهران که راه خودسری پیش گرفته‌اند و دولت ایران هم قادر به‌گرفتن اسلحه از دست آنها نیست امنیت اتباع و منافع ما بخطر افتاده در صورتی که دولت ایران بفوریت اقدام به‌رفع مخاطره نکند دولت روس مجبور است برای حفظ امنیت و منافع خود اقدامات لازمه را بعمل بیاورد.

این یادداشتهای تهدیدآمیز پی در پی روسها یکی از عوامل مهمی بود که سبب جنگ پارک گردید.

همینکه نظمیه قانون مصوبه مجلس را که حاکی بر خلع سلاح مجاهدین بود اعلان کرد مجاهدین که تمام هستی و اعتبار بلکه افتخارشان به‌تفنگی بود که بردوش داشتند تسلیم نشدند و به‌ستارخان و باقرخان که در پارک اتابک (سفارت فعلی روس) سکنی داشتند و از اوضاع ناراضی بودند و نسبت به‌جناح چپ مجلس شورای ملی بدبین بودند پناهنده شدند و در پارک یک قوه مسلح متجاوز از هزار نفر تحت حمایت ستارخان، باقرخان، سردارمحیی وضرغام‌السلطنه تشکیل یافت و خود را آماده برای مقاومت در مقابل حملاتی که از طرف دولت ممکن بود به‌آنها بشود نمودند.

صبح روزی که جنگ پارک آغاز شد مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزرا می‌خواست شخصاً به‌پارک برود تا شاید با نصیحت و اندرز مجاهدین را وادار به‌تسلیم و تمکین از دولت بنماید ولی سرداراسعد و لیدرهای مجلس مانع شدند وگفتند ممکن است آنها شما را نگاه بدارند یا بعبارت دیگر توقیف کنند و در این صورت اجرای نقشهٔ خلع‌سلاح بکلی خنثی خواهد شد.

بعد از ظهر اول شعبان قوای دولتی مرکب از هزار نفر بختیاری به‌ریاست سردار بهادر و پانصد نفر مجاهد ارمنی و مسلمان بفرماندهی یفرم و چند فوج سرباز که در تهران بودند با چند عراده توپ پارک اتابک را محاصره کردند و عمارات اطراف را که به‌پارک مسلط بود سنگر نمودند و با توپ و تفنگ و نارنجک به‌پارک حمله بردند.

محاصرین پارک هم با سختی به‌جنگ پرداختند و برای آنکه بتوانند قشون دولتی را از پای درآورند عده‌ای از مجاهدین بالای درختهای بلند چنار و پشت بام عمارت بزرگ سه طبقه وسط پارک که مسلط به‌اطراف و خیابانهایی که قشون دولت در اشغال داشت رفته و بشدت به‌طرف مهاجمین تیراندازی کردند.

پس از چهار ساعت جنگ سخت و کشته و مجروح شدن عده‌ای از طرفین محاصره کنندگان در بزرگ پارک را بوسیلهٔ نفت آتش زده و از جا کندند و با شلیک توپ چند نقطه از دیوار پارک را خراب کرده و چون سیل بداخل پارک هجوم بردند چون محاصره شدگان دیگر قادر به‌پایداری نبودند جمعی تسلیم شدند و عده‌ای از در پشت پارک

فرار کردند از آن جمله سردارمحیی چون ریاست مجاهدین را عهده‌دار بود و دولتیها او را سلسله جنبان این وقایع می‌دانستند سوار اسبی که قبلا آماده کرده بود شد و از در پشت پارك بعجله بیرون رفت و بتاخت خود را به‌شمیران رسانید و در باغ ییلاقی سفارت عثمانی پناهنده شد.

باقرخان به‌استقبال قشون مهاجم شتافت و تسلیم مجاهدین را به‌آنان اعلام کرد.

بدبختانه در موقع جنگ و زد و خوردی که در داخل پارك روی داد ستارخان در سرسرای عمارت مجروح شد وگلوله استخوان پایش راشکست. بلافاصله فرماندهان قشون دولتی به‌ملاقات ستارخان که روی زمین افتاده بود و خون از پایش جاری بود شتافتند و با احترام و اکرام او را به‌خانهٔ صمصام‌السلطنه که در همان نزدیکی بود بردند و به‌زخم‌بندی و معالجه‌اش پرداختند.



مرحوم میرزا سلیمانخان میکده

پس از اینکه ستارخان در منزل صمصام‌السلطنه تحت معالجه قرار گرفت و حالش بهبودی یافت خانه‌ای در خیابان بلورسازی برای او اجاره کردند و با چند نفر از همراهانش در آنجا سکنی کرد و با ماهی چهارصد تومان مقرری که از طرف مجلس در حقش برقرار کرده بودند زندگانی می کرد.

پای ستارخان درنتیجه تیری که برداشته بود بکلی بهبودی‌نیافت و بزحمت می‌توانست راه برود.

ستارخان دیر زمانی نزیست و پیش از ظهور جنگ جهانی بدرود زندگانی گفت و نام با افتخارش در سرلوحهٔ تاریخ انقلاب مشروطیت جاویدان گردید و داستان مردی و مردانگیش هنوز که نیم قرن از آن تاریخ می‌گذرد ذکر مجالس و نقل محافل وطن پرستان و آزادیخواهانست.

باقرخان سالار ملی در جنگ بین‌المللی اول بطوری که در تاریخ مهاجرت نگاشته شده باتفاق جمعی از وکلا و شخصیتهای مشروطه‌طلب تهران را ترک کرد و رهسپار غرب شد و در جنگهایی که با روسها در صفحات غرب روی داد شرکت نمود و عاقبت بدست چند نفر پست فطرت مقتول شد.

سایر پهلوانان داستان پارك اتابک هم از عاقبت شوم تقدیری که نصیب اینگونه مردان است در امان نماندند سرداربهادر و یفرم بطوری که در مجلدات آینده خواهم نگاشت کشته شدند.

سردارمحیی که پس از چندی تأمین یافت و از سفارت عثمانی بیرون آمد و در سفر مهاجرت هم با سایر سران ملیون هم قدم و هم‌عنان بود در واقعهٔ انقلاب بلشویکی گیلان پس از زد و خوردهای بسیار و مصائب زیاد به‌باد کوبه رفت و بقول بعضی در آنجا به‌دست روسها کشته شد و بقول بعضی دیگر بشدت مریض و درگوشه غربت جان سپرد.

میرزا کوچک خان و حیدرعمواغلی هم به سرنوشت دیگران دچار شدند و هر دو با موحش‌ترین وضعی کشته شدند.

مجاهدینی که در پارك بودند و در جنگ شرکت کردند بعضی راه فرار پیش گرفتند و دیگر اثری از آنها دیده نشد و بعضی دیگر دستگیر و زندانی شدند جماعتی در زندان دارفانی را وداع گفتند و جماعتی با حال پریشان برهنه وگرسنه و بلاتکلیف از زندان مستخلص شدند و تا آخر عمر با بینوایی و بیچارگی دست بگریبان بودند.

عاقبت مجاهدین

شاید کمتر شنیده شده باشد که جماعتی پس از موفقیت و کامیابی در راه آزادی به‌روز سیاه مجاهدین ایران مبتلا شده باشند. پس از فتح تهران مجاهدین شهری اسلحه را کنار گذارده پی کسب وکار خود رفتند و مجاهدین سایر شهرستانها که خانه و لانه و اقوام و بستگان و شغل وکسب وکاری داشتند به‌اوطان خود برگشتند.

ولی در حدود هزار نفر از مجاهدینی که فاقد تمام وسایل زندگانی بودند در تهران به‌دسته‌های مختلف تقسیم شدند و بطوری که دیدیم هر دسته آلت اجرای چند نفر از سیاستمداران وقت شدند و اعمال زشت و ناروایی از آنها سر زد که به‌جنگ پارك

منتهی شد.

پس از خاتمه جنگ پارك و خلع سلاح کلیه مجاهدین این بدبختها به‌روزی افتادند که قلم از نوشتن آن شرم دارد.

مجاهدین قفقازی که بیش از همه در راه آزادی ایران فداکاری و جانبازی کرده بودند و داوطلبانه وطن خود را ترك کرده به‌مدد مشروطه‌خواهان ایران آمده بودند چون به‌زبان فارسی آشنا نبودند و کسب و کاری نداشتند و سرمایه و هنری که بوسیلهٔ آن زندگانی کنند فاقد بودند و از ترس روسها جرأت مراجعت به‌قفقاز را نداشتند و از مختصر مقرری که دولت به‌آنها می‌داد بی‌نصیب گشتند چون ظروف ترك‌دار که قطره قطره آب آن می‌رود تا خشك شود این بدبختها هم با انواع مصائب گوناگون دست بگریبان شدند تا یکی بعد از دیگری از میان رفتند.

عده‌ای از مجاهدین با کمال تأسف به‌گدایی و تکدی افتادند و عده‌ای برای بدست آوردن نان به کارهای ناپسندیده دست زدند جماعتی که به‌تهران آمده بودند که اعیان و اشراف و شاهزادگان را از میان ببرند برای اینکه ازگرسنگی نمیرند به‌خدمت همان طبقه درآمدند و با تحمل طعن و لعن آنان امرار معاش می کردند.

در میان مجاهدین فقط دسته یفرم که همگی ارمنی بودند تا زمانی که او کشته نشده بود از نعمت نظم و حقوق کافی برخوردار بودند ولی پس از کشته شدن یفرم آنها هم به‌روز سایر مجاهدین مبتلا شدند.

بطوری که سابق بر اینهم اشاره کردم بزرگترین بدبختی مجاهدین این بود که تجار و بنکداران و متمولین و اعیان و ملاکین آنها راموزرکش و بمب‌انداز و انقلابی و خطرناك می‌دانستند و بهیچ قیمتی حاضر نبودند آنها را در دستگاه خود راه بدهند و کاری به‌آنها رجوع کنند.

این بود عاقبت مردمانی که با آنهمه فداکاری و جانبازی شاه جابر را از تخت بزیر کشیدند و رژیم مشروطه و آزادی را در مملکت ایران برقرار کردند.

فصل هجدهم

اصلاحات

پس از خاتمه جنگ پارک وکنار رفتن عده‌ای از عوامل اغتشاش و اختلاف دولت فرصت پیدا کردند که به‌فکر اصلاحات اساسی بیفتد و راهی را که کشورهای مترقی پیش گرفته وکامیاب شده‌اند پیش بگیرد و سروسامانی به‌وضع آشفته مملکت بدهد. روسها و انگلیسها که دایماً از نبودن امنیت در پایتخت شکایت داشتند پس از جنگ پارک و از میان رفتن مجاهدین از فشار خود کاستند و دولت را تا حدی آسوده و بحال خود گذاردند.

مهمترین مسایلی که هر دولتی برای بقای خود بلکه بقای مملکت باید در درجهٔ اول مورد توجه قرار بدهد و برای وصول به‌آن مجاهدت نماید موضوع امنیت عمومی و بهبودی وضع اقتصادی و تعادل در دخل و خرج و بودجه مملکت است.

دولت نوبنیاد هم چون می‌خواست ادارهٔ امنیت عمومی و اصلاحات مالی را بر طبق اصول کشورهای راقیه پایه‌گذاری کند پس از مشورت با زعمای ملت و لیدرهای مجلس موافقت کردند مستشارانی از ممالک متمدن و بی‌طرف که دارای سیاست خاصی در ایران نباشند و دو دولت همسایه هم نسبت به‌آنان بدبین نباشند به‌ایران دعوت کنند و زمام ادارهٔ امنیت و اقتصادی را بدست آنها بسپارند.

چون دولت امریکا در ایران سیاست مخصوصی نداشت و مردم ایران هم ملت امریکا را نوع دوست می‌دانستند و دولت سوئد هم دولت بی‌طرف متمدن و صدها فرسنگ از ایران دور بود وکوچکترین تماسی با ایران نداشت تصمیم گرفته شد که مستشارهای مالی را از امریکا و مستشارهای ژاندارمری را ازکشور سوئد استخدام نمایند.

در نتیجه تبادل نظر با دول مذکور مستر شوستر امریکایی و چند نفر مستشار مالی و سرهنگ یالمارسن سوئدی و عده‌ای صاحبمنصب از طرف دولت ایران استخدام و روانهٔ ایران گشتند.

مستر شوستر با اختیارات قانونی فوق‌العاده به‌سمت خزانه‌دار کل منصوب و

یالمارسن ریاست ژاندارمری دولتی را عهده‌دار گشت و با جدیت مشغول کار شدند.

صرف‌نظر از لیاقت و کاردانی و خیرخواهی مستشاران امریکایی و سوئدی چون از طرف دولت و ملت ایران از آنان پشتیبانی می‌شد و کلیه وسایل ممکنه آن روز با حسن نیت در اختیارشان گذارده شده بود مستشاران مذکور در اندك زمانی موفق شدند در انجام وظیفه‌ای که داشتند کامیاب گردند و توجه و اعتماد عمومی را به‌خود جلب نمایند و روزنهٔ امیدی در دل مردم ایران ایجاد کنند ولی بطوری که بتفصیل خواهم نگاشت عاقبت مستشاران امریکایی بواسطه مخالفت شدید دولت روسیه از ایران رانده شدند و ژاندارمری هم با موفقیتهایی که بدست آورد در نتیجه ظهور جنگ بین‌المللی منحل گردید.

اقدام به‌توسعهٔ صنایع ظریفه و تأسیس مدرسهٔ نقاشی

ایران که از قرنها مهد صنایع ظریفه و مظهر هنرهای زیبا بود و از دیر زمانی صنایع مذکور از رونق افتاده بود پس از برقراری حکومت مشروطه گام مهمی در احیای صنایع ظریفه برداشته و نبوغ و استعداد فطری‌ای را که در این قسمت داشت بار دیگر به‌عالمیان نشان داد و دستگاه نوینی برای ترویج آثار روحی و ظاهر ساختن استعداد طبیعی فرزندان خود بوجود آورد و بیش از پیش در توسعهٔ این فن لطیف و تربیت هنرمندان همت‌گماشت چنانچه پس از چند سال مدرسه نقاشی نوبنیاد به‌اداره صنایع ظریفه مبدل گشت و شعباتی در نقاشی جدید و نقاشی قدیم (مینیاتور) خاتم‌سازی، زری‌بافی، کاشی‌سازی، نقشه قالی، منبت‌کاری ایجاد نمود و موزهٔ صنایع زیبا را ایجاد کرد و به‌تربیت جوانانی که استعداد هنری داشتند همت گماشت.

حکیم‌الملك وزیر هنردوست کابینهٔ مستوفی‌الممالك اول کسی بود که در این دورهٔ جدید به‌احیا و ترویج صنایع ظریفه همت‌گماشت و با سعی و کوشش بسیار مدرسه نقاشی بنام مدرسه کمال‌الملك ایجاد کرد و کمال‌الملك که نبوغش در نقاشی معروفیت جهانی داشت و در فن نقاشی سرسلسله هنرمندان بود به‌ریاست مدرسه گماشت.

مدرسهٔ کمال‌الملك با حضور ولیعهد و سردار اسعد و جمعی رجال هنردوست افتتاح یافت و چند پردهٔ نقاشی از آثار نفیس و بی‌نظیر کمال‌الملك در سالن بزرگ بمعرض نمایش گذارده شد و هنرمندی بی‌نظیر و قدرت قلم استاد همهٔ حضار را مجذوب و مبهوت نمود از جمله تابلوی معروفی که مورد توجه مدعوین قرار گرفت صورت نایب‌السلطنه، عضدالملك، تابلو فالگیر، تابلو کیمیاگر بود. کمال‌الملك با شوق و پشتکار بی‌نظیری شروع بکار کرد و در ظرف چند سال ده‌ها تابلو نفیس ساخت و عده‌ای

نقاش هنرمند تربیت نمود و از خود بیادگار گذارد از جمله تابلوهای معروفی که از آن هنرمند بیادگار ماندهٔ یکی صورت حکیم‌الملک مؤسس مدرسه جدید و دیگری صورت سردار اسعد می‌باشد.

فصل نوزدهم

فوت عضدالملک و انتخاب ناصرالملک به‌نیابت سلطنت

عضدالملک نایب‌السلطنه که مدتی مریض و بعلت پیری و مرض قوای جسمی خود را از دست داده بود روز هفدهم رمضان ۱۳۲۸ دارفانی را وداع کرد و مردم ایران را متأثر و افسرده‌خاطر نمود زیرا عضدالملک بواسطه شرافت طبیعی و عزت‌نفس و ملایمت طبع و ادب و بی‌اعتنایی به‌مقام و علاقه‌مندی به‌مشروطیت مورد احترام و اطمینان عموم مردم ایران بود و در دورهٔ نیابت سلطنت بلکه در دورهٔ زندگانیش جز نیکی و خیرخواهی از او دیده و شنیده نشده بود کسانی که او را بی‌حال و بی‌اثر می‌پنداشتند انتظارداشتند که برخلاف قانون‌اساسی در امور مملکت و دولت مداخله کند و خود را آلوده به کار-هایی نماید که مقام و موقعیت سلطنت غیرمسئول مشروطه اجازه نمی‌داد.

با همهٔ این احوال عضدالملک با خیرخواهی و کدخدامنشی که داشت در مواقع ضروری از دادن نصیحت و اندرز به هیأت حاکمه و مسئولین امور مضایقه نمی کرد و آنها را به‌خیر و صلاح هدایت می‌نمود.

پس از فوت عضدالملک ناصرالملک که سابق بر اینهم زمینهٔ نیابت سلطنت داشت و در آن زمان او را بزرگترین سیاستمدار و مطلع به‌اوضاع جهان می‌پنداشتند از طرف حزب اعتدال مجلس نامزد نیابت سلطنت شد و در مقابل حزب دمکرات مستوفی-الممالک رئیس‌الوزرای وقت را که با آنها در سیاست نزدیک بود کاندیدای مقام نیابت سلطنت نمودند.

در اینجا ناگفته نگذارم که به‌عللی که بر نگارنده مجهول است از زمانی که جمعی از مشروطه‌خواهان به‌اروپا مهاجرت کردند افرادی که در آن زمان به‌تندروها معروف بودند و سپس انقلابی و دمکرات خوانده می‌شدند به‌ناصرالملک نظر خوبی نداشتند و از او دوری می کردند و مایل نبودند او به‌مقامی برسد از طرف دیگر با اینکه اعتدالیها نسبت به‌شخص مستوفی‌الممالک بدبین نبودند ولی چون کاندیدای حزب دمکرات بود جداً با انتخاب او به‌مقام نیابت سلطنت مخالفت می کردند.

بمحض اینکه کاندیدای نیابت سلطنت دو حزب علنی و یا بقول معروف آفتابی شد چنان جنگ و جدایی درمیان دو دسته درگرفت که تمام وقایع سابق را تحت‌الشعاع قرار داد و سعی و کوشش طرفین برای موفقیت انتخاب نایب‌السلطنه همهٔ امور و جریانات روز را متوقف ساخت.

چون طرفین موفقیت در انتخاب کاندیدای خود را بزرگترین فتح و فیروزی و غلبه بر حریف و کامیابی در آینده می‌پنداشتند و تصور می کردند که با در دست داشتن نایب‌السلطنهٔ موافق رشتهٔ امور مملکت برای همیشه بدست آنها خواهد افتاد و حریف مغلوب از میدان بدر خواهد رفت و حزب شکست خورده متلاشی و منحل خواهد شد.

اعیان و اشراف، کهنه‌پرستها و مستبدین متنفذ انتخاب مستوفی‌الممالک کاندیدای حزب دمکرات و یا بهتر بگویم انقلابیون را در حکم فرمان قتل دسته جمعی خود می‌پنداشتند با تمام قوا برای کامیابی فراکسیون اعتدال مجلس کوشش می‌نمودند.

فرمانفرما نقل می کرد که با اینکه من عضو کابینه مستوفی‌الممالک بودم و نسبت به‌شخص او علاقه داشتم چون کاندیدای انقلابیون بود با تمام وسایل ممکنه برای کامیابی ناصرالملک کوشش می کردم و یک هفته نخوابیدم و تمام ساعات شب و روز را به‌ملاقات وکلا و اشخاص ذی نفوذ صرف می کردم و فقط خواب من چند دقیقه در کالسکه که از محلی به‌محل دیگر می‌رفتم و از ملاقاتی به‌ملاقات دیگر می‌شتافتم بود.

نکتهٔ دیگر که محرك شاهزادگان و اعیان در مخالفت با مستوفی‌الممالک شده بود این بود که چون سردار اسعد که در آن روز کمال قدرت را داشت و در حقیقت دولت مستوفی‌الممالک را تقویت و رهبری و پشتیبانی می کرد با تمام قوا برای انتخاب مستوفی‌الممالک به‌مقام نیابت سلطنت کوشش می‌نمود شاهزادگان و اعیان و حتی رؤسای ایلات بزرگ عقیده داشتند که سردار اسعد خیال رسیدن به‌سلطنت را در مغز خود می‌پروراند و طرفداری او از انتخاب مستوفی‌الممالک به‌مقام نیابت سلطنت و همکاری او با دمکراتها مقدمه و تهیه خلع احمدشاه از سلطنت و انقراض سلطنت قاجاریه است.

از طرف دیگر روسها بهیچ قیمتی مایل نبودند کاندیدای دمکراتها موفقیت پیدا کند و با نفوذ بسیاری که در آن زمان میان رجال و روحانیون داشتند برای نایل شدن ناصرالملک به‌مقام نیابت سلطنت تلاش می کردند.

باری اکثریت حزب اعتدالیون در مجلس فعالیت شبانه روزی رجال و شاهزادگان وحشت روحانیون از انتخاب کاندیدای دمکراتها و شخصیت و معروفیت ناصرالملک دست بهم داد و در نتیجه ناصرالملک با اکثریت زیادی از طرف مجلس شورای ملی به نیابت سلطنت انتخاب شد.

دولت و مجلس به‌ناصرالملک که در اروپا بود انتخابش را به نیابت سلطنت

تبریک گفتند و از او خواهش کردند که بدون فوت وقت به‌طرف ایران حرکت کند و با تجربه و کاردانی که دارد کشتی مملکت را به‌ساحل نجات رهبری کند و موجبات سعادت ملک و ملت را که همه از او انتظار داشتند فراهم نماید.

ناصرالملک پس از چند روز به مجلس جواب داد که چون سلطنت و نیابت سلطنت مقامی است غیر مسئول و بی‌طرف و باید مورد اعتماد و احترام عموم افراد و نمایندگان ملت باشد و نمایندگان مجلس شورای ملی متفقاً به‌او رأی بدهند و ازاختلاف ودو-دستگی و حب و بغض سیاسی دور باشد و با همه دستجات و احزاب با بی‌طرفی کامل رفتار و سلوك نماید درصورتی می‌توانم مقام نیابت سلطنت را قبول کنم و به‌وظایف آن عمل نمایم که مجلس شورای ملی باتفاق به‌من رأی بدهند و در غیر این صورت از قبول آن مقام معذورم پس از چند روز کشمکش وگفتگوی بسیار و جلسات بی‌شمار در مجلس و هیأت دولت عاقبت نمایندگان حزب دمکرات که به‌مستوفی‌الممالك رأی داده بودند با نیابت سلطنت ناصرالملك موافقت کردند و تلگرافی که حاکی از اعتماد کلیه نمایندگان مجلس شورای ملی به‌نایب‌السلطنه منتخب بود مخابره نمودند و متفقاً تقاضا کردند که بلادرنگ رهسپار ایران گردد.

مخالفت با کابینهٔ مستوفی‌الممالك

اعتدالیون که از موفقیتی که در انتخاب نایب‌السلطنه بدست آورده بودند بغایت دلشاد و مغرور بودند وگمان می کردند با داشتن نایب‌السلطنه موافق و اکثریت مجلس برای همیشه زمامدار کشور خواهند بود و یقین داشتند که با علاقه‌ای که مستوفی‌الممالك به‌حیثیت و آبروی خود دارد، تحمل اینکه جمعی با او به‌ستیزگی برخیزند ندارد و ازکار کنار خواهد رفت با دستیاری سپهداراعظم که دمکراتها را دشمن سرسخت خود می‌پنداشتند و از سرداراسعد هم باطناً دلتنگ بود برای سقوط کابینه شروع به‌فعالیت کردند.

وکلای مخالف در مجلس بنای انتقاد از دولت راگذاردند و از عدم توانایی دولت به‌راندن قشون روس از ایران و ایجاد امنیت در مملکت بیاناتی ایراد کردند. روزنامه‌های متمایل به‌دست راست مخصوصاً روزنامهٔ عصر انقلاب ارگان رسمی حزب اعتدال دولت را به‌بیحالی و ناتوانی متهم نمود و او را دست نشاندهٔ اقلیت مجلس و طرفدار انقلابیون خواند با اینکه چه در مجلس و چه در جراید نام مستوفی‌الممالك به‌احترام برده می‌شد و ازگفتن و نوشتن جملات وکلمات توهین‌آمیز به‌او خودداری می‌شد حملات پی در پی نمایندگان و روزنامه‌ها مستوفی‌الممالك را بغایت متأثر کرده بود و هرگاه یک مانع اساسی و یک مشکل اصولی درکار نبود بدون فوت وقت استعفا

می‌داد ولی آن مانع سبب شد که چندی با صبر و شکیبایی به کار ادامه بدهد و استعفا ندهد.

مشکلی که کابینهٔ مستوفی‌الممالک در پیش داشت این بود که چون نایب‌السلطنه هنوز وارد ایران نشده بود اگر دولت کناره‌گیری می کرد مقامی که قانوناً مسئول امور مملکت باشد و یا صلاحیت روی کار آوردن دولتی را داشته باشد وجود نداشت و با نبودن نایب‌السلطنه و استعفای دولت مملکت طبعاً دچار هرج و مرج و بحران عظیمی می‌شد بهمین جهت مستوفی‌الممالک تا ورود نایب‌السلطنه به‌خاك ایران از کناره‌گیری خودداری کرد چنانچه روزی در حضور جمعی از لیدرهای مجلس صراحتاً گفت تا ورود نایب‌السلطنه به‌خاك ایران اگر مخالفین دولت سنگ آسیا به‌سر من بگردانند استعفا نخواهم داد و همینکه نایب‌السلطنه قدم به‌خاك ایران بگذارد اگر به‌زنجیرها مرا ببندند و بخواهند نگاه بدارند یک دقیقه نخواهم ماند.

بمحض آنکه خبر ورود ناصرالملک به‌بندرپهلوی به‌دولت رسید مستوفی‌الممالک بدون فوت وقت استعفای کابینه را تلگرافاً به‌ناصرالملک مخابره نمود و هر قدر نایب‌السلطنه درخواست کرد که تا تشکیل دولت جدید دست از کار نکشد نپذیرفت.

درهمین روزها که اکثریت مجلس وسپهدار برای سقوط کابینه مستوفی الممالک تلاش می کردند حوادثی پیش آمد که ذکر آن در تاریخ در خور اهمیت است. ایل قشقایی به‌خونخواهی مرحوم بهبهانی قیام کرد و شورشی در فارس ایجاد نمود حتی رؤسای ایل اعلام کردند که برای تنبیه قاتلین بهبهانی با هزارها سوار مسلح به‌طرف تهران حرکت خواهند کرد، درحقیقت این قیام قشقایی بیشتر بواسطه موقعیت مهمی بود که سرداراسعد و خوانین بختیاری درمرکز پیدا کرده ومعناً حکومت را دردست گرفته بودند، بختیاریها برای مقابله بمثل چند هزار سوار و پیاده به‌اصفهان آوردند و حاضر بودن خود را برای مقابله با قشقاییها اعلام داشتند.

از طرف دیگر نایب حسین کاشی با هفتصد سوار راه میان اصفهان و قم رامیدان تاخت و تاز و غارتگری قرار داده بود و رشیدالسلطان درورامین علم عصیان بلند کرده با جمعی اشرار با قشون دولتی که برای حفظ نظم و امنیت فرستاده بودند به‌جنگ پرداخته بود.

در بروجرد و خرم‌آباد لرها به‌غارتگری و چپاول دست زده بودند و در تنگستان میان شیخ حسین خان بازائرخضر رؤسای ایل تنگستانی جنگ سختی آغاز شده بود، بیوك خان پسر رحیم خان که با پدرش به‌خاك روسیه فرارکرده بود مجدداً به‌ایران بازگشتند و جمعی سوار شاهسون گرد خود جمع نموده و چون سابق به‌بیدادگری و قتل و غارت پرداخته بود.

رشیدالممالک که یکی ازسران عشایر اردبیل بود وموقعی که یفرم و سرداربهادر

به آذربایجان رفته بودند به‌حبس افتاده بود از محبس فرار کرده و در خلخال آتش عصیان و قتل و غارت روشن نموده بود.

شک نیست که سرچشمهٔ این اغتشاشات و قتل و غارتها یکی اختلافی بود که در تهران میان مشروطه‌خواهان پیدا شده بود و به‌قتل مرحوم بهبهانی و میرزا علیمحمدخان و جنگ پارك منتهی گردید و دیگر طرفداران شاه مخلوع بودند که باتکای روسها بطوری که در فصول آینده خواهم نگاشت از چندی قبل برای برگردانیدن محمدعلیشاه به‌ایران به‌تحریک ایلات و روشن کردن آتش فتنه و فساد دست زده بودند.

از طرف دیگر دولت روس امتیازاتی که غیر قابل قبول بود از دولت ایران تقاضا داشت و برگردانیدن قشون خود را از ایران موکول بدست آوردن این امتیازات اعلام داشته بود.

در آن حال آشفته انگلیسها عدم امنیت راههای جنوب را دست‌آویز قرار داده و در تاریخ بیست و یکم مهرماه سفیر انگلیس یادداشت سختی به‌دولت ایران تسلیم نمود. در آن یادداشت که در حقیقت التیماتوم بود بطور صریح نوشته شده بود که هرگاه دولت ایران تا سه ماه از این تاریخ نظم و امنیت را در جنوب ایران برقرار نکند دولت انگلیس نیرویی مرکب از هزار و دویست نفر برای امنیت بسرکردگی صاحبمنصبان انگلیسی در فارس تشکیل خواهد داد و خود عهده‌دار امنیت طرق تجارتی آن سامان خواهد شد.

یادداشت انگلیسها جوش و خروشی میان ملت ایران بوجود آورد و عموم طبقات از دمکرات اعتدالی و روزنامه‌ها نسبت به‌رویه دولت انگلیس با عصبانیت پرخاش کردند و به‌تظاهرات شدیدی دست زدند.

آخوند خراسانی تلگرافاتی به‌وزارت خارجه انگلیس مخابره کرد و انجمن سعادت اسلامبول باردیگر به‌فعالیت برضد مداخله اجانب در ایران پرداخت.

بیست و هشتم مهرماه دولت ایران جواب سختی به‌یادداشت انگلیسها داد و در آن جواب بطور روشن متذکر شد که تمام این اغتشاشات در نتیجه تحریکات دولتهای خارجی می‌باشد و مادامی که قشون اجنبی قسمتی از خاك ایران را اشغال کرده و دشمنان ملت و مشروطیت را در پناه خود گرفته امیدی برای موفقیت اجرای حق و عدالت و امنیت کامل در ایران نیست و مسئولیت وضعیت ناگوار ایران متوجه دولت روس و انگلیس است و هرگاه آنها از تقویت عناصر ارتجاعی مخالف دولت مشروطه دست بکشند و قشون خود را از ایران بیرون ببرند دولت ایران بوجه احسن قادر خواهد بود امنیت را در سراسر مملکت برقرار نماید و منافع مشروع و تجارتی دول خارجه را تأمین کند چنانچه بزودی والی کاردان و قوای کافی برای امنیت فارس اعزام خواهد نمود ولی متأسفانه روسها نه‌فقط قشون خود را از ایران بیرون نبردند و دست از تحریکات

برنداشتند بلکه یکی از اتباع روس صنیع‌الدوله وزیر مالیه را بقتل رسانید و دیگری شکرالله خان حاکم اصفهان را تیر زد.

شهادت صنیع‌الدوله

هرگاه صفحات این تاریخ را ورق بزنیم و مندرجات آن را از نظر بگذرانیم در اکثر فصول به‌نام نامی و اسم گرامی مرحوم صنیع‌الدوله که یکی از بزرگترین موجدین و رهبران آزادی ملت ایران از قید اسارت و بندگی بود برمی‌خوریم و به‌زحماتی که آن مرد بزرگ در راه مشروطیت کشیده آگاه می‌گردیم.

مرحوم صنیع‌الدوله که تجلیات آزادی روح پاکش را مجذوب و مفتون خود قرار داده بود و انوار آزادی بر جسم و جانش پرتو افکنده بود از سالها پیش از طلوع مشروطیت به‌آزاد منشی و عدالت دوستی معروف بود و با رهبران افکار نوین و شاگردان دبستان حریت همفکر و همعقیده بود و در مجامع سری آنها راه و شرکت داشت و چون از نعمت فضل و دانش برخوردار بود و از تاریخ نهضتهای ملل آزاد اطلاع داشت و به‌اصول وعقاید آنها آشنا بود در پرورش افکار و فلسفه نوین اعضا و رهروان آن طریقت را هدایت و راهنمایی می کرد و آنان را به‌مرام ملل راقیه آشنا می‌ساخت.

پس از طلوع مشروطیت تا روزی که بدست دشمنان ملک و ملت شهید شد تمام نیروی فطری و استعداد ذاتی و معلومات اکتسابی خود را برای پیشرفت مشروطیت و برقراری حکومت ملی بکار برد.

چنانچه پس از طلوع مشروطیت به‌ریاست مجلس شورای ملی که بالاترین مقام ملی بود انتخاب گردید و با کمال شرافت و درستکاری مسئولیت بزرگی را که بعهده داشت انجام داد.

در دورهٔ استبداد صغیر و فرمانروایی محمدعلیشاه هم با همه مخاطراتی که در پیش بود پیشوایی مشروطه‌خواهان را در تهران بعهده گرفت و در مقابل دربار استبداد مبارزه کرد و برای اعادهٔ مشروطیت برپای ننشست و پس از برقراری مشروطیت در کابینهٔ سپهدار عهده‌دار وزارت معارف و در کابینهٔ مستوفی‌الممالک عهده‌دار وزارت مالیه گشت.

مرحوم صنیع‌الدوله تحصیلات عالیه خود را در آلمان بپایان رسانید و پس از مراجعت به‌ایران با داشتن مقامات رسمی و مهم در دستگاه دولت برای بهبود وضع اقتصادیات مملکت و ترویج صنایع کشورهای مترقی در ایران سعی بسیار نمود و او اول کسی بود که با رنج بسیار و خسارت زیاد کارخانه ریسمان ریسی را در تهران تأسیس نمود.

صنیع‌الدوله معتقد بود که راههای یک کشور در حکم عروق و شرایین آن

کشور است و بدون داشتن راه شوسه و وسایل سریع‌السیر محال است مبادله تجارتی و بازرگانی انجام یابد و اقتصادیات مملکت ترقی کند، بهمین منظور رساله‌ای به‌نام راه نجات در مزایای خط آهن تألیف و منتشر نمود و آنچه در قوه داشت برای آن منظور بکار برد ولی بدبختانه قدرت روزافزون دولت روس و انگلیس سبب شد که آن مرحوم این آرزو را به‌گور ببرد. اطلاعات و عمق فکر صنیع‌الدوله سبب شد که روسها بیش از سایر رجال دولت مشروطه با او کینه‌توزی کنند و او را خار راه مقاصد شوم خود بدانند بهمین جهت از دیر زمانی مرگ بر سرش سایه افکنده بود و روزهای آخر عمرش نزدیک می‌شد راجع به قتل مرحوم صنیع‌الدوله از طرف چند نفر اتباع روس داستانها می‌گویند که این صفحات گنجایش نگارش آن را ندارد و لذا عصارهٔ همهٔ آن عقاید را در یک جمله می‌نگارم: چه گناهی در مقابل روسها بالاتر از وطن دوستی، آزادیخواهی و در فکر نجات مملکت از فشار اجانب و بهبود اوضاع مردم ستمدیده بود و همین گناه او را محکوم به‌مرگ کرد.

روز چهاردهم بهمن صنیع‌الدوله در حالی که با کالسکه از دربار به‌خانهٔ خود باز می‌گشت در نزدیکی میدان مخبرالدوله هدف گلوله دو نفر گرجی تبعهٔ روس قرار گرفت و جان به‌جان آفرین تسلیم کرد.

چند نفر پاسبان که می‌خواستند قاتلین را دستگیر کنند بسختی مجروح شدند ولی پاسبانان دیگر بکمک رسیدند و قاتلین را دستگیر کردند و در نظمیه حبس نمودند ولی متأسفانه همان ساعت از طرف سفارت روس به‌بهانهٔ اینکه آنها اتباع روس هستند و در روسیه باید محاکمه بشوند آنها را مستخلص و تحویل گرفتند و به‌روسیه فرستادند ولی مسلماً محاکمه و مجازاتی در کار نبود و در مقابل جنایتی که مرتکب شده بودند پاداش مهمی هم به‌آنها داده شده بود.

قتل و جرح در اصفهان

در همان روزها که صنیع‌الدوله به‌دست شقاوتکارانهٔ اتباع دولت استبدادی روس در تهران شهید شد در اصفهان هم فاجعه دیگری بدست مردمی که روسها ادعا می‌کردند که چون اهل قفقاز است تبعهٔ آنها است بوقوع پیوست.
شکرالله خان معتمد خاقان که از مشروطه‌خواهان بود و در واقعهٔ بمباران مجلس به اروپا مهاجرت کرد و سپس باتفاق سردار اسعد به‌اصفهان آمد و در سفر جنگی از اصفهان تا تهران با سردار اسعد همراه بود و در فتح تهران خدماتی انجام داد از طرف دولت به‌حکمرانی اصفهان منصوب و به‌مقر فرمانفرمایی خود رهسپار گردید.

روز یازدهم بهمن عباس خان نام رئیس نظمیه اصفهان در دارالحکومه معتمد خاقان را بضرب گلوله مجروح نمود و پسر عمویش را مقتول ساخت گلوله در سینه معتمد خاقان وارد شده و از پشتش بیرون رفته بود و ماهها با مرگ دست بگریبان بود ولی

پسر عمویش سر تیر درگذشت، درصورتی که عباس‌خان رئیس نظمیه و مستخدم رسمی دولت بود روسها مانع از حبس و مجازات او شدند و بهمان بهانه که قاتل صنیع‌الدوله را نجات دادند او را از حبس خلاص کردند و به‌روسیه روانه‌اش کردند. معتمدخاقان چند سال پس از این واقعه نقل می کرد که عباس خان بدون کوچکترین مجازاتی در روسیه با کمال راحتی زندگی می کند و در دستگاه دولت روس مرتبه و مقامی دارد.

فصل بیستم

ورود نایب‌السلطنه به تهران

روسها بخلاف انتظار در عبور نایب‌السلطنه از خاك روسیه از انجام احترامات لازمه کوتاهی نکردند و او را با تشریفات تا ورود به‌خاك ایران مشایعت نمودند و حتی وعده دادند که در صورتی که اوضاع ایران سروسامانی بگیرد و خطر انقلاب از میان برود قشون خود را احضار خواهند کرد. روسها با دمکراتها که انقلابی می‌خواندند دشمن بودند و امیدوار بودند که به‌دست نایب‌السلطنه منتخب حزب اعتدالی و سرکار آمدن سپهدار بساط دمکراتها برچیده شود.

نایب‌السلطنه پس از ورود به‌تهران و قسم یاد کردن در مجلس اعلام داشت که مقام نیابت سلطنت ایجاب می کند که نسبت به‌احزاب و دسته های پارلمانی بی‌طرف باشد و با اینکه از طرف حزب اعتدال به‌نیابت سلطنت انتخاب شده رویهٔ بی‌طرفی و مساوات را از دست ندهد و از حزب و دسته‌ای طرفداری ننماید ولی متأسفانه بطوری که خواهیم دید نه نایب‌السلطنه به‌عهد خودش وفا کرد و نه‌دمکراتها رعایت بی‌طرفی مقام نیابت سلطنت را نمودند.

اول اقدامی که ناصرالملک کرد این بود که از نمایندگان مجلس تقاضا نمود که طبق اصول و سنن پارلمانی کشورهای متمدن اکثریت و اقلیت مجلس روشن شود و احزابی که در مجلس نماینده دارند خود را رسماً معرفی نمایند و برنامه و مرام سیاسی خود را علنی کنند تا دولتی که مسئولیت امور مملکت را عهده‌دار می‌شود موافقین و مخالفین خود را بشناسد و عدهٔ آنها را بداند و از آرزو و آمال سیاسی نمایندگان ملت آگاه گردد تا خط‌مشی و رویهٔ خودش را با نظر اکثریت تطبیق کند و با اعتماد به پشتیبانی اکثریت به‌اصلاح امور مملکت بپردازد.

انجام تقاضای ناصرالملک برای نمایندگان مجلس کار مشکلی نبود زیرا با اینکه بصورت ظاهر دسته های پارلمانی خود را معرفی نکرده بودند و در مجلس همه کنار یکدیگر می‌نشستند و چپ و راستی در کار نبود ولی از دیر زمانی دو دسته متمایز تشکیل شده بود و همه آنها را می‌شناختند و عدهٔ آنها را می‌دانستند پس از چند روز اعتدالیون

فراکسیون حزب اعتدال راکه دارای اکثریت قاطع در مجلس بود و دمکراتها فراکسیون حزب دمکرات راکه از بیست نفر تجاوز نمی کرد پشت تریبون مجلس معرفی کردند و مرام و نظام حزب را تقدیم ریاست مجلس نمودند.

کابینهٔ سپهدار

همکاری که از دیر زمانی میان سپهدار و حزب اعتدال برای انتخاب نایب‌السلطنه و سقوط کابینه مستوفی‌الممالک و مخالفت با سردار اسعد پیدا شده بود برای همه مسلم و روشن بود که پس از ورود ناصرالملک به‌تهران بار دیگر سپهدار رئیس‌الوزرا خواهد شد و حزب اعتدال با در دست داشتن نایب‌السلطنه و دولت حاکم بر تقدیرات مملکت خواهد گشت.

ناصرالملک پس از مشورت با اقلیت و اکثریت مجلس برطبق اصول و سنن پارلمانی کشورهای مشروطه سپهدار راکه مورد تمایل اکثریت بود به‌ریاست وزرایی انتخاب نمود و سپهدار هم کابینه خود را از چند نفر معاریف و برجستگان حزب اعتدال مانند مستشارالدوله و ممتازالدوله تشکیل داد و کابینه را به‌مجلس معرفی نمود و مورد قبول مجلس قرار گرفت.

سپهدار برای اینکه بهتر بتواند نظم و امنیت را در مملکت برقرار کند و در معنی کسانی راکه مخل امنیت می‌پنداشت و از آنها بیم داشت از تهران بیرون کند و بقول خودش انقلابیون را سرجایشان بنشاند از مجلس اختیار تام خواست و مجلس باتقاضای او موافقت نمود، حتی شیخ‌الرئیس که یکی از نمایندگان اعتدالی بود گفت ما به‌شما اختیاراتم می‌دهیم.

اول استفاده‌ای که سپهدار از اختیاراتی که بدست آورده بود کرد این بود که چند نفر از معاریف و تندروان انقلابیون راکه محرك اغتشاش و آدم کشیها می‌پنداشت و اعتدالیون هم از آنها بیم زیاد داشتند و قتل مرحوم بهبهانی را به‌آنها نسبت می‌دادند مانند حیدرعمواغلی و یارمحمد خان کرمانشاهی و رسول‌زاده مدیر روزنامه ایران نوکه عضو حزب سوسیال دمکرات قفقاز بود حبس و پس از چند روز یارمحمد خان را به کرمانشاه تبعید نمود و دو نفر دیگر را از ایران بیرون کرد.

نظام‌السلطنه والی فارس

دامنهٔ اغتشاش و نا امنی در فارس که از دشمنی میان صولت‌الدوله رئیس ایل قشقایی و قوام‌الملک شیرازی سرچشمه گرفته بود توسعه پیدا می کرد و بازار تجارت آن ایالت بزرگ از رونق افتاده و ناامنی و قتل و غارت کاروانها و مال‌التجاره همچنان ادامه داشت و بطوری که نگاشته شد انگلیسها دولت ایران را تهدید کردند

که هرگاه در مدت سه‌ماه امنیت در فارس برقرار نشود برای حفظ منافع تجارتی خود اقدام خواهند کرد.

دولت ایران نظام‌السلطنه مافی که از رجال با عزم و کاردان بود به‌ایالت فارس انتخاب نمود و با قوای کافی مرکب از چند فوج به آنسامان اعزام داشت.

ولی نظام‌السلطنه نه‌فقط موفق نشد امنیت و آسایش مردم فارس را تأمین نماید بلکه بواسطه طرفداریش از صولت‌الدوله آتش جنگ در آن ناحیه مشتعل گشت و عاقبت مجبور شد استعفا بدهد و راه تهران را پیش بگیرد.

اگرچه داستان وقایعی که آن زمان در فارس روی داد بسیار مفصل و در خور این است که فصلی از این کتاب به‌آن اختصاص داده شود ولی بواسطه نداشتن فرصت و هم‌آهنگی که حقاً باید نسبت به کلیه حوادث و وقایعی که در آن زمان در ایران می‌گذشت رعایت شود ملخص وقایع را بطور اختصار به‌نظر خوانندگان می‌رسانم.

نظام‌السلطنه بورود شیراز سعی بسیار کرد که میان دو دسته صلح و صفایی ایجاد و اختلاف دیرین آنها را به‌دوستی مبدل نماید ولی مردم شیراز که از بدو طلوع مشروطیت از خانوادهٔ قوام صدماتی دیده و رنجها کشیده بودند برای برانگیختن والی بر ضد خانوادهٔ قوام کوشش بسیار کردند و صولت‌الدوله را که با ملیون و مشروطه‌خواهان همراه بود بر ضد خانوادهٔ قوام تحریک کردند و بوسایل ممکنه آتش خشم حکومت را نسبت به‌قوامیان تیزتر نمودند.

قوام‌الملک هم که ریاست ایلات خمسه راداشت و در موقع می‌توانست چند هزار نفر تفنگچی وارد شهر بکند و با مخالفین خود روبروگردد و از طرف دیگر از دوستی سرداراسعد در تهران برخوردار بود اعتنایی به‌مخالفین خود نداشت و حاضر نبود برطبق دستور و نقشه نظام‌السلطنه رفتار کند.

عاقبت پس از چند روز زد و خورد و اغتشاش و هجوم صولت‌الدوله با چند هزار سوار قشقایی به‌طرف شیراز و بیم آنکه جنگ خونینی میان دو دسته درگیر شود و جان هزارها بی‌گناه پایمال گردد، نظام‌السلطنه غفلتاً قوام‌الملک و برادرش نصرالدوله را دستگیر و در ارك دولتی حبس کرد آزادیخواهان شهر شیراز دکان و بازار را تعطیل کرده گرد ارك دولتی جمع شدند و مجتمعاً اعدام قوام‌الملک و نصرالدوله را از نظام‌السلطنه می‌خواستند.

نظام‌السلطنه پس از مذاکره و مشورت تلگرافی با تهران همچه صلاح دانست که قوام‌الملک و برادرش را با عده‌ای مستحفظ روانهٔ تهران نمایند تا دولت هر چه صلاح بداند با آنها رفتار کند.

حرکت این دو برادر از نظر مخالفینشان مخفی نماند و صولت‌الدوله وسردسته‌های مشروطه‌خواهان مطلع شدند که قوام و برادرش را به‌طرف تهران حرکت

داده‌اند این بود که عده‌ای سوار قشقایی در چند فرسخی شیراز سر راه بر آنها گرفتند و نصرالدوله را کشتند ولی حبیب‌الله قوام‌الملک بطور معجزه‌آسایی از دست آنها نجات یافت و توانست خود را به‌شیراز برساند و در قنسولخانه انگلیس متحصن شود.

فصل بیست و یکم

استخدام مستشاران آمریکایی

بنا بر پیشنهاد دولت مجلس شورای‌ملی قانون استخدام مستشاران آمریکایی را برای وزارت مالیه تصویب نمود و حسینقلیخان نواب وزیر خارجه کابینه مستوفی‌الممالک در تاریخ دوم ذیحجه ۱۳۲۸ به‌سفیر ایران مقیم واشنگتن تلگرافاً دستور داد که با



مستر شوستر

تصویب و توافق دولت امریکا مرد صلاحیتداری را برای مستشاری مالیه ایران انتخاب و وسایل مسافرت او را فراهم نماید.

اگرچه دولت امریکا مسئولیتی در امر مستشار مذکور بعهده نگرفت ولی برای کمک به‌ایران چند نفر از آن جمله مسترمرگان‌شوستر را برای این شغل صالح دانسته و به‌دولت ایران معرفی کرد و دولت ایران هم با شرایط و مقرراتی چند مسترشوستر را با چهارنفر امریکایی دیگر که از طرف شوستر معرفی شده بودند استخدام نمود.

شوستر می‌نویسد دولت روسیه برای جلوگیری از استخدام مستشاران امریکایی از طرف دولت ایران بسیار تلاش کرد و کوشش نمود که بوسیلهٔ چند نفر وکیل دست‌نشاندهٔ خود درمجلس قانون استخدام مستشاران به‌تصویب مجلس شورای ملی ایران نرسد ولی موفق نشد و دولت ایران قانون مذکور را بتصویب رسانید سپس روسها در امریکا بفعالیت پرداختند و به‌دولت امریکا خاطرنشان کردند که ایران درحال انقلاب و هرج و مرج است و ممکن نیست مستشاران امریکایی درمأموریت خود کامیاب بشوند و موانع زیادی در راه موفقیت آنها وجود دارد که عبور از آن موانع غیر ممکن است ولی دولت امریکا به‌اظهارات روسها اعتنایی نکرد.

شک نیست که بزرگترین مانعی که برای موفقیت مستشاران امریکایی در ایران بود خود روسها بودند و آنها بهیچ قیمتی مایل نبودند پای اتباع دولت دیگری درایران بازشود وامور مالی‌واقتصادی ایران اصلاح گردد. پس از یک سفر طولانی مستر شوستر در تاریخ روز دوازدهم جمادی‌الاولی ۱۳۲۹ وارد تهران شد و در پارک اتابک که برای اقامت او آماده کرده بودند سکنی کرد.

نگارنده درمقام آن نیستم که ازاوضاع اقتصادی و مالی ایران در آن زمان گفتگو کنم و یا از اصلاحات و طرحهایی که مستشاران امریکایی برای بهبود وضع اقتصادی و مالی ایران در نظرگرفته بودند سخنرانی نمایم بلکه منظورم نگارش تأثیر هیأت مستشاران امریکایی دراوضاع سیاسی و انقلابات آن روزه است که ازنظر تاریخ انقلاب مشروطیت و وقایعی که درپیش بود اهمیت بسزایی دارد.

برای آنکه مستشاران امریکایی قادر به‌اصلاحات مالیه ایران بشوند و تسلط کامل بر دخل و خرج مملکت داشته باشند مجلس شورای ملی برطبق قانون اختیارات زیادی به‌شوستر خزانه‌دارکل اعطا کرد و دست او را برای اصلاح امور بازگذارد.

روسها که از اختیارات شوستر بی‌نهایت عصبانی بودند و می‌خواستند بلژیکیها که دست نشاندهشان بودند همچنان درمقام خود باقی بمانند و خزانه‌دارکل در امور آنها مداخله نکند یادداشت شدیدی به‌دولت ایران دادند و دولت را تهدید کردند که هرگاه مستخدمین بلژیکی تحت امر مستشاران امریکایی قرار بگیرند قشون روس تمام گمرکات شمال ایران را تصرف خواهد کرد. تعجب دراینست که سفارت فرانسه هم با روسها هم‌صدا شده بود و استقلال بلژیکیها را که تمام گمرکات ایران را در تحت امر خود داشتند ازدولت ایران تقاضا نمود.

مستر شوستر و مستشاران امریکایی با اختیاراتی که مجلس به‌آنها عطا کرده بود با کمال جدیت دست به‌اصلاحات زدند و در اندك زمانی بر دستگاه مالی ایران مسلط گردیدند و ادارات وزارت مالیه را تحت تفتیش و کنترل خود درآوردند، ولی در هر قدم و در مقابل هر اقدام به‌مخالفت شدید دسته‌هایی که منافع خود را در بی‌نظمی و هرج و مرج امور مالی ایران می‌دانستند برخوردند. از یك طرف صاحبمنصبان بلژیکی که از سالها همهٔ گمرکات ایران را بدون بازخواست در اختیار خود داشتند و روسها از آنها حمایت می‌کردند از مداخلهٔ مستشاران امریکایی در امور گمرکات سرباز زدند و به‌آنها راه ندادند تا کار بجایی رسید که شوستر مجبور شد به‌آنها اخطار کند که هرگاه تسلیم نشوند و احترام به‌قانون نگذارند مجبور است به‌مجلس شکایت کند و از نمایندگان ملت کسب تکلیف نماید.

مسیو مرنارد که ریاست مستشاران بلژیکی را داشت بدون اجازه و تصویب خزانه‌دار کل چندین حواله برای دریافت پول و مخارجی که پرداخت آنها را درسابق عهده‌دار بود فرستاد ولی بانك چکهای مذکور را نپرداخت و جواب داد بر طبق قانون چکها باید به‌امضا و تصویب خزانه‌دار کل برسد. از آن جمله چکی به‌مبلغ سیصد هزار منات به‌امضای مرنارد رئیس گمرکات بود که به‌روسها پرداخته شود.

شهامت و بی‌پروایی شوستر بلژیکیها را مجبور به‌تسلیم نمود و شوستر توانست گمرکات ایران را در تحت کنترل خود درآورد.

از طرف دیگر مستوفیهای قدیم یا بقول متجددین درازنویسها که مالیه این ملت بدبخت برای آنها گنج بادآور بود بهیچ قیمتی حاضر نبودند زیر بار مستشاران امریکایی بروند و از دزدی و غارتگری دست بکشند دستگاهی را که حقیقتاً چون ملك موروثی خود می‌دانستند برایگان از دست بدهند وزیر دست مستشاران امریکایی قرار بگیرند.

این طبقهٔ خائن یك‌دل و یك‌زبان با هم همدست و متحد شدند و مجالس و محافلی بر ضد مستشاران امریکایی تشکیل دادند و با روسها و بلژیکیها یك جبههٔ واحد در مقابل مستشاران امریکایی یا بهتر بگوییم در مقابل قانون و مصالح ملت و اصلاح امور مالی مملکت تشکیل دادند و با سرسختی برای از میان بردن مستشاران بمبارزه پرداختند و برای در دست داشتن مالیه ایران و ادامهٔ وضع خراب سابق و غارتگری بیت‌المال ملت از هیچ نوع رذالت و پستی خودداری نکردند.

از طرف دیگر چون مستشاران امریکایی مسئول امور مالیه ایران بودند مأمورینی برای بدست گرفتن اداره مالیه آذربایجان اعزام داشتند ولی روسها بنای سرسختی را گذارده و اشکالاتی در راه آنها ایجاد نمودند و مانع تصدی آنها شدند.

با وجود همهٔ این مخالفتها و تحریکات مستشاران مالیه با اتکای به‌قانون و حمایت مجلس شورای ملی و پشتیبانی مردم اصلاح‌طلب، موفق شدند با کشمکش

بسیار که نگارش آن از حوصله بیرون است سلطه خود را در ادارات مالیه برقرار نمایند و هر یک از ادارات مهم را در تحت مسئولیت یک مستشار امریکایی قرار بدهند و با شهامت بی‌نظیر به‌انجام مسئولیتی که بر عهده گرفته بودند اقدام کنند و جمع و خرج مملکت و توازن بودجه دولت که اهم مسایل بود تحت کنترل شدید قرار بدهند و جلو دزدیها را بگیرند و اشخاص ناپاك و بد سابقه را از وزارت مالیه برانند.

مردان آزادیخواه و اصلاح طلب که جز سعادت مملکت و اصلاح امور دولت منظوری نداشتند در تقویت مستشاران امریکایی با مخالفین به‌مبارزه پرداختند و در تقویت روحی مستشاران و تشویق آنان به‌ادامه کار سعی بسیار نمودند و به‌آنها فهماندند که مستشاران از پشتیبانی ملت برخوردارند و همچنانکه برای بدست آوردن مشروطیت مجاهده کردند برای اصلاح امور مالی مملکت مبارزه خواهند نمود از جمله مسائلی که در آن روزها روی داد و ذکر آن برای نشان‌دادن قلدری روسها در ایران خالی از فایده نیست اینست که همینکه دولت از تحریکات محمدعلیشاه در ایران مطلع شد و مدارك قطعی بدست آورد که شاه مخلوع باتکای روسها و مستبدین زمینهٔ مراجعت خود را به‌ایران فراهم می کند دستور داد بر طبق شرایط و قرار منعقده میان دولت ایران و دول روس و انگلیس حقوق محمدعلیشاه داده نشود روسها پس از آنکه به‌دولت فشار آوردند که برخلاف قرار دادی که خودشان امضا کرده بودند حقوق محمدعلیشاه را وصول کنند و دولت زیر بار نرفت سفیر روس عده‌ای سرباز روسی را مأمور کرد خانهٔ حسینقلی خان نواب وزیر خارجه را محاصره کنند و او را در خانهٔ خود محبوس سازند و به‌او اخطار کنند که تا حواله حقوق شاه مخلوع را نپردازد مستخلص نخواهد شد در نتیجه این زورگویی وزیر خارجه بناچار از شغل خود استعفا داد و دولت هم بناچار هم حقوق شاه مخلوع را پرداخت و هم استعفای وزیر خارجه را پذیرفت.

شوستر در تاریخ اختناق ایران می‌نویسد من پس از ورود به ایران از هیچیک از سفرای خارجه مقیم ایران دیدن نکردم این رفتار من بر طبع سفیر روس و انگلیس که خود را قادر مطلق در ایران می‌دانستند گران آمد و وزیر خارجه ایران به‌من توصیه کرد که خوب است از سفیر روس دیدن بکنم من به‌او جواب دادم من به‌ایران وارد شده‌ام و حقاً بر طبق آداب و سنن ملت ایران سفرا باید از من دیدن کرده باشند حتی ناصرالملك نایب‌السلطنه هم در ضمن صحبت به‌من فهماند که بهتر بود از سفیر روس دیدن می کردم.

تمایل به‌چپ

شک نیست که مستشارانی که در یک کشوری استخدام می‌شوند آنهم برای اصلاح امور فنی شرط عمده موفقیت آنها در اینست که بی‌طرفی در سیاست اتخاذ کنند و از نزدیکی و دوری احزاب سیاسی و مسالک مختلف خودداری نمایند و از حب و بغض نسبت به‌دسته‌های سیاسی دوری جویند و به کاری که برای آن انتخاب شده‌اند بپردازند. متأسفانه شوستر که دریک مملکت آزاد نشوونما کرده و تا حدی مردی احساساتی بود از همان روزهای اول نتوانست بی‌طرفی خود را نسبت به‌احزاب سیاسی ایران حفظ کند و تدریجاً تمایل او به‌طرف چپ یا حزب دمکرات و انقلابیون آشکار گردید. عامل این تمایل و رابطه میان شوستر و رؤسای حزب دمکرات حسینقلیخان نواب بود. نظر به‌اینکه نواب زبان انگلیسی را چون زبان مادری حرف می‌زد و به‌آداب و رسوم ملل غرب آشنا و عضو مؤثر حزب دمکرات و ریاست کمیته مرکزی آن حزب را عهده‌دار بود و در زمان وزارت خارجهٔ او مسترشوستر به‌سمت مستشار مالیه انتخاب شد، بورود شوستر به ایران نواب موفق شد اعتماد و اطمینان او را به‌خود جلب کند و او را به‌طرف حزب دمکرات متمایل سازد و شاید اگرگفته بشود که زمام عقل او را در دست بگیرد گزاف گفته نشده باشد. مستر شوستر که مردم ایران را نمی‌شناخت با مشورت نواب رؤسا و کارمندان ادارات تابعهٔ خود راکه اکثر از دمکراتهای معروف بودند انتخاب نمود و درحقیقت زمام امور مالی ایران معناً به‌دست دمکراتها افتاد.

بطوری که خود او درکتابش تصریح کرده در حل و عقد وقایع سیاسی و امور مملکتی که خارج ازوظیفه‌اش بود وارد شد. اعتدالیها از رابطهٔ نزدیک وحسن اعتمادی که میان سران حزب دمکرات و شوستر پیدا شده بود رنجیده‌خاطر شدند و راهی را که شوستر پیش گرفته بود برخلاف مصلحت کاری که برای اصلاح آن استخدام شده بود دانستند ولی چون در همان زمان بطوری که خواهیم دید وقایع و حوادثی پیش‌آمد که اعتدالیها و دمکراتها مجبور شدند با هم متفق بشوند و اختلافات را بکنار بگذارند و به‌وجود مستشاران امریکایی هم کمال احتیاج را داشتند از پیچیدگی با شوستر خودداری کردند و عدم رضایت خود را برای موقع دیگر گذاردند.

سپهداراعظم رئیس‌الوزرا که از تربیت شدگان مکتب قدیم و عادت به‌اصول کهنه و خودسری کرده بود و اطاعت قوانین برای او بسیارگران می‌آمد و خیال می‌کرد که اگر درمقابل اختیارات قانونی که مجلس به‌مستشار امریکایی داده‌گردن بنهد خود را دست نشانده و مطیع یک نفر خارجی عضو دولتی که خود بر آن ریاست داشت قرار داده و نمی‌فهمید که این اطاعت از قانون است نه اطاعت ازشخص مجری قانون، از اختیاراتی که به‌مسترشوستر ازطرف مجلس عطا شده بغایت خشمگین بود و می‌خواست همچون گذشته خزانه‌داری مطیع اوامر او باشد و هر قدر پول بخواهد بدون چون و چرا

و حساب و کتاب و رسیدگی در اختیارش گذارده شود. مستشار امریکایی هم که خود را موظف به‌اجرای قانون می‌دانست زیر بار تقاضاهای رئیس دولت نمی‌رفت و امتیازی برای رئیس‌الوزرا و غیر رئیس‌الوزرا قائل نبود. سپهدار که عهده‌دار وزارت جنگ نیز بود چون چند ماهی حقوق قشون پرداخته نشده بود به‌شوستر فشار آورد که باید حقوق افواج را بپردازد والا او مسئول، اعمال آنها نخواهد بود در مقابل شوستر پیغام داد که من امین خزانهٔ دولت هستم و تا محاسبات قشونی و دفاتر و عدهٔ حقوق بگیر از صاحبمنصب و تابین برای من روشن نشود یکشاهی نخواهم پرداخت و پس از رسیدگی برای اینکه مطمئن بشوم که آنچه از خزانه دولت داده می‌شود به‌افراد قشونی می‌رسد باید در موقع پرداخت مأمورین وزارت مالیه نظارت کامل داشته باشند.

شک نیست که در آن زمان حقوق ناچیزی که به‌سرباز بدبخت و صاحبمنصبان جزء داده می‌شد در جیب وزیر جنگ و معاونین و سردارها و سپهدارها فرو می‌رفت و چیزی به‌سرباز نمی‌رسید در نتیجه سپهدار در مجلس از اختیاراتی که به‌شوستر داده شده بود اظهار عدم رضایت کرد و چون از دمکراتها هم فوق‌العاده رنجیده خاطر شده بود با حال عصبانی از در مجلس بیرون رفت و به کالسکه‌چی گفت برو به‌اروپا و مستقیماً به طرف گیلان رهسپار شد.

شوستر می‌نویسد در غیاب سپهدار امیر اعظم معاون وزارت جنگ عهده‌دار امور قشون بود و هشتاد هزار تومان از بابت حقوق قشون از خزانه‌داری گرفت ولی من اطلاع حاصل کردم که مبلغ مذکور را به‌نام خودش در بانک سپرده و دیناری به‌افراد قشون نپرداخته است. یکی از روزها که در هیأت وزرا بودم امیر اعظم برای تأدیه حقوق قشون از من پول خواست من به‌او گفتم که شما هشتاد هزار تومانی که گرفتید به‌نام خودتان در بانک گذاردید و یک دینار به‌سربازها نپرداخته‌اید و مدرکی که در دست داشتم ارائه دادم امیر اعظم بی‌نهایت پریشان خاطر شد و برای تبرئه خودش مطالبی گفت که قابل قبول نبود.

تشکیل ژاندارمری خزانه

چون مالیاتها منظم وصول نمی‌شد و قوه‌ای که مورد اعتماد و قادر به‌وصول مالیات باشد وجود نداشت شوستر اقدام به تشکیل ژاندارمری خزانه کرد و برای ریاست ژاندارمری خزانه ماژر استکس انگلیسی که به‌زبان فارسی آشنا و از صاحبمنصبان قشون هند بود با اطلاع و تصویب سفارت انگلیس برای ریاست ژاندارمری انتخاب نمود بمحض اینکه روسها از انتخاب ماژر استکس به‌ریاست ژاندارمری خزانه‌داری ایران مطلع شدند بنای اعتراض را به‌دولت انگلیس گذاردند و گفتند چون استکس صاحبمنصب رسمی در قشون انگلیس بود حق قبول این شغل

را نداشته است. روسها برای جلوگیری از انتخاب استکس به ریاست ژاندارمری بدرجه‌ای پافشاری و سختی کردند و دولت انگلیس را تحت فشار قرار دادند که وزارت خارجه انگلیس مجبور شد اعلام کند که استکس سمتی در قشون انگلیس ندارد و مردآزادی است و بدون مداخله و نظر دولت انگلیس خدمت ایران را قبول کرده است.

اگر بخواهم شرح این داستان و صدها تلگراف و نامه که میان وزارت خارجه انگلیس و وزارت خارجه روس رد و بدل شده و ملاقاتهای مکرری که میان سفیر انگلیس و وزیر خارجه روسیه برای منع استکس از دخول در خدمت ایران بعمل آمده در اینجا نقل کنم باید فصلی بر فصول این تاریخ بیفزایم. چیزی که قابل توجه است اینست که با آنکه عده زیادی صاحبمنصب روسی در خدمت دولت ایران بودند و در حقیقت قزاقخانه که قسمت مهم نظامی ایران بود در دست صاحبمنصبان روسی بود روسها راضی نمی‌شدند که یک نفر یاور انگلیسی داخل در خدمت ایران بشود.

انگلیسها هم در مقام قدرت روزافزون آلمان در اروپا و خطر جنگی که در پیش بود راه تسلیم و تمکین در مقابل آنها پیش گرفته بودند و نمی‌خواستند روسها را از خود ناراضی و مکدر کنند.

باری در اندك زمانی ژاندارمری خزانه به‌ریاست ماژر استکس در تهران تشکیل شد و در مدت کوتاهی عدهٔ آن به‌هزار و پانصد نفر رسید ناگفته نگذارم که بواسطهٔ اطمینانی که شوستر به‌سران حزب دمکرات داشت اکثر صاحبمنصبان ژاندارمری منصوب به‌حزب دمکرات بودند و از طرف مقامات حزب دمکرات به‌او معرفی شده بودند و همین مسئله بیش از پیش آتش خشم روسها را برافروخت و بر دشمنی آنها با دستگاه خزانه‌داری و مستشاران امریکایی افزود.

روز بروز بر توسعه ژاندارمری خزانه افزوده می‌شد و شوستر می‌خواست در تمام ولایات و ایالات برای وصول مالیات به‌تشکیل ژاندارمری اقدام کند ولی روسها در قسمت شمال مخصوصاً آذربایجان که قلمرو خود می‌دانستند مانع از تشکیل ژاندارمری و نفوذ مستشاران امریکایی شدند.

دوازدهم رجب

سپهدار به‌تهران بازگشت

سپهدار بدون آنکه استعفا از مقام ریاست وزرا بدهد مدتی در رشت ماند و وزرا بدون رئیس مشغول کار بودند ولی در نتیجهٔ تقاضای نایب‌السلطنه و خواهش وکلای حزب اعتدال با سر سنگینی به‌تهران بازگشت و در عمارت ییلاقی خود در زرگنده سکنی نمود و از دید و بازدید و ملاقات اشخاص خودداری کرد و همچنان نسبت به‌اختیارات خزانه‌دار کل دلتنگ بود و کوشش می کرد که از اختیارات آنان کاسته شود و آنها را مطیع اوامر خود گرداند.

همکاری نزدیک شوستر با دمکراتها و استخدام صاحبمنصبان انگلیسی برای ریاست ژاندارسری خزانه و فشار خزانه‌داری به‌رجال و شاهزادگان دست نشانده و تحت‌الحمایه روسها برای وصول مالیاتهای معوقه دولت روس را بغایت خشمگین نموده بود و بطوری که بی‌لاکف مورخ روسی می‌نویسد برطبق اسناد و مدارکی که پس از انقلاب سرخ بدست آمد روسها در همان زمان مصمم بودند قشون به‌پایتخت ایران وارد کنند و فکری را که سالها در مغز خود می‌پروراندند عملی سازند چنانچه درگزارشی که مستراوبرن از سن پطرسبورغ به‌وزارت خارجه انگلیس داده می‌نویسد در ملاقاتی که باکفیل خارجه روسیه نمودم مشارالیه به‌من اظهار داشت وضع داخلی ایران بسیار وخیم شده وگمان نمی کنم دولت روس بیش از این بتواند از اقدامات مجدانه خودداری نماید و اقدام به‌اشغال خاك ایران ننماید.

سپس اضافه نمود که هرگاه در تهران اختیار به‌دست تندروها بیفتد هیچ مرکز قدرتی در ایران باقی نخواهد ماند که ما با آن مناسبات سیاسی داشته باشیم. بعد بنای شکایت را از شوستر خزانه‌دار ایران گذارد وگفت استیلای او در تمام دستگاه دولتی ایران با منافع دولت روس متضاد است و او می‌خواهد از مجلس برای ساختن خط‌آهن و استقراض از آمریکا اختیارات تام تحصیل نماید، من به‌اوگفتم اشغال شمال ایران از طرف قشون روس مشکلاتی برای دولت انگلیس درمقابل افکار عمومی ایجاد می کند و امیدوارم دولت انگلیس تمام مساعی خود را بکار ببرد تا کلیه مطالبی که موجب رنجش دولت روس شده برطرف گردد و رضایت کامل آن دولت بعمل آید، در خاتمه از او سئوال کردم به‌عقیدهٔ شما دولت ایران چه اقداماتی برای تحصیل رضایت دولت روس باید بنماید، جواب داد اول چیزی که لازم است بشود اینست که مستر شوستر باید بداند تمام اعمال او باید با منافع دولت روس موافقت داشته باشد و چنانچه مستر شوستر امتیاز خط‌آهن و استقراض را از مجلس ایران بدست بیاورد باید تعهد نماید و اطمینان حاصل بشود که درآن باب برطبق میل دولتین عمل خواهد کرد.

فردای همان روز به کفیل وزارت خارجه روس نوشتم که مقتضی است که دولت روس هر تصمیمی که نسبت به‌ایران می‌خواهد اتخاذ نماید قبلا دولت انگلیس را مطلع کند مسیونراتف به‌من جواب داد فعلا دولت روس فقط اعزام یک اردوی نظامی را به‌ایران درنظر دارد.

درگزارش تلگرافی که سرجان بارکلی سفیر انگلیس به‌وزیر خارجه انگلستان داده می‌نویسد نکته عمده‌ای که در اوضاع تهران ملحوظ است معاضدت و همدستی است که تندروها و مسترشوستر خزانه‌دار کل نسبت بیکدیگر بروز می‌دهند.

ناگفته نماند که درهمان ایامی که روسها ازوضع داخلی ایران اظهار عدم رضایت می کردند و دولت ایران را تهدید به‌اعزام اردوی نظامی به‌ایران می‌نمودند در پشت

پرده تهیه مراجعت دادن محمدعلیشاه را به‌ایران می‌دیدند و مأمورین آنها با مستبدین و دشمنان مشروطه برای عملی کردن نقشهٔ فوق و از میان بردن حکومت ملی در کنکاش بودند.

مسافرت سرداراسعد به‌اروپا

سرداراسعد که در پاکدلی و حسن نیت و علو طبع و علاقمندی به‌مشروطیت در میان سران مشروطه‌خواهان بی‌نظیر بود بواسطه کسالت چشم و عدم رضایت از اوضاع، ایران را ترک کرد و به‌اروپا مسافرت نمود و در آن موقع حساس و خطرناک یکی از پشتیبانان مؤثر حکومت ملی کنار رفت ولی با وجود دور بودن از ایران سردار-اسعد آنی از فکر ایران بیرون نبود و تمام همّ خود را برای تشجیع خوانین بختیاری به‌حمایت مشروطیت و ایستادگی در مقابل استبداد صرف می‌نمود چنانچه در موقعی که شنید سپهدار متمایل به‌محمدعلیشاه شده بسیار آشفته خاطر شد و این شعر را تلگرافاً به او مخابره نمود:

پس از پیری و داد مردی که داد چگونه دهد نام خود را بباد

سردارظفر می‌نویسد این تلگراف سرداراسعد، سپهدار را شرمنده و خجلت‌زده کرد و او را از کردهٔ خود پشیمان نمود و از آن ببعد طرفداران محمدعلیشاه را به‌خود راه نداد.

مسافرت شعاع‌السلطنه به‌اطریش

در همان زمان که مشروطه‌خواهان به‌نام دمکرات و اعتدالی به‌جان هم افتاده بودند و پایتخت را میدان مبارزه حزبی نموده بودند و برای از میان بردن یکدیگر تلاش می‌کردند و توجه به‌مخاطره عظیمی که حیات مشروطیت و آزادی را تهدید می‌کرد نداشتند مستبدین باتکای روسها در زیر پرده با کمال تردستی وسایل مراجعت محمدعلیشاه را به‌ایران فراهم می‌نمودند و شبانه روز مجالس و مجامعی داشتند وایلات و عشایر را برضد حکومت ملی تحریک می‌نمودند و در تهران دسته‌های مسلح و آمادهٔ جنگ تهیه می‌کردند و قزاقخانه را که در دست صاحبمنصبان روسی بود بحال آماده-باش نگاهداشته بودند.

شعاع‌السلطنه به‌نیابت از محمدعلیشاه مخالفین مشروطیت را رهبری می‌کرد و عملیاتی را که در شرف انجام بود بتوسط قاصد مخصوص به‌اطلاع محمدعلیشاه که در وینه پایتخت اطریش سکنی داشت می‌رسانید.

در اندک زمانی بیش از صدها نفر از معاریف، رجال و شاهزادگان و روحانیون برای رسانیدن محمدعلیشاه به‌تاج و تخت سلطنت و از میان بردن مشروطیت هم قسم و هم پیمان شدند و مبلغ گزافی برای تهیه قشون و اردوکشی جمع نمودند و همگی

سوگندنامه‌ای به‌طرفداری و فداکاری در راه شاه مخلوع پشت قرآن مجید نوشته و امضا نمودند و بوسیلهٔ شعاع‌السلطنه برای محمدعلیشاه فرستادند.

حتی در اکثر مجالس و مجامع ملی گفته می‌شد که سپهدار رئیس دولت مشروطه با طرفداران محمدعلیشاه درخفا هم عهد و هم پیمان شده و مشغول تهیه وسایل مراجعت او به‌ایران می‌باشد. سردارظفر می‌نویسد امیرمفخم و سردارجنگ بختیاری هم از کسانی بودند که پشت قرآن را امضا کرده و متعهد شده بودند که بمحض ورود محمدعلیشاه به‌خاك ایران دوهزار نفر سوار بختیاری که درخاك بختیاری حاضر رکاب بودند برای کمک به‌او به‌تهران وارد کنند پس از آنکه شعاع‌السلطنه وسایل کار را از هر جهت آماده یافت برای ملاقات محمدعلیشاه ایران را ترك کرده به‌اطریش مسافرت نمود.

سازش سه برادر

در حیات مظفرالدین‌شاه محمدعلی‌میرزا، شعاع‌السلطنه و سالارالدوله میانه خوبی با هم نداشتند و با یکدیگر رقابت می‌کردند، شعاع‌السلطنه با پشتیبانی عین‌الدوله صدراعظم مقتدرکوشش می‌کرد محمدعلی‌میرزا را از ولیعهدی خلع و خود به‌آن مقام نایل شود و سالارالدوله که طبعی سرکش و لجوج داشت خیال سلطنت را در مغز خود می‌پروراند و برای رسیدن به‌آن مقام چنانچه در مجلدات پیش به‌نظر خوانندگان این تاریخ رسید علم طغیان بر ضد پدر برافراشت و راه خودسری پیش گرفت و با قشون دولتی جنگید و پس از فوت مظفرالدین‌شاه و جلوس محمدعلی‌میرزا به‌سلطنت با مشروطه‌خواهان همداستان و بر ضد محمدعلیشاه بمخالفت برخاست و پس ازجنگ حبس و به‌اروپا تبعید شد.

پس از طلوع مجدد مشروطه انتظار داشت از طرف زمامداران حکومت ملی‌به ایران دعوت شود و کارمناسبی بدست بیاورد و چون مورد توجه و اعتنا واقع نشد باتفاق شعاع‌السلطنه که از دست‌نشاندگان دولت روس بود به‌وینه پایتخت اطریش رفتند و با محمدعلیشاه ملاقات نمودند و با یکدیگر متحد و متفق شدند و نقشه مراجعت به ایران و برانداختن حکومت ملی را کشیدند.

چون سالارالدوله با اکثر رؤسای ایلات غرب و لرستان نسبت سببی داشت و از هر یک از آنها دختری به‌عقد خود درآورده بود چنان مصلحت دیدند که زودتر از محمدعلیشاه به‌طرف ایران برود و قشونی از ایلات و عشایر غرب فراهم نماید و ایالت غرب ولرستان را قبضه کند و دامنهٔ تصرفات خود را تا همدان توسعه بدهد و در آن سامان متمرکز گردد و منتظر ورود محمدعلیشاه به‌خاك ایران باشد.

شعاع‌السلطنه محمدعلیشاه را متقاعد نمود که کلیه معاریف و باصطلاح سر-جنبانان ایران با برگشت او به‌ایران موافقند و در راه هدفی که در پیش بود از بذل جان

و مال مضایقه نخواهند کرد، حتی به‌محمدعلیشاه اطمینان داده بود که سپهدار رئیس‌الوزرای ایران درباطن با ما موافق و همدست است و مانعی جلو اعلیحضرت ایجاد نخواهد کرد بلکه حتی‌الامکان تسهیلاتی برای رسیدن مجدد اعلیحضرت به‌تاج و تخت فراهم خواهد نمود. جمشید خان سردار کبیر برادر سپهدار نقل می کرد که سفیر روس کمال جد و جهد را برای جلب سپهدار به‌طرف شاه مخلوع نمود و حتی به‌او وعده داد که برای همیشه صدراعظم غیر قابل تغییر خواهد بود و محمدعلیشاه کمال امتنان و احترام را نسبت به‌او مرعی خواهد داشت.

اگر چه دشمنان سپهدار مخصوصاً دمکراتها و تندروها او را متهم به‌همدستی با محمدعلیشاه می‌نمودند و سپهدار از دمکراتها بسیار دلتنگ و ناراضی و طبع سرکش و عصبانی او برای قبول انتقادات و خرده‌گیریها و تهمتهای آنان در عذاب بود و از رفتاری که با او می کردند بی‌اندازه رنجیده خاطر شده بود چنانچه در یکی از یادداشتهایی که در حاشیهٔ کتاب حافظ از او باقی مانده می‌نویسد دشمنان من کار بی‌انصافی و تهمت را درحق من بجایی رسانیدند که حتی نوشتند من مشروطه‌خواه نبوده و نیستم ولی آنچه مسلم است اینست که سپهدار از دمکراتها و شوستر ناراضی بود و علناً در مجالس و محافل از اظهار عدم رضایت و شکایت وگاهی بدگویی خودداری نمی کرد ولی سازش او با محمدعلیشاه داستانی بود بکلی دور از حقیقت و ساخته دستگاه کسانی بود که می‌خواستند او را درمقابل ملت رسوا و سرشکسته کرده از میدان سیاست بیرونش کنند.

عصیان ایل شاهسون

در همان روزها که آتش فتنه و ناامنی در فارس و سواحل جنوب شعله‌ور بود و سه هزار نفر از افراد مسلح ایل بهارلو، شهر سیرجان را قتل و غارت نمودند و دامنهٔ غارتگری را تا چند فرسخی شهر کرمان رسانیدند و سردارنصرهٔ رئیس قشون کرمان که برای جلوگیری از عصیان مردم بلوچستان با چند فوج سرباز و دو عراده توپ بدان سامان رفت و شکست خورده به کرمان بازگشت و ایلات غرب مخصوصاً لرستان، پشتکوه و پیشکوه راه خودسری و غارتگری و چپاول پیش گرفته بودند و شهر اراك و ملایر را محاصره نموده و خیال حمله به‌همدان را داشتند ایل شاهسون که پس از شکست از اردوی دولتی به‌ریاست یفرم و سرداربهادر چندی بی‌سر و صدا بود مجدداً بتحریک فرستادگان محمدعلیشاه راه عصیان پیش گرفتند و بنای قتل و غارت راگذاردند و دهاتی که نزدیک بود یکی بعد از دیگری خراب و ویران کردند

مخبرالسلطنه والی آذربایجان، تقی‌خان حکمران اردبیل را مأمور جلوگیری آنان نمود و تقی‌خان با عدهٔ کافی و چند عراده توپ به‌مقابله با آنها پرداخت ولی در مصاف

اول شکست خورده و راه فرار را پیش گرفت چون خبر شکست حاکم مذکور و خرابکاری ایل شاهسون به‌تبریز رسید مخبرالسلطنه، اسعدالسلطنه را که یکی از رجال کهنه کار قدیمی بود با چند فوج سرباز و قورخانهٔ کامل روانهٔ قره‌داغ کرد و به‌او دستور داد که با کمک تقی‌خان سابق‌الذکر شاهسونهای متعدی را از دو طرف محاصره نموده و به‌خودسری و غارتگری آنها خاتمه بدهند. در نیمه اردیبهشت اسعدالسلطنه با قوای کافی از سوار و پیاده و توپخانه به‌طرف مراکز ایل شاهسون پیش رفت و در مشگین اردوی دولتی که مرکب از ده هزار نفر پیاده و سوار بود بفرماندهی اسعدالسلطنه و تقی‌خان با شاهسونها وارد در مبارزه شدند و پس از چند روز جنگ و کشمکش و تلفات بسیار اردوی دولتی با دادن چهارصد نفر مقتول شکست خورده و متلاشی گردید و تمام اسلحه و مهمات آنها به‌دست شاهسونها افتاد. تقی‌خان از میدان جنگ فرار کرد ولی اسعدالسلطنه به‌دست دشمن اسیر شد و شاهسونها تا نزدیک اردبیل را غارت نمودند و خیال هجوم به‌شهر را داشتند ولی چون روسها یک ساخلوی نیرومند در شهر اردبیل داشتند و امرشان برای طرفداران محمدعلیشاه مطاع بود از حمله به‌شهر خودداری کردند و پس از قتل و غارت بی‌سابقه با غنایم بسیار و اسرای بی‌شمار به‌محل خود بازگشتند.

تعجب در اینست که با وجود اینکه قریب شصت نفر از رؤسای معروف ایل شاهسون در تهران محبوس بودند و دولت می‌توانست بوسیله تهدید و یا تحبیب آنها جلو عصیان شاهسونها را بگیرد کوچکترین اقدامی نکرد و کار را به کفایت و کاردانی والی وقت محول نمود.

کنکاش در پایتخت اتریش

محمدعلیشاه و یاران روسی و ایرانیش در وینه پایتخت اتریش مشغول توطئه و وسایل مراجعت به‌ایران را فراهم می کردند و به‌تهیه پول و اسلحه می پرداختند. شک نیست که محمدعلیشاه برای مخارج این سفر جنگی و فرستادن جاسوسان به‌اطراف و اکناف ایران و خرید توپ و تفنگ پول کافی در اختیار نداشت چنانچه در استنطاقی که از موقرالسلطنه بعمل آمد گفته بود که چون محمدعلیشاه مخارج کافی به‌ما نمی‌داد و من در زحمت بودم بهمین جهت به‌ایران مراجعت کردم بدون تردید مخارج این مسافرت و قیمت توپ و تفنگهای خریداری شده از جیب فتوت دولت استبدادی روسیه پرداخت می‌شد و اداره قیام بر ضد حکومت ملی ایران چه در خاک ایران و چه خارج در دست آنها بود می گویند ظل‌السلطان عموی محمدعلیشاه که با او برای برانداختن حکومت ملی در ایران همدست شده بود مبلغ گزافی در اختیار محمد علیشاه گذارده بود ولی کسانی که ظل‌السلطان را می‌شناختند و از مقاصد باطنی و خست او اطلاع داشتند می گفتند ظل‌السلطان خود داعیه سلطنت داشت و بهیچ قیمتی حاضر

نبود یک‌شاهی برای رسیدن مجدد محمدعلیشاه به‌سلطنت، خرج کند. محمدعلیشاه‌برای پی گم کردن چندسفر متنکراً به‌نیس وادسا و پاریس نمود و با اشخاصی چند ملاقات و عهد و پیمان بست ولی چون حقیقت امر برای نگارنده روشن نیست از ذکر نام آنها خودداری می کنم در اواسط ماه تیر مجلل‌السلطان از طرف محمدعلیشاه وارد اردبیل شد و پس ازگذرانیدن چند روز و ملاقات چند نفر از متنفذین محل به‌طرف ایل یورتچی رهسپارگردید و به‌آنها مژده مراجعت شاه مخلوع را به‌ایران اعلام نمود و از آنان بنام شاه تقاضا کرد که خود را آماده برای فداکاری در راه ولینعمت مخلوع نمایند. روسها که تا آن زمان نسبت به‌شاهسونها سختی می کردند غفلتاً رویهٔ خود را تغییر داده بنای مهربانی را با آنهاگذاردند و خوانین و رؤسای ایل شاهسون را در مجالس جشن و مهمانیهایی که داشتند دعوت می‌نمودند وگاهی هم مهمان آنها می‌شدند.

سفیر روس هم در تهران چون فرمانفرمای قفقاز خود را حاکم بر تقدیرات آیندهٔ ایران می‌پنداشت و با عدهٔ مستبدین که در پناه سفارت روس بودند و صاحبمنصبان قزاقخانه وسایل ورود محمدعلیشاه را از هر جهت فراهم نموده بودند می‌گویند در یک مجلس مهمانی سفیر روس گفته بود عنقریب اوضاع تغییر خواهد کرد وکسانی که از آمدن به‌طرف ما امتناع دارند با امتنان و کرنش به‌طرف ما خواهند آمد.

دولت ایران تاحدی از توطئهٔ مستبدین و محمدعلیشاه در خارج ایران آگاه بود ولی جز آنکه حقوق او را قطع کند و در این کار هم بطوری که نوشتم توفیق نیافت، کاری از دستش بر نمی‌آمد و اگر به‌روسها هم گله می کرد روسها جواب می‌دادند ما درکاراو مداخله نداریم و درعهد و قولی که داده‌ایم استوار هستیم.

سرداراسعد که در آن زمان در پاریس می‌زیست اول کسی بود که دولت ایران را ازسوء نیت و قصد خائنانهٔ محمدعلیشاه آگاه ساخت و بوسیله تلگرافات رمز صمصام‌-السلطنه راکه ریاست بختیاریها را عهده‌دار بود مطلع نمود و به‌او توصیه نمود که برای حفظ مشروطیت و آزادی ملت چون‌گذشته از هیچگونه فداکاری خودداری نکند و مستوفی‌الممالک را از آنچه در پایتخت اتریش می‌گذشت و نقشه‌ای که درکار بود آگاه نمود.

مسیودیهارت و یک سفیر روس در بلگراد که زبان فارسی را خوب می‌دانست و سالها در ایران مأموریت داشته و از اوضاع داخلی ایران بخوبی مطلع و از دشمنان سرسخت آزادی ایران بود واسطه میان دولت روس و محمدعلیشاه و مشاور او بود و نقشه برگشت محمدعلیشاه به‌ایران به‌دست همین شخص فراهم می‌شد و مهمات و اسلحه بوسیله همین شخص دراتریش خریداری شد و در صندوقها گذارده از راه روسیه حمل به‌ایران گردید.

در همین ایام دولت ایران مطلع شد که ارشدالدوله با مقداری مهمات جنگی از

راه روسیه وارد خاك ایران شده.

دولت در ضمن یادداشت رسمی از دولت روسیه گله کرد که برخلاف عهد و پیمانی که با دولت ایران بسته اجازه داده محمدعلیشاه و طرفدارانش وارد ایران بشوند و از راه روسیه اسلحه وارد ایران کنند ولی دولت روسیه جواب داد که کمترین اطلاعی ازاینگونه وقایع نداشته و کمکی برای بازگشت محمدعلیشاه به‌ایران نکرده است.

در همان ایام در پارلمان انگلیس صحبت از همدستی سفیر روس مقیم پایتخت اتریش با محمدعلیشاه به‌میان آمد و یکی از وکلا از دولت توضیح خواست ولی پس از چندی روسها اعلام داشتند که سفیر روس مقیم وینه کمترین ارتباط با محمدعلیشاه نداشته و آنچه در جراید ممالک آزاد در این باب نوشته‌اند خالی از حقیقت است.

باری پس از آنکه محمدعلیشاه کارهای خود را از هر جهت آماده نمود و موقع را برای حرکت به‌طرف ایران مساعد دید و از موفقیتی که در جمع‌آوری قشون نصیب سالارالدوله شده بود آگاهی یافت توپ و تفنگ و فشنگهای خریداری شده را صندوق گیری کرده از راه روسیه به‌مقصد ایران بوسیلهٔ ارشدالدوله فرستاد و پس از چند روز خود در تحت نام مستعار با شش نفر همراهانش از راه روسیه به‌طرف ایران حرکت کرد.

تعجب در اینست که با وجود کنترل شدیدی که در آن زمان در سرحدات و گمرکات روسیه بعمل می‌آمد محمدعلیشاه و همراهانش صدها صندوق محتوی اسلحه را بدون کوچکترین اشکال از خاك روسیه عبور داده و با مساعدت مخفی مأمورین دولت روس وارد خاك ایران نمودند و دولت روس بی‌شرمانه خود را بی‌اطلاع از توطئه محمدعلیشاه و عبور او و همراهانش از روسیه اعلام داشت.

ورود سالارالدوله به‌خاك ایران

بطوری که در صفحات پیش نوشتم چون سالارالدوله با رؤسای قبایل غرب رابطه داشت محمدعلیشاه صلاح دانست که سالارالدوله قبلا به‌ایران برود و سپاهی از ایلات و عشایر غرب گرد خود جمع کند و کرمانشاه را تصرف نموده مقر اردوگاه خود قرار بدهد و بمحض ورود محمدعلیشاه به‌خاك ایران بر طبق نقشهٔ تهیه شده به‌تهران حمله کند.

در اوایل تیر سالارالدوله از راه آسیای عثمانی وارد بغداد شد و خود را به‌خاك ایران رسانید و با رؤسای ایل کلهر و سنجابی که منتظر ورود او بودند و قبلا برای پذیرایی او آماده شده بودند ملاقات نمود و ایلات پشتکوه و لرستان و پیشکوه را بیاری طلبید و در اندك زمانی یك قشون مجهز از چندین هزار نفر سوار آماده نمود و به‌طرف کرمانشاه حمله برد و آن شهر را بتصرف درآورد و چند نفر از مشروطه‌خواهان معروف را دستگیر و اعدام کرد و سپس رهسپار همدان شد و در آن شهر تاریخی که از نظر



سالارالدوله

سوق‌الجیشی و جغرافیایی اهمیت خاصی دارد مستقر شد.

فصل بیست‌ودوم

ورود محمدعلیشاه به خاک ایران

محمدعلیشاه و همراهانش روز ۲۱ رجب ۱۳۲۹ وارد قمش‌تپه شدند و خبر ورود آنها پس از چند ساعت در اغلب نقاط ایران مخصوصاً تهران منتشر شد. سردارظفر می‌نویسد باتفاق صمصام‌السلطنه به‌ملاقات سپهدار رئیس‌الوزرا رفته بودیم در میان صحبت پیشخدمت وارد اطاق شد و تلگرافی بدست سپهدار داد، سپهدار تلگراف را خوانده و رنگش پرید و بدون آنکه حرفی بزند تلگراف را به‌صمصام‌السلطنه داد این تلگرافی بود که شعاع‌السلطنه به‌مادرش کرده بود و خبر ورود خودش را به‌قمش‌تپه داده بود.

خبر ورود محمدعلیشاه به‌خاك ایران چون صاعقه‌ای بود که بر سر آزادیخواهان فرو ریخت و همه را وحشت زده و پریشان خاطر نمود.

پس از پنج سال انقلاب و خونریزی و خرابی دوباره اهریمن استبداد موحش‌تر و انتقام‌جوتر و سرسخت‌تر از پیش در مقابل ملت ایران نمایان گشت و همه چیز مردم را به‌مرگ و نیستی تهدید می کرد.

هزارها ایلات وحشی ترکمن و لر و کرد برای هجوم و غارت تهران در شرف حرکت بودند و هزارها مردان منافق و استفاده‌جو برای رسیدن به‌مقام و ثروت در راه موفقیت شاه مخلوع تلاش می‌نمودند.

آثار موفقیت و شادمانی در قیافه سفیر روس مشاهده می‌شد و رجالی که تا دیروز گرد مجلس شورای ملی و دولت طواف می کردند چنانچه شیوهٔ اینگونه مردان است به‌ساختن مجالس و محافل و امضا کردن طومار و تلگراف به‌نفع شاه مخلوع مشغول شدند.

مستبدین و طرفداران شاه مخلوع که در این انقلابات چند ساله تجربه پیدا کرده دست به همان اسلحه‌ای که مشروطه‌خواهان برای موفقیت خود بکار می‌بردند زدند و در تمام شهرها و قصبات حتی در کشورهای خارجه شهرت می‌دادند که ملت ایران نسبت به‌حکومت مشروطه علاقمند نیست و طالب بازگشت شاه مخلوع است و شاه مخلوع

بدون کوچکترین مقاومتی تخت و تاج ایران را تصاحب خواهد کرد از طرف دیگر از نیرومندی و عدهٔ قشون محمدعلیشاه و سالارالدوله داستانها نقل می کردند و برای ترسانیدن مردم شهرت داده بودند که چندین فوج قشون روس با توپخانه و سوار قزاق برای کمک محمدعلیشاه وارد سرحد شده و با اردوی ارشدالدوله و شعاع السلطنه به طرف تهران حرکت کرده‌اند.

بالاترین بدبختی که در آن زمان دامنگیر مشروطه‌خواهان و مجلس شده بود این بود که مردم به‌دولت سپهدار اعتماد نداشتند و او را در باطن مایل به‌بازگشت محمدعلیشاه می پنداشتند.

در همان روزها تلگرافی از طرف شاه مخلوع به‌سپهدار رسید که بیش از پیش سوءظن مردم را نسبت به‌دولت زیاد کرد تلگراف مذکور به‌این مضمون بود: جناب اشرف سپهدار اعظم تا ورود ما به‌تهران شما همچنان ریاست دولت را عهده‌دار و در نظم و امنیت عمومی کوشش نمایید.

اگرچه از نظر حقیقت‌جویی و حق‌گویی تمایل سپهدار به‌محمدعلیشاه مخلوع ساختهٔ مغز دشمنان او بود چنانچه در یادداشتهایی که به‌خط سپهدار بیادگار مانده مکرر از بی‌انصافی دشمنانش شکایت و ناله کرده و می‌نویسد دشمنان من حتی نوشتند که من مشروطه‌خواه نیستم و به‌نفع شاه مخلوع اقدام می کنم.

این شهرت که سپهدار رئیس‌الوزرا و محتشم‌السلطنه وزیر خارجه در خفا با مستبدین و شاه مخلوع همدست هستند و مقاومت و اقدامی برای جلوگیری از ورود شاه مخلوع به تهران نخواهند کرد بزرگترین عاملی بود که سبب یأس مردم شده و مشروطه‌خواهان را متوحش کرده بود. بواسطه خطر مهلکی که در پیش بود و سرعت حوادث نایب‌السلطنه و لیدرهای حزب دمکرات و حزب اعتدال درصدد چاره‌جویی برآمدند و مصمم شدند که صمصام‌السلطنه که از مشروطه‌خواهان مورد اعتماد و ریاست ایل بختیاری را عهده‌دار بود به‌وزارت جنگ منصوب گردد و دفاع درمقابل قوای مهاجم را به‌عهدهٔ او محول نمایند.

گرچه انتخاب صمصام‌السلطنه به‌وزارت جنگ تاحدی از اضطراب عمومی کاست و وزیر جنگ و سرداربهادر را با اعتبار پنجاه هزار تومان به‌بختیاری برای جمع‌آوری سوار روانه کرد و او در اندک زمانی دسته‌هایی از سوار بختیاری مجهز نمود و به‌طرف تهران اعزام داشت ولی بودن سپهدار در رأس دولت و عدم اعتمادی که نسبت به‌او نشان داده‌می‌شد بیش از پیش مشروطه‌خواهان را مضطرب و مأیوس ساخته‌بود و همهٔ احزاب که در آن موقع بحرانی برای نجات مشروطه به‌تلاش افتاده بودند نسبت به دولت بدبین بودند.

با اینکه سپهدار در جواب تلگراف محمدعلیشاه تلگرافی به‌این مضمون مخابره نمود: مردم ایران طالب مشروطه هستند و خود منهم چون گذشته از مشروطیت دفاع خواهم کرد، و باوجود تلاشی که سپهدار برای جلب اعتماد عمومی می کرد دامنهٔ سوءظن عمومی روزبروز نسبت به کابینه توسعه یافت و کار بجایی رسید که اعتدالیون و نایب‌السلطنه ناصرالملک که طرفدار سپهدار بودند موافقت کردند که کابینه سپهدار از میان برود و صمصام‌السلطنه زمام مملکت را در دست بگیرد.

این نکته را ناگفته نگذارم که اعیان و اشراف و سران مستبدین برای اینکه مشروطه‌خواهان و مجلس را مرعوب کنند و به‌آنها بفهمانند که هرنوع پایداری در مقابل محمدعلیشاه بی‌فایده است و جز تسلیم و تمکین چاره‌ای نیست بیشتر همدست بودن سپهدار و بعضی از وزرا را با محمدعلیشاه شهرت می‌دادند و در حقیقت آنان سبب جدا شدن مشروطه‌طلبها و مجلس از سپهدار گردیدند.

مراسلهٔ سفارت روس و انگلیس به‌دولت ایران

در چهارم شعبان ۱۳۲۹ مراسله ذیل از طرف سفارتین به دولت ایران داده شد: نظر به‌اینکه شاه مخلوع برخلاف مصلحت و نصیحتهایی که مکرر دولتین روس و انگلیس در اوقات متعدد به‌او داده‌اند که از هرگونه اقداماتی که باعث شورش و انقلاب در ایران بشود اجتناب نماید، اکنون به‌خاك ایران وارد شده، دولتین روس و انگلیس نمی‌توانند در امور راجع به‌او مداخله کنند لهذا اظهار می‌دارند که دولتین در این مناقشه که در ایران پیش آمده مداخله ندارند و بی‌طرف خواهند ماند و بهیچ قسم مداخله نخواهند کرد.

تعجب در اینست که با آنکه برطبق قرارداد منعقده میان دولتین و دولت ایران در موقع تبعید شاه مخلوع دولتین متعهد شده بودند که از هرنوع اقدام شاه مخلوع بر ضد حکومت مشروطه جلوگیری نمایند اینک که خود با کمکهای غیر قابل تردیدوسایل مراجعت او را به‌ایران فراهم کرده بودند و روسها او را با کشتی روس از سرحد عبور داده و به‌خاك ایران پیاده‌اش نموده بودند و درخفا اسلحه و مهمات جنگی حتی چند عراده توپ که همراه داشت از سرحد گذرانیدند و تسهیلاتی برای حمل صندوقهای اسلحه و افرادی که با او همراه بودند فراهم کرده بودند وگذاردند از اتریش وارد روسیه شود همینکه وارد خاك ایران می‌شود و بدستیاری صاحبمنصبان روسی قشون جمع‌آوری می کند و وسایل حمله به‌پایتخت را فراهم می‌نماید برخلاف معاهدهٔ خود رسماً اعلام بی‌طرفی می کنند. برای آنکه خوانندگان این تاریخ معنی بی‌طرفی روسها را استنباط کنند و به‌حقیقت اظهارات آنها پی‌ببرند در همین روزها سفارت روس در زرگنده مرکز فعالیت عناصر ضد مشروطه شده بود و رجال معروف مستبد در حمایت پرچم دولت

روس برای موفقیت شاه مخلوع فعالیت می کردند.

چون شوستر خزانه‌دار بر طبق وظیفه‌ای که داشت برای تقویت نیروی ملی از کمک مالی و تسهیلات مقتضی فروگذار نمی کرد روسها وجود او را یکی از موانع مهم موفقیت شاه مخلوع می‌پنداشتند و برای کشتن او مأمورینی معین کردند ولی نقشه آنها بوسیلهٔ یکی از مأمورین کشف شد و از آن به‌بعد شوستر کمال مراقبت را برای حفظ جان خود می‌نمود.

همینکه خبر ورود شاه مخلوع در شهرستانها منتشر شد عموم طبقات مخصوصاً آزادیخواهان بوسیلهٔ اعلامیه و تلگرافات تنفر خود را نسبت به‌آن مردی که موجب آنهمه بدبختی و خونریزی شده بود اعلام داشتند از آنجمله مردم اصفهان نامه‌ای به قنسولگری روس نگاشته و در آن نامه متذکر شده بودند: در صورتی که دولت روسیه متعهد شده بود که من‌بعد از شاه مخلوع حمایت نکند چگونه راضی شد او با جمعی، از خاك روسیه با مقدار زیادی صندوقهای سربستهٔ مهمات عبور بکند و مأمورین روسیه نه‌فقط عملیات او را نادیده گرفته بلکه برای موفقیت او مساعدت بسیار نمودند.

قنسول روس نامهٔ مردمان اصفهان را نپذیرفت و نامه‌ای بشرح ذیل به‌وزارت خارجه ایران فرستاد: بر حسب اطلاعی که به‌قنسولخانه رسیده حکومت اصفهان می‌خواهد مجلسی از علما و اعیان و معتبرین و تجار منعقد نموده و مسوده تلگرافی به‌نام نمایندگان دول خارجه ترتیب دهد که آنها یعنی ملت محمدعلیشاه را نخواسته‌اند و برخلاف ورود او به‌ایران پُرتست نمایند، خواهشمند است به‌آنها رسماً اطلاع دهند که چون این معامله تعلق به‌ایران و ایرانیان دارد زحمت دادن به‌سفارت و قنسولخانه های امپراطوری بی‌سود خواهد بود.

سپس نامهٔ دیگری به‌نمایندگان مردم اصفهان بمضمون ذیل نوشته و فرستاد:

شما نباید عبث در معامله محمدعلیشاه به‌سفارت و قنسولخانه‌های امپراطوری روس زحمت بدهید زیرا مداخله در اینگونه امور حق نمایندهٔ خارجه دولت ایرانست و بر دولت ایرانست که اینگونه امور را تصفیه کند.

در آذربایجان رشیدالملك که پیش از این تاریخ حاکم اردبیل بود به‌نفع شاه مخلوع با جمعی شاهسون دست به‌اغتشاش و خرابکاری زد، والی وقت بزحمت او را دستگیر و زندانی نمود. در تاریخ سلخ رجب ژنرال قنسول روس رسماً تقاضای استخلاص او را نمود و چون این تقاضا مورد قبول واقع نشد سیصد نفر سرباز روسی مسلح را مأمور نمود که به‌دارالحکومه رفته مستحفظین و مأمورین دولت ایران را با بی‌احترامی متفرق کرده مقصر را مستخلص نمودند و پس از چندی همین رشیدالسلطان با دستیاری شجاع‌الدوله خیانتهایی مرتکب شد که در کتاب هفتم این تاریخ به‌نظر خوانندگان

خواهد رسید.

شوستر در تاریخی که نگاشته می‌نویسد اعمالی که روسها در ایران می کردند اگر یکی از آنها میان دو دولت مساوی‌القوه بود بدون شک منجر به‌جنگ می‌شد دولت ایران تمام اقدامات خلاف قانون مأمورین رسمی روس را به‌وزارت خارجه آن دولت اعتراض می کرد ولی روسها کمترین اعتنایی به‌اظهارات دولت ایران نمی کردند و حتی شخص مطلعی پس از انقلاب اکتبر اظهار می کرد که وزارت خارجه روسیه یادداشتهای دولت ایران را در دفاتر خود ثبت نمی‌نمودند و آنها را چون ورق پاره‌ای دور می انداختند. ناگفته نگذارم که پس از آنکه خبر ورود شاه مخلوع به‌ایران در کشورهای آزاد جهان منتشر شد جراید ملی و کثیرالانتشار بنای انتقاد و خرده‌گیری را از رویه غیر عادلانه دولت روس و انگلیس گذاردند و حتی نوشتند که اگر میل باطنی دولت روس در کار نبود محال بود شاه مخلوع بتواند با افرادی چند و صندوقهای مهمات جنگی وارد خاك ایران بشود ولی گوش مقامات مسئول دولت روس و انگلیس برای شنیدن اینگونه حرفها آماده نبود و کمترین تأثیری به‌اعتراضات دولت ایران و جراید آزاد دنیا نمی‌دادند.

فصل بیست‌وسوم

اتحاد احزاب

اعتدالیون و دمکراتها که دو حزب مهم مملکت بودند و زمام امور را در دست داشتند و پس از فتح تهران با یکدیگر در مبارزه و کشمکش بودند، بمحض آنکه از ورود شاه مخلوع به‌خاك ایران اطلاع یافتند و به‌خطری که آزادی و مشروطیت را تهدید می کرد متوجه شدند اختلاف و نزاع را کنارگذارده دست برادری بهم دادند و متفقاً برای جلوگیری و مقابله با قوای اهریمنی استبداد که نه‌فقط حکومت ملی را از میان می‌برد بلکه جان و هستی خود آنها را به‌مخاطره انداخته بود قیام کردند.

اولین نتیجهٔ این موافقت و همکاری سقوط حکومت سپهدار که از دیر زمانی مورد سوءظن قرارگرفته و متهم به‌سازش با شاه مخلوع شده بود و برگزیدن صمصام‌السلطنه به‌ریاست وزرا بود.

سپس عده‌ای از رجال، از آن جمله علاءالدوله و مجدالدوله که برای سقوط مشروطیت و به‌سلطنت رسانیدن شاه مخلوع تلاش می کردند دستگیر و زندانی کردند و به‌جمع‌آوری مجاهدین و سوار بختیاری همت گماشتند و در اندك زمانی یک قشون مورد اعتماد مرکب از مجاهدین و بختیاری درحدود سه‌هزار نفر بوجود آمد.

ریاست مجاهدین را یفرم و ریاست سواران بختیاری را سرداربهادر، سردارظفر، امیرمجاهد و سردار محتشم عهده‌دار شدند و بطوری که در فصل آینده خواهم نگاشت متفقاً به‌دفاع از حکومت ملی و جلوگیری از مهاجمین پرداختند.

صمصام‌السلطنه با مشورت لیدرهای مجلس کابینه را از افراد مورد اعتماد و مؤمن به‌مشروطیت انتخاب نمود و وثوق‌الدوله را به‌وزارت خارجه برگزید.

در همان زمان مجلس شورای ملی دو قانون که هر یك برای مغلوب و مرعوب کردن شاه مخلوع و طرفدارانش بسیار مفید افتاد وضع کرد یکی قانون حکومت نظامی بود که هنوز هم به‌قوت خود باقی است و بر طبق آن دولت حق داشت اشخاص مظنون را توقیف و زندانی نماید وکسانی که بر ضد حکومت ملی قیام کرده‌اند پس از ثبوت اعدام کند. دیگر قانون شگفتی که شاید در دنیا کمتر سابقه داشته بدینسان وضع

نمودند: کسانی که محمدعلی‌میرزا را اعدام یا دستگیر نمایند یکصد هزار تومان به‌آنها داده می‌شود. کسانی که شعاع‌السلطنه را اعدام و یا دستگیر نمایند بیست‌و پنجهزار تومان به‌آنها داده می‌شود. کسانی که سالارالدوله را اعدام و یا دستگیر نمایند بیست و پنجهزار تومان به‌آنها داده می‌شود.

در آن زمان دولت روسیه در اغلب شهرهای مهم ایران قنسولگری معتبری داشت و عده‌ای از ایرانیان بی‌وطن در تحت حمایت روسها درآمده بودند و مأمورین دولت روسیه این افراد خائن را برای مرعوب کردن مردم و تهیه وسایل و تسهیل و تقویت شاه مخلوع بکار می‌بردند و برای اینکه عده‌ای از مردم قفقاز مقیم ایران که قبلاً طرفدار مشروطه بودند در زمرهٔ مجاهدین ملی در نیایند قنسولگریها اعلام کردند که هرگاه اتباع روسیه در وقایعی که در ایران در شرف انجام است مداخله کنند زندانی شده و برای تنبیه به‌روسیه اعزام خواهند شد.

صدها معاریف مستبدین در زرگنده تحت حمایت سفارت روس درآمدند و شبانه روز به‌جمع‌آوری اسلحه و مسلح کردن اشرار و اوباش می‌پرداختند.

با اینکه دولت انگلیس در مقابل رفتار ناهنجار روسها در ایران برخلاف قرارداد و تعهدی که کرده بود راه صبر و سکوت پیش گرفته و برای اینکه روسها را از خود نرنجاند اعمال خلاف حق آنان را در ایران نادیده می‌گرفت انجمن طرفدار ایران در لندن بار دیگر بنای پرخاش را نسبت به‌سیاست دولت انگلیس گذارد و از تمکین و تسلیم دولت انگلیس در مقابل تجاوزات روسها شکایت کردند و مقالاتی در جراید کثیرالانتشار درج نمودند و در مجلس عوام هم چند نفر از وکلای آزادیخواه از رویهٔ دولت در ایران انتقاد نمودند ولی سرادواردگری وزیر خارجه انگلیس که همدستی و دوستی روسها را در مقابل دولت آلمان به‌قیمت استقلال و آزادی ایران می‌خواست بدست بیاورد گوشش برای شنیدن نالهٔ ملت مظلوم ایران و انتقاد وکلای آزادیخواه مجلس عوام انگلیس آماده نبود و همچنان سیاست دیرین خود را تعقیب می‌نمود و دست روسها را در مداخله امور داخلی ایران بازگذارده بود.

پس از سر کار آمدن صمصام‌السلطنه مستبدین که تا آن زمان خیال می‌کردند که دولت مشروطه دچار اختلاف و ضعف شده در مقابل محمدعلیشاه مقابله نخواهد کرد و در صورتی که آتش جنگ روشن شود نیروی مقاومت و پایداری ندارد متوجه شدند که با دولتی سر و کار پیدا کرده‌اند که با جان و دل طرفدار حکومت ملی است و با تمام قوا وسایل دفاع و جنگ را آماده می‌کند.

ریاست وزرائی صمصام‌السلطنه، بار دیگر مشروطه‌خواهان را که در حال یأس و ناامیدی روزگار می‌گذرانیدند امیدوار کرد و حرارت و هیجانی در مردم پدیدار گشت و دسته دسته چون ایام صدر مشروطیت به‌تشکیل مجامع و جمع‌آوری اسلحه پرداختند و

عصرها در مقابل مجلس دست به‌تظاهرات زدند و علاقمندی خود را به‌حکومت ملی شعار دادند.

قیام مجدد تهران در اندك زمانی در شهرستانها منعکس شد و مردم آن سامان هم بسهم خود بنای تظاهر را گذارده و با انتشار اعلانات و تلگرافات به‌دولت و مجلس شورای علاقمندی ملت ایران را به‌مشروطیت و بیزاری از محمدعلیشاه و پیروانش اعلام نمودند. هیجان عمومی بیش از پیش موجب دلگرمی دولت و سرداران ملی شد و آنان را برای مقابله با دشمن مصمم و امیدوار نمود.

شوستر می‌نویسد در یکی از روزها که به‌هیأت وزرا رفتم صمصام‌السلطنه رئیس‌الوزرا گفت من چون رئیس دولت هستم حاضرم بعنوان صلح وسازش به‌ملاقات محمدعلیشاه بروم و بمحض روبرو شدن او را بکشم و با اینکه یقین دارم کشته خواهم شد چون جان خودم را وقف مشروطه کرده‌ام از کشته شدن باکی ندارم.

کوشش برای جمع‌آوری مجاهدین

در فصول گذشتهٔ این تاریخ به‌نظر خوانندگان رسانیدم که چند ماه پس از فتح تهران تمام قوای مؤثر و مقامات متنفذ برای از میان بردن مجاهدین بکار رفت و ریشهٔ قدرتی که با فداکاری مشروطیت را دوباره برقرار کرد از میان برداشته شد اعتدالیون چون مجاهدین را مخل امنیت و آسایش می‌پنداشتند و آنها را انقلابی می‌دانستند کمال کوشش را برای ازمیان بردن آن قوهٔ ملی بکار بردند.

دمکراتها چون ستارخان و باقرخان و سردارمحیی و یفرم را متکی به‌نیروی مجاهدین می‌دانستند برای تضعیف آنها کمر قتل مجاهدین را بستند و واقعهٔ پارك را پیش آوردند سردار اسعد چون می‌خواست که بختیاری یگانه قوه و قدرت مسلح مملکت باشد آنچه درقوه داشت برای محو مجاهدین بکار برد سپهدار چون مجاهدین را خودسر و انقلابی می‌دانست برای اضمحلال آنها کوشید.

یفرم رئیس نظمیه مجاهدین را مخالف نظم عمومی می‌دانست و برای خلع سلاح آنان تلاش بسیار کرد از همه بالاتر روسها بودند که از روز اول تمام قدرت خود را برای محو این قوهٔ ملی بکار بردند و مکرر دولتها را تهدید کردند که اگر اقدام به‌خلع مجاهدین نشود تهران را بوسیله قشون اشغال خواهند کرد و برای عملی کردن منظور خود قزوین را اشغال و تهران را در مخاطره انداختند در صورتی که اگر رهبران مشروطیت و سرداران ملی مردان عالم و با تجربه و کاردان و عاقبت بین بودند پس از فتح تهران به‌تشکیل یك قشون ملی منظم بر طبق اصول نظام جدید می‌پرداختند و مجاهدین را هم وارد افواج قشون ملی می‌کردند و به‌تربیت و آشنا کردن آنها به‌فنون نظامی و انتظامات سربازی می‌پرداختند و از این نیروی فداکار یك قوهٔ مورد اعتماد ملی و



توقیف شدگان باغشاه

حافظ مشروطیت و قانون اساسی ایجاد می گردید.

پس از آنکه خبر ورود محمدعلیشاه در مرکز منتشر شد و سالارالدوله اردوی امیرمفخم را در همدان شکست داد و تار و مار کرد و راه تهران را پیش گرفت دولت و وکلای ملت متوجه شدند که قوه و قدرتی که مورد اعتماد و اطمینان باشد و تسلیم

دشمن نشود و معتقد به‌مشروطه و حکومت ملی و جنگجو و فداکار باشد برای جلوگیری و مقاومت در مقابل دشمن ندارند و به‌افواج قدیمی و قزاقخانه هم کمترین اعتمادی نبود بناچار بفکر افتادند مجاهدین متفرق شده را جمع‌آوری کنند و نیروی مورد اعتمادی برای مقابله با استبداد ایجاد نمایند. با سعی بسیاری که کردند بیش از سیصد نفر از مجاهدین قدیم را نتوانستند جمع‌آوری و تحت سلاح درآورند زیرا اکثر آن بدبختها یا ازمیان رفته بودند و یا توانایی کار نداشتند.

متأسفانه این سیصد نفری که جمع‌آوری و مسلح شدند دیگر مجاهدین قدیم نبودند و بواسطه یأس و ناامیدی و فقر و پریشانی و بی‌انصافی که نسبت به‌آنها شده بود نیروی شهامت و شجاعت را از دست داده بودند و قادر نبودند مانندگذشته فداکاری کنند فقط در حدود پانصد نفر مجاهدینی که در تحت قیادت یفرم از روز اول اداره می‌شدند و زندگانیشان تأمین شده بود و به‌رئیس خود اطمینان و اعتماد کامل داشتند صفات و سجایای دورهٔ مجاهدت را از دست نداده بودند بلکه با طول زمان آزموده‌تر شده بودند و بطوری که در صفحات آینده خواهم نگاشت در جنگهایی که پیش آمد با کمال رشادت و فداکاری جنگیدند و به‌فتوحات مهمی که انتظار نمی‌رفت نایل شدند و نام نیکی ازخود درصفحات تاریخ آزادی ایران باقی گذاردند.

فصل بیست‌وچهارم

بار دیگر تبریز برای نجات مشروطیت بپا خاست

با اینکه مردم ستمدیده و رنج کشیدهٔ تبریز گرفتار سختیها و مصایب روسها بودند همینکه از ورود شاه مخلوع به‌قمش‌تپه آگاه شدند و از قشون کشی به‌طرف پایتخت برای محو آزادی اطلاع یافتند بار دیگر بپای خاستند و برای یاری مشروطیت قد مردانگی علم کردند. بر طبق دستور انجمن کسانی که تظاهر بطرفداری شاه مخلوع می کردند دستگیر و زندانی نمودند و تلگرافات و نامه‌های متعدد به‌مجلس شورای ملی و دولت و انجمنهای ملی شهرستانها مخابره نمودند و آنان را به‌قیام بر ضد شاه جابر و قشون غارتگر او تشویق نمودند و آمادگی خود را برای فداکاری در راه آزادی ملت بار دیگر اعلام داشتند در همان زمان مخبرالسلطنه معزول و علاءالدوله به‌فرمانفرمایی آذربایجان منصوب گردید ولی چون علاءالدوله می‌دانست که با بودن قشون روس در تبریز کاری از او ساخته نیست از قبول ایالت آذربایجان خودداری کرد و شاهزاده امان‌الله میرزا کفالت ایالت آذربایجان را عهده‌دار گشت تقی خان رشیدالملک و محمد میرزا که در اهر کارهای ناروایی کرده بودند از طرف نایب‌الایاله دستگیر و زندانی شدند.

روسها که با وجود بردباری مردم تبریز پی درپی بهانه‌جویی می کردند از این پیش آمد استفاده کرده و بنای پرخاش را با مسئولین امورگذاردند و در تهران سفیر روس یادداشت شدیدی به‌دولت ایران ارسال داشت و استخلاص آنان را خواستار شد.

روز پنجم مرداد قنسول روس به‌ملاقات امان‌الله میرزا کفیل ایالت رفت و با یک لحن زننده و شدید آزادی رشیدالملک را تقاضا کرد امان‌الله میرزا با کمال ادب و خوش‌رویی جواب داد چون این مرد اعمال خلاف قانون کرده و مقداری از اموال دولت را حیف و میل نموده بر طبق دستور دولت بازداشت و تحت محاکمه قرارگرفته است و تا محاکمه او تمام نشود نمی‌تواند او را مستخلص نماید قنسول روس سر سنگین و بی‌اعتنا دارالحکومه را ترک کرد و هنوز ساعتی از ملاقات قنسول و کفیل ایالت نگذشته بود که متجاوز از صد نفر سرباز روسی تفنگ در دست عمارت حکومتی را محاصره کردند

و عده‌ای وارد عمارت شده و بدون آنکه اعتنایی به‌نمایندهٔ دولت بنمایند مستحفظین رشیدالملک را با سر نیزه مجروح و متفرق نمودند و محبوس را مستخلص و به‌همراه خود به‌قنسولخانهٔ روس بردند. این عمل بی‌شرمانه روسها مردم تبریز را بغایت خشمناک نمود و صدای عدم رضایت و شکایت درکوچه و بازار بلند شد مجاهدین دسته‌دسته گرد هم جمع شده و به‌یکدیگر می‌گفتند تا چند باید تحمل بیدادگری بیگانگان را کرد و شاهد جفاکاری آنها بود بعضی‌که تندخو و عصبانی‌تر بودند برآن شدندکه به قنسولخانه رفته و رشیدالملک را دستگیر نمایند ولی عقلا با این فکر مخالفت کردند و قرارگذاردندکه فردای آن روز در سربازخانه مجتمع شده به‌مشورت بپردازند و راهی برای جلوگیری از اعمال زشت روسها اتخاذ نمایند.

روز چهارشنبه عصر بازارها را بستند و مردم دسته دسته به‌طرف سربازخانه روانه شدند ولی چند ستون قشون روس سربازخانه را احاطه‌کرده و مانع ورود مردم شدند و دسته‌های دیگر هم تفنگ بدست در خیابانها به‌خودنمایی پرداختند. مردم تبریز که از این رفتار روسها بهیجان آمده بودند به‌طرف مسجد جامع که محل وسیعی بود و گنجایش عدهٔ زیادی را داشت روانه شدند.

صحن مسجد و پشت بامها و خیابانهای اطراف از جمعیت پوشیده شده بود و آثار خشم و ناراحتی از چهرهٔ مردم آشکار بود چند نفر از ناطقین مشروطه‌خواه منجمله میرزا علی واعظ، حاجی آقا رضازاده و سید محمد خامنه‌ای خطابه‌های مهیج و پرشوری ایراد کردند و از رفتار روسها شکایت نمودند و متذکر شدندکه این بردباری و متانتی که ملت تبریز درمقابل مظالم روسها از خود نشان می‌دهد از ترس نیست بلکه برای اینست که فتنه و فسادی روی ندهد وکار به‌جنگ و خونریزی نکشد.

بمحض آنکه خبر هیجان تبریز به‌تهران رسید دولت عین‌الدوله را به‌فرمانفرمایی آذربایجان منصوب نمود و عین‌الدوله شاهزاده امامقلی میرزا را به‌نیابت ایالت انتخاب کرد.

ناگفته نماندکه انتخاب عین‌الدوله به‌ایالت آذربایجان در حکم نمکی بودکه بر جراحات مردم آزادیخواه تبریز پاشیده شد و آنان راکه ستمگری‌های عین‌الدوله را به‌چشم دیده بودند دچار بهت و پریشانی ساخت. درمقابل امامقلی میرزا که مرد خوش‌-نیت و نیکوکاری بود توانست تاحدی جلو احساسات مردم را بگیرد و آنان را به‌صبر و تحمل و بردباری وادارد ولی شاهزاده امامقلی میرزا هم نتوانست اعمال و رفتار ظالمانه روسها را تحمل کند و پس ازچندی ازکار برکنار شد.

در آذربایجان قنسولهای روس شهرت دادندکه محمدعلیشاه با بیست هزار قشون و بیست میلیون تومان رهسپار تهران‌گشته و محمدولی‌خان سپهسالار را از طرف خود تا ورود به‌تهران نایب‌السلطنه نموده و عنقریب تخت و تاج ایران را به‌تصرف در

خواهد آورد و دستگاه مشروطیت برچیده خواهد شد.

تاجرباشی روس رسماً از طرف قنسول روس مقیم اردبیل حاکم را ملاقات کرد و به‌او گفت که شما یا باید خود را نماینده و حاکم از طرف محمدعلیشاه بدانید و حلقهٔ اطاعت او را برگردن بنهید و یا از کارکناره‌گیری نمایید.

فصل بیست و پنجم

جنگ میان اردوی سالارالدوله و اردوی امیرمفخم بختیاری

خوانین بختیاری برای اینکه تعادل و توازن را در خانواده رعایت کرده باشند با اینکه امیرمفخم طرفدار محمدعلیشاه بود و شاید در میان طرفداران استبداد مردی به‌سرسختی او پیدا نمی‌شد به ایالت بروجرد و لرستان انتخاب نمودند و یک اردو مرکب از چند فوج سرباز و توپخانه و هزار سوار بختیاری برای امنیت و حفاظت صفحه غرب در اختیارش گذارده شد و امیرمفخم متعهد شد که در صورتی که سالار-الدوله بنای سرکشی و عصیان را بگذارد و به‌طرف همدان رهسپار گردد با قوایی که داشت از او جلوگیری نماید.

سالارالدوله با چند هزار سوار از جنگجوترین ایلات کلهر و سنجابی پشتکوه و پیشکوه و کرد و شانزده عراده توپ به‌طرف ملایر رهسپار گشت همینکه خبر حرکت سالارالدوله به‌امیرمفخم رسید با اردویی که تحت امرش بود از ملایر بیرون رفت و در ده کوچکی اقامت گزید.

سردارظفر می‌نویسد چون من می‌دانستم میان سالارالدوله و امیر مفخم جنگ خواهد شد بدون فوت وقت صارم‌الملک را با یک عراده توپ و سیصد سوار بختیاری به کمک امیرمفخم فرستادم سواران کلهر که پیش قراولی اردوی سالارالدوله را عهده‌دار بودند وارد ملایر شدند و فردای آن روز از ملایر گذشته و به‌اردوی امیرمفخم حمله بردند.

امیرمفخم و مرتضی‌قلیخان درگردنه بوداری ایستاده صحنه جنگ را تماشا می کردند سواران بختیاری با سرسختی می‌جنگیدند ولی امیرمفخم به‌احمدخسروی که ریاست سواران بختیاری را داشت پیغام می‌دهد که چون ما خیال رفتن از این محل را داریم دست از جنگ بکشید و به‌ما ملحق شوید.

سوارهای کلهر موقع را غنیمت شمرده به‌بختیاریها حمله می‌برند و بختیاریها را شکست داده متفرق می‌سازند.

امیرمفخم و مرتضی‌قلیخان دو عراده توپ که در اختیار خود داشتند گذاردند

و فرار کردند سواران کلهر تا قلعه درباد اردوی امیرمفخم را تعقیب کردند و تلفات زیادی به‌بختیاریها وارد آوردند.

صارم‌الملک وقتی با سواران بختیاری و دو توپ رسید که کار از کار گذشته بود و بختیاریها شکست خورده بودند.

هیأت وزرا پی درپی از پیش‌آمد جنگ و وضعیت دو طرف سئوال می کردند و می‌گفتند از اردوی امیرمفخم خبرهای موحش می‌رسد من جواب دادم این اخبار از طرف سالارالدوله جعل می‌شود.

سهام‌السلطان که اکنون نمایندهٔ مجلس است و صمصام‌الملک برادرش هر دو از عراق گریختند که بروند نزد سالارالدوله، زیرا آنها از شکست اردوی امیرمفخم مطلع بودند و خبر شکست امیرمفخم به‌تهران هم رسیده بود.

امیرمفخم نام خود را به‌ننگ‌آلوده کرد فردای آن روز اردوی شکست خورده به طرف عراق حرکت کرد من اسکندرخان را جلو آنها فرستادم که حرکت خلافی نسبت به‌مردم دهات نکنند.

امیرمفخم و مرتضی قلیخان سلامت وارد باغ فرمانیه شدند امیرمفخم قسم یاد کرد که من دیگر در جایی که یک نفر بختیاری باشد نخواهم ماند و فردا می‌روم به کمره و در ملکی که خریداری کرده‌ام اقامت خواهم کرد.

جمعی از سواران بختیاری فرار کردند و رفتند به‌طرف بختیاری.

تمام اثاثیه مرتضی قلیخان و پانزده هزار تومان پول نقدی که داشت بغارت رفت.

شک نیست که امیرمفخم چون طرفدار محمد علی میرزا بود عمداً وسایل شکست اردو را فراهم کرده بود.

چون محمد علی میرزا مرد سفاك بی‌نام و ننگ بود و امیرمفخم هم دوستار او بود چه خوب گفته شاعر:

ذره ذره کاندرین ارض و سماست — جنس خود را همچو کاه و کهرباست

ناریان مرناریان را جاذبند — نوریان مرنوریان را طالبند

امیرمفخم به‌طرف کمره رفت و من، مرتضی قلیخان و فتحعلیخان پسر امیرمفخم را با سوارهایی که داشتند نزد خود نگاهداشتم عجب از مرتضی قلیخان است والا همه می‌دانستیم که امیرمفخم و برادرش سردار جنگ طرفدار محمد علی میرزا هستند پیش از شکست امیرمفخم سالارمسعود و سهام‌السلطنه با عده‌ای سوار بختیاری و یک عراده توپ در عراق به‌من ملحق شدند و نیز یک توپ کوچک اتریشی برای من از تهران فرستاده شد.

همینکه هیأت وزرا از شکست اردوی امیرمفخم اطلاع پیدا کردند به‌من دستور دادند که با تمام قوایی که داشتم از عراق به‌قم عقب نشینی کنم تا در قم برای من

کمک فرستاده شود.

من خوانین بختیاری را جمع کردم و گفتم ما باید شکست امیرمفخم را جبران کنیم و از اینجا حرکت نکنیم خوانین جواب دادند بهتراست بر طبق حکم دولت به‌قم برویم و در آنجا منتظر دستور بشویم.

چون مرتضی قلیخان بواسطهٔ سواری و تاخت و تاز زیاد بدنش مجروح شده بود او را با درشکه روانه کردیم.

عجب اینست که سوارهای بختیاری فرزندان حاجی ایلخانی که طرفدار محمد- علی‌میرزا بودند تن به کار نمی‌دادند و دائماً مشغول غارت کردن مردم بودند و در نتیجه همهٔ بختیاریها را بد نام کردند و تر و خشک با هم سوختند.

در این وقت امیرجنگ و شهاب‌السلطنه با سیصد سوار آمدند قم و به‌من ملحق شدند.

من تمام سوارهای بختیاری را به‌رواق حضرت معصومه بردم و قسم دادم که باید در جنگ آنقدر بکوشیم تا شکست امیرمفخم را جبران کنیم و تا فتح نکرده‌ایم به‌غارت و چپاول نپردازیم در قسم اول که پایداری در جنگ بود به‌عهد خود وفا کردند ولی در قسم دوم عهدشکنی کردند زیرا بختیاریها در غارت و چپاول بی‌اختیارند.

چون سردارجنگ بواسطه شکست امیرمفخم دیگر در تهران نمی‌توانست بماند درقم به‌ما ملحق شد.

بمحض انتشار خبر فتح اردوی سالارالدوله در ملایر هزارها نفر از افراد کرد و لر با خوانین و سرکردگان خود به‌سالارالدوله ملحق شدند و در اندك زمانی قشون سالارالدوله ازسی هزار نفر تجاوز کرد.

شکست قشون دولت مشروطه آنهم در اولین مصاف در مقابل قسمت کوچکی از نیروی شاه مخلوع مشروطه‌خواهان را بغایت پریشان خاطر و ناامید نمود و مستبدین و طرفداران محمدعلیشاه را امیدوار و شادمان کرد.

دیگر مستبدین تردیدی در موفقیت شاه مخلوع نداشتند و در تهیه برپا کردن جشن ورود او به‌پایتخت بودند.

ولی دولت و زعمای ملت مخصوصاً صمصام‌السلطنه رئیس‌الوزرا با عزم راسخ به تهیه قشون و مسلح کردن افرادی که استعداد جنگی داشتند همت گماشتند و خود را برای جنگ قطعی و نهایی آماده کردند و به‌سردارظفر دستور دادند که با قوایی که در اختیار خود دارد با بقایای اردوی امیرمفخم درقم بماند و دسته‌های سوار بختیاری که از اصفهان می‌رسیدند به‌اردوی خود ملحق کند و آماده برای کارزار گردد.



کتاب هفتم

بیاد ثقة الاسلام

فصل اول

قشون داوطلب ملی

در آن روزهایی که آزادی و مشروطیت در مخاطره بود و طرفداران حکومت ملی در یأس و ناامیدی بسر می‌بردند و همه با بیم و وحشت منتظر حوادث خونینی بودند و مردم جان و مال و ناموس خود را در خطر می‌دیدند و قوای دولت مشروطه در مقابل قوای استبدادی که از راه مازندران و شاهرود و سمنان و غرب چون سیل بنیان کن به‌طرف پایتخت سرازیر بود، بسیار ضعیف و ناچیز بود و از حیث عده با قوای مهاجم که جمعاً از پنجاه هزار نفر متجاوز بود، قابل مقایسه نبود و مقابله با چنین نیرویی کینه توز و سرسخت که بقصد تصرف تخت و تاج سلطنت و بخاك و خون کشیدن مشروطه خواهان و غارت پایتخت بسرعت راه‌پیمایی می کرد و چندین هزار نفر قزاق جنگ دیده و آشنا به‌فنون نظامی در مرکز آماده برای یاری و کمک به‌قشون مهاجم بود و هزارها الواط و اوباش دسته‌دسته بوسیلهٔ شاهزادگان و اعیان مستبد مسلح شده و آمادهٔ کارزار و کشیدن انتقام از طرفداران آزادی و ریختن خون بیگناهان و غارت هستی آنان بودند، وحشت و بیچارگی چون هیولای مرگ برتهران سایه افکنده بود و حتی بسیاری از خانواده‌های بی‌طرف و مستبد هم از هجوم هزارها نفر ایلات وحشی که نه مشروطه می‌فهمیدند و نه استبداد و فقط بقصد غارت راه تهران را پیش گرفته بودند، برخود می‌لرزیدند و خدا دانا است که اگر این جماعت افسارگسسته و بی‌نظم و از خدا بی‌خبر که رحم و شفقت در قلبشان راه نیافته و بوی حق و انصاف به‌مشامشان نرسیده و روحشان از مکارم انسانی فرسنگها دور بوده و حس انتقام و کینه‌جویی، غارتگری، خونریزی و شهوترانی چون آتش در قلبشان شعله‌ور بود وارد این شهر می‌شدند چه مصائبی در برداشت و چه برمردم می گذشت.

نگارنده که در آن زمان استاد دانشکدهٔ طب بودم و به‌شغل طبابت اشتغال داشتم چون سایر مشروطه خواهان که آزادی را در خطر می‌دیدند و از عدهٔ کم و معدود قوای دولت ملی و کمی وسایل و نیروی شگفت دشمن آگاهی داشتند براین عقیده شدم که اگر یک لژیون قشون داوطلب از عناصر ملی و افراد جوان و مؤمن به‌آزادی تشکیل

بشود و برای مقابله با دشمن آماده گردد و به کمک قوای دولت که از چند هزار نفر تجاوز نمی کرد برخیزد و قسمتی از مسئولیت خطیری که همهٔ افراد در مقابل وطن و آزادی داشتند بر عهده بگیرد و دوش بدوش مجاهدین و سواران بختیاری وارد کارزار بشود به‌وظیفهٔ ملی خود برای دفاع ازمشروطیت عمل کرده‌واگر به‌فتح وفیروزی کامیاب نشدیم و جان خود را از کف دادیم لااقل درمقابل تاریخ و وجدان سرشکسته نخواهیم بود و درمقابل ارواح کسانی که به‌قیمت خون خود مشروطه و آزادی را تحصیل کردند و به‌دست ما سپردند شرمنده نخواهیم بود.

برای مطالعه و عملی کردن منظور فوق مجلسی از سران احزاب مشروطه‌خواه تشکیل دادیم و نیت خود را در میان نهادیم و برای اینکه آنها را مطمئن کنم که نقشهٔ تشکیل قشون داوطلب نتایج سودمندی دربردارد شمه‌ای از انقلاب کبیر فرانسه برای آنها نقل کردم و خاطر نشان نمودم که در روزی که قشون چند دولت اجنبی برای حمایت دستگاه استبدادی فرانسه وارد خاک فرانسه شدند و بهمدستی مستبدین راه پاریس را پیش گرفتند، آزادیخواهان فرانسه درتحت‌عنوان «وطن در خطر است و هرفرد علاقمند به‌آزادی باید برای دفاع از وطن و آزادی مسلح شود» موفق شدند یک قشون نیرومند ملی از افراد مؤمن به‌آزادی و وطنخواه تشکیل بدهند و دشمن داخلی را بزانو درآورند و قشون خارجی را بخواری از خاک خود بیرون کنند.

رهبران مشروطه‌خواه وزعمای ملت که بیش از نگارنده متوجه خطری که در پیش بود، بودند و همچون سایر هموطنان دچار یأس و ناامیدی یا بهتر بگویم در آن موقع بیچاره شده بودند این پیشنهاد را با بشاشت و خرسندی استقبال کردند و مسئولیت این امر را به‌عهدهٔ نگارنده واگذار کردند.

خوشبختانه برای عملی کردن منظوری که در پیش بود یک هستهٔ مرکزی مرکب از محصلین آزادیخواه مدرسه سیاسی و مدرسه دارالفنون که از دیرزمانی برای مطالعه اوضاع اجتماعی تشکیل داده بودیم، آماده بود و همهٔ آنها داوطلب برای دخول در لژیون ملی بودند و هریک از آنها استعداد اداره کردن و فرماندهی عدهٔ دیگری را داشتند.

پس از آنکه از موافقت و مساعدت بلکه امتنان لیدرهای مجلس وزعمای مشروطه‌خواهان مطمئن شدم و از شرکت عده‌ای از محصلین و جوانان آزادیخواه در قشون داوطلب یقین حاصل کردم، بلادرنگ به هیأت وزرا که درعمارت بادگیر تشکیل می‌شد شتافتم و موضوع را با صمصام‌السلطنه، رئیس‌الوزرا و وثوق‌الدوله، وزیر خارجه و سردار محتشم، وزیر جنگ که درآن جلسه حضور داشتند درمیان گذاردم.

هیأت دولت هم که بیش از سایرین از حقیقت وضعیت و نیروی عظیم دشمن آگاه

بود با کمال بشاشت و رضایت پیشنهاد مرا که از طرف فراکسیونهای مجلس تأیید شده بود پذیرفت و پس از تشکر وعده داد از هر نوع مساعدت ممکنه برای تشکیل قشون داوطلب مضایقه نخواهد کرد.

چون دولت در آن زمان فوق‌العاده از حیث پول و وسایل قشون کشی در مضیقه بود، به‌صمصام‌السلطنه اطمینان دادم که قشون داوطلب هیچگونه کمک و مساعدت مالی از دولت نمی‌خواهد و افراد و احزاب مشروطه خواه کلیهٔ وسایل لازمه را تهیه خواهند نمود و فقط چون همهٔ افراد دارای تفنگ نیستند اگر ممکن بشود دولت مقداری تفنگ در اختیار ما بگذارد تا بتوانیم عدهٔ بیشتری آماده و مسلح نماییم.

صمصام‌السلطنه فوراً رئیس قورخانه را احضار کرد و به اودستور داد که هرقدر اسلحه لازم داشته باشیم به‌ما تحویل بدهد، رئیس قورخانه جواب داد آنچه تفنگ سه تیر فرانسوی و تفنگ پنج تیر داشته‌ایم ما بین مجاهدین و سواران بختیاری تقسیم کرده‌ایم و فقط در حدود سیصد تفنگ ورندل کوتاه و بلند و چندقبضه تفنگ مکنز داریم که برد زیادی ندارند و به‌درد جنگهای صحرایی نمی‌خورند ولی برای جنگ شهری و سنگری خوب است و می‌توانیم در اختیار داوطلبان بگذاریم.

چون در آن زمان اکثر مشروطه‌خواهان و خانواده‌ها تفنگهای خوب و بردار داشتند و داوطلبانی که ثروتمند بودند خود قادر به‌تهیه اسلحه بودند، قرارگذاردیم که تفنگهای ورندل را به کسانی که اسلحه ندارند و قادر بخرید اسلحه نیستند بدهیم.

در میان گفتگو یکی از وزرا که فوق‌العاده از این احساسات ملی خوشوقت و شاد شده بود اظهار کرد اینک که این قشون داوطلب ملی تشکیل می‌شود و اثر بسیار نیکویی در افکار عمومی خواهد بخشید و ملت را به‌علاقه‌مندی طبقهٔ جوان به‌مشروطیت امیدوار می‌سازد، خوب است همه لباس متحدالشکل در بر می کردند و به‌یک فرم در-می‌آمدند.

نگارنده جواب دادم متأسفانه وقت برای فراهم کردن لباس متحدالشکل نداریم و تهیهٔ آن در این موقع خیلی مشکل است. رئیس قورخانه که مرد مشروطه خواهی بود اظهار داشت خوشبختانه مقدار زیادی لباس سربازی در ذخیره موجود داریم و مانعی ندارد که در اختیار شما گذارده شود.

پس از خاتمهٔ مذاکرات که بیش از دوساعت بطول انجامید تصمیم گرفته شد که لژیون داوطلب ملی پس از تشکیل در اختیار وزارت جنگ گذارده شود و تحت فرماندهی رؤسای قشون ملی انجام وظیفه کنند و به‌هر یک از جبهه‌های جنگ که دولت صلاح بداند روانه خواهند گشت.

این که در این داستان چند جا اسم لژیون بردم برای این بود که چند نفر از داوطلبان

که محصل مدرسه سیاسی بودند و تاریخ قدیم رم و یونان را خوانده بودند و شیفته تمدن آن کشورها شده بودند این هوس در آنها پیدا شده بود که قشون داوطلب ملی به‌نام لژیون ملی خوانده شود و همان انضباط و دیسیپلین و مقررات سختی که در لژیون‌های رم رعایت می‌شد در اینجا برقرارگردد تا افراد بدانند چه مسئولیت بزرگی را برعهده گرفته‌اند و باید بقیمت جان خود از وطن و آزادی دفاع کنند.

همان روز عصر باتفاق چند نفر از داوطلبانی که تا حدی به‌فنون نظامی آشنا بودند و در جنگهای گذشته شرکت کرده بودند، به کلوب دمکرات که در کوچه سراج‌الملک بود رفتیم و دفتری برای نام‌نویسی داوطلبان مهیا نمودیم و سپس اعلانی مختصر بشرح ذیل منتشر کردیم:

کسانی که حفظ آزادی و وطن را عزیزتر از جان خود می‌دانند می‌توانند در قشون داوطلب که برای مبارزه باظلم و استبداد در شرف تشکیل است وارد شوند و به‌افتخار حفاظت و حمایت آزادی و مشروطیت نایل گردند.

نگارنده تصور می کردم عدهٔ داوطلب از هزار و پانصد نفر تجاوز نخواهد کرد ولی پس ازانتشار اعلامیه گروه‌گروه محصلین مدارس، طلاب علوم دینیه، کاسب و تاجر که اکثر عضو حزب اعتدال و دمکرات بودند با شوق و مسرت خود را برای نام‌نویسی و ورود درقشون داوطلب ملی معرفی کردند.

هنوز روزدوم نام‌نویسی به‌پایان نرسیده بود که متجاوز از سه‌هزار و دویست نفر از جوانان شانزده‌ساله تا پیرمردهای هشتادساله در دفتر نام‌نویسی نامشان ضبط شده بود.

چیزی که هرگز از خاطر نگارنده محو نشده و نخواهد شد و هر وقت بخاطر می‌آورم قلبم روشن و دلم گلشن می‌شود قیافهٔ شاد و خندان و چشمان آرزومند داوطلبان حمایت آزادی و یا بهتر بگویم داوطلبان میدان مرگ بود.

در ستون مشخصات دفاتر معلوم شد که خوشبختانه اغلب این افرادی که نام‌نویسی کرده‌اند، دارای تفنگ و فشنگ کافی می‌باشند و در صورتی که مأمور به خارج بشوند قادرند اسب تهیه کنند.

از فردا صبح داوطلبان به‌دسته‌های پنجاه‌نفری تقسیم شدند و هردسته برای آموختن فنون مقدماتی نظامی و مشق تیراندازی و سنگربندی در تحت فرمان داوطلبانی که تا حدی آشنا به‌فنون نظامی بودند قرارگرفتند و چند روز که فرصت بود از صبح تا عصر بیرون شهر می‌رفتند و تمرین می کردند.

پس از آن که دستجات تا اندازه‌ای به‌وظایف خود آشنا شدند به کلوب حزب احضارگردیدند و لباس سربازی پوشیدند و کسانی که تفنگ نداشتند تفنگ و فشنگ دریافت داشتند.

ناگفته نماند که برطبق مذاکراتی که قبلا اشاره کردم در حدود چند صدقبضه تفنگ کهنه از سیستمهای مختلف و مقدار زیادی لباس سربازی از طرف ادارهٔ مخزن وزارت جنگ و قورخانه به‌ما تحویل داده شد و در مقابل قبض رسید دریافت داشتند که پس از خاتمهٔ غائلهٔ عصیان شاه مخلوع مجدداً تفنگها و لباسها را به‌ادارات مربوطهٔ وزارت جنگ مسترد داریم.

نقشهٔ فرماندهان قشون ملی

دولت و فرماندهان قشون ملی مخصوصاً یفرم‌خان که در فنون جنگی نبوغ قابل تحسینی داشت و سرداران بختیاری براین عقیده بودند که باید با تمام قوا نگذارند دامنهٔ جنگ به‌پایتخت بکشد و شهر تهران میدان زد وخورد و خونریزی گردد و باید قشون ملی را به‌سه دسته تقسیم کرد و هردسته را به‌استقبال یکی ازستونهای قشون استبدادی که از راه مازندران و سمنان و همدان به‌طرف تهران سرازیر شده بودند فرستاد و با آنها مصاف داد.

علت اتخاذ این نقشه که کاملا صحیح و بجا ومنطبق با عقل و مصلحت بود این بود که:

اولا اگر قشون مهاجم وارد تهران می‌شد بحکم اجبار جمعی مردم بیگناه و اهالی شهر کشته می‌شدند و خانه‌های بسیار غارت می‌شد و خرابی می‌دید.

دوم اگر چه در ظاهر قزاقخانه که در تحت ریاست صاحبمنصبان روس اداره می‌شد خود را مطیع دولت مشروطه می‌دانست ولی واضح بود که این قوه در باطن تحت اوامر دولت روسیه قرارگرفته و جداً طرفدار شاه مخلوع می‌باشد، بهمین جهت دولت مشروطه اطمینان نمی‌کرد که آن قوه مسلح و منظم و جنگ دیده را که همه ماهه مبلغ گزافی حقوق از خزانهٔ دولت دریافت می‌نمود به‌جنگ قشون شاه مخلوع بفرستد و یقین داشت که اگر دامنه جنگ به‌تهران بکشد قزاقخانه به‌قشون دشمن خواهد پیوست و برضد قشون ملی خواهد جنگید.

سوم اعیان و اشراف و مستبدین عده‌ای از اشرار والواط را در خفا مسلح کرده بودند و منتظر بودند که قشون شاه مخلوع وارد تهران بشود و آنان پشت به‌پشت قشون استبداد با مشروطه‌خواهان بجنگند و حساب جنگهای گذشته را با مشروطه‌طلبها تفریق کنند.

چون دولت مجبور و مصمم بود که تمام قشونی را که دراختیار داشت از بختیاری و مجاهد که مسلماً از سه هزارنفر تجاوز نمی کرد به‌سه دسته تقسیم کند و هردسته را به‌استقبال یکی ازستونهای قشون دشمن بفرستد شهر تهران بدون دفاع می‌ماند وبدون دفاع ماندن پایتخت دوخطر بزرگ دربرداشت.

اول آنکه قزاقخانه و عده‌ای که مخفیانه مسلح شده بودند چون شهر را بدون دفاع می‌دیدند قیام می کردند و هیأت دولت و وکلای مجلس را دستگیر می‌نمودند و نقاط مهم شهر را که از نظر سوق‌الجیشی اهمیت داشت اشغال می کردند و پیش از آن که قشون مهاجم شاه مخلوع به‌تهران برسد شهر به‌تصرف اینها در می‌آمد.



یفرم خان

دوم ممکن بود قشون مهاجم همان عملی را که سرداراسعد و سپهدار در فتح تهران کردند انجام بدهند به‌این معنی که با قشون دولت مصاف ندهند و روبرو نشوند و راه را کج کرده وارد تهران بدون مدافع و محافظ بشوند.

برای حل مشکلی که در پیش بود یک جلسهٔ مشورتی ازسرداران قشون ملی و عده‌ای از وکلا که در دورهٔ انقلاب تا حدی به‌فنون جنگی آشنا شده بودند و نگارنده و

سه نفر از برگزیدگان قشون داوطلب ملی موثق‌السلطنه، سرتیپ علیخان کرمانشاهی و میرزاسید محمدخان مدیر کاشانی تشکیل یافت و پس از گفتگوی بسیار چنین تصمیم گرفته شد که کلیه قشون دولت ملی که افراد جنگ دیده و ورزیده هستند و تفنگهای سیستم جدید دردست داشتند به‌استقبال قشون دشمن بروند و حفاظت پایتخت را قشون داوطلب ملی یا به‌قول شاگردان مدرسه‌سیاسی لژیون ملی عهده‌دار گردد و صد نفر سوار بختیاری در مرکز شهر تحت‌عنوان قوهٔ امدادی بماند تا در صورت ضرورت به قشون مدافع کمک کند و سیصد نفر از افراد داوطلب که دارای اسب و تفنگ جدید بودند به‌ریاست سیدمحمد خان مدیربه کمک اردوهای ملی مأمور جلوگیری محمد-علیشاه رهسپار مازندران گردد.

چون وقت کم بود فردای همان روز سیصد نفر از داوطلبان شهر در مریضخانه یوسف‌آباد که امروز بنام مریضخانه شمارهٔ یک قشون نامیده می‌شود و در آن زمان آزاد بود متمرکز شدند و پس از بیست‌وچهارساعت به طرف مازندران رفتند. این قشون سیصد نفره اغلبشان جوانان محصل وکاسبهای بازار بودند و پس از چندی به‌نام قشون برق معروف شد.

علت معروفیت به‌نام برق این بود که گفته می‌شد این قشون جنگ ندیده و جوان چون صاعقه برسردشمنان آزادی فرود آمد و خرمن هستی آنها را آتش زد و محمد-علیشاه و اتباعش را تارومار کرد.

دفاع پایتخت

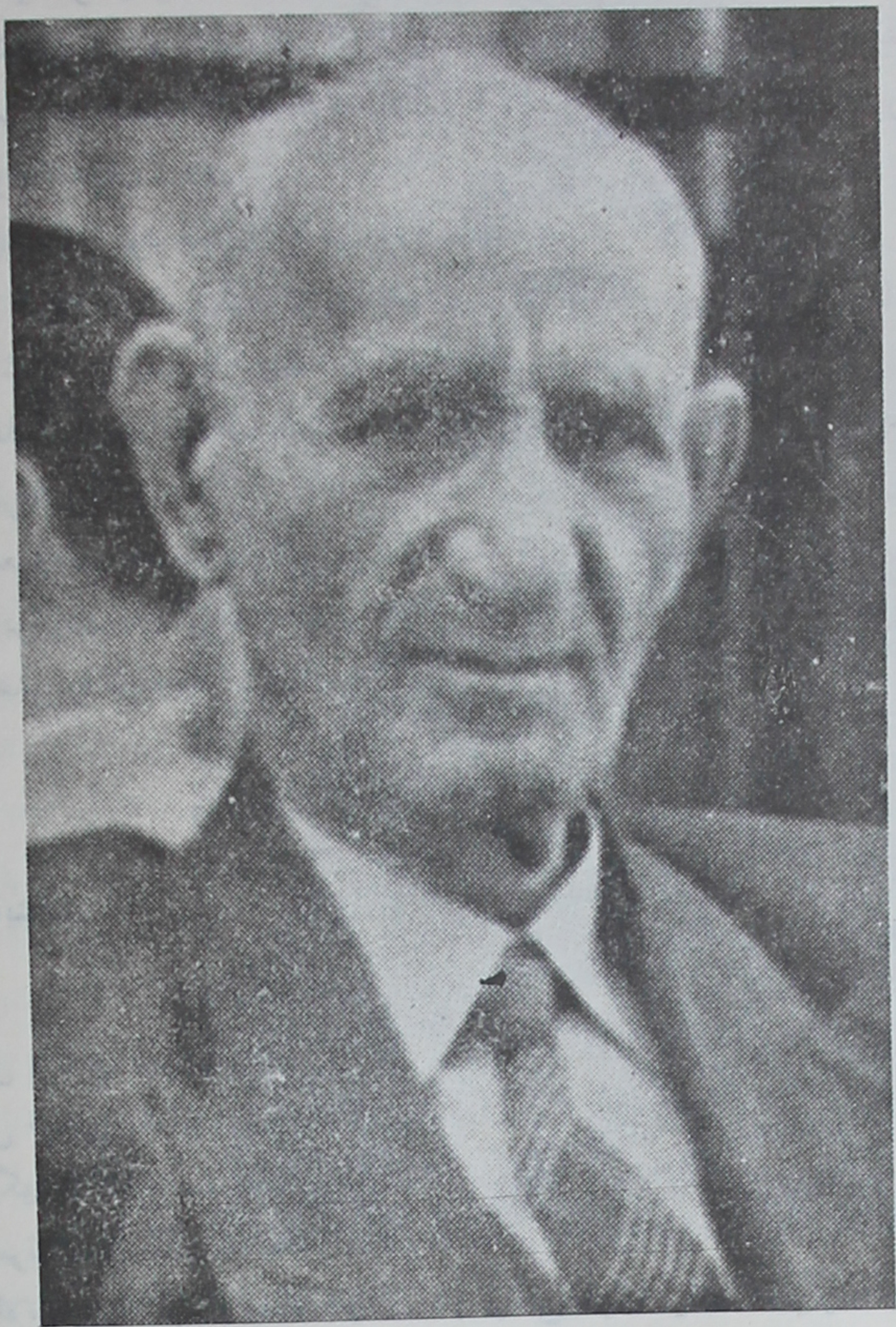
برای تکمیل کادر فرماندهی قشون داوطلب که ریاست آن به‌عهدهٔ نگارنده بود و تنظیم نقشه دفاع شهر عصر همان روز در محل کلوب جلسه‌ای از رؤسای قسمتها تشکیل دادیم و موثق‌السلطنه که یکی از مشروطه‌خواهان مجرب بود و در جنگ مجلس و فتح تهران با شجاعت شرکت کرده بود، یکی از فرزندان رشیدش در جنگ مجلس قربانی راه آزادی شده بود و فرزند دیگرش سرهنگ حیدرقلیخان امین که در تمام جنگهای دورهٔ مشروطیت فداکاری نمودوامروزباپاکدامنی‌وسربلندی زیست می‌کند و سرتیپ‌علیخان خانه‌خراب کرمانشاهی که یکی از سرسلسله فداکاران و مجاهدین راه مشروطه بود و مدت دوسال در نواحی غرب برای استقرار حکومت ملی با مستبدین پیکارکرده بود، به‌سمت معاونت و عماد خلوت و میرزامحمودخان دواساز را به‌سمت آجودانی انتخاب نمودیم.

سپس برای محل تمرکز قوا و تعیین نقاطی که باید سنگربندی شود به‌طرف باروی شهر رهسپار گشتیم.

توضیح آن‌که در آن زمان شهر تهران به‌وسیلهٔ یک خندق عمیق که خاکریز

مرتفعی داشت احاطه شده بود و شهر با خارج به‌وسیله هشت دروازه که هر یک مقابل یکی از جاده‌های مهم قرار گرفته بود و درهای آهنی محکم داشت مربوط می‌شد.

هشت دسته پنجاه نفری برای محافظت هشت دروازه گماشته شدند و در زیر پلهای مقابل دروازه مخزن باروتی جای داده شد که در صورت هجوم دشمن پل را خراب کنیم و مانع ورود قشون مهاجم بشویم.



از آخرین عکسهای شادروان دکتر مهدی ملکزاده

صدها سنگر در دو ردیف در روی خاکریز خندق بنا نهادیم و در هر یک از سنگرها ده نفر گماشتیم.

توضیح آن که چون بیم آن می‌رفت که هرگاه قشون محمدعلیشاه به‌شهر حمله

می‌برد قزاقخانه و دسته‌های مسلحی که خود را برای یاری محمدعلیشاه در شهر آماده کرده بودند از داخل برای امداد به‌قشون مهاجم به‌ما حمله می‌برند و ما در میان دو آتش یکی از خارج و یکی از داخل گرفتار شویم سنگرها را در دو ردیف بنا کردیم.

یک ردیف از سنگرها مسلط به‌خارج و جاده‌هایی که به‌شهر منتهی می‌شد، بود و یک‌ردیف سنگرها مسلط برشهر بود که هرگاه از داخل شهر مورد هجوم قرار بگیریم بتوانیم از خود دفاع کنیم.

چند عرادهٔ توپ کهنه قدیمی زنگ زده مثل توپهایی که در ماه‌رمضان برای اعلام طلوع و غروب آفتاب بکار می‌برند در اختیار ما گذاردند این توپها بوسیلهٔ فتیله آتش می‌شد چند روز صرف وقت کردیم تا آنها را تمیز کرده و در مجاور دروازه‌هایی که تصور می‌شد مورد هجوم دشمن قرار بگیرد استوار نمودیم.

بطوری که اشاره کردم صد نفر سوار بختیاری هم در میدان توپخانه متمرکز شدند و چون هرساعت احتمال خطر می‌رفت این سوارها آخورها برای اسبهای خود در میدان ساختند و شب و روز تفنگ دردست و قطار فشنگ درکمر پهلوی اسبهای خود جای داشتند. وظیفهٔ سوارها این بود که بمحض این که دشمن به‌یکی از دروازه‌های شهر حمله ببرد بلادرنگ خود را به‌کمک محافظین برسانند و متفقاً از ورود دشمن به‌شهر جلوگیری کنند.

در همان روزها ژنرال یالمارسون و چند نفر صاحبمنصب سوئدی که برای تشکیل ژاندارمری استخدام شده بودند وارد تهران شده بودند و در هتل فرانسه واقع در خیابان علاءالدوله سکنی کرده بودند و از طرف وزارت جنگ از او تقاضا شده بود که قوای مدافع پایتخت را دیدن نماید و اگر نواقصی درکار هست دستور بدهد و برای منظور فوق نگارنده را به‌او معرفی کرده بودند.

میرزاغفارخان صاحبمنصب نظمیه که یکی از مجاهدین بنام بود نگارنده را که با چند نفر محصلین مدرسهٔ طب مشغول تهیهٔ یک مریضخانه موقتی در پشت باروی شهر نزدیک به‌دروازه باغشاه بودیم ملاقات نمود و اظهار داشت که ژنرال یالمارسون از طرف دولت برای بازدید وضع دفاعی شهر مأمور شده و در مقابل دروازه قزوین انتظار ملاقات تو را دارد.

ژنرال با یکی از صاحبمنصبان سوئدی به‌نام پطرسن که فعلا در صلیب سرخ سوئد عهده‌دار مقام مهمی است مشغول قدم زدن و تماشای دروازه و خندق مجاور بودند.

پس از معرفی چون زبان فرانسه را خوب می‌دانست چند ساعت به‌معاینه سنگرها و وضعیت دفاعی و استحکاماتی که بنا کرده بودیم و مریضخانه موقتی و حالات روحی افراد پرداخت و دستورات سودمندی داد و نواقصی را که مشاهده کرده بود خاطر نشان

کرد.

از آن جمله اظهار عقیده کرد که چون ممکن است دشمن بوسیله توپ دروازه‌ها را خراب و از میان بردارد و راه را برای دخول به‌شهر باز کند و یا از نقاطی که خندق عمیق نیست عبور نماید مقتضی است سدی از سیم خاردار در مقابل دروازه‌ها و بعضی نقاط مورد نظر ایجاد گردد زیرا هرقدر بیشتر موانع در مقابل هجوم دشمن ایجاد شود برای قشون مدافع که در سنگرها جای دارند و می‌توانند مهاجمین را هدف گلوله قرار بدهند و تلفات زیاد به‌آنها وارد بیاورند نافع‌تر خواهد بود.

با این که در آن وقت تهیه سیم خاردار در تهران مشکل بود بزحمت زیاد موفق شدیم مقابل چند دروازه که تصور می‌شد بیشتر مورد خطر مهاجمین است سد سیم خاردار بنا کنیم و نیز چند نقطه کم عمق خندق را بوسیله سیم خاردار محافظت نماییم. ژنرال یالمارسون پس از این که متوجه شد که اکثر افراد قشون داوطلب شاگردان مدارس عالی سیاسی و دارالفنون می‌باشند و فرماندهٔ آنها جز یک نفر طبیب و استاد دانشگاه نیست فوق‌العاده اظهار امیدواری به‌آینده نمود و گفت من امیدوارم بتوانم ژاندارمری ایران را با اینگونه عناصر وطن پرست و فداکار تشکیل بدهم.

برای این که خوانندگان این تاریخ و فرزندان آیندهٔ این آب‌وخاک پی‌به‌روحیات و پایهٔ فداکاری مدافعین پایتخت که حقاً باید آنها را مدافعین آزادی نامید ببرند شمه‌ای از آنچه خود شاهد و ناظر بودم می‌نگارم.

عنایت‌الله‌خان شاگرد سال سوم مدرسه سیاسی با این که مسلول بود با تن‌تبدار وارد در قشون مدافع شد و لباس سربازی در بر کرد و بدون آن که توجهی به‌حالت مزاجی خود داشته باشد شب و روز به‌حفر خندق و کارهای سخت پرداخت.

در نتیجهٔ زحمت زیاد و آفتاب گرم روز درروی خاک‌ریز خندق بدون سایه‌بان و سرمای نیمه‌شب، تب شدت کرد و دچار خونریزی سینه شد، آنچه در قوه داشتیم بکار بردیم که به‌خانهٔ خود برود و از این خدمت که درحقیقت خودکشی بود دست بکشد راضی نشد و تا روز آخر با تن تبدار و حال خطرناک در انجام وظیفه‌ای که در مقابل وطن بعهده گرفته بود پایدار ماند، پس از ختم غائله که دیگر رمقی برای او باقی نمانده بود سرفراز و شادمان به‌خانه برگشت و پس از چند روز درگذشت.

میرزا سید علی منشی باشی مرحوم میرزا یوسف مستوفی‌الممالک، که در آن زمان بیش از هفتاد سال از عمرش می‌گذشت لباس مجاهدت در بر کرد و در جرگهٔ مدافعین قرار گرفت، این پیرمرد آزادی‌خواه به‌درجه‌ای ضعیف و ناتوان بود که بزحمت می‌توانست تفنگ مکنز سنگینی که داشت حمل کند و چون دستش می‌لرزید یک سه‌پایهٔ آهنی تهیه کرد و در سنگری که جای داشت برای آنکه دشمن را بهتر هدف قرار بدهد تفنگ

را روی سه‌پایه استوار کرده بود.

چون کم‌خواب بود شب بجای جوانان کشیک می‌داد و همچون پدر مهربانی از آنان پرستاری می‌کرد.

پیرمردی تاجر اهل زنجان که بیش از هشتادسال از عمرش گذشته بود و ریش سفیدبلندی داشت و افراد قشون داوطلب او را حبیب‌ابن‌مظاهر می‌نامیدند زیرا همان علاقه‌ای را که حبیب‌ابن‌مظاهر به‌اسلام و سیدالشهداء داشت این پیرمرد به‌مشروطیت داشت. شبها تا صبح در سنگرها گردش می‌کرد و مراقب بود که بالاپوش از روی جوانها به‌کنار نرود و سرما نخورند و اول طلوع فجر چای و نان برای آنها تهیه می‌کرد و با دست لرزان و قیافهٔ مهربان به‌آنها تقدیم می‌کرد.

پیرمرد دیگری برای اینکه رفقایش آب آلوده نخورند دو کوزهٔ بزرگ تهیه کرده بود و هرروز دودفعه به‌قنات شاه می‌رفت و آن کوزه‌ها را آب می‌کرد و نفس زنان به‌سنگرها می‌آورد.

عده‌ای از کسبه و کارگر مشروطه‌خواه که مجبور بودند برای اعاشه خانوادهشان کار کنند روزها پی کسب و کار می‌رفتند و شبها به‌سنگرها باز می‌گشتند و برای جبران غیبت روز شب تا صبح کشیک می‌دادند.

جنگ شتر

به‌دولت خبر رسیده بود که سالارالدوله همین که آگاهی یافت که قشون ملی برای مقابله و جنگ با او به‌طرف ساوه رهسپار شده تصمیم گرفت برای این که بدون دردسر و جنگ و جدال پایتخت را تصرف کند و از کمک و حمایت شهری استفاده نماید از مقابل شدن با قشون ملی خودداری نموده و قصد دارد از راه علی‌آباد قم به‌تهران وارد شود.

به‌ملاحظه همین گزارش وزارت جنگ به‌سرکردگان قشون مدافع شهر دستور داد که چون ممکن است قشون سالارلدوله اردوی ملی را پشت‌سر گذارده وهمین دوروزه از بیراهه به‌تهران حمله ببرد واجب است شب‌وروز با مراقبت کامل و در حال‌حاضر-باش باشید و کوشش کنید قشون مهاجم را در پشت دروازه‌ها و خندق نگاهدارید و مانع دخول آنها به‌شهر بشوید تا قشون ملی از عقب برسد.

همان‌شبی که این خبر منتشر شد نگارنده باتفاق سلیمان میرزالیدرفراکسیون حزب دمکرات برای ملاقات ژنرال یالمارسون و مذاکره در اطراف وضعیت دفاعی شهر به‌مهمانخانه فرانسه رفته بودیم.

هنوز چند دقیقه از ورودما به‌مهمانخانه نگذشته بود که صدای شلیک هولناکی از طرف دروازه خراسان بلند شد، ما یقین کردیم که خبری که به‌دولت رسیده بود صحیح

بوده و قشون سالارالدوله از راه علی‌آباد به‌تهران رسیده و به‌قسمت شرقی شهر هجوم برده و جنگ میان مدافعین و مهاجمین آغاز گشته.

نگارنده و شاهزاده سلیمان میرزا پیاده سر از پا نشناخته تفنگ بدوش نفس زنان و عرق ریزان به‌طرف دروازه خراسان رهسپار شدیم سوارهای بختیاری هم که در میدان توپخانه آماده برای چنین پیش‌آمدی بودند با عجله چون سیل به‌طرف نقطه‌ای که صدای شلیک شنیده می‌شد روانه شدند.

با کمال تعجب هنوز ما به‌گار خطآهن نرسیده بودیم که تیراندازی خاتمه یافت و سکوت جای صدای تفنگ و موزر را گرفت، پس از آنکه به‌محل واقعه رفتیم معلوم شد یک قطار شتر حامل گندم و جو به‌طرف دروازه خراسان می‌آمده افراد محافظ دروازه که در حال حاضرباش بودند و هرساعت انتظار ورود قشون دشمن را داشتند در تاریکی شب قطار شتر را بجای قشون دشمن گرفته و بدون رسیدگی و تحقیق بنای تیراندازی را گذارده‌اند و سنگرهای مجاور هم تحت تأثیر آن وضعیت قرار گرفته بیاری آنها شتافته و در تیراندازی شرکت کرده بودند.

این پیش آمد مضحک اضطراب غیرقابل وصفی در مردم تهران ایجاد کرد و موجب حوادث ناگواری شد که ذکر آن موجب طول کلام و صرف وقت است.

تا دیرزمانی ظرفا و بذله‌گویان در اطراف جنگ شتر داستانها نقل می‌کردند و جنگ جوانان را با قطار شتر نقل مجالس قرار داد بودند و از شجاعتی که قشون مدافع پایتخت در جنگ شتر از خود نشان داده بود داستانها ساخته و پرداخته بودند و تلخی کام مردم وحشت زده را با این افسانه سازی‌ها شیرین می‌نمودند.

خوشبختانه دامنهٔ جنگ به‌تهران نکشید و قشونهای استبداد یکی بعد از دیگری شکست خورده و متلاشی شدند و شاه مخلوع بار دیگر به‌روسیه فرار کرد و افراد قشون داوطلب پس از چهل روز با چهره‌هایی از آفتاب روز و سرمای شب سوخته و سیاه شده ولی شادمان به‌خانه‌های خود بازگشتند.

عکسهایی که پس از خاتمهٔ غائله در کلوب برداشته شد یکی کادر فرماندهی و دیگری دسته‌ای از قشون داوطلب را نشان می‌دهد از نظر خوانندگان می‌گذرد و وقایع و حوادث آن ایام را پس از چهل و چند سال به‌خاطر می‌آورد.

در خاتمه برای آن که مندرجات این فصل حمل برخودنمایی نگارنده نشود از خوانندگان این تاریخ اجازه می‌خواهم متذکر بشوم که برخلاف بعضی از مورخین و نویسندگان دورهٔ انقلاب مشروطیت که سعی کرده‌اند خود را عامل مؤثر آن حوادث و مصدر وقایع مهم معرفی کنند چنان که مجلدات این تاریخ شاهد و گواه است با آن که نگارنده در بسیاری از وقایع و حوادث دورهٔ انقلاب مشروطیت وارد بودم و شاید بقدر

قوه ناچیز و کمی استعداد و توانایيم در بعضی از پیش آمدها بی‌تأثیر نبودم از ذکر نام خود خودداری کردم ولی چون مسئولیت آنچه در این فصل نگاشته شد مستقیماً بعهدهٔ نگارنده بود چاره و راهی جز بردن نام خود نداشتم و قبول بفرمایید که از این جهت بسیار متأسف هستم زیرا اهمیت خدمات و مساعی و تأثیر وجودی نگارنده و امثال نگارنده در آن انقلاب شگفت در مقابل مردان بزرگ فداکار در حکم روشن کردن چراغ موشی درمقابل آفتاب و قطره درمقابل دریاست.

فصل دوم

نگرانی ملت ایران از سیاست انگلیس

مشروطه‌خواهان و مقامات ملی ایران یقین داشتند که دولت روس و انگلیس برای موفقیت شاه مخلوع تشریک مساعی دارند و با مشورت یکدیگر وسایل حرکت او را به‌ایران فراهم نموده و اسلحه و پول کافی در اختیار او گذارده‌اند.

مجامع مستبدین و طرفداران شاه‌مخلوع هم برای مرعوب کردن بلکه ناامید نمودن مشروطه خواهان و متزلزل ساختن قوهٔ مقاومت آنان بطور مختلف نظریه بالا را میان مردم منتشر می‌نمودند و به‌مردم نصیحت می‌دادند که مقابله و جنگ با سه‌اردوی مسلح و مرکب از صد هزار نفر افراد سلحشور مشت به‌سندان زدن و خود را بدون جهت بکشتن دادن است.

این عقیده بدرجه‌ای قوت گرفته بود که دولت و حتی نایب‌السلطنه هم نسبت به رویهٔ انگلیسها ظنین شده بودند.

گفته می‌شد که نایب‌السلطنه بطور خصوصی با سفیر انگلیس مذاکره کرد و از او خواست که دولت انگلیس علناً سیاست و رویه خودش را نسبت به‌شاه‌مخلوع و حوادثی که درجریان بود اعلام نماید.

در نتیجه پافشاری نایب‌السلطنه و حمایتی که بعضی از نمایندگان مجلس عامه انگلستان و جراید آزادی‌خواه از رژیم مشروطیت در ایران می‌نمودند وزیرخارجه انگلیس مجبور شد تلگراف ذیل را با قید محرمانه بودن به‌سفیر انگلیس مخابره کند.

دولت انگلیس دربارهٔ اجازه دادن دولت روس شاه مخلوع را برای تحصیل و استرداد سلطنت بواسطه نقض معاهده و خلف وعده‌های شاه و تخلف از شرایط رسمانهٔ صورت مجلسی که بین دولت مشروطه و آن دولت در سپتامبر ۱۹۰۹ امضا شده بود معارضه و پروتست خواهد کرد.

مسترشوستر می‌نویسد من از مضمون این تلگراف مطلع شدم و نایب‌السلطنه را ملاقات نمودم و به‌او اطمینان دادم که دولت انگلیس هم از عهدشکنی شاه‌مخلوع ناراضی است و این عمل او را نادیده نخواهد گرفت.

اقدام به‌تنبیه‌سران مستبدین

کابینه صمصام‌السلطنه که از عناصر مشروطه‌خواه و مورد اعتمادمشیرالدوله، وثوق‌الدوله، حکیم‌الملک، علاءالسلطنه، قوام‌السلطنه و دبیرالملک تشکیل یافته بود همین که تا حدی براوضاع مسلط شد و قشونی به‌نیرومندی بختیاری و مجاهدین آماده کرد برای جلوگیری از تحریکات داخلی و اقداماتی که برضد حکومت ملی می‌شد چند نفر از مستبدین بنام را که دستگیر شده بودند تسلیم محکمه نظامی نمود از آن جمله مجدالدوله که درموقع فتح تهران زندانی شده بود و محکمه انقلابی او را محکوم کرده بود وبوسیله جمعی متنفذین از مرگ نجات یافت از طرف محکمه نظامی مجدداً محکوم به‌مرگ شد و اجری حکم به‌روزبعد محول گردیدولی هنوز چندساعت به‌موقع اجرای حکم مانده بود که از طرف سفیر انگلیس جرج بارکلی نامه‌ای به‌وزارت خارجه رسید و در آن نامه نوشته شده بود که چون مجدالدوله دارای نشان K.S.M.J از طرف دولت انگلیس است باید در محکمه با حضور نمایندهٔ انگلیس محاکمه شود و درخاتمه اقدام به‌قتل مشارالیه را انتقاد کرده و برخلاف‌مصلحت تلقی نموده بود این اقدام دولت انگلیس سبب شد که مشروطه‌خواهان یقین کردند که دولت روس و انگلیس با هم همدست و همعقیده هستند و از پیروان شاه‌مخلوع وکسانی که علناً برضد حکومت مشروطه قیام نموده‌اند حمایت می‌نمایند حتی یفرم که در موقع دستگیری مجدالدوله یکی از بهترین دوستانش را از دست داده بود بیش از دیگران عصبانی بود و عقیده داشت که دولت بدون توجه به‌نامهٔ سفیر انگلیس مجرم را اعدام نماید.

ولی دولت جرأت پیروی ازعقیده او را نداشت و درنتیجه باردیگر مجدالدوله از مرگ حتمی نجات یافت و پس ازچندی آزاد گردید.

در همان ایام یکی از وکلای دمکرات به‌اتفاق مردجوانی به‌ملاقات شوستر رفتند و وکیل مذکور به‌اطلاع شوستر رسانید که این مرد از طرف قنسول روس مأمور کشتن او شده ولی چون این مأموریت را خیانت به‌وطن خود دانسته از اجرای آن خودداری کرده است در روز سلام هم مردی به‌نام فرج‌الله که از طرف روسها مأمور کشتن شوستر شده بود دستگیر شده و درمحکمه سری به‌مأموریت خود اقرارکرد ولی دولت ازترس روسها دم نزد و این عمل ناجوانمردانه را نادیده گرفت.

اقبال مشروطه‌خواهان

کسانی که تاریخ جنگهای میان دولتها یا ملتها و یا جنگهای داخلی کشورها را نوشته‌اند مکرربه این نکته بر-خورده‌اند که در جنگهایی که از روی اصول علمی و فنی و دقت کامل و رعایت وضعیت جغرافیایی و اطلاع از نیروی دشمن پیش می‌آید و اطمینان کامل به‌موفقیت دارند عواملی غیرمنتظره و پیش-

آمدهای پیش‌بینی نشده پیش می‌آید که نه‌فقط تعادل قوای طرفین را از میان می‌برد بلکه طرفی که از حیث قوا از طرف دیگر به‌مراتب ضعیف‌تر است غالب می‌شود و جنگ به‌شکست طرف نیرومند خاتمه پیدا می کند.

خوشبختانه در جنگ میان دولت مشروطه و شاه مخلوع هم وقایعی پیش آمد که به‌شکست قشون محمدعلیشان که بمراتب از قشون ملیون نیرومندتر بود تمام شد.

یکی از آن پیش آمدها این بود که سپهدار در موقع ریاست وزرایی اولش چون با روسها مناسبات دوستانه داشت پنجهزار تفنگ پنج تیر بلند و مقدار زیادی فشنگ خریداری نموده و قیمت آن را پرداخت و موقعی این تفنگها وارد خاك ایران شد و به قزوین رسید که محمدعلیشان شروع به‌جمع‌آوری قشون کرده بود و تهیه حرکت به‌طرف تهران را می‌دید چون روسها و طرفداران محمدعلیشاه می‌دانستند که هرگاه اسلحه خریداری شده بدست‌قشون ملی بیفتد در جنگی که در پیش بود ممکن است کامیاب و فاتح گردند تمام قوای خود را برای ضبط اسلحه مذکور در قزوین بکار بردند و قنسول روس مقیم قزوین چون شخصاً نمی‌توانست قورخانه مذکور را تصرف نماید مانع از حرکت دادن به‌تهران شد و دسته‌ای از سواران طرفدار محمدعلیشاه را تحریک کرد به قزوین ریخته اسلحه وارد شده را تصرف کنند ولی هیأت وزرا پیش دستی کرد و یک گروهان ژاندارم و عده‌ای مجاهد به‌قزوین فرستاد و تفنگها را با صندوقهای فشنگ به‌تهران حمل نمود.

پیش آمد دیگری که برای دولت مشروطه مهمترین عامل فتح و فیروزی گردید این بود که شاه مخلوع موفق نشد هم‌آهنگی و همکاری میان سه اردویی که از طرف غرب و مازندران و سمنان به‌طرف تهران اعزام داشته بود ایجاد نماید و این سه‌اردو در موقع معین خود را به‌تهران برسانند چون تلگرافخانه مرکزی در دست دولت مشروطه بود و تمام تلگرافاتی که میان اردوهای محمدعلیشاه مخابره می‌شد به‌دست مشروطه‌خواهان افتاد.

محمدعلیشاه قادر نبود از حرکت اردوهای سه‌گانه اطلاع کامل داشته باشد و نقشه جنگی خود را بطوری منظم کند که قشون خود را از سه جهت در یک موقع معین متوجه پایتخت نماید.

بهمین‌علت بطوری که در فصل آینده خواهم نگاشت قشون محمدعلیشاه که از سه اردو یکی بسرکردگی ارشدالدوله و یکی به‌ریاست شعاع‌السلطنه و دیگری بریاست سالارالدوله تشکیل یافته بود هر یک جداجدا به‌فاصلهٔ چند روز با قشون ملی روبرو شدند و مصاف دادند و یکی بعد از دیگری شکست خورد و از هم پاشیده شد.

سابقه

در آن روزهای ظلمانی که دولت ایران از یک طرف دچار اغتشاشات و ناامنی داخلی و از طرف دیگر با قشون شاه مخلوع دست بگریبان بود دولتین روس و انگلیس بنای مسابقه را برای توسعه دادن قدرت و نفوذ خود در ایران گذارده بودند و به‌بهانه عدم امنیت یکی بعد از دیگری قشون به‌خاك ایران وارد کردند.

در ۲۱ اکتبر دواسکادرون قشون هندی از بمبئی بقصد ایران حرکت کرد و در تعقیب آن دواسکادرون دیگر در ماه‌نوامبر رهسپار ایران شدند.

عجب این است که در مقابل این عمل ظالمانه سفیر انگلیس از دولت ایران تقاضا کرد که تسهیلاتی از حیث منزل و آذوقه برای قشون انگلیس فراهم آورد و دولت ایران هم بناچار تمکین کرد و به‌علاءالدوله والی فارس دستور داد که از هرگونه کمک به‌قشون انگلیس خودداری نکند و علاءالدوله هم به‌رؤسای ایلاتی که میان بوشهر و شیراز سکنی داشتند دستور داد وسایل عبور قشون اجنبی را در طول راه بوجه احسن فراهم کنند.

مشیرالملک سفیر ایران درلندن کوشش بسیار کرد که انگلیسها را ازفرستادن قشون به‌ایران منصرف کند و قول داد که دولت ایران با گرفتاریهای طاقت‌فرسایی که دارد کمال کوشش را برای امنیت طرق تجارتی جنوب بکار برده و خواهد برد ولی سرادواردگری وزیرخارجه انگلیس جواب داد که چون مکرر اینگونه وعده‌ها از طرف دولت ایران به‌ما داده شده و عمل قابل ملاحظه‌ای انجام نشده در تصمیم خود استوار هستیم.

متأسفانه در همان ایام یک خانم دکتر انگلیسی در حوالی آباده از طرف جمعی راهزن غارت شده و یک کاروان در راه بوشهر به‌دست سارقین بیغما رفته بود و غلام مأمور سیم تلگراف هند و اروپ را در دوفرسخی شیراز لخت کرده بودند.

انگلیسها می‌خواستند قشون به‌کرمان، بندرعباس و بم بفرستند و آن ایالت بزرگ را هم تحت اشغال درآورند ولی دولت ایران با زحمت بسیار آنها را از این خیال منصرف نمود چنانکه وزارت خارجه انگلیس در۲۶ اکتبر مطابق ۳ ذیقعده به‌وزیر خارجه روس تلگرافاً اطلاع می‌دهد که ما از قصد خودمان در فرستادن قشون به بندرعباس وکرمان و بم عجالتاً صرف‌نظر کردیم و فقط بفرستادن قشون به‌فارس و اصفهان قناعت نمودیم.

روسها که بیش از انگلیسها تشنهٔ اشغال نظامی ایران بودند و برای کوچکترین پیش آمدی بهانه‌جویی کرده برفشار و استیلای خود در ایران می‌افزودند و از نفوذ شوستر و محبوبیتی که او در میان ایرانیان پیدا کرده بود بی‌نهایت عصبانی شده بودند

و وجود مستشار امریکایی را خار سرراه خود می‌پنداشتند، ورود قشون انگلیس را به خاك ایران در حکم جواز توسعه قدرت نظامی خود تلقی کرده و با این که کوچکترین خطری برای اتباع و سرسپرده‌ها و تجارت آنها نبود قشون به‌اصفهان وارد کردند و پایتخت سلاطین صفویه را که فرسنگها از منطقهٔ نفوذ آنها دور بود عملا تحت قدرت خود درآوردند و تا ظهور انقلاب روسیه در اصفهان برجان ومال مردم حکمفرمایی داشتند و جنایات و بی‌رحمیها کردند که درموقع خود از آن گفتگو خواهم کرد.

در نامه‌ای که مسیونراتف کفیل وزارت خارجه روسیه در۲۴ اکتبر به‌وزیر خارجه انگلیس نوشته خاطر نشان کرده که دولت امپراطوری نظر به‌اوضاع ناگوار ایران ۱۵۰ نفر سرباز روسی به‌اصفهان و صد نفر به‌گیلان اعزام داشت و عدهٔ دیگری در تعقیب آنان فرستاده خواهد شد.

در خاتمه این مبحث ناگفته نماند که جمعی بی‌وطن که از نعمت ثروت بی‌پایان و مقامات عالیه دولتی برخوردار بودند و با بی‌شرمی و پستی طوق بندگی اجانب را برگردن نهاده و تحت حمایت روسها درآمده بودند، درآن ایام بدبختی وسختی بیش ازقشون روس به‌وطن خود خیانت و دشمنی کردند و هموطنان خود را آزار دادند و وسایل پیشرفت و قوام نفوذ سیاست اجنبی را در مملکت فراهم نمودند.

فصل سوم

آغاز حمله به تهران

پس از آنکه شاه مخلوع بدستیاری شعاع‌السلطنه و ارشدالدوله و جمعی درباریان و مستبدین و معلمین روسی خود جماعتی را از تراکمه و ایلات و عشایر مازندران و استراباد در قمش‌تپه گرد خود جمع کرد و آنها را مسلح نمود و اطمینان پیدا کرد که در هرگامی که به‌طرف پایتخت پیش برود عده‌ای مسلح به‌او ملحق خواهد شد و از شکست امیرمفخم در همدان از قشون سالارالدوله اطلاع پیدا کرد و اردویی را که تنظیم کرده بود به‌دو دسته تقسیم کرد؛ یک‌دسته را به‌ریاست شعاع‌السلطنه به‌طرف مازندران روانه کرد و یک‌عدهٔ دیگر را به‌ریاست ارشدالدوله از راه شاهرود به‌طرف تهران اعزام داشت و خود او هم پس از چند روز به‌اردوی شعاع‌السلطنه ملحق شد.

قشون کشی ارشدالدوله

کسانی که مجلدات به‌طبع رسیدهٔ این تاریخ را مطالعه کرده‌اند ارشدالدوله را به‌خوبی می‌شناسند و رل مهمی را که او برای از پادرآوردن مشروطیت بازی کرد بخوبی آگاهند و می‌دانند که این مرد سرسخت که از نعمت شجاعت و هوس و پشتکار بهره‌مند بود چگونه خود را در اول نهضت مشروطیت آزادیخواه قلم داد و در میان رهبران ملت جای گرفت و اعتماد زعمای مشروطه‌خواهان را به‌خود جلب نمود و در باطن و زیر پرده وسایل تضعیف قوای ملی و از میان بردن مشروطه را فراهم کرد و پس از توپ بستن مجلس به‌آذربایجان رفت و با قشون ستارخان درآویخت و خودنماییها نمود و جماعتی را به‌خاک وخون کشید و پس از خلع محمدعلیشاه باتفاق او به‌اروپا رفت و برای فراهم کردن وسایل مراجعت شاه مخلوع به‌ایران به‌پطرسبورغ مسافرت کرد و با زمامداران دولت روسیه ملاقات نمود.

وسپس برطبق دستور وزارت خارجه روس در قفقاز گراند دوك نیکلا نایب‌السلطنه قفقاز را ملاقات نمود و تحت تعلیمات او نقشه هجوم به‌ایران و اشغال پایتخت را تهیه

نمود و برای منظوری که در پیش بود چند سفر متنکراً به‌ایران کرد و با رؤسای ترا کمه ملاقات و عهدوپیمان بست و پس از آن که کار را از هرجهت آماده یافت باتفاق شاه‌مخلوع وارد قمش‌تپه شد و در اندک زمانی نیروی عظیمی برای حمله به‌تهران فراهم نمود و راه پایتخت را پیش گرفت.

اردوی ارشدالدوله

باید منصفانه تصدیق کرد که در میان صاحبمنصبان و طرفداران محمدعلیشاه ارشدالدوله از همه باهوش‌تر و با-وفاتر بود و هرگاه یک قشون با نظم و انضباط در اختیار داشت به‌آرزویی که داشت نائل می‌شد و باردیگر آن شاه غافل و نالایق را برتخت می‌نشاند ولی جماعتی که گرد او جمع شده بودند و اردوی اورا تشکیل داده بودند مردمانی غارتگر و خودسر بودند و بواسطه نداشتن ایمان و فاقد بودن نظم و انضباط قدرت جنگی و نیروی مقاومت آنها بسیارضعیف بود.

پیش‌از آن که اردوی ارشدالدوله رهسپار شاهرود بشود یکی از مستبدین آن سامان از طرف شعاع‌السلطنه به‌حکومت آن شهرستان برگزیده شد و به‌رئیس مالیه دستور رسید که تمام وجوه مالیاتی را تحویل حاکم مذکور بدهد. ولی رئیس دارایی که مرد مشروطه خواهی بود از انجام او امر شعاع‌السلطنه سرباز زد و وقایع را به‌تهران گزارش داد و پس از چند روز بناچار خود و اهل و عیالش متواری شدند.

ورود اردوی ارشدالدوله

روز اول شعبان اردوی ارشدالدوله وارد شاهرود شد و بلا-درنگ بنای قتل و غارت راگذارد و تمام ادارات دولتی و خانه‌های متمولین بیغما رفت. میرزاحسن مسعود که یکی از مشروطه‌خواهان شاهرود بود درگزارشی که داده می‌نویسد قتل و غارتی که ترکمنهای طرفدارشاه‌مخلوع درشاهرود کردند دوره مغول را بخاطر می‌آورد و بیرحمی‌ها و وحشی‌گریهایی که نمودند از قدرت تقریر خارج است.

مسعودالملک هزارجریبی که چند دوره وکیل مجلس بود می‌نویسد در همان زمان من در ملک شخصی خود واقع در یک فرسخی شاهرود بودم پس از ورود اردوی ارشدالدوله به‌شهر جماعتی که متجاوز از سیصدنفر زن و مرد و بچه بودند از ظلم غارتگران به‌محلی که من بودم پناهنده شدند حالت این بدبختها بدرجه‌ای رقت‌آور بود که بی‌اختیارگریه کردم. اکثر این افراد را سرتاپا برهنه‌کرده بودند وگوشهای دخترها در موقع ربودن‌گوشواره پاره شده و خونین بود، پیرمرد محترمی را طناب پیچ کرده بودند و برای آن که گنجی راکه مخفی کرده بود بروز بدهد یکی از چشمهایش را بیرون آورده بودند، آنچه راکه غارتگران بدست آوردند براسب و قاطرهای غارتی

بارکرده به‌طرف اُبه‌ها فرستادند و بیش از صدها زن و دختر را به‌اسارت بردند.
کوشش ارشدالدوله برای جلوگیری غارتگران بی‌نتیجه بود و آنچه خواست این جماعت خودسر را منظم کند موفق نشد. دسته‌های دیگر هم که از اطراف خوانده شده بودند و برای یاری شاه‌مخلوع وارد شاهرود می‌شدند در ظلم و بیدادگری نسبت به‌اهالی دست کمی از ترکمنها نداشتند.

پس از آن که ارشدالدوله اردوی خود را تا حدی منظم کرد و در حدود چهار هزارنفر مرد مسلح فراهم نمود راه دامغان و سمنان را پیش گرفت و به‌طرف تهران روانه شد مردم سمنان و دامغان و دهات سر راه هم به‌همان مصیبتی که مردم شاهرود متبلا شدند گرفتار گشتند و در اندك زمانی از هستی ساقط شدند و اکثر سربه‌بیابان گذاردند.

این غارتگری مردمان دزد و شرور را تشویق به‌شرکت در اردوی ارشدالدوله نمود و ازگوشه وکنار، دسته‌های صدنفری و پنجاه‌نفری تفنگ بدوش و علم دردست به‌اردوی کیوان شکوه ملحق شدند چنان‌که وقتی اردو به‌ایوانکی رسید متجاوز از شش هزارنفر بود و همگی آرزوی دیدن تهران و غارت و چپاول بازارها و خانهٔ ثروتمندان را که از آن داستانها برای‌یکدیگر نقل می کردند دردل می‌پروراندند.

ورود محمدعلیشاه و شعاع‌السلطنه به مازندران

پس از آن که محمدعلیشاه مدتی در قمش تپه به‌جمع‌آوری قشون پرداخت وموفق شد هزارها نفر از افراد قبایل ترکمن و خوانین اطراف را که هر یك عده‌ای سوار و تفنگچی در اختیار خود داشتند گرد خود جمع کند و اعیان و معاریف مازندران را با خود همدست نماید اردوی خود را به‌دودسته تقسیم کرد. یك قسمت را درتحت فرماندهی ارشدالدوله قرار داد و به‌او دستور داد که از راه‌شاهرود به‌طرف تهران حرکت کند و با ایلغاری تمام قوای محلی را به‌خدمت دعوت نماید و خود و شعاع‌السطنه به‌فاصله چند روز با دوهزار سوار و پیاده و چند عراده توپ به‌طرف مازندران حرکت نمود و چون قبلا تمام سرجنبانان آن سامان را با خود همدست کرده بود بدون مانع یکی بعد از دیگری شهرهای مازندران را به‌تصرف درآورد و به‌جمع‌آوری قشون وگرفتن مالیات و قلع وقمع کسانی که به‌مشروطه‌خواهی معروف بودند پرداخت و مصمم شد که از راه‌فیروزکوه به‌طرف تهران برود و برطبق نقشه جنگی که کشیده بودند در یك روز معین با اردوی ارشدالدوله و اردوی سالارالدوله وارد پایتخت بشوند. رؤسای مستبدین و شاهزادگان و اعیان و اشراف مرکز که همگی از دست‌نشاندگان روسها بودند به‌محمدعلیشاه اطمینان داده بودند که بدون برخورد به‌موانع زیاد این سفر جنگی را به‌پایان خواهد رسانید و مردم تهران با شادی از او استقبال خواهند کرد و دوباره به‌سلطنت خواهد

رسید و قزاقخانه که همچنان در تحت ریاست صاحبمنصبان روسی اداره می‌شد بمحض ورود او به‌حوالی تهران شهر را به‌تصرف در خواهند آورد و سران مشروطه‌خواه را دستگیر خواهید نمود و درصورتی که مقاومتی از طرف مردم تهران پیش بیاید آنها را شکست داده و ازمیان خواهند برد.

صدها نفر از سران مستبدین و شاهزادگان و رجال و درباریان که در پناه دولت روس در زرگنده سکنی کرده و تمام خانه‌های آن محل را اشغال نموده و خیمه و خرگاه در اطراف باغ سفارت برپا کرده بودند و به‌وسیله جاسوسان خود به‌اردوهای محمدعلیشاه و ارشدالدوله و سالارالدوله مکاتبه داشتند از موفقیت شاه مخلوع شک و تردید نداشتند و شبها جشن برپا می کردند و بسلامتی او باده‌نوشی می‌نمودند جماعتی از روحانیون مرکز هم با آنها همدست بودند و تخم رعب و وحشت در میان مردم پایتخت می‌افشاندند و به‌زبان خیرخواهی به‌مردم می‌گفتند که مقاومت درمقابل نیروی شاه مخلوع جز بدبختی و شکست حاصلی نخواهد داشت و بهتر است که مردم برای برای حفظ جان ومال خود راه تسلیم پیش به‌گیرند و از جنگ داخلی اجتناب کنند.

برای جلوگیری از اردوی محمدعلیشاه و شعاع‌السلطنه که مازندران را تصرف کرده و پیش قراولانشان تا حدود فیروزکوه رسیده بودند سردارمحیی از طرف دولت مأمور شد که به‌فوریت بریاست قوایی که از سیصد نفر مجاهد و دویست نفر سوار بختیاری و چند عراده توپ کوهستانی و یک فوج سرباز تشکیل یافته بود به‌مازندران برود و از اردوی محمدعلیشاه جلوگیری کند و درصورت امکان مازندران را تصرف نماید.

سردارظفر می‌نویسد چون در آن زمان عده سوار بختیاری در اطراف بیش از پانصد نفر نبود و سردارمحیی می‌گفت بدون قوای بختیاری نخواهد توانست جلو اردوی محمدعلیشاه را بگیرد بناچار دولت موافقت کرد دویست‌نفر سوار بختیاری به‌ریاست سالاربهادر که درعنفوان جوانی بود دراختیار او بگذارد.

سردارمحیی با قشونی که تحت امرش بود به‌طرف مازندران حرکت کرد و در فیروزکوه با قسمتی از قشون محمدعلیشاه که سرکردگی آن را رشیدالسلطان عهده‌دار بود روبرو شد جنگ سختی میان دوطرف درگرفت و طرفین برای کامیابی کوشش بسیار نمودند پس از دو روز زد و خورد قشون محمدعلیشاه که‌اکثر آنها سوران اصانلو بودند شکست خورد و رشیدالسلطان رئیس اردوی محمدعلیشاه کشته شد و مصطفی‌خان بختیاری پسرانتظام‌الملک که ریاست سواران بختیاری را عهده‌دار بود نیز کشته شد همین که خبر مقابله قشون مشروطه و استبداد در فیروزکوه به‌تهران رسید دولت از استبداد و قوای محمدعلیشاه آگاهی یافت و با سرعت هرچه تمام‌تر سردار فاتح بختیاری را با سیصد سوار بختیاری که تازه وارد تهران شده بودند برای کمک به‌سردار محیی

به‌طرف مازندران اعزام داشت.

هنوز جنگ میان رشیدالسلطان و اردوی سردارمحیی خاتمه پیدا نکرده بود که محمدعلیشاه شخصاً باتفاق شعاع‌السلطنه و هشتصد نفر سوار ترکمن و عدهٔ زیادی سوارهای مازندرانی و یک عراده توپ کوهستانی از عقب رسید و درگردنهٔ فیروزکوه مجدداً جنگ میان اردوی محمدعلیشاه و سردارمحیی درگرفت. محمدعلیشاه که مانند همه مردمان بی‌رحم و ستمگر از شجاعت بهره‌ای نداشت پس از جنگ سختی که بیش از چندساعت طول نکشید پشت به‌دشمن کرد و راه فرار پیش گرفت و جمعی از سوارانی که با او بودند و توپی که همراه داشت به‌دست اردوی سردارمحیی افتاد.

با شکست محمدعلیشاه خطری که از طرف مازندران تهران را تهدید می‌کرد از میان رفت و دولت و مجلس مجال پیدا کردند که از اردوی ارشدالدوله و سالارالدوله که یکی از طرف شرق و دیگری از طرف غرب با عدهٔ زیاد و مهمات بسیار به‌طرف تهران رهسپار بودند جلوگیری بنماید.

شاه‌مخلوع پس از شکست فیروزکوه به‌ساری فرار کرد و چون امیدبه‌کامیابی ارشدالدوله و سالارالدوله داشت از پای ننشست و مجدداً به‌تنظیم اردوی شکست‌خوردهٔ خود و جمع‌آوری قشون پرداخت و عدهٔ زیادی سواراز طارم و بابل به کمک طلبید و مجدداً خود را برای حرکت به‌طرف تهران آماده نمود ولی خبر شکست اردوی ارشدالدوله و سالارالدوله او را بکلی مأیوس کرد و به‌قول عوام دست از پا درازتر مأیوس و ناامید به‌قمش تپه مراجعت کرد.

کسانی که در آن سفر جنگی با محمدعلیشاه بودند نقل می‌کردند که قانونی که از مجلس گذشته بود و برطبق آن هرکس محمدعلیشاه را می‌کشت صدهزار تومان جایزه دریافت می‌داشت بطوری محمدعلیشاه را ترسانده و نگران کرده بود که از سایهٔ خودش می‌ترسید و تمام ساعات روز وشب نگران بود و از ملاقات اشخاص احتیاط می‌کرد و به‌مختصر سروصدایی مضطرب می‌شد و حتی از روبروشدن با محارم و نزدیکانش اجتناب می‌نمود.

اردوی ارشدالدوله در دامغان

روز دوازدهم شعبان ۱۳۲۹ خبر رسید که اردوی ارشدالدوله وارد دامغان شده و پس از جنگ مختصری قشون دولتی را که مرکب از سه فوج بود شکست داده و دوعرادهٔ توپ و کلیه ذخایر جنگی که داشتند به‌تصرف درآورده و عده‌ای از سربازها هم به‌اردوی محمدعلیشاه ملحق شده‌اند.

شکست قشون دولتی در دامغان طوری طرفداران شاه‌مخلوع را تشجیع و به‌فتح و فیروزی امیدوار کرده بود که در همان شب که خبر جنگ مذکور به‌تهران رسید سفیر

روس و انگلیس و جمعی از نمایندگان دول خارجه و رجال ایرانی در قلهک مهمان کرنل ماچ اربلرور بودند و مسترمور خبرنگار روزنامه تیمس لندن هم در آن مهمانی حضور داشت. سرشام سفیر روس بدون پروا اظهار می‌دارد موفقیت محمدعلیشاه مسلم و غیرقابل تردید است و عنقریب فاتحانه وارد تهران خواهد شد.

مسترشوستر می‌نویسد در همان شب پس از صرف شام باتفاق سفیر روس برای هواخوری روی بام رفتیم سفیر روس شمه‌ای از عدم لیاقت زمامداران دولت مشروطه صحبت کرد و بعد بدون پروا به‌من گفت آیا مایل هستید پس از ورود شاه در همین مقام که هستید باقی بمانید و یا بسمت وزیر داخل کابینه بشوید.

سپس گفت من وسایل اعتماد دولت روس را دربارهٔ شما فراهم خواهم کرد من به او جواب دادم که آرزوی من خدمت به‌دولت و ملت ایران‌است ولی نمی‌توانم با محمدعلیشاه کار بکنم.

موضوعی که فوق‌العاده موجب نگرانی دولت مشروطه شد این بود که روز بعد از واقعه دامغان خبر رسید که سالارالدوله پس از آن که اردوی امیرمفخم بختیاری را درهم شکست قشون خود را در همدان متمرکز نمود و عنقریب با دوهزار سوار بطرف پایتخت سرازیر خواهد شد.

شک نیست که سالارالدوله می‌خواست در همان موقع که قشون ارشدالدوله به‌تهران می‌رسد خود را به‌پایتخت برساند و در فتح تهران شریک و سهیم باشد در صورتی که دولت مشروطه در آن‌وقت بیش از سه‌هزار قشون مورد اعتماد برای مقابله به‌اردوی سالارالدوله و ارشدالدوله نداشت.

پس از تصرف دامغان اردوی ارشدالدوله راه ورامین را پیش گرفت و سوم رمضان در ایوانکی با افواج دولتی که برای جلوگیری او اعزام شده بود روبرو شد و پس از جنگ مختصری آنان را شکست داد و به‌طرف امامزاده‌جعفر سرازیر شد امیر مجاهد بختیاری هم با عده‌ای سوار بختیاری برای متوقف کردن ارشدالدوله به‌طرف خوار رفت ولی کاری از پیش نبرد و چون خود را در مقابل قوه‌ای که بمراتب از او نیرومندتر بود یافت مجبور به‌عقب نشینی شد.

بمحض ورود شاه‌مخلوع به‌خاك ایران شیخ محمود ورامینی که خوانندگان این تاریخ عملیات و فعالیتهای او را در واقعهٔ میدان توپخانه و سایر حوادثی که از اول طلوع مشروطیت بظهور پیوست می‌دانند با سران مستبدین که در زرگنده پناهنده شده بودند تماس گرفت و بکمك آنها به‌جمع آوری افراد مسلح پرداخت و در نتیجه موفق شد در همان روزها که اردوی ارشدالدوله وارد خاك ورامین شد سیصد نفر سوار و پیاده مسلح برای پیوستن به‌قشون شاه‌مخلوع تهیه نماید و چون راه و چاه آن دیار را بخوبی

می‌دانست در حقیقت رهبری اردوی ارشدالدوله را عهده‌دار گشت و دوش به‌دوش سپاه شاه‌مخلوع وارد جنگ باقشون دولت ملی شد.

روزدهم رمضان ۱۳۲۹ خبر رسید که اردوی ارشدالدوله مرکب از ششهزار نفر افراد ترکمن و چند هزارسوار و پیادهٔ متفرقهٔ شاهرودی، سمنانی، بجنوردی و غیره وارد قریهٔ امامزاده‌جعفر شده‌اند.

بدون فوت وقت یفرم که خود را برای مقابله با اردوی ارشدالدوله آماده کرده بود و افرادی را که در تحت فرمانش بودند بطور رضایت‌بخش از هرجهت مکمل و مسلح ساخته بود باتفاق ماژرهازآلمانی صاحبمنصب توپخانه و یک عراده توپ ماکزیم و سه عراده توپ شنیدرسریع‌الاطلاق از تهران حرکت کرد، مسترمور وقایع نگار روزنامهٔ تیمس لندن و مسترمولونی مخبر رویتر هم برای کسب اطلاع رهسپار ورامین شدند.

پیش از حرکت یفرم به‌امیر مجاهد که گویا از اردوی ارشدالدوله شکست خورده بود دستور داده شد که از مراجعت به‌تهران خودداری نماید و در یک فرسخی ورامین منتظر ورود قشون دولتی باشد.

ششصد نفر سوار بختیاری هم بسرکردگی سرداربهادر و سردارمحتشم بختیاری رهسپار میدان کارزارشدند.

امیرمجاهد و افواجی که در تحت امرش بودند به‌اردوی دولتی ملحق گشته و در حدود دویست نفر ژاندارم هم که ریاست آن با حسن‌خان فولادی معروف به کفری بود ضمیمه قشون ملی شد.

پیش از آن که وارد داستان جنگی که در پیش بود بشوم برای آن که مورد خرده‌گیری قرارنگیرم ازذکر یک‌نکته ناگزیرم وآن نکته این است که متأسفانه ما ایرانیها به‌دو چیز اهمیت نمی‌دهیم در حالی که این دوچیز اهمیت فوق‌العاده در نشان دادن حقایق امور دارد یکی تاریخ و دیگری عدد، شاید در میان صدها نامه که به‌ما از ایرانیان ولایات و حتی ایرانیان خارج از ایران می‌رسد نه‌دهم آنها تاریخ ندارد و معلوم نیست که درچه موقع نوشته شده و از روی قرینه خواننده باید به‌زمان نگارش آن نامه پی‌ببرد دیگری عدد است به‌قول اروپاییها، ایرانیها لسیون عدد ندارند و به‌عدد اهمیت نمی‌دهند مثلا شخصی که سه‌مرتبه برای ملاقات شخص دیگری رفته و او را نتوانسته است ملاقات کند می‌گوید بیش از صد یا هزارمرتبه شرفیاب شدم و به‌درک ملاقات جنابعالی نائل نشدم و یا می‌گوید هزار دفعه فلان مطلب را گفتم در صورتی که شاید ده‌مرتبه هم نگفته است بنابر آنچه در بالا گفته شد هرگاه نگارنده اشتباهی در تاریخ وقایع کرده باشم و یا از ذکر تاریخ آن خودداری کرده‌ام و نیز اعدادی راجع به‌عدهٔ قشون متخاصم نگاشته‌ام اگر با حقیقت وفق ندهد و محققین در آینده ارقام متکی

به‌مدارک غیر تردید به‌دست بیاورید عذرم را بپذیرند نکته دیگر که از نظر تاریخ نگاری ناچارم با کمال تأسف در اینجا متذکر بشوم این‌است که در آن زمان بعضی از خوانین و سرکردگان بختیاری که دولت را برای جنگ با دشمن محتاج به‌خود می‌دانستند از مطالبهٔ پول زیاده از آنچه مستحق بودند خودداری نمی کردند و در آن موقع خطرناك خزانه‌دار کل را تحت فشار قرار داده بودند و پابند به‌دادن حساب و صورت خرج هم نبودند سواران بختیاری هم پس از فتح و فیروزی از غارت مردم خودداری نمی کردند و آنچه بدست می‌آوردند بیغما می‌بردند چنان که بعد از خاتمهٔ همین جنگ امام‌زاده‌ـ جعفر نگارنده باتفاق میرزاسید حسین‌خان عدالت برای استقبال سرداران فاتح به حضرت‌عبدالعظیم رفتیم و در عرض راه به‌چشم خود دیدیم که سوارهای بختیاری قاطر، الاغ، اسبهای غارتی را از اموال و اشیای گوناگون بار کرده به‌خانه‌های خود می‌بردند.

فصل چهارم

جنگ امامزاده جعفر

خبر ورود اردوی ارشدالدوله به‌ایوانکی وحشت و اضطراب بی‌نظیری در پایتخت بوجود آورد و همهٔ طبقات را نگران ساخت، حتی طرفداران شاه مخلوع هم اطمینان نداشتند که از حوادث شومی که در پیش بود مصون خواهند ماند و از شر قشون وحشی و غارتگری که راه تهران را پیش گرفته در امان خواهند بود.

اردوی ارشدالدوله روز چهارشنبه دهم رمضان وارد امامزاده‌جعفر شد و تمام نقاط سوق‌الجیشی و بناهای محکم را اشغال کرد و تپه مرتفعی که مشرف به‌قریه بود مرکز اردوگاه خود قرار داد.

برای آن که راه را به‌طرف تهران باز نماید ارشدالدوله به‌چهارصد نفر سوار ترکمن دستور داد که به‌اردوی امیرمجاهد که درموقع عقب‌نشینی در یک کیلومتری امامزاده‌جعفر مقام گرفته بود بتازند و آنها را از میان بردارند.

همین که خبر ورود ارشدالدوله به‌اطلاع دولت رسید یفرم بدون فوت وقت باتفاق ماژرهال با یک عراده توپ ماکزیم و سه‌عراده توپ شنیدر وعده‌ای که برای مقابله با دشمن آماده شده بود به‌طرف ورامین حرکت کرد و در عقب او ششصدسوار بختیاری به‌سرکردگی سرداربهادر و سردارمحتشم بختیاری راه ورامین را پیش گرفتند و در چند کیلومتری امامزاده‌جعفر متوقف شده به‌مشورت و مطالعه میدان‌جنگ پرداختند.

سواران ترکمن بااردوی امیرمجاهد مشغول جنگ بودندوصدای توپ بگوش یفرم و سرداران بختیاری می‌رسید.

چون درمجلدات این تاریخ مکرراز نبوغ جنگی و قوه ابتکار یفرم صحبت کرده‌ام در اینجا زاید می‌دانم که چیزی برآنچه نگاشته شده اضافه کنم و بهتر دانستم به‌ذکر وقایع که خود بهترین سند لیاقت و کاردانی آن مرد آزادیخواه است بپردازم.

یفرم با دوربین بطوری که دشمن او را نبیند تمام نقاطی را که دشمن لشکرگاه خود قرار داده بود از نظر گذرانید و بسرعت نقشه میدان جنگ را در روی صفحه‌ای از کاغذ رسم نمود و درضمن مطالعه در وضعیت محل متوجه شد که دشمن قوای خود را

درروی تپه بزرگ و عریضی که برجلگه ورامین و جاده تهران مسلط است متمرکز نموده و شش عراده توپ هم در نقاط حساس قرار داده.

یفرم در ضمن بازدید و مطالعه محل متوجه شد که یک تپه مرتفع در چند صد-قدمی شمال غربی اردوگاه دشمن که اهمیت سوق‌الجیشی مهمی دارد واقع شده و دشمن از اشغال آن تپه غفلت کرده و به‌اهمیت آن پی‌نبرده و با اشغال آن تپه می‌تواند به اردوی ارشدالدوله تسلط یابد و دشمن را زیر آتش توپخانه بگیرد.

این بود که به‌سرداران بختیاری دستور داد که در جناح راست قشون دشمن موضع بگیرند ولی از تصادف و مقابله خودداری کنند و تازمانی که او تپه را اشغال نکرده تیراندازی نکنند ولی بمحض آن‌که صدای توپ از تپه مورد نظر بلند شد به جناح راست دشمن حمله ببرند و نیز به‌مجاهدینی که تحت فرمانش بودند دستور داد در طرف چپ موضع بگیرند و در همان حین که سواران بختیاری بطرف دشمن حمله می‌برند آنان نیز به‌جناح چپ دشمن هجوم ببرند.

پس از آن که یفرم سفارشات لازم را به‌خوانین بختیاری و رؤسای مجاهدین و ژاندارمها داد خود باتفاق ماژرهاز آلمانی و دوعراده توپ و پنجاه نفر مجاهد ورزیده و جنگ دیده بطوری که دشمن متوجه نشود راه تپه مورد نظر را پیش گرفت و اردوی ارشدالدوله را دور زدند و با زحمت از یک رودخانه خشک و عمیقی که در آن حوالی بود عبور نمودند و خود را به‌عقب تپه رسانیده با احتیاط به‌طرف قله رهسپار شدند.

پس از اشغال تپهٔ مورد نظر بنا برامر یفرم توپها را در نقاط حساس که مسلط به‌اردوی ارشدالدوله بود استوار نمودند و مجاهدین و ژاندارمهایی که همراه او بودند در پناه تخته‌سنگها جای گرفتند و پس از آن که بوسیلهٔ دوربین و فرستادن چند نفر جاسوس از وضعیت قشون دشمن آگاهی یافتند بطور ناگهانی اردوی ارشدالدوله را زیر آتش شدید توپخانه گرفتند همین که صدای غرش توپها به‌گوش سرداران ملی رسید سواران بختیاری تحت فرمان سردار بهادر و سردارمحتشم با تهوربی‌نظیری بطرف جناح راست قشون ارشدالدوله که بواسطهٔ شلیک شدید توپخانه دست و پای خود راگم کرده بودند حمله بردند و مجاهدین که تحت امر مستقیم یفرم بودند بنا به‌دستوری که داده بود از طرف چپ به‌اردوی ارشدالدوله حمله بردند.

اردوی ارشدالدوله که بطور ناگهانی مورد حمله واقع شده بود دچار بی‌نظمی و اختلال شد و بدون نظم و ترتیب به‌مقابله با قشون دولتی پرداخت، جنگ سختی که در حدود سه ساعت طول کشید میان طرفین درگرفت و اسب و سوار بود که به‌زمین می‌غلطید.

ارشدالدوله باکمال رشادت درجلوسواران خودمی‌جنگید وآنها را به‌پایداری و مقاومت تشجیع می کرد و در هر نقطه‌ای که ضعف و ناتوانی قشون خود را ملاحظه

می کرد به‌یاری آنها می‌شتافت ولی از بخت بد تیر خورد و از اسب به‌زمین افتاد.

ترکمنها که از غرش توپها و تلفات زیادی که داده بودند بی‌اندازه مضطرب شده و روحیهٔ خود را از دست داده بودند همین که مطلع شدند سردارشان زخمی شده و از کار افتاده است پای مقاومتشان سست شد و دسته‌دسته راه‌فرار را پیش گرفتند.

مخبرین خارجی که در آن رستاخیز حضور داشتند می‌نویسند در حدود پانصد نفر کشته و مجروح در میدان جنگ جمع‌آوری شد و عده‌زیادی سوار ترکمن که زخمهایشان کاری نبود توانستند از میدان جنگ جان به‌سلامت در ببرند.

همین که افراد اردوی ارشدالدوله راه‌فرار پیش گرفتند چند نفر از دوستان و مستخدمین صدیق ارشدالدوله کوشش کردند که او را که زخم برداشته بود و قادر به‌ایستادن روی پای خود نبود سوار براسب کرده نجاتش بدهند ولی سعی آنها بی‌فایده شد و ارشدالدوله به‌دست سواران بختیاری اسیر گردید.

در نیمه شب ارشدالدوله را به‌چادر یفرم که در آن سرداران بختیاری هم حضور داشتند بردند و چون ارشدالدوله خیلی متوحش بود و خیال می کرد که در آن نیمه‌شب می‌خواهند او را اعدام کنند به‌او اطمینان دادند که شب را براحتی می‌تواند بگذراند و کسی مزاحم او نخواهد شد. و از مهربانی نسبت به‌او مضایقه نکردند سپس به بازپرسی او پرداختند. ارشدالدوله با کمال راستی تمام وقایع را از زمانی که شاه‌مخلوع ایران را ترك کرد تا وقتی که به‌ایران مراجعت نمود نقل کرد و از مناسبات نمایندگان دولت روسیه در اتریش با شاه‌مخلوع و تسهیلات و مساعدتی که روسها برای رسیدن شاه‌مخلوع به‌سلطنت نموده بودند حکایت نمود.

ناگفته نگذارم که پیش از آن‌که به‌بازجویی ارشدالدوله بپردازند اطباء نظامی زخمهای او را شستشو داده و پانسمان کردند و خوراك مأکول و تمیزی برای او آوردند. ارشدالدوله خیلی التماس کرد که او را عفو کنند و ازکشتنش صرف‌نظر نمایند سرداران جواب دادند فعلا کسی با شما کاری ندارد و می‌توانید با خیال راحت استراحت کنید.

در همان شب کلیه تفنگها که همه از نوع کارابین بود و توپها و ذخایری که دشمن در میدان جنگ از دست داده بود جمع‌آوری کردند و یک صندوق که در آن مقدار زیادی پول طلا مسکوك ایران بود ضبط کردند.

صبح روز بعد بیست‌نفر ژاندارم مأمور شدند که ارشدالدوله را در حالی‌که دستهایش باز بود نزدیک دیواری برده و تیربارانش کنند بعد از شلیک ارشدالدوله برو افتاد و دستهای خود را بلند نمود و حرکتی کرد چون معلوم شد که هنوز زنده‌است و فقط یک‌گلوله به‌او خورده است او را بهمان حال گذاردند و ژاندارمها را امر به

بازگشت نمودند و دسته‌ای مجاهدین ارمنی را مأمور تیرباران کردن او نمودند زیرا ژاندارمها در تیراندازی مشکوک به‌نظر رسیدند.

در همان لحظه که ارامنه می‌خواستند به‌طرف او تیراندازی کنند ارشدالدوله به روی زانو بلند شد و گفت زنده‌باد محمدعلیشاه، در شلیک دوم چند گلوله به‌او اصابت کرد و فوراً جان سپرد.

در موقع تیرباران کردن ارشدالدوله یفرم و سرداران بختیاری حضورنداشتند ولی مسترمور و مسترمولونی حضور داشتند و نقل می کردند که ارشدالدوله بدون خوف و اظهار ندامت و انفعال از اعمال خود جان داد، قبل از کشته شدن وصیت کرد که نعشش را به‌تهران نزد همسرش بفرستند و مدال بیضی شکل کوچک طلا که روی آن تصویری دیده می‌شد و برگردن داشت با نعشش دفن نمایند.

روز دوازدهم رمضان نعش ارشدالدوله را به‌تهران حمل کردند و در میدان توپخانه برای دیدن مردم درروی ارابه دستی قرار دادند و جمع کثیری از مردم تهران نعش آن مردی را که در انقلاب عظیم مشروطیت رل بسیار مهمی را بازی کرده بود معاینه کردند.

منظور دولت این بود که مردم بفهمند که اردوی محمدعلیشاه شکست‌خورده و آن سردار نامی مستبد از میان رفته است.

یفرم می‌گفت علت این که ما در تیرباران کردن ارشدالدوله عجله کردیم این بود که یقین داشتیم که هرگاه او را زنده وارد تهران بکنیم دولت روسیه مانع ازکشتن او می‌شد و بهانه برای استخلاص او فراهم می کرد.

شک نیست که اگر اردوی ارشدالدوله در ورامین شکست نمی‌خورد و خود را به‌تهران می‌رسانید با زمینه‌ای که مستبدین و روسها در شهر تهران آماده کرده بودند بسهولت موفق می‌شد پایتخت را تصرف نماید و جان ومال و ناموس مردم را به‌رایگان در اختیار ترکمنهای غارتگر و وحشی قرار بدهد روز بعد مأمورین دولت چهارعراده توپ و چند قبضه تفنگ و مقدار زیادی فشنگ و اشیاء دیگر و در حدود دویست نفر اسیر که اکثر آنها ترکمن بودند به‌تهران آورده تسلیم مقامات مربوطه نمودند.

خوشبختانه ترکمن‌های فراری چون تصور می کردند بختیاریها آنها را تعقیب کرده‌اند فرصت اینکه دهات و قصباتی که سر راهشان بود غارت کنند نداشتند و با وحشت و عجله خودشان را به‌مساکنشان رسانیدند.

جنگ سواد کوه

پس از این که شاه‌مخلوع و شعاع‌السلطنه در فیروزکوه از قشون دولت مشروطه که ریاست آنرا سردار محیی عهده‌دار بود شکست خورد و عقب‌نشینی کرد چون امیدوار بود که ارشدالدوله و سالارالدوله تهران را فتح خواهند کرد از پای ننشست و دوباره به‌جمع آوری سوار و تفنگچی پرداخت و خوانین مازندران هم از کمک به‌او مضایقه نکردند و در نتیجه موفق شد اردویی در حدود دوهزارنفر تشکیل بدهد و سواد کوه را که محل محکم طبیعی بود و بواسطهٔ کوههای مرتفع صعب‌العبورغیرقابل تسخیر به‌نظر می‌رسید اردوگاه خود قرار داد ولی در هفدهم رمضان، معین همایون، با ششصد نفر سوار بختیاری و داوطلب و افواج متفرقه غفلتاً به‌اردوی شاه‌مخلوع حمله برد و در مدت کمتر از سه ساعت چنان قشون محمدعلیشاه را متفرق و پراکنده کرد که شاه‌مخلوع و برادرش شعاع‌السلطنه از مه زیادی که آن ناحیه کوهستانی را فراگرفته بود استفاده کرده و توانستند فرار نمایند و جان ناپاك خود را نجات بدهند بعد از این شکست شاه‌مخلوع دیگر نتوانست یا جرأت نکرد در مازندران بماند و با عجله راه قمش تپه را پیش گرفت و به‌ترکمنها که یاران وفادارش بودند پناهنده شد.

فصل پنجم

جنگ باغشاه

پس از آن که سالارالدوله اردوی امیرمفخم بختیاری را در حوالی ملایر شکست داد و چندصد نفر از سواران بختیاری را کشت و یا اسیر کرد و مقدار زیادی مهمات جنگی و پول بدست آورد و امیرنظام همدانی چندعراده توپ دولتی را به‌او تحویل داد و یا به قول یکی ازظرفا تقدیم کرد.

سالارالدوله که خود را فاتح می‌پنداشت یقین داشت که دیگر قوه‌ای که با او برابری کند درکار نیست و می‌تواند بدون مانع خود را به‌تهران برساند.

کسانی که مجلدات این تاریخ را از نظر گذرانیده‌اند البته بخاطر دارند که سالارالدوله از زمان پدرش مظفرالدین‌شاه هوای سلطنت در مغزش پیدا شده بود و آرزوی بدست آوردن تخت و تاج را دردل داشت و بهمین جهت برای از میان برداشتن محمدعلیشاه خود را مشروطه‌خواه معرفی کرد و با برادر جنگید و شکست خورد و از ایران رانده شد پس از آنکه چندی در اروپا سرگردان بود بناچار با شاه‌مخلوع سازش کرد و حاضر شد که برای بدست آوردن تخت و تاج‌شاه مخلوع با او همکاری کند وقتی که سالارالدوله در تهیه حرکت به‌طرف تهران بود مطلع شد که شاه‌مخلوع در مازندران از قشون ملی شکست خورده و فرار کرده و ارشدالدوله سردار معروف و حامی بزرگ شاه‌مخلوع هم تیرباران شده این پیش آمدها سبب شد که سالارالدوله خود را پادشاه بلامعارض بداند و با عشق و علاقه بیشتری برای فتح پایتخت عجله و تلاش کند.

سالارالدوله بدرجه‌ای به‌موفقیت خودش اطمینان داشت و در عالم خیال خود را شاه ایران می‌پنداشت که در تلگرافاتی که در عرض راه میان ملایر و ساوه به‌هیأت دولت و مجلس مخابره نموده همه جا کلمهٔ وزرای من و مجلس من را به کار برده

مقامات دولتی ایران ووکلای مجلس و زعمای مشروطه‌خواهان یا بهتر بگوییم عموم مردم پایتخت اهمیت مخصوصی برای جنگ با اردوی سالارالدوله قائل بودند و

نگرانی و اضطراب خود را از جنگی که در پیش بود پوشیده نمی‌داشتند.

عللِ این نگرانی و وحشت این بود که:

اولاً سالارالدوله به‌خلاف شاه‌مخلوع و شعاع‌السطنه فوق‌العاده سرسخت و سرکش و نترس بود و برای رسیدن به‌مقام سلطنت خود را به‌آب و آتش می‌زد.

دوم آن که قشون سالارالدوله از حیث کمیت و کیفیت با قشون شاه‌مخلوع و قشون ارشدالدوله قابل مقایسه نبود عدهٔ قشون سالارالدوله را مورخین و مطلعین در حدود سی‌هزارنفر نوشته‌اند بعلاوه به‌خلاف قشون شاه‌مخلوع و قشون ارشدالدوله قشون سالارالدوله از بهترین افراد جنگجو و ایلات سلحشور کلهر سنجابی لرستان پشتکوه و پیشکوه و کرد تشکیل یافته بود و همگی با تفنگهای سه‌تیر و پنج تیر مسلح بودند و بیش از دوعراده توپ در اختیار خود داشتند.

سوم سواران بختیاری که سنگینی و بارمهم این جنگ بردوش آنها بود چون در جنگ میان امیرمفخم و سالارالدوله شکست خورده بودند روحیه خود را از دست داده بودند و برای روبروشدن با قشون فاتح سالارالدوله بیم داشتند.

چهارم تمام امید و آرزوی روسها و مستبدین طرفدارشاه‌مخلوع به‌سالارالدوله بود و برای موفقیت او از هرنوع کمک و کوشش دریغ نمی‌داشتند.

پنجم — مردم پایتخت یقین داشتندکه اگر این قشون سی‌هزارنفری وحشی فاتحانه وارد تهران بشود جان ومال و ناموس همه به‌مخاطره خواهد افتاد چنان‌که گفته می‌شد و این گفته به‌حقیقت پیوست که خوانین و سرداران قشون سالارالدوله بازارها و محلات و خانه‌های اعیان و متمولین را میان خود قسمت کرده بودند و اگر به‌تهران راه می‌یافتند شهر را به‌باد قتل و غارت می‌گرفتند.

به‌عللی که در بالا نوشتم در آن روزهای پروحشت مردم تهران بی‌نهایت نگران بودند و هیچکس به‌آیندهٔ خود اطمینان نداشت حتی بعضی از طرفداران شاه‌مخلوع هم از اظهار نگرانی خودداری نمی‌کردند وحق هم داشتند زیرا بنابر مثل معروف وقتی که حریقی روی داد خشک وتر را با هم می‌سوزاند.

سالارالدوله با قلبی ازشادی مالامال و روحی امیدوار در حالی که تاج پادشاهی را برتارك خود می‌دید راه‌تهران را پیش گرفت وارد عراق شد مردم عراق استقبال بی‌نظیری از او کردند و اعیان و اشراف آن سامان در اظهار اطاعت و بندگی به‌یکدیگر سبقت می‌گرفتند وگلها نثارمقدم او نمودند و جشن مهمی برای ورود او بپا کردند.

می‌گویند در یکی از مجالس جشن سالارالدوله جقه‌ای که علامت سلطنت بود در روی کلاه خود نصب کرده و متملقین او را اعلیحضرت خطاب می‌کردند.

سالارالدوله از عراق تلگرافی به‌مجلس شورای ملی مخابره کرد و در آن تلگراف خود را حامی و طرفدار مشروطیت خواند و چنان‌که نوشتم مجلس را مجلس من

خطاب کرد.

پس از سه روز توقف در عراق و دریافت هدایا و پیشکشیها و ملاقات محرمانه با منشی روس و جمعی از نمایندگان مستبدین پایتخت که برای عرض بندگی و راهنمایی شرفیاب شده بودند به‌طرف ساوه رهسپار شد.

بمحض این که به‌دولت خبر رسید که سالارالدوله از عراق حرکت کرده و به‌طرف ساوه رهسپار شده به‌سردار ظفر بختیاری که ریاست اردوی قم را داشت دستور داده شد بدون درنگ برای جلوگیری از دشمن به‌ساوه برود و منتظر ورود قشونی که از تهران اعزام خواهد شد بشود.

سردارظفر به‌اتفاق سردار جنگ با دوهزار سوار بختیاری و دوعراده توپ به طرف ساوه حرکت کرد و بطوری که در یادداشتهای او خواهیم دید در مقابل اردوی سالارالدوله جبهه گرفت.

ریاست توپخانهٔ اردوی سردارظفر با سالارنظام که امروز به‌مقام سرلشکری رسیده و بنام سرلشکر کوپال خوانده می‌شود بود و یکی از صاحب منصبان تحصیل کرده که به‌نام محمود خان اسلامبلی خوانده می‌شد سمت معاونت او را داشت.

روز بیست وچهارم رمضان سالارالدوله راه تهران را پیش گرفت و روز سلخ رمضان به‌نزدیک ساوه رسید و در محل مناسبی که از نظر سوق‌الجیشی موقعیت مناسبی داشت سکنی گزید و دستجاتی که با او همراه‌بودند دهات اطراف ساوه را اشغال کردند و جماعتی هم به‌زرند رفته و با بی‌رحمی آن قصبه بزرگ و آباد را غارت کردند.

روزاول شوال ۱۳۲۹ اردوی تهران مرکب از دوهزار سوار بختیاری و مجاهد و ژاندارم به‌ریاست یفرم و سرداربهادر و سردار محتشم برای مقابله با دشمن راه ساوه را پیش گرفت و در روزسوم شوال به‌چند کیلومتری باغشاه که اردوگاه دشمن بود رسید، چون موفقیت و فتح و ظفر یکی از عواملی است که روحیه جنگجویان را تقویت می کند و روح اعتماد به‌نفس در آنها ایجاد می‌نماید یفرم و سرداربهادر که در تمام جنگها فاتح بودند و افتخاراتی در راه خدمت به‌آزادی و مشروطیت نصیب آنها شده بود با آن که از نیروی دشمن آگاهی کامل داشتند و در شجاعت و استعداد جنگی ایلات غرب و لرستان تردید نداشتند، بااطمینان به‌فتح و فیروزی به‌طرف دشمن گام برمی‌داشتند و در موفقیت خود شک نداشتند.

قریهٔ باغشاه در نود میلی جنوب شرقی تهران میان نوبران و دهات اطراف قم واقع است.

همین که اردوی اعزامی تهران به‌یک کیلومتری باغشاه رسید یفرم از اسب پیاده شد و به‌قشونی که همراه بودند دستور توقف داد و با دوربین روی تپه های مجاور

رفت و اطراف اردوگاه دشمن را از نظر گذرانید سپس به‌مجاهدین ارمنی که از شجاع‌ترین و ورزیده‌ترین جنگجویان آن زمان بودند و عدهٔ آنها در حدود سیصد نفر بود و یفرم را بحد پرستش دوست می‌داشتند و او را پدر می‌نامیدند دستور داد بدون آن که توجه دشمن را جلب کنند تپه‌های اطراف را اشغال نمایند و در آنجا موضع بگیرند.

توپچیها در تحت ریاست مسیوهاز آلمانی توپها را در نقاطی که مسلط براردوی دشمن بود استوار نمودند و آماده برای کارزار شدند.

سواران بختیاری بسرکردگی سردار بهادر و سردار محتشم در دره واقع در جناح چپ قشون دشمن موضع گرفته آماده برای حمله شدند.

از صبح همان روز جنگ میان قشون سالارالدوله و اردوی سردار ظفر درگرفته بود و صدای توپ و تفنگ به‌گوش می‌رسید. ولی چون عده قشون سردار ظفر در مقابل دشمن بسیار ناچیز بود از جنگ روبرو و مصاف خودداری می‌کردند و جنبه دفاعی پیش گرفته بودند سردار بهادر بوسیله چند سوار ورود اردوی تهران را به‌سردار ظفر اطلاع داد و به‌او دستور داده شد که بمحض شنیدن صدای توپ و آغاز جنگ به‌حمله دسته جمعی مبادرت ورزیده و به‌جناح راست قشون دشمن حمله‌ور شوند.

پس از آن که تمام قسمتها در نقاط مناسب موضع گرفتند یفرم و سرداران بختیاری درروی یکی از مرتفع‌ترین تپه‌های مجاور که میدان جنگ را به‌خوبی می‌شد دید رفتند و با حرکت دادن بیرقی که دردست داشتند امر به‌شروع جنگ را اعلام داشتند بمحض اشاره، توپها به‌غرش درآمدند و اردوی دشمن را که چندین کیلومتر زمین را اشغال کرده بود زیر آتش گرفتند حمله توپخانه بدرجه‌ای شدید بود که کوه ودشت را به‌لرزه درآورده بود و دشمن طوری غافلگیر شده بود که با وحشت خود را جمع‌آوری کرده برای مقابله صف‌آرایی نمود بنا به‌دستوری که داده شده بود اردوی سردار ظفر از طرف راست و اردوی سردار بهادر از طرف چپ چون سیل بنیان کن در تحت حمایت آتش توپخانه به‌طرف دشمن هجوم بردند و مجاهدین ارمنی که در روی تپه‌ها موضع گرفته بودند بنای پیشروی را گذاردند.

بطوری که سردار ظفر می‌نویسد دود باروت و گرد و غبار طوری فضا را گرفته بود که نه‌فقط مشاهدهٔ میدان جنگ غیر ممکن بود بلکه آسمان هم دیده نمی‌شد اسب و سوار بود که پی‌درپی چون برگ خزان به‌زمین می‌ریخت.

آتش توپخانه چنان اردوی دشمن را درهم وبرهم کرده بود و یا بهتر بگوییم کوبیده بود که رشته انتظام قشون سالارالدوله پس از چهارساعت جنگ خونین از هم گسست و دسته‌های جنگجو یکی بعد از دیگری راه‌فرار پیش گرفتند و در میدان جنگ جز اجساد کشتگان و مجروحین و لش صدها اسب و اشیاء غارتی باقی نمانده بود شش عراده توپ و مقدار زیادی تفنگ و مهمات جنگی به‌دست قشون ملی افتاد و در

حدود سیصد نفر از جنگجویان دشمن به‌اسارت درآمدند.

سالارالدوله پشت به‌میدان جنگ کرد و با عدهٔ معدودی به‌طرف غرب فرار کرد و آرزوی فتح پایتخت و سلطنت را از دست داد

بعضی از مطلعین می‌گویند، اگر قشون ملی اردوی دشمن را تعاقب کرده بود می‌توانست همه افراد را اسیر و خلع سلاح نماید و سالارالدوله را دستگیر کند.

یفرم که پهلوان این داستان بود و این فتح و فیروزی در نتیجه شجاعت و کاردانی او بدست آمده بود پس ازمراجعت به‌تهران به‌دریافت یک‌شمشیر مرصع و فرماندهی افواج شمال و ماهی سیصد تومان حقوق از طرف مجلس شورایملی و دولت نائل گردید و سرداران بختیاری نیز هر یک بنا به‌درجات و زحماتشان مورد تشویق قرارگرفته به امتیازاتی نائل شدند.

اینک سردارظفر که ریاست اردوی بختیاری اعزامی از قم را داشت داستان جنگ با سالارالدوله را برای شما نقل می کند.

سردار جنگ که در تهران بود بنا به‌دستور دولت در قم به‌ما ملحق شد.

خبر به‌ما رسید که اردوی سالارالدوله از همدان حرکت کرده و از راه نوبران به‌ساوه می‌آید.

سردارمحتشم و سرداربهادر و یفرم‌خان با عدهٔ زیادی مجاهد به‌کمک ما از تهران به‌طرف ساوه حرکت کردند و ما هم برای ساوه از قم حرکت کردیم به‌منظریه و از آنجا برای ساوه رفتیم.

سیصد سوار پیشقراول معین کردیم که به‌طرف قشون سالارالدوله رهسپار شدند.

باری پس از دو روز به‌ساوه رسیدیم خبر از اردوی سردارمحتشم و سرداربهادر و یفرم‌خان نداشتیم.

هفت نفر از قراول های سالارالدوله در ساوه با پیش قراول‌های بختیاری مصادف شدند و هر هفت نفر به‌دست سوارهای بختیاری کشته شدند خودسالارالدوله در نوبران بود و چادرهای زیاد و اردوی بیشمار در باغ شاه، دوفرسنگی طرف شمال‌غربی ساوه به‌ریاست خان کلهر و خوانین سنجابی و پسروالی لرستان و خوانین زنگنه مروانی و عده‌ای از کردستانیها در دامنهٔ کوه سراپرده زده بودند، قلعهٔ کوچکی هم نزدیک بود توپهای آنها درروی یک تپه قرارگرفته بود و دهنه توپ‌ها به‌طرف ما بود و نشانه‌گیری شده بود.

صد سوار بختیاری را با یکی از خوانین فرستادم به‌قلعه حیدرآباد که سمت شمال شرقی ساوه واقع است.

آنها پس از طی مسافتی مشاهده کردند که اردویی از طرف زرند به‌ساوه می‌آید

خوش‌وقت شدند تصور شد این اردو از تهران به کمک می‌آید ولی از عبدل‌آباد خبر دادند که این اردوی دشمن است من صدوپنجاه‌سوار دیگر به‌عبدل‌آباد فرستادم دیدم باد به‌طرف خصم می‌وزد دانستم دشمن شکست خواهد خورد یک‌دفعه سواران بختیاری به‌طرف آنها یورش بردند و به‌اندك زمانی شکست خورده و حشم زیادی را که غارت کرده بودند به‌جا گذارده فرار کردند و رفتند به‌اردوی اصلی سالارالدوله که در باغ شاه بود.

هنگام غروب از طرف اردوی سالارالدوله به‌بختیاریها حمله کردند و سواران بختیاری با شجاعت به‌جنگ پرداختند من با دوربین تماشا می کردم و از پیشرفت بختیاریها شادمان بودم جنگ ادامه داشت تا وقتی که هوا تاریک شد.

دواردوی متخاصم از هم جدا شدند و هر یک به‌اردوگاه خود رفتند، سوارهای کلهر در تاریکی شب اشتباه بزرگی کردند و آن اشتباه این بود که سوارهای کلیایی را که از خودشان بود مورد حمله قرار دادند و جمعی از آنها را کشتند و در نتیجه کلیاییها همان‌شب گریخته و رفتند به‌طرف کرمانشاه بطور تحقیق در حدود ۶۰ نفر از سوارهای کلیایی در این زدوخورد کشته شدند، علت این پیش آمد این بود که سوارهای کلیایی مقدار زیادی گوسفند و اسب و قاطر و اشیاء دیگر از زرند غارت کرده بودند و می‌بردند در ساوه بفروشند که به‌سوارهای کلهر برخوردند و زد وخورد میان آنها درگرفت.

ما با تهران قرار داده بودیم که اردویی که از تهران برای جنگ با سالارالدوله می‌آید در ساوه به‌ما ملحق شود ولی آن اردو تأخیر کرد و مدت سه روز ما با قشون سالارالدوله جنگ می کردیم روزسوم جنگ بشدت رسید وضعیت خطرناك شده بود بناچار قاصد فرستادیم به‌اردوی اعزامی تهران و خواهش کردیم که هرچه زودتر به‌کمک ما خودشان را برسانند و از مشرق به‌دشمن حمله ببرند و ما هم از جنوب به‌طرف دشمن یورش خواهیم برد.

در همان موقع خبر رسید که اردوی تهران از نوبران با عجله می‌آید و به نزدیک ساوه رسیده است سردارا کرم نظرعلی‌خان امرائی که یکی از خوانین جنگجوی لرستان بود داوطلب شده بود که با هزار سوار به‌طرف ساوه رفته و آن شهر را تصرف نماید ولی توپخانه ما با رشادت جلو هجوم نظرعلی‌خان را گرفت و چون نظرعلی‌خان کاری از پیش نبرد از باغشاه هزارنفرسوار به کمک او آمدند.

چون شب رسید سردار جنگ با بختیاریها مراجعت کرد من دستور دادم برای سوارهایی که در صحرا عقب‌مانده بودند آذوقه و کامجو بفرستند و از عبدل‌آباد تا کوه‌سنگی را سنگربندی کرده و چمن ده و ماهور تپه و دامنه کوه را گرفته بودند.

سوارهای بختیاری آن‌شب را سخت در مقابل دشمن پایداری کردند خود من آن شب چون به‌پایم نیشتر زده بودم تاب سواری نداشتم، ولی دسته دسته سوار

به کمک جنگجویان بختیاری می‌فرستادم و هرچه لازم داشتند تهیه کرده برای آنها ارسال می‌داشتم.

سواران امرائی دلیرانه می‌جنگیدند و سوارهای بختیاری از آنها جلوگیری می‌کردند.

توپ شنیدر صحرایی هم دائماً دشمن را زیر آتش گرفته بود، نصف شب سوارهای کلهر به‌اردوی خود بازگشتند.

سوارهای امرائی هم در باغهای ساوه استراحت کردند.

اردوی سالارالدوله دو عیب داشت یکی آن که اسلحهٔ آنها بخوبی اسلحه بختیاریها نبود دیگر آنکه نقشه جنگی آنها خوب نبود.

اردوی سالارالدوله که با ما می‌جنگید از حیث عده چندین برابر ما بود من شبانه سی‌هزار فشنگ برای هزار سوار بختیاری که دامنه کوه را در تصرف داشتند فرستادم و حکم کردم که در همان محل بمانند و نه به‌اردو برگردند و نه به‌طرف ساوه بروند.

روزسوم شوال پیش از طلوع آفتاب درروی آب انبار که محل مرتفعی بود رفتم دوربین انداختم ولی اثری از سوارهای کلهر و امرائی ندیدم ولی سوارهای بختیاری از عبدل آباد تا قلعه کوه غربی ساوه مرتب خط زنجیر کشیده بودند از این وضعیت بسیار خرسند شدم و شکر خدای را بجاآوردم.

در نزدیکی، قشون دشمن دیده نمی‌شد جز این که عدهٔ زیادی در قلعه کوه‌دست چپ و غربی ساوه و عده‌ای در شمال شرقی ساوه سنگربندی کرده دیده می‌شدند.

اول آفتاب دوربین به‌طرف راه زرند انداختم بمسافت سه فرسنگ راه سه‌هزار سوار دیدم اول خیال کردم قراولهای ایل کلهر می‌باشند بعد دیدم حرکت کردند وسوار شدند سپس بیرقهاشان نمودار شد فهمیدم اردوی تهران است این اردو هشت بیرق داشت سردار جنگ را خبردار نمودم که اردوی تهران رسید برخیز توپ را به‌صحرا ببر سردار جنگ در جنگ پردل و متهور بود بلکه از بیشتر خوانین بختیاری پردل‌تر بود افسوس که کشیدن تریاك قوهٔ او را کاسته بود برخاست و توپ را بیرون کشید و به‌طرف شاه‌آباد شلیك کرد صدای توپ که بلند شد سوارهایی که در باغشاه و در نقاط نزدیك بودند و در خانه‌های رعایای بیچاره منزل کرده بودند و نهایت ظلم را در حق آنها می‌کردند بیرون آمدند مانند مور وملخ رو به کوه گذاردند تا قلعه، سوارهای امرائی که شب قبل به‌دهات اطراف رفته بودند جمع شدند و از برای جنگ آماده گردیدند.

دراین هنگام سوارهای بختیاری و مجاهد پیوسته یورش می‌بردند ولی سوارهای کلهر و سنجابی کردستانی با یك توپ نه‌سانتیمتری و هزارسوار به‌سواران بختیاری که

درکنار ساوه موضع گرفته بودند حمله کردند ولی بختیاریهایی که یک‌خط زنجیر به‌طول یک فرسنگ ونیم تشکیل داده بودند بقدر یک کیلومتر عقب نشستند در همان موقع سوارهای بختیاری عبدل‌آباد به کمک آنها رسیدند.

اردوی سردار محتشم و سرداربهادر و یفرم که از تهران آمده بودند خود را به نزدیک باغشاه رسانیدند مسیو یفرم‌خان در دوهزارقدمی از اسب پیاده شد و دوتوپ شنیدرکوهستانی و یک توپ ماکسیم مسلسل به‌اردوی دشمن که در باغشاه متمرکز شده بود بست از اردوی دشمن صدای توپ بلند شد.

سوارهای بختیاری هم پیاده در حالی که شلیک می‌کردند به‌باغشاه نزدیک شدند ولی انصافاً توپخانه یفرم‌خان که به‌باغشاه شلیک می‌شد به‌وصف نمی‌آید چنان کرد که دیگر قوه استقامت برای دشمن که در باغشاه بود نماند چنان دود وگرد از چادرهای اردوی دشمن به‌آسمان بلند شده بود که هوا را تیره و تار کرده و فضا را گرفته بود بطوری که آسمان دیده نمی‌شد.

از آن گرد و دود اندر آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت

من با دوربین تماشا می‌کردم پس از اندک زمانی توپچیهای روی تپه‌های باغشاه در نتیجه هدف‌گیری صحیح و بموقع اردوی یفرم تاب مقاومت نیاورده فرار کردند.

سواران بختیاری که آن زمان پیاده شلیک می‌کردند سوار شدند و به‌حمله پرداختند و طوری اردوی سالارالدوله از طرف قشون تهران بسرکردگی یفرم و سردار-بهادر و سردارمحتشم از طرف دیگر بسرکردگی خوانین بختیاری مورد حمله قرارگرفت و پای مقاومتش سست شد که در اندک زمانی پراکنده شدند. من با دوربین تماشا می‌کردم سواران بختیاری سواران کلهر و سنجابی را جلو انداخته و مثل گله آنها را می‌راندند نمی‌توانم بگویم اگر اردوی تهران نمی‌رسید شکست می‌خوردیم و یا فتح می‌کردیم ولی انصافاً توپخانه یفرم میدان کارزار را بردشمن تنگ ساخت و روزگار آنها را سیاه کرد. وقتی که اردوی سالارالدوله شکست خورد سواران بختیاری که از تهران آمده بودند چون دشمن را دنبال نکردند بختیاریهایی که تحت امر من بودند وعدهٔ آنها دوهزارسوار بود تا ساوه دشمن را تعقیب کردند یقین دارم اگر اردوی تهران به‌تعقیب دشمن می‌پرداخت تمام آنها را می‌توانست به هلاکت برساندودیگرجنگ‌اشترینان واقع نمی‌شد منهم زخمدار بودم و نمی‌توانستم سوار بشوم و اگر هم زخم نداشتم پیش از آنها به‌اردو بازمی‌گشتم.

اردوی ساوه که در قم قسم خورده بودند که تا جنگ را تمام نکرده دست‌به غارت نزنند به‌عهد خود وفا نکرده برای غارت اردوی دشمن رفتند صادق‌خان-اسلامبلی که رئیس توپخانه ما بود در شجاعت بی‌مانند و توپچی بسیار خوبی بود از

بختیاریها شنیدم ارمانی و ریمانی‌ها پیاده بوده‌اند ولی بسیار دلاورانه جنگیدند و اسلحه خود را از دست ندادند.

کشته شدگان اردوی سالارالدوله را پانصد نفر شماره کردند دویست نفر من اسیر گرفتم که همهٔ آنها را مرخص کردم.

علت شکست سالارالدوله این بود که قشونش از ایلات و طوایف مختلف تشکیل شده بود و رئیس هر طایفه به‌میل خودش کار می کرد و پیش قراول منظم هم نداشتند توپچی خوب هم نداشتند، مردان جنگی حقیقی آنها بیش از ده‌هزار نبود، سالارالدوله هم که رئیس این اردو بود شاهزاده و نازپرور و جنگ ندیده و کار ناآزموده همیشه پنج فرسخ دور از میدان جنگ بود و جرأت نداشت جلوتر بیاید.

از عبدالله خان امیرنظام همدانی شنیدم که می گفت من در نوبران نزد سالارالدوله بودم عده‌ای که همراه داشت از بیست ودوهزار نفر متجاوز بود، در این صورت قوهٔ دشمن از حیث عده سه برابر عده ما بود.

روزسوم شوال ۱۳۲۹ اردوی سالارالدوله شکست خورد و هر دسته به‌طرفی فرار فرار کردند در همدان از علی‌خان امیرزنگنه پرسیدم روزی که اردوی سالارالدوله شکست خورد دیدم دویست نفر سوار به‌طرف سالارالدوله می‌روند سالارالدوله به داودخان کلهر پیغام داده بود که دویست نفر سوار برای من بفرست تا به‌اردو بیایم البته از چنین رئیس اردویی بیش از آنچه گذشت نباید توقع داشت همین که سالارالدوله شنید اردویش شکست خورده سوار مادیان صحرا نورد معروفش شد و با عجله راه‌فرار پیش گرفت و به‌طرف همدان رفت. اردوی تهران شب را در ساوه ماند و فردا به‌طرف نوبران حرکت کرد.

پس از شکست اردوی سالارالدوله سواران بختیاری چند روز در ساوه و اطراف برای رفع خستگی توقف کردند و سپس به دستور دولت به‌طرف همدان رهسپار گشتند. به‌ورود ملایر، قصر معروف سیف‌الدوله را که در وسعت و زیبایی در ایران نظیر نداشت، بختیاریها، غارت کردند و آتش زدند، سردارظفر می‌نویسد متأسفانه رفتار زشت بعضی از جوانهای بختیاری زحماتی که در راه فتح و فیروزی کشیده بودیم از میان برد و نام نیک ما را لکه‌دار کرد همین که از آتش زدن پارك آگاهی یافتم دستور دادم بدون فوت وقت آتش را خاموش کنند و باتفاق سردار محتشم به‌خانه سیف‌الدوله رفتیم و سرداربهادر و شهاب‌السلطنه و سردار معظم و سردار مسعود و امیر جنگ و پانصد سوار بختیاری و سرهنگ صادق خان توپچی و سه توپ شنیدر کوهستانی و سه توپ صحرایی اتریشی به‌طرف اشترینان حرکت کردند. نزدیک آبادی جنگ میان

بختیاریها و طرفداران سالارالدوله و مردم اشترینان شروع شد و بختیاریها که از موفقیت جنگهای گذشته بی‌نهایت دلیر شده بودند با مردانگی و شجاعت جنگیدند چون جماعتی در برجها و سنگرها جای گرفته بودند و سواران بختیاری را زیر آتش گرفته بودند سرداربهادر دستور داد دوعراده توپ روی تپه بلندی که مشرف به‌قلعه بود ببرند و قلعه و ساکنین آن را بمباران نمایند جنگ همچنان ادامه داشت و طرفین با مردانگی می‌جنگیدند.

یک ساعت به‌غروب مانده نظر علیخان امرائی با هزار سوار بیاری محصورین قلعه وارد میدان کارزار شد.

همین که سواران نظر علیخان از دور نمایان شدند رعب بختیاریها را گرفت و به جمع‌آوری خود پرداختند. ولی سرداربهادر خود را نباخت و به‌سالار نظام امر کرد به سوارهای نظرخان توپ ببندد و سالارنظام هم بدون فوت وقت سوارهای مذکور را زیر آتش توپخانه گرفت و جمعی را کشت این حمله غیرمنتظره سبب تارومارشدن سواران لرستان شد و رشتهٔ انتظام آنها از هم گسست و راه‌فرار پیش گرفته به‌طرف بروجرد فرار کردند.

شنیده شد که سالارالدوله در میان سوارهای لرستانی بوده پس از متفرق شدن سوارهای نظر علیخان بختیاریها بشدت هرچه تمام‌تر به‌اشترینان حمله بردند و با دادن عده‌ای کشته و زخمی قلعهٔ محکم و برج باروها را اشغال نمودند.

از اول شب تا سحر صدای تفنگ و فریاد جنگجویان به‌گوش می‌رسید هنگام سحر عده‌ای از قشون سالارالدوله گریخته از قلعه بیرون آمدند ولی بدست بختیاریها اسیر شدند.

سالارالدوله بناچار به‌طرف خرم‌آباد فرار کرد ولی مردم خرم‌آباد او را راه‌ندادند، این بود که بناچار به‌طرف کرمانشاه رفت شک نیست اگر نظر علیخان به‌موقع خود را به اشترینان رسانیده بود و به‌جنگجویان قلعه مذکور یاری می کرد فتح قلعه بسیار مشکل بود ولی از بخت بد سالارالدوله قشون نظر علیخان پیش از آن که خود را به قلعه برساند بطوری که دیدیم متفرق شد فردای آن روز سرداربهادر و سایر بختیاری‌ها در حالی که یک صد نفر را اسیر کرده بودند اردو را کوچ داده به‌طرف بروجرد رهسپار شدند و در بروجرد یعقوب‌خان پسر لطیف‌الله‌خان صارم‌السلطان گودرزی را که ریاست قسمتی از قشون سالارالدوله را عهده‌دار بود و در جنگ اسیر شده بود به‌دار آویختند.

من مرتضی قلیخان را پس از فتح اشترینان حاکم ملایر کردم و به‌طرف عراق حرکت کردیم پس از چند روز اردوی سرداربهادر در عراق بما ملحق شدند کسانی که در جنگ اشترینان از طرف بختیاریها کشته شدند معاریفشان از قرار ذیل است سیف‌پور زراسوند، جان‌مراد، تقی‌خان پسرزعیم‌الممالک، حسرورزریسوند، غلامحسین

زنگنه، غفورسیوند، علی صالح آبادی، عالی‌انوری، ملامحمد جانکی، جواجه حسیوند، ملامحمد دهناش بهداروند، نصیرخان قلعه‌ملکی، شکرالله زراشوند و حیدرخان برادر بهادر همایون. تعداد مجروحین و مقتولین اردوی سالارالدوله معلوم نشد، در همین موقع خبرالتیماتوم دولت روس به‌دولت ایران به‌اطلاع ما رسید و گفته شد که هفده‌هزار نفر قشون روس وارد قزوین شده‌اند.

فصل ششم

نغمهٔ دیگر آغاز شد

هنوز دشت و بیابانها از خون کشتگان رنگین و تن ها از جنگ با اهریمن استبداد خسته بود و صدای شیون از خانه هایی که جوانان خود را از دست داده بودند بلند بود که نغمهٔ تازه‌ای آغاز شد و مصیبتی بالاتر از آن‌چه تا حال نوشتیم به‌ملت و مملکت روی آورد و هرگاه جنگ اول جهانی پیش نیامده بود و انقلاب کبیر روسیه ظهور نکرده بود بظن قریب به یقین دیگر نامی از ایران مستقل در نقشه جغرافیای جهان دیده نمی‌شد.

روسها که خود را مالک‌الرقاب ایران می‌دانستند و می‌خواستند چرخ فلک این کشور باستانی به‌میل واراده آنها گردش کند از شکست پی‌درپی اردوهای شاه‌مخلوع بی‌نهایت خشمگین شدند و از محبوبیتی که شوستر خزانه‌دار کل در میان ملت ایران پیدا کرده بود و اقداماتی که برای اصلاحات امورمالی و اقتصادی و جلوگیری از مداخلات اجانب در امور داخلی ایران می‌نمود بغایت ناراضی و تصمیم گرفته بودند که بخلاف گذشته که محمدعلیشاه و یا دیگری را به‌مقابله ملت ایران برمی‌انگیختند و خود از پشت سر به‌آنها کمک می کردند با ملت ایران روبرو شده و پرده را از میان بردارند و آخرین رلی را که از سالها خیال آن را در مغز خود می‌پروراندند و آرزویی که دردل داشتند بازی کنند و به‌حیات ایران خاتمه بدهند

توقیف اموال شعاع‌السلطنه و سالارالدوله

روزدهم شوال هیأت‌وزرا تصویب نمود نظر باینکه شعاع‌السلطنه و سالارالدوله برضد حکومت قیام نمودند و راه‌عصیان پیش گرفتند و در نتیجه خون هزارها بیگناه ریخته شد و اموال عدهٔ بیشماری بیغما رفت خزانه‌دار کل مکلف است کلیه اموال آنها را توقیف و بنفع دولت ضبط نماید.

دولت ایران از راه‌احتیاط حکم مذکور در فوق را بوسیله یکی از اعضاء وزارت خارجه به‌اطلاع سفیر روس و انگلیس رسانید و در ضمن متذکر شد که هرگاه سفارتین

خود را در قسمتی از اموال اشخاص نامبرده ذیحق می‌دانند و یا آن که طلبی از آنها دارند حاضر است به‌ادعای آنها رسیدگی کند و طلب حقهٔ آنها را بپردازد از طرف سفارتین کوچکترین اعتراضی به‌این عمل دولت نشد.

روز پانزدهم شوال حکم مذکور از طرف خزانه‌داری کل بموقع اجرا گذارده شد و پنج دستهٔ چند نفری مرکب از یک محاسب خزانه، یک صاحبمنصب و عده‌ای ژاندارم مأمور تصرف اموال شاهزادگان شدند.

دسته‌ای که مأمور تصرف باغ شعاع السلطنه می‌شود ساعت ده صبح پانزدهم به‌محل مذکور می‌روند ولی چند نفر قزاق مانع دخول آنها به‌پارک شعاع السلطنه می‌شوند مأمورین حکم دولت را ارائه می‌دهند و پس از گفتگوی طولانی داخل پارک می‌شوند و به‌باز کردن درعمارات و صورت برادری از اثاثیه و اموال می‌پردازند.

در همان موقع یکی از قزاقهای مأمور پارک شعاع السلطنه واقعه را به‌قزاقخانه تلفون می کند و بعد ازنیم‌ساعت دونفر صاحبمنصب روسی و عده‌ای قزاق روسی وایرانی وارد پارک می‌شوند و مأمورین دولت راکه مشغول صورت‌برداری اثاثیه بودند با خفت وخواری از پارک بیرون می کنند.

میرزاعلی اصغرخان که از طرف خزانه‌دارکل مأمور اجرای حکم دولت بود نقل می کرد که با وجود این که ما حکم دولت را به‌صاحبمنصبان روسی ارائه دادیم آنها به‌ما جواب دادند که اگر فوراً از پارک خارج نشوید همهٔ شما را تیرباران خواهیم کرد وما به‌حکم اجبار دست ازکار کشیده و از پارک بیرون رفتیم.

پس از آن که مستر شوستر خزانه‌دار کل از واقعه مطلع می‌شود بدون فوت وقت به‌پاکلیوسکی سفیر روس که درزرگنده، عمارت ییلاقی سفارت سکنی داشت تلفون می کند که چند نفر صاحبمنصب و پانزده نفر قزاق روس به‌پارک شعاع السلطنه وارد شده و مأمورین رسمی دولت راکه مشغول انجام وظیفهٔ قانونی خود بودند با تهدید به‌قتل از پارک بیرون می کنند خواهشمندم مقرر فرمایید صاحبمنصبان و قزاقهای روس پارک شعاع السلطنه را تخلیه نموده و در امری که مربوط به‌دولت ایران است مداخله ننمایند

مسترشوستر در خاطرات خود می‌نویسد من به‌این تلفون قناعت نکردم و همان روز، نامه‌ای به‌مضمون ذیل برای سفیرروس فرستادم «چون حکمی از طرف هیأت وزرا صادر شده که واجب الاجراست ناگزیرم از این که حکم مذکور را بموقع اجرا گذارم لذا لازم دانستم جنابعالی را مطلع نمایم که فردا صبح ساعت ده نمایندگان خود را فرستاده پارک شعاع السلطنه را تصرف نمایند. صمیمانه متوقع و امیدوارم که اقدامات لازمه بعمل خواهد آمد که هیچ واقعه ناگواری پیش نیاید و مجدداً اظهار تأسف می کنم ازاین که تجدید رای حاصل شود.»

ساعت یازده‌شب سفیر روس بوسیله تلفون به‌خزانه‌دارکل اطلاع می‌دهد دولت‌آباد ملک‌شعاع‌السلطنه در اجاره دونفر از اتباع روس است و نباید کوچکترین اقدامی برخلاف اجازهٔ آنها بشود مگر وقتی که ژنرال قنسول روس مطمئن بشود که منافع اتباع روس محفوظ و مداخله و تصرفی درقرارداد مستأجرین نخواهد شد سفارت روس دولت ایران را مسئول هرگونه دعاوی که رعایای روس به‌شعاع‌السلطنه دارند خواهد دانست.

سفیرروس نه‌فقط جواب به‌تقاضای خزانه‌دار کل راجع به‌عدم مداخله سربازهای روس در پارک شعاع‌السلطنه نمی‌دهد بلکه روی دولت‌آباد هم دست می‌گذارد ومانع تصرف آن ازطرف مأمورین دولت می‌شود.

فردا صبح پنجاه نفر ژاندارم و یک صاحبمنصب و یکنفر امریکایی بنام مستر موریل ازطرف خزانه‌دارکل مأمور می‌شوند که به‌پارک شعاع‌السلطنه رفته و آن‌جا را تصرف نمایند و ضمناً به‌آنها توصیه می‌شود که عمل تصرف را بدون زد وخورد و با صلح وصفا انجام بدهند و مادامی که از طرف سربازهای روس به‌آنها حمله نشده از بکاربردن زور و اسلحه خودداری نمایند مسترموریل پیش از این که مأموریت خود را انجام بدهد به‌قنسولخانه روس می‌رود و مراتب را به‌اطلاع قنسول روس می‌رساند و از او تقاضا می کند که به‌سربازان روسی دستور بدهد مانع از انجام مأموریت نمایندگان دولت ایران در تصرف پارک شعاع‌السلطنه نشوند ولی قنسول روس با بی‌اعتنایی تقاضای نماینده خزانه‌دارکل را رد می کند.

مسترموریل متذکر می‌شود مأموریت دارد که در صورت پیش آمد موانع با قوهٔ قهریه پارک را تصرف کند.

بدون فوت وقت عده‌ای ژاندارم و صاحبمنصب و مأمورین خزانه به‌پارک می‌روند ومی‌خواستند از درآهنی بزرگ وارد بشوند ولی چند نفر قزاق ایرانی که در را بسته و قفل کرده بودند مانع از دخول آنان می‌گردند ژاندارم‌ها برای این که با قزاقهای ایرانی گلاویز نشوند و زدوخورد نکنند پارک را دور زده و از درکوچک که به‌خاک‌ریز خندق منتهی می‌شد وارد پارک می‌شوند و پارک را تصرف می کنند و نمایندهٔ خزانه‌داری بدون آن که مزاحم ساکنین پارک بشوند به‌صورت‌برداری اثاثیه می پردازند.

همان روز یک‌دسته مرکب ازمأمورین خزانه‌داری وعده‌ای صاحبمنصب و ژاندارم برای تصرف دولت‌آباد، حسین آباد و منصوریه به‌محل می‌روند و شروع به‌صورت برداری و اداره امور دهات مذکور می‌نمایند. هنوز با کدخدایان و مباشرین مشغول مذاکره بودند که دونفر صاحبمنصب روسی با لباس رسمی و پانزده نفر سرباز روسی مسلح وارد باغی که مأمورین دولت مشغول انجام وظیفه بودند می‌شوند صاحبمنصبان روسی

غفلتاً دستهای صاحبمنصب ایرانی را می‌گیرند و لباس و جیب‌های او را تفتیش می کنند و شش‌لولی که همراه داشته برمی‌دارند و او را در یک اطاق حبس می کنند، سپس سربازان روسی ژاندارم‌ها را خلع سلاح می‌نمایند و آنها را محبوس می‌نمایند و کتک مفصلی به‌آنها می‌زنند سپس آنها را بوسیله الاغ و درشکه به‌شهر آورده به قنسول‌خانه روس می‌برند و در آنجا محبوسشان می‌سازند.

بعد از چندساعت یکی از اعضاء قنسولگری به‌ملاقات محبوسین می‌رود و از طرف قنسول به‌آنها می‌گوید چون شعاع‌السلطنه و سالارالدوله تبعه دولت امپراطوری روسیه هستند کسی حق مداخله در املاك و دارایی آنها ندارد و چون شماها مأمور بوده‌اید و تقصیری ندارید از خطایی که کرده‌اید صرف‌نظر می‌شود و به‌شرط این که دیگر مرتکب اینگونه کارها نشوید، آزادید.

روز بعد از واقعه دولت‌آباد سه نفر صاحب‌منصب روسی با لباس رسمی و مسلح باتفاق سرهنگ ایوب‌خان صاحبمنصب قزاقخانه به‌پارك شعاع‌السلطنه می‌روند و می‌خواهند وارد پارك بشود قراولانی که طرف ژاندارمری در آنجا گذارده شده بود مانع دخول آنها به‌پارك می‌شوند و می گویند در صورتی که بخواهند به‌جبر وارد بشود ما مأموریت داریم به‌شما شلیك کنیم.

صاحبمنصبان روسی پس از فحاشی زیاد جرأت نمی کنند به‌پارك وارد بشوند و سوار کالسکه شده به‌قنسولخانه مراجعت می کنند.

ناگفته نگذارم که برای این که بهانه به‌دست روسها داده نشود از طرف مقامات دولتی ایران و خزانه‌دار کل به کلیه صاحبمنصبان و افراد مامور تصرف املاك شعاع‌السلطنه و سالارالدوله دستور داده شده بود که ملایمت و خونسردی خودشان را در مقابل تندی و فحاشی روسها حفظ کنند و کوچکترین بی‌احترامی نسبت به‌آنها روا ندارند و دست به‌اسلحه نبرند مگر در صورتی که از طرف صاحبمنصبان و سربازان روسی مورد حمله قرار گرفته باشند.

قنسول روس مقیم تهران در گزارشی که به‌وزارت‌خارجه روسیه داده بود مطالب دور از حقیقت و سرتاپا دروغ به‌رشته تحریر درآورده بود و ایرانیان را خودسر و دشمن روسها معرفی کرده بود.

میکاتف که از نویسندگان آزادیخواه روسیه بود و علاقه مخصوصی به‌ایران داشت می‌نویسد پس از انقلاب کبیر توانستم به‌مدارك بسیاری که در آرشیو وزارت خارجه روسیه جمع شده بود دست یابم و به‌مندرجات بسیاری از آنها اطلاع حاصل کنم در موضوع ضبط اموال شعاع‌السلطنه و سالارالدوله برطبق مدارك موجوده روس‌ها مقصودی جز آب‌گل‌آلود کردن و مناسبات سیاسی خود را با ایران قطع نمودن و قشون به‌ایران وارد کردن و مملکت را اشغال نظامی نمودن منظوری نداشته و تمام اقدامات

آنها صحنه‌سازی بوده است و هدف آنها تصرف ایران بوده است.

دوازدهم‌شعبان یادداشت تهدیدآمیزی از طرف سفارتین روس و انگلیس به‌وزارت خارجه ایران داده شد که در آن نمایندگان دولتین از طرف دولتهای مطبوع خود متذکر شده بودند که چون ریاست ماژراستکس در رأس ژاندامری خزانه و در خدمت ایران موجب اختلال مناسبات دوستانه ایران و دولتین شده مقتضی است او را از خدمت ایران معاف نمایند و دیگری را بجای او منصوب کنند مستر شوستر می‌نویسد آنچه من کوشش کردم سفیر روس و انگلیس را از خیال برکنار کردن ماژراستکس منصرف کنم موفق نشدم و عاقبت به‌این نتیجه رسیدم که دولت روس مصمم شده که از وضعیت بسیار پریشان اروپا وضعف آشکار وزارت خارجه انگلیس با روس راجع به‌معاملات ایران موقع را غنیمت شمرده آنچه می‌خواهد بکند و منافعی که منظور نظر است بدست بیاورد.

کوشش بسیار خزانه‌دار برای منصرف کردن روسها نسبت به‌عزل ماژراستکس بجایی نرسید، این بود که مستر شوستر خزانه‌دار کل در یک جلسه مطبوعاتی که مخبر رویتر هم حضور داشت اظهار نمود که آنچه من می‌فهمم دولت روس و انگلیس مایل نیستند اوضاع مالی و اقتصادی ایران بهبودی پیدا کند ودولت ایران بتواند سروصورتی به کارهای مملکت خود بدهد.

اظهارات خزانه‌دار کل در جراید کشورهای آزاد مخصوصاً انگلستان منعکس و روزنامهٔ تمس که ارگان نیم رسمی دولت انگلیس بود نظریات شوستر را انتقاد کرد و حتی بی‌رحمانه اعمال او را برخلاف مصلحت و مصالح و سیاست دولتین در ایران وانمود کرد.

پس از انتشار مقاله مذکور خزانه‌دار کل مجبور شد با مشورت بعضی از افراد مطلع و برجسته دولت ایران مقاله مفصلی راجع به‌اوضاع ایران و مشکلاتی که در نتیجه سوءسیاست دول خارجه ــ ملت ایران دست بگریبان است منتشر نماید.

این مقاله انعکاس مطلوبی در میان آزادی‌خواهان انگلستان بخشید بطوری که در مجلس عوام راجع به‌ایران از وزارت خارجه انگلیس شدیداً انتقاد شد و یکی از وکلا، وزیر خارجه انگلیس را متهم به‌طرفداری و حفظ منافع روس در ایران نمود.

اول ذیقعده ۱۳۲۹ خبر به‌دولت ایران رسید که دولت روسیه عدهٔ زیادی سرباز و توپ و مهمات جنگی بوسیله چند کشتی جنگی وارد بندرانزلی نمود و کشتی‌ها در تیررس بندرلنگر انداخته‌اند و نیز به‌اطلاع دولت ایران رسید که چند فوج قشون روس در بادکوبه متمرکز شده و خود را برای اشغال ایران آماده می کنند.

در همان ایام سردارمحیی که با عده‌ای مجاهد و سرباز برای خاموش کردن آتش عصیانی که متمردین در سواحل دریای خزر روشن کرده بودند رفته بود به‌دولت اطلاع داد که روسها علناً از متمردین حمایت می کنند و به‌آنها اسلحه و پول می‌دهند و دیگر کاری از من ساخته نیست بعلاوه اطلاعاتی که بدست آورده‌ام حاکی از این است که قشون روس که در بادکوبه جمع‌آوری شده خیال حمله به‌ایران را دارند و مداخلات روسها در سواحل دریای خزر بکلی فعالیت مامورین دولت ایران را در انجام وظایف قانونی که عهده‌دارند فلج کرده و روح تمرد و عصیان در همه جا آشکار است.

روزچهارم ذیقعده خبر رسید که در بندرجز میان قشون سردارمحیی و متمردین که از طرف روسها مسلح و تقویت می‌شدند جنگ درگرفته و پس از یک‌شبانه روز زد وخورد خونین قشون دولتی شکست خورده و سردارمحیی و افرادش متواری شده‌اند.

فصل هفتم

التیماتوم

روز دهم ذیقعده ۱۳۲۹ مسیوپاکلیوسکی سفیر دولت روسیه به‌وزارت خارجه رفت و وزیرخارجه را ملاقات نمود و راجع به‌اشغال و تصرف پارک شعاع‌السلطنه از طرف مأمورین خزانه‌داری کل پروتست کرد و تقاضا نمود که فوراً ژاندارم‌ها برداشته شوند و پارک تحویل قزاقها داده شود و نیز دولت ایران بواسطه بی‌احترامی‌ای که نسبت به صاحبمنصبان روسی شده باید رسماً معذرت بخواهد.

وزیرخارجه به‌سفیر روس گوشزد نمود که اعمالی که از طرف مأمورین دولت روسیه نسبت به‌دولت ایران بعمل آمده برخلاف مودت و دوستی و حق حاکمیت ایران در امور داخلی خود بوده و بهمین جهت دولت ایران چند روزقبل نامهٔ اعتراضیه به‌سفیر روس داده بود ولی سفیر روس نه‌جواب نامه دولت ایران را دادونه درگفتگوی شفاهی با وزیرخارجه ایران اعتنایی به‌اظهارات او نمود.

سفیر روس در خاتمه مذاکراتی که با وزیرخارجه کرد صراحتاً گفت که ازطرف دولت متبوع خود مأموریت دارد جواب فوری و صریح از دولت ایران بگیرد وزیرخارجه جواب داد برای او غیرممکن است جواب دولت روس را بدهد و باید در هیأت وزرا بحث و مشورت بشود و سپس جواب مناسب داده شود.

مسترشوستر می‌نویسد هیأت‌وزرا راجع به‌تقاضای سفیر روس با من مشورت کرد و نظر مرا خواست و من جواب دادم اگرچه مطالبات روسها غیرقانونی و برخلاف حق و استقلال مملکت ایران و ظالمانه می‌باشد ولی اگر کابینه وزرا در حفظ حقوق و استقلال خود ثابت قدم باشد انجام این معامله بسیار مشکل و محکم خواهد بود در همان روزها مشکل دیگری پیش آمد که ذکر آن از نظر روشن شدن وضعیت خالی از فایده نیست.

خزانه‌دارکل بنابر اختیارات قانونی که داشت مساعی بود مالیاتی که قانوناً به‌اشخاص متمول و متنفذ تعلق می‌گیرد وصول نماید و برخلاف سبک گذشته که اقویا از دادن مالیات سرباز می‌زدند و بارسنگین مالیات بردوش.فقرا بود از روی حق و عدالت

ضعیف و قوی بطور مساوی مالیات مصوبه را بپردازند.

علاءالدوله که مکرر نام او در این تاریخ برده شده و یکی از متمولین وظالمین زمان خودش بود با وجود تقاضاهای کتبی و شفاهی که از طرف خزانه‌داری از او شده بود از دادن مالیات امتناع می کرد، خزانه‌دار مجبور شد که چند نفر ژاندارم به‌خانه او بفرستد و مالیات معوقه را مطالبه نماید وگوشزد کنند که در صورتی که از دادن مالیات امتناع نماید املاك او را ضبط خواهند کرد این عمل خزانه‌دار برطبع سرکش علاءالدوله گران آمد و از در دیگر عمارت با حال آشفته به‌خانه صمصام‌السلطنه رئیس‌ـ الوزرا رفت و از او کمك و امداد خواست و طوری عجز و ناله کرد و خود را مظلوم قلمداد نمود که آن پیرمرد را تحت تأثیر قرار داد و صمصام‌السلطنه امیرمجاهد برادر خود را با یك عده سوار بختیاری مأمور کرد به‌خانه علاءالدوله رفته و ژاندارم‌های خزانه را بجبر بیرون کنند. امیرمجاهد هم چون دل خوشی از خزانه‌دار کل نداشت با یك عده سوار بختیاری و پسر علاءالدوله که آن زمان در گارد سلطنتی سمت سرهنگی داشت به‌خانه علاءالدوله می‌روند و با چوب و چماق ژاندارمها را کتك زده مجروح و از خانه با خواری و ذلت بیرون می کنند.

این رفتار صمصام‌السلطنه رئیس دولت در آن موقع که روسها با تمام قوا برای بیرون کردن شوستر فعالیت می کردند و مقتضی بود دولت او را تقویت کند بینهایت خزانه‌دار کل را متأثر و دلسرد کرد و رسماً به‌اطلاع رئیس الوزرا رسانید که هرگاه از رفتار توهین‌آمیزی که نسبت به‌مأمورین خزانه شده معذرت خواسته نشود از کارکناره‌ـ گیری خواهد کرد.

صمصام‌السلطنه که مرد پاك نیتی بود و به‌عمل خلاف خود پی‌برده بود از خزانه‌ـ دارکل در حضور هیأت دولت عذرخواهی کرد و دستور داد تفنگهایی که از ژاندارم‌ها گرفته شده بود به‌آنها مسترد بشود و درمقابل کتکی که به‌ژاندارمها زده بودند مبلغی به‌آنها انعام داده شود و نیزمقرر گردید که علاءالدوله تمام مالیاتی را که به‌او تعلق می‌گرفت بپردازد.

این پیش آمد سبب شد که بسیاری از شاهزاده‌گان و مردمان مقتدر که درگذشته مالیات نمی‌دادند مالیاتی که به‌آنها قانوناً تعلق می‌گرفت بپردازند و از این پیش آمد مبلغی نقد و جنس وارد خزانه دولت شد.

چند روز بعد هیأت وزرا پس از مشورت در اطراف التیماتوم شفاهی که از طرف سفیر روس به‌وزیر خارجه داده شده بود یکی از اعضای وزارت خارجه را به‌سفارت روس فرستادند و به‌او دستور دادند که به‌سفیر روس بگوید دولت تصمیم دارد برطبق اصول مشروطیت با کمال بی‌طرفی موضوع پیش آمد پارك شعاع السلطنه را مورد مطالعه قرار بدهد و راهی را که با حق و عدالت سازش داشته باشد اتخاذ کند.

انتشار ورود قشون روس به‌خاك ایران و اشغال گیلان وطوالش قیامتی در تهران برپا کرد و روزنامه‌ها با لحن تند وزننده که برای روسها غیر منتظره بود بنای سرزنش و بدگویی را از رفتار دولت روسیه نسبت به‌همسایه‌ای که کوچکترین زیانی برای او نداشته و کمترین بی‌احترامی را نسبت به‌آن دولت نکرده مقالاتی منتشر نمودند و مردم ازگوشه وکنار بنای ناله و شکایت را از جور و ستمگری روسها گذاردند و دسته‌دسته برای کسب اطلاع به‌مجلس رفته از وکلا علت ورود قشون روس را به‌ایران سئوال می‌کردند روز ۱۵ ذیقعده سرجرج بارکلی سفیر انگلیس به‌ملاقات خزانه‌دارکل از طرف وزیرخارجه انگلیس به‌او اظهار می‌کندکه وزیرخارجه انگلیس از انتخاب مسیولکفر به‌سمت مفتش کل در نواحی شمال بسیار نگران است زیرا روسها از این انتخاب بسیار ناراضی هستند و بیم آن می‌رود که قشون به‌شمال ایران وارد کنند.

خزانه‌دارکل به‌سفیر انگلیس جواب می‌دهد با این که خیلی مایل هستم منافع و مصالح دولتین را در ایران محترم بشمارم و رضایت آنها را فراهم کنم ولی نباید از نظر دور داشت که ایران یك مملکت مستقل است و باید خود مختاری او از طرف دول دوست و همسایه محترم شمرده شود بعلاوه مسیولکفر سالها در ادارات مالیه ایران خدمت کرده و مکرر در نواحی شمال ایران مأموریت داشته و یکی از مستخدمین مطلع وکاردان است.

نوزدهم ذیقعده مسیوژیرس منشی امور شرق سفارت روس نامه‌ای به‌خزانه‌دار می‌نویسد و در آن با یك لحن زننده‌ای متذکر می‌شود که هرگاه خزانه‌دارکل تاچهل و هشت ساعت مطالبات دولت‌روس را نپردازد دولت روس روابط سیاسی خود را با دولت ایران قطع خواهد کرد.

پس از التیماتومی که دولت روس به‌دولت ایران داد برای دولت و ملت ایران مسلم شد که دولت روسیه قصد اشغال خاك ایران را دارد و تمام اظهاراتی که می کند جز بهانه‌جویی چیزی نیست و چون دولت ایران بی‌نهایت مضطرب بود و راه‌چاره‌ای نمی‌دید بناچار با دولت انگلیس به‌مشورت برخاست و نظر آن دولت را از راه مصلحت‌جویی در مقابل زورگویی روسها تقاضا کرد.

سرادواردگری وزیرخارجه انگلیس بتوسط سفیر انگلیس به‌دولت ایران پیغام داد که دولت ایران چاره‌ای جز قبول التیماتوم روس و معذرت خواستن از آن دولت ندارد پس از دریافت پیغام فوق صمصام‌السلطنه رئیس الوزرا به‌خزانه‌دار کل نوشت که بلادرنگ پارك شعاع السلطنه را تخلیه نماید و تحویل بستگان او بدهد.

مسترشوستر می‌نویسد چون حکم مذکور فقط امضای رئیس دولت را داشت و من برطبق تصویب‌نامه هیأت‌وزرا املاك شعاع‌السلطنه را تصرف کرده بودم جواب نوشتم که باید هیأت‌وزرا حکم اول را لغو کند و در صورت لغو کردن مسئولیت کلیه

امور را به‌دیگری واگذار نماید.

روزبیست وششم ذیقعده سفیر روس رسماً به‌دولت ایران اطلاع داد که چون التیماتوم دولت روس از طرف دولت ایران پذیرفته نشده از این تاریخ روابط سیاسی میان دولتین مقطوع است و کارهای تجارتی کمافی‌السابق بتوسط قنسولخانه روس انجام خواهد یافت.

در همان روز در تهران شهرت یافت که چهارلشکر روس از قفقاز به‌طرف ایران حرکت کرده.

روز بعد هیأت وزرا تصویب کرد املاك شعاع‌السلطنه و کلیه اشیاء متصرف شده بدون کم و زیاد تحویل بستگان او که در حقیقت نمایندگان دولت روس بودند داده شود و ژاندارمها را از اماکن اشغال شده بردارند.

روزدوم ذیحجه وثوق‌الدوله وزیر خارجه ایران با هیأتی از مأمورین عالی‌رتبه وزارت خارجه با لباس تمام رسمی به‌قنسولخانه روس رفت و سفیر روس را ملاقات کرد و از کردهٔ دولت درموضوع تصرف املاك شعاع‌السطنه رسماً ازسفیر روس عذرخواهی کرد.

تعجب در این است که وزیرخارجه روس به‌دولت ایران اطمینان داده بود که اگر دولت ایران از دولت روس رسماً معذرت بخواهد دولت روس قشون خود را از خاك ایران خارج خواهد کرد.

یکی ازسیاستمداران انگلیس در همان زمان مقاله‌ای در تمس لندن منتشر نمود. که در آن نوشته بود (من نمی‌دانم وزیرخارجه انگلیس ازکجا یقین پیدا کرده بود که دولت روس پس از آن که دولت ایران التیماتوم او را پذیرفت قشونش را از خاك ایران بیرون خواهد برد) بدبختانه با این که دولت ایران برخلاف حق و عدالت به امید این که روسها دست ازگریبانش خواهند برداشت تن به‌قبول التیماتوم روسها داد روسها به‌آنچه کرده بودند قناعت نکردند و بطوری که خواهیم دید نه‌فقط قشون خود را از ایران نبردند بلکه برشدت عمل و تقاضاهای نامشروع خود افزودند.

حقیقت مطلب این‌است که روسها بخوبی می‌دانستند که بواسطه وضعیت سیاسی که در اروپا پیش آمده بود و خطر جنگی که در پیش بود آنچه دلشان می‌خواست می‌توانستند درایران بنمایند و آرزوی دیرینه خود را که رسیدن به‌خلیج‌فارس بود جامه عمل بپوشانند بدون آن که عکس‌العملی از طرف دولت‌های بزرگ دنیا نشان داده شود ومانعی جلو راه آنها ایجاد گردد.

روسها می‌دانستند که انگلیسها درمقابل آنها راه تسلیم و تمکین پیش گرفته‌اند و دولت فرانسه که درآن ایام دوست ومتحد دولت تزاری بود و بعد ازآلمان بزرگ‌ترین قدرت نظامی اروپا را داشت آنچه روسها بخواهند تصدیق و تصویب خواهد نمود.

التیماتوم دوّم

روز هفتم ذیحجه دولت روس التیماتوم شدید و سخت و غیرقابل قبول‌تری به‌دولت ایران داد و در آن تصریح شده بود که این التیماتوم در مدت چهل‌وهشت ساعت باید پذیرفته شود.

مواد التیماتوم از قرار ذیل بود:

اول— دولت ایران باید مسترشوستر خزانه‌دار کل و مسترلکفر را معزول و از خدمت خود خارج نماید.

دوم— دولت ایران متعهد بشود که از این تاریخ ببعد بدون رضایت دولت روس و انگلیس مستشار و مستخدم از کشورهای خارجه استخدام ننماید.

سوم— مخارجی که دولت روس برای قشون کشی به‌خاک ایران نموده باید از طرف دولت ایران پرداخته شود.

از التیماتوم مضحک‌تر توضیحاتی بود که سفیر روس پس از تسلیم التیماتوم استقلال برباد ده به‌وزیر خارجه ایران داده بود.

سفیر روس پس از تسلیم التیماتوم به‌وزیرخارجه گفته بود منظور از این التیماتوم این است:

اول— بواسطه بی‌احترامی که از طرف خزانه‌دار کل به‌دولت روس شده دولت روس برای حفظ حیثیت و احترام خود مجبور بود به‌ایران قشون وارد نماید.

دوم— مقصود حقیقی دولت روس این است که سوءتفاهم و اختلافات میان روس و ایران از میان برداشته شود و بجای آن صفا و دوستی برقرارگردد و بنایی گذارده شود که دولت روس بتواند تقاضاهای دیگر که دارد و مشکلاتی که سرراه دوستی دولتین موجود است بهتر مرتفع شود.

سوم— قشون روس تا چهل‌وهشت ساعت در رشت خواهد ماند ولی هرگاه پس از چهل‌وهشت‌ساعت التیماتوم از طرف دولت ایران پذیرفته نشد قشون روس به‌پیشروی خود ادامه خواهد داد و طبعاً هرقدر قشون روس بیشتر در خاک ایران پیش برود خساراتی که دولت ایران باید بپردازد سنگین تر خواهد بود.

احتیاج نیست که چیزی در اطراف این مصیبت بزرگ که پس از آنهمه بدبختی و خونریزی دامنگیر ملت ایران شده بود بنویسم و در اطراف این رفتار وحشیانه و بیرحمانه استقلال برباده‌ده روسها قلم‌فرسایی کنم زیرا کسانی که به‌تاریخ سیاسی ملل دنیا آگاهند و اوضاع آن روز ایران را در نظر دارند و از سیاست جابرانه روسیه تزاری مطلع هستند بخوبی از مقاصد شوم روسها آگاهند و می‌دانند که دولت روس تصمیم گرفته بود که از آن موقع مناسب دنیا استفاده نموده و به‌استقلال و حاکمیت ایران خاتمه بدهد و دائره نفوذ خود را به‌سواحل خلیج‌فارس برساند و خط بطلان برروی استقلال

چندین هزارساله ایران که جز ضعف و ناتوانی گناهی نداشت بکشد ولی باید تصدیق کرد که در دنیایی که حق و عدالت مفهوم حقیقی ندارد و تقدیرات ملل دنیا را زور و قدرت تعیین می کند و یا بهتر بگویم مقدرات ملل در روی سرنیزه و دهانه توپ قرار گرفته چه گناهی بالاتر از ضعف و ناتوانی است.

یک داستان عامیانه در میان مردم اصفهان معروف است که به‌مناسبت موقع در اینجا نقل می کنم. معروف است که مرد کاسبی مبلغی از یکی از خوانین بختیاری طلبکار بود مکرر بوسیله نامه و قاصد از سرکارخان استدعا کرد که طلبش را بپردازد خان جواب نداد کاسب مذکور چون سرمایه خود را از دست داده بود بناچار راه بختیاری را پیش گرفت و به‌حضورخان مشرف شد و با احترام و خضوع از خان استدعا کرد طلبش را بدهد خان پس از آن که درمقابل تعظیم و تکریم آن مرد بیچاره بنای فحاشی راگذارد چوب وفلک خواست و او را به‌چوب بست می‌گویند مرد بیچاره در میان چوب‌خوردن با ناله می‌گفت بزن بسوزان پدر بی‌زورم را بله ایران یک گناه داشت و آن گناه بی‌زوری بود.

عجب در این است که از طرف دنیای آزاد و ملل مترقی جهان و طرفداران حق و عدالت یک‌صد بنفع این مملکت باستانی که در آستانه پرتگاه نیستی قرارگرفته بود بلند نشد و دولت آزادیخواه فرانسه و موجد قانون حقوق‌بشر از اعمال ظالمانه روسها پشتیبانی می کرد.

در همان روز از طرف سفارت روس به‌وزیرخارجه ایران اطلاع داده شد بواسطه استدعای تلگرافی که نزهت‌السلطنه مادر شعاع‌السلطنه از امپراطور روسیه نموده از این تاریخ خانم‌مشارالیها تبعه دولت روس می‌باشد و تمام املاک شعاع‌السلطنه در تحت حفاظت دولت روس درآمده.

در آن روزهای بحرانی دو پیش‌آمد مهم که هریک در وخامت اوضاع تأثیر بسزایی داشت عرض وجود کرد و برمشکلاتی که در پیش بود افزود:

اول— بواسطه خشک‌سالی و کمی بارندگی و جنگهای داخلی محصولی که به‌دست آمده بود کفافی برای تأمین خوراک مردم نداشت و چهره منحوس قحطی و کمی نان همه را مضطرب کرده بود.

دوم— صمصام‌السلطنه کابینه را ترمیم کرد و محتشم‌السلطنه را که مورد سوءظن دمکراتها بود به‌سمت وزیرعدلیه درمجلس معرفی نمود.

سلیمان‌میرزالیدر حزب دموکرات پس از معرفی دولت بپاخاست و پشت تریبون مجلس رفت و پس از نطق مفصلی اظهار داشت «ما به‌رئیس دولت اعتماد داریم و به‌وزیر عدلیه اعتماد نداریم و نمی‌توانیم به‌این دولت بواسطه عضویت محتشم‌السلطنه

رای اعتماد بدهیم» چون لحن لیدر اقلیت تند و زننده بود رئیس‌الوزرا کلماتی غیرمناسب و خارج از نزاکت در جواب سلیمان‌میرزا گفت، بعضی از جملات صمصام‌السلطنه بحدی دور از نزاکت بود که مؤتمن‌الملک رئیس مجلس به‌او اخطار کرد که باید با ادب‌تر با وکلا صحبت کرد.



سلیمان‌میرزا اسکندری

صمصام‌السلطنه پس از خروج از جلسه در میان جمعی از وکلای اعتدالی که اطرافش را گرفته بودند گفت یک‌دسته سواربختیاری می‌فرستم همهٔ این وکلای دمکرات خائن را بکشند این گفتگوی رئیس دولت فراکسیون دمکرات را بی‌نهایت

خشمگین نمود و از همان روز کمر قتل کابینه صمصام‌السلطنه را بستند و برای سقوط او دست به‌فعالیت زدند.

دمکراتها برای این که سایر نمایندگان مجلس را با خود همراه و همآواز کنند اظهار داشتند در این موقع که ما در مقابل تجاوزات و التیماتومهای پی‌درپی دولت روسیه قرار گرفته‌ایم برای حل قضایای مشکل و حیاتی که در پیش است قبل از هر کاری باید یک‌دولت صددرصد مورد اعتماد و احترام روی کار بیاوریم و فقط این کار از مستوفی‌الممالک ساخته است که یک کابینه ملی تشکیل بدهد و موضوع التیماتوم روس را حل نماید.

تأثیر التیماتوم

التیماتومهای پی‌درپی دولت روس چون صاعقه برسر مردم و دولت فرود آمد و همه را بی‌نهایت ناامید و غم‌زده و متأثر ساخت. نگارنده که خود شاهد وقایع و حوادث غم‌انگیز بیشماری از طلوع مشروطیت در ایران بودم هیچوقت مردم ایران را به‌آن اندازه مأیوس و متأثر یا بهتر بگویم بیچاره و خشمگین ندیده بودم.

حتی در جنگ دوم جهانی که دولت روس و انگلیس بدون علت و حق با قوای نظامی خاک ایران را اشغال کردند مردم به‌آن اندازه که در موقع التیماتوم روسیه متأثر بودند متأثر نشدند علت هم این بود که در جنگ‌دوم جهانی امید می‌رفت که روزی جنگ خاتمه پیدا کند و قشون اجنبی همانطوری که وعده داده بودند خاک ایران را تخلیه نمایند ولی در موقع التیماتوم و ورود قشون روس به‌ایران، همهٔ مردم یقین داشتند که دولت روسیه جز اشغال دائمی خاک ایران و سلطه برآن سرزمین منظور دیگری ندارد و هیچ‌وقت هم خاک ایران را تخلیه کرد حق هم همین بود که مردم خیال می‌کردند و همانطور هم شد و هرگاه جنگ اول بین‌المللی شروع نشده بود و دولت روس شکست نمی‌خورد و انقلاب کبیر روسیه پیش نمی‌آمد محال بود دولت روسیه تزاری دست ازسر ایران بردارد و خاک ایران را تخلیه کند.

بمحض انتشار خبر التیماتوم دوم که عین مواد آن را در صفحات پیش نگاشتم قیامتی در تهران بپاشد که اگر بگویم سابقه نداشت راه‌گزاف پیش نگرفته‌ام زیرا اینجا دیگر صحبت جنگ میان مشروطه و استبداد نبود اینجا پای حیات وطن در کار بود. تمام مردم شهر تعطیل عمومی کردند کلیه دکاکین، بازار، مؤسسات، تجارتخانه‌ها، وزارتخانه‌ها و مدارس بسته شد و بیش از پنجاه‌هزار نفر مردم تهران با حال رقت و تأثر در بهارستان، میدان مجلس، مسجدسپهسالار و خیابان‌های اطراف جمع شدند. عده‌ای از ناطقین در روی منبرها و بلندیها با حال تأثر نطقها کردند و از مظالم روسها که

صفحات این تاریخ شاهد و گواه آنها است خطابه‌ها ایراد نمودند، مردم چون روزعزا بی‌اختیار گریه وزاری می کردند و به‌روسها لعنت می‌فرستادند.

هزارها زن کفن بگردن با ناله و فغان در میان مردم دیده می‌شدند این اول دفعه بود که زنهای ایران بطور دسته‌جمعی در این‌گونه حوادث شرکت کرده بودند گریه و ضجهٔ زنها، ناله و فریاد مردها، دادوبیداد صدها افرادی که با تفنگ و شمشیر و چماق و کارد مسلح شده بودند و فریاد یا مرگ یا وطن می کشیدند و صدای جان خراش ناطقین محشری برپا کرده بود که تصور آن خارج از قوه قلم نگارنده است.

شاگردهای مدارس که در آن زمان عدهٔ آنها به‌چندین هزارنفر می‌رسید از کوچک و بزرگ با علمها و بیرقها کفن در بر کرده بودند و در آن رستاخیز شرکت داشتند.

احزاب سیاسی تصمیم به‌مقاوست گرفتند

در آن زمان سه‌حزب نیرومند دمکرات، اعتدالی و داشنا-کسیتیون که همگی با فداکاری در جنگهای مشروطه با شاه-مخلوع شرکت کرده بودند و سرفراز و فاتح از میدان جنگ بیرون آمده بودند وجود داشت.

بطوری که مکرر گوشزد کرده‌ام اگر چه این احزاب اختلاف زیاد با هم داشتند ولی هر موقع که وطن یا آزادی که برای هر ایرانی فهیم یک مفهوم داشت، در مخاطره می‌افتاد دست از اختلاف کشیده و متفقاً و متحداً برای نجات وطن و آزادی قیام می کردند، این موقع که از هر زمانی وطن بیشتر به‌پرتگاه نیستی نزدیک شده بود و حیات یک ملت چندین هزارساله به‌مویی بسته بود، احزاب دست اتحاد بهم دادند و مصمم شدند که برای نجات وطن متفقاً قیام نمایند.

تصمیم گرفته شد که یک کمیته مشترك از نمایندگان سه حزب تشکیل یابد و راهی را که ملت ایران در آن موقع خطیر باید در پیش بگیرد انتخاب نماید.

از طرف حزب اعتدال، میرزاسیداحمد بهبهانی که سمت نمایندگی مجلس‌شورای ملی را داشت و حاجی‌میرزاعلی‌محمد دولت‌آبادی و آقامیرزا رضا نائینی از طرف حزب داشنا کسیتیون مسیویفرم که خوانندگان این تاریخ مقام و موقعیت او را در آن زمان بخوبی می‌دانند و مسیوآرشاك و دکتر استپانیان رئیس کمیته حزب مذکور و ازطرف حزب دمکرات، مساوات و حاجی‌میرباقرآقا که از دموکراتهای بنام بود و نمایندگی حزب‌سوسیال دموکرات قفقاز را در ایران داشت و نگارندهٔ این تاریخ انتخاب شدیم و چون وقت‌وفرصت کم بود و قشون روس چون سیل بنیان کن به‌طرف مرکز حرکت کرده بودوقزوین را اشغال نموده بودودر همان روزگفته می‌شد که به‌طرف تهران حرکت کرده بدون فوت وقت جلسات خود را تشکیل داده و بگفتگو پرداختیم.

و پس از گفتگو و مطالعه و بحث طولانی چون همه یقین داشتیم که دولت روس جز اشغال ایران و از میان بردن استقلال این کشور مقصود و منظوری ندارند، با این که می‌دانستیم قادر به‌جنگ و مقاومت و بیرون کردن قشون نیرومند روس از خاك ایران نیستیم، به‌پیروی از گفته و دستور شاعر بلندپایه ملی فردوسی که می‌فرماید:

(چو ایران نباشد تن ما مباد) مرك با نام را برزندگی با ننگ ترجیح دادیم و تصمیم گرفتیم که در مقابل ظلم و بیدادگری به‌قیمت جان خود بایستیم و فداکاری کنیم و اگر نتوانیم وطن را نجات بدهیم لااقل در راه وطن جان بدهیم.

این تصمیم کمیته بین‌الاحزاب به‌صورت اعلامیه درآمد و از طرف کمیته، نگارنده مأمور شدم که به‌مسجد سپهسالار که مرکز اجتماع مردم بود بروم و اعلامیهٔ کمیته را به‌مردم پایتخت اعلام نمایم.

بطوری که نوشتم جمعیت در خیابان‌ها به‌اندازه‌ای زیاد بود که به‌زحمت توانستم خودم را به‌مسجد برسانم.

بمحض اینکه مردم متوجه شدند که برای دادن خبر مهمی که از صبح انتظار آن را داشتند آمده‌ایم منبر مرتفعی در میان مسجد گذاردند و نگارنده بالای منبر رفتم و پس از ایراد خطابه مفصلی که در آن مواقع تاریخی از قلب انسان سرچشمه می‌گیرد در میان ناله و سیل اشك که از چشم‌های هزارها نفر جاری بود اعلامیهٔ کمیته را قرائت کردم و مردم را به فداکاری و استقامت در راه وطن توصیه نمودم، چون قلم ناچیزم قادر به‌نگارش احساساتی که مردم در آن ساعت از خود نشان دادند نیست شرح آن را به‌تخیلات و تصورات خوانندگان می‌گذارم و از این رهگذر می‌گذرم.

پریشانی خاطر و اضطراب دولت و نایب‌السلطنه بیش از سایرین بود و حق هم با آنها بود زیرا از یك‌طرف نیروی عظیم دولت روس چون سیل بنیان کن دسته‌دسته وارد خاك ایران می‌شدند و به‌طرف پایتخت سرازیر می‌گشتند و دولت هم بخوبی می‌دانست که مقاومت در مقابل قدرت دولت روسیه مشت به‌سندان‌زدن و انتحار کردن است و باید با تدبیر جلوی این بلای عظیم را گرفت از طرف دیگر احساسات مردم و بطوری که خواهم نگاشت نمایندگان مجلس، بحدی برضد روسها شدید بود که دولت جرأت این که اظهار تمایل به‌قبول فوری التیماتوم بنماید نداشت.

دولت بناچار دست نیاز به‌طرف دولت انگلیس دراز کرد و از آن دولت که در آن زمان متفق روسیه بود تقاضا نمود که راه وساطت و میانجیگری پیش بگیرد و در مقابل زورگویی دولت روسیه به‌ایران کمك کند متأسفانه وزیرخارجه انگلیس بتوسط سفیر انگلیس مقیم تهران رسماً به‌دولت ایران اطلاع داد که کوچکترین کمکی نمی‌تواند بنماید و دولت ایران بدون چون و چرا باید التیماتوم روس‌ها را بپذیرد.

سرادواردگری در مجلس عوام انگلیس هم در جواب سئوال یکی از نمایندگان مجلس آنچه را به‌دولت ایران پیغام داده بدون ملاحظه و پروا اظهار داشت.

ناگفته نماند که آن روزها خطر جنگ بین‌المللی بسیار نزدیک شده بود و اختلاف میان دولت فرانسه و دولت آلمان در موضوع مراکش بجای باریکی رسیده بود بطوری که همه سیاستمداران وقوع جنگ را غیرقابل اجتناب تصور می کردند و دولت انگلیس هم که محتاج به‌همکاری و شرکت روس در جنگ برضد دولت آلمان بود پیش ازگذشته درسیاست ایران در مقابل روسها راه تسلیم و تمکین پیش گرفته بود و قدمی برخلاف رضای روسها برنمی‌داشت.

پس از آن که التیماتوم چهل‌وهشت ساعته تسلیم دولت شد هیأت دولت در مجلس حضور یافت، در آن ایام وکلا جلسات دائمی داشتند و دائماً در تماس وگفتگو و کنکاش بودند و صحن بهارستان و مسجد و میدان از هزارها افراد متعصب و متأثر و جان برلب آمده مملو بود.

جلسهٔ آن روز مجلس بدرجه‌ای شورانگیز و تأثرآور بود که قلم ناچیز نگارنده قادر به‌شرح آن نیست و اگر بگویـم زبردست ترین نقاشها هم قادر به‌رسم و طرح آن نیستند راه‌گزاف پیش نگرفته‌ام، وکلا چون افراد بیروح، رنگ‌پریده و مبهوت در جای خود قرارگرفته بودند و صدها تماشاچی و سفرای خارجه و مخبرین جرایدورهبران احزاب، لژهای اطاق جلسه را اشغال کرده بودند وثوق‌الدوله وزیرخارجه چون مریضی که از بستر ناخوشی بیرون آمده باشد با پاهای لرزان و رنگ‌پریده پشت تریبون مجلس رفت و با صدایی که گویی از قعر قبر بیرون می‌آید نطق مفصلی که با این شعر شروع شد ایراد نمود. شب تاریک و بیم موج وگردابی چنین هائل کجا دانند حال‌ماسبکباران ساحلها.

چون نطق وزیرخارجه مفصل بود از نگارش آن در اینجا خودداری می کنم و مفهوم آن را در چند سطر بطور اختصار به‌نظر خوانندگان می‌رسانم وزیرخارجه پس از آن که مواد التیماتوم دولت روس را قرائت نمود و شمه‌ای از زورگویی آن دولت و بیچارگی دولت ایران بیان نمود گفت دولت نظر مجلس شورای ملی را در رد یا قبول این التیماتوم که از مدت آن بیش از چندساعت باقی نمانده می‌خواهد و هرنظر و عقیده‌ای که مجلس اتخاذ کند دولت از آن پیروی خواهد کرد.

در آن جلسه تاریخی و طولانی که چندین ساعت طول کشید عده‌ای از وکلا از ستمگری‌های دولت روسیه و بیچارگی ملت بدبخت ایران بیاناتی کردند ولی کوچکترین کلمه‌ای از قبول التیماتوم از دهن هیچیک از آنها بیرون نیامد ولی وزیر خارجه درضمن بیانات مفصل خود کوشش می کرد که به‌وکلا بفهماند که چاره جز

تسلیم و تمکین در مقابل دولت استبدادی روس نیست و هرقدر قبول التیماتوم به تأخیر بیفتد مخاطرات بیشتری متوجه حیات مملکت می‌شود پس از گفتگوی بسیار و ادای جملات پرشور که از طرف بعضی از نمایندگان تندرو ایراد شد روحانی آزادیخواه حاجی‌شیخ محمدحسین استرآبادی از جای برخاست و چون مجسمه تقوا در پشت تریبون مجلس قرار گرفت و این جمله تاریخی را ادا کرد.

شاید خداوند خواسته آزادی ما را بزور از میان بردارند ولی ما نباید با دست خود آن را از میان برداریم.

ناطق مذکور این جمله را با صدای لرزان ادا کرد و بعد دست‌های خود را که از شدت تأثر می‌لرزید برای امداد به‌طرف تماشاچیان که همگی بی‌اختیار اشک می‌ریختند دراز کرد و سپس بجای خود بازگشت.

ناگفته نگذارم که در جلسه آن‌روز وکلای تندرو مخصوصاً نمایندگان حزب دمکرات عدم اعتماد خود را نسبت به‌هیأت دولت اعلام داشتند ولیدر آنها اظهار داشت که قبل از این که تکلیف التیماتوم روس معین شود باید یک دولت مورد اعتماد سر کار بیاید و تکلیف قطعی التیماتوم با نظر آن دولت معلوم شود.

بمحض این که مردمی که اطراف مجلس را احاطه کرده بودند مطلع شدند که نمایندگان التیماتوم روس را رد کرده فریاد زنده‌باد نمایندگان ملت چون غرش توپ در صحن بهارستان طنین‌انداز گردید و بی‌اختیار برای در آغوش گرفتن و بوسیدن نمایندگان هجوم بردند و هر یک را چون حلقه انگشتر احاطه کردند و از تمجید و تکریم آنان چیزی فروگزار نکردند.

هیأت دولت مأیوس و ناامید و مضطرب مجلس را ترک کردند و برای دادن گزارش به‌طرف قصر گلستان که مقر نیابت سلطنت بود روانه شدند.

نمایندگان مجلس پس از تنفس مختصر، مجدداً جلسه را تشکیل دادند و در اطراف التیماتوم وعواقب آن و راهی را که باید در پیش گرفت به‌مذاکره پرداختند و پس از یک بحث طولانی براین عقیده شدند که از طرف مجلس به‌نایب‌السلطنه که مرد کاردان و مجرب و مورد اعتماد ملت و مجلس بود اختیار تام داده شود که بهر نوع صلاح بداند برای حل موضوع التیماتوم و برقراری روابط سیاسی با دولت روس اقدام نماید سه نفر از نمایندگان مأموریت یافتند که به‌حضور نایب‌السلطنه مشرف شده رأی مجلس را به‌او ابلاغ نمایند بمحض این که تصمیم مذکور از طرف نمایندگان به‌اطلاع نایب‌السلطنه رسید چنان رنگش پرید و باندازه‌ای حال انقلاب و برآشفتگی پیدا کرد که بیم آن می‌رفت که ممکن است از پای درآید، پس از آن که حالش بهتر شد فریاد کرد که محال است من این مسئولیت را قبول کنم و هرگاه مجلس تصمیمی را که

گرفته مسترد ندارد من از مقام نیابت سلطنت استعفاء می‌دهم و فوراً ایران را ترك خواهم کرد مجلس هم دیگر پافشاری در این موضوع را بی‌نتیجه دانست و به‌بحث در اطراف تغییر دولت و روی کارآوردن کابینه مستوفی‌الممالك که از طرف دمکراتها پیشنهاد شده بود پرداخت ولی بطوری که خواهم نگاشت تغییر دولت هم عملی نشد و چهل وهشت ساعت مهلت التیماتوم سپری گشت و حوادث و وقایعی پیش آمد که در صفحات آینده به‌نظر خوانندگان خواهد رسید.

قیام بانوان

بانوان ایرانی که در دورهٔ استبداد از تمام حقوق اجتماعی محروم بودند و مستور از انظار در خانه زندگانی می کردند و فقط در مجالس روضه‌خوانی و مساجد آنهم در محوطه جدا از مردان حضور پیدا می کردند و کوچکترین آشنایی به‌افکار نوین و اوضاع جهان نداشتند و شاید یك‌درصد هم کمتر سواد فارسی داشتند پس از طلوع مشروطیت مجامع و محافلی تشکیل دادند و سخنرانیها کردند و به‌تأسیس مدارس دخترانه همت گماشتند و به کارهای خیریه پرداختند و چنانکه به‌نظر خوانندگان رسید برای تأسیس بانك‌ملی احساسات غیرمنتظره و گذشتهای جوانمردانه از خود نشان دادند ولی در امور سیاسی مداخله نداشتند و در اجتماعات و وقایع و حوادث گوناگون که در دورهٔ انقلاب مشروطیت پیش‌آمد شرکت ننمودند بمحض این که خبر التیماتوم دولت روس در پایتخت منتشر شد و مردم دست از کسب و کار کشیده تعطیل عمومی کردند برخلاف انتظار هزارها بانوی ایرانی برضد استیلای روسها قیام کردند و در متینگ و اجتماعات شرکت نمودند و حتی بعضی از بانوان در حالی که از چادر سیاه و روبنده مستورشده بودند کفن به‌گردن انداخته روی کرسی خطابه رفتند و نطق‌های باحرارت و مهیج ایراد کردند و مردم را با ادای جملهٔ یا مرگ یا استقلال به‌فداکاری در راه وطن و بذل جان و مال تشویق نمودند. و در یکی از همان روزهای پرآشوب یك‌ستون، مرکب از پانصدنفر بانو با نظم و ترتیب چنان که‌گویی مشق نظامی آموخته‌اند به‌بهارستان رفتند و از رئیس مجلس ملاقات خواستند و از او تقاضا نمودند که مجلس و نمایندگان در مقابل دشمن غدار استقامت کنند و مرگ با شرف را به‌زندگانی بندگی اجانب ترجیح بدهند.

اکثر این بانوان مسلح شده بودند و بسیاری از آنها شش‌لول و موزربه کمر بسته بودند و قطار و فشنگ درروی چادر حمایل کرده بودند.

شوستر می‌نویسد: بانوان ایرانی که تا آن زمان مستور و خانه‌نشین بودند و از افکارنوین و وطنی بکلی برکنار بودند احساساتی از خود نشان دادند که مردمان محقق و اهل مطالعه را حیران کرده و از خود سئوال می کردند که این احساسات وطنی

و غیرمنتظره از کدام مبدأ الهام گرفته و تجلیاتی که روح منزوی و گوشه‌نشین بانوان ایرانی را روشن نموده از کدام سرچشمه سیراب گشته است.

قتل علاءالدوله

علاءالدوله در آن زمان یکی از مستبدترین و قلدرترین رجال بود و بواسطه رابطه‌ای که با روسها داشت و دوستیش با صمصام‌السلطنه رئیس الوزرا از دادن مالیات خودداری می کرد و خانه‌اش مرکز اجتماع مخالفین وطن پرستان تندرو بود.

در همین روز که شهر تهران در حال تعطیل و مردم با اضطراب خاطر دست از کسب و کار کشیده منتظر پیش‌آمد حوادث بودند علاءالدوله به‌دست مجاهدین به‌قتل رسید شرح این واقعه از این قرار است که صبح زود دونفر از مجاهدین در نزدیک خانهٔ علاءالدوله کمین کرده بودند و منتظر بودند که از خانه بیرون بیاید ساعت ده کالسکه علاءالدوله مقابل درمنزلش توقف کرد.

یکی از مجاهدین در پشت ستونی خود را مخفی کرد و مجاهد دیگر به‌مغازهٔ مقابل خانه رفت و ورود و خروج اشخاص را از خانهٔ علاءالدوله از نظر دور نمی‌داشت پس از نیم ساعت علاءالدوله با چند نفر از مستخدمینش از در خانه بیرون آمد که سوار کالسکه بشود. ولی پیش از این که وارد کالسکه بشود مجاهدی که پشت ستون مخفی بود بسرعت جلو آمد و با موزر علاءالدوله را مقتول ساخت و مجاهد دیگر برای مرعوب کردن و متفرق‌نمودن همراهان علاءالدوله چند تیر بهوا خالی کرد همراهان علاءالدوله هریک به‌طرفی فرار کردند و مجاهدین راه خود را پیش گرفته و بسرعت بوسیله یک‌درشکه که در همان نزدیکی بود به‌طرف خیابان چراغ گاز رفتند، کسروی می‌نویسد قاتل علاءالدوله یکی از مجاهدین یفرم بود ولی بطور قطع علاءالدوله بدست یارمحمدخان کرمانشاهی و برادرش حسین‌خان که از اعضای برجسته و مورد اعتماد حزب دمکرات بودند کشته شد.

در همان روز یک‌ساعت به‌غروب مانده، مشیرالسلطنه رئیس الوزرای مستبد محمد‌علیشاه از خانهٔ امیرمفخم بختیاری با کالسکه به‌منزل خود مراجعت می کرد در خیابان شاهپور که در آن زمام بنام خیابان فرمانفرما خوانده می‌شد مورد حملهٔ یک دسته از مجاهدین سید کاظم قرار گرفت بمحض این که کالسکه مشیرالسلطنه از مقابل کوچه نزدیک مسجد حاج شیخ هادی که خانه سید کاظم در آنجا بود عبور کرد چند نفر از مجاهدین کالسکه را زیر گلوله گرفتند و با این که چند گلوله به کالسکه اصابت کرد و مشیرالسلطنه هم مجروح شد کالسکه‌چی بسرعت کالسکه را از آن میدان خطرناك نجات داد و صدراعظم مستبد پیر، جان از معرکه بدربرد ولی پس از آن تاریخ دیری

نزیست و فوت کرد.

کشته شدن علاءالدوله و مجروح شدن مشیرالسلطنه مستبدین معروف و طرفداران روس را بدرجه‌ای متوحش ساخته بود که جمعی به‌سفارتخانه ها پناه بردند و جمعی دیگر شهر را ترک کرده در املاك و دهاتی که داشتند مخفی شدند.

شاهزاده مؤیدالدوله همان کسی که ریاست محکمه باغشاه را داشت چون خود را در خطر دید مخفیانه به‌خانه مفخم بختیاری رفت و در حمایت او قرار گرفت.

قیام شهرستانها

بمحض انتشار خبر التیماتوم دولت روس به‌شهرستانها در همه‌جا مردم دست از کسب و کار کشیدند و در تلگرافخانه و مساجد و انجمن های ولایتی جمع شدند و انزجار خود را بوسیله ناطقین وجراید وتلگرافهای پی‌درپی به‌مجلس و هیأت دولت و سفارتخانه های دول راقیه اعلام داشتند حتی بعضی از روحانیون در منبر گفتند برمسلمانان واجب است در مقابل کفر و ظلم جهاد کنند و در بعضی از شهرستانها عدهٔ زیادی داوطلب مسلح گشته و آماده بودن خود را برای مبارزه در راه وطن به اطلاع مجلس شورای ملی رسانیدند و به‌پیروی از شعار مردم تهران دسته ها تشکیل دادند و جلو هر دسته یك بیرق ایران که در روی آن بخط درشت نوشته شده بود (یا مرگ یا استقلال) به‌تلگرافخانه رفته از دولت تقاضا کردند که با سرسختی در مقابل اجانب ایستادگی کند و تن به‌پستی و ذلت ندهد بطوری که در فصول آینده خواهم نگاشت مردم تبریز که در اینگونه مواقع پیشقدم بوده و غیرت و حمیت خود را نسبت به‌وطن و آزادی نشان می‌دادند در آن‌موقع بیش از سایر شهرستانها احساسات وطن‌پرستانه ازخود نشان دادند.

و آمادگی خود را برای فدا شدن در راه وطن به‌معرض ظهور رسانیدند و با این که شهر تبریز از طرف قشون روس اشغال شده بود و بیم مداخله قشون مسلح روس در کار بود بدون ملاحظه و ترس قیام کردند.

و کمیته‌سری که معلوم نشد از چه کسانی تشکیل شده بود به‌وسیله شب‌نامه و اعلامیه های ژلاتین شده مردم را دعوت کرد مسلح شوند و روسها ها را از خاك و دیار خود بیرون کنند.

کشمکش میان مجاهدین و بختیاریها

از دیرزمانی میان مجاهدین و بختیاری‌ها یا بهتر بگویم میان یفرم رئیس مقتدر نظمیه و صمصام‌السلطنه رئیس‌الوزرا کدورت و دلتنگی‌هایی پیدا شده بود که به‌قطع رابطه و آمدو شد میان آنها منتهی گردیده بود.

صمصام‌السلطنه که خود را رئیس دولت می‌دانست و دوهزارسوار مجهز بختیاری که در جنگهای با شاه‌مخلوع فاتح بیرون آمده بودند در اختیار خود داشت انتظار داشت که یفرم هم چون سایر رؤسای ادارات دولتی از اوامر و احکامش بدون چون وچرا اطاعت کند و مایل نبود که قوهٔ دیگری بنام مجاهد که از او اطاعت نداشتند در مرکز مملکت وجود داشته باشد.

یفرم هم که خود را فاتح جنگهای گذشته می‌دانست و عقیده داشت که تمام آن موفقیت‌هایی که از شروع انقلاب گیلان تا خاتمه عصیان شاه‌مخلوع و برادرانش فقط بواسطه عقل و لیاقت و شجاعت او بوده حاضر نبود که مطیع رئیس دولت باشد و چشم بسته از احکام و اوامر او اطاعت کند بعلاوه بختیاری‌ها درشهر کارهایی برخلاف نظم و مصلحت عمومی می کردند وگاهی از غارتگری و تجاوز به‌مردم خودداری نداشتند و یفرم که رئیس نظمیه و مسئول آسایش و نظم عمومی بود بسختی از آنها جلوگیری می کرد و حتی از تنبیه و حبس بعضی از آنها خودداری نمی‌نمود این رفتار یفرم برطبع خوانین بختیاری‌گران آمده بود و کوشش می کردند که اگر نتوانند او را از میان بردارند لااقل او را به‌اطاعت دولت مجبور کنند.

دمکراتها هم که از هیأت دولت و مخصوصاً از صمصام‌السلطنه دل‌خوشی نداشتند این آتش فتنه را دامن می‌زدند و شعله اختلاف را تیزتر می کردند و در باطن با یفرم سروسری پیدا کرده بودند.

در نتیجه، اختلافات میان طرفین شدت پیدا کرد و در همان روزهای آشفته که وطن و همه‌چیز درمعرض خطر و نیستی قرار داشت نزدیک بود جنگ و زدوخوردی میان دودسته درگیر بشود و ورود قشون روس را به‌تهران تسریع و تسهیل نماید.

همان روزی که صمصام‌السلطنه برای بحث در اطراف التیماتوم با هیأت دولت به‌مجلس رفت برای اطمینان خاطر یک‌دسته بختیاری، فرستاد تا تمام پشت‌بامها ونقاط مرتفع مجلس را سنگربندی کنند و میدان بهارستان را در تحت سلطه خود داشته باشند از طرف دیگر سیصدنفر مجاهدین که با تفنگ و موزر مسلح بودند به‌میدان بهارستان آمده و صف کشیدند.

شک نیست که اگر یک تیر تفنگ شلیک می‌شد جنگ خونین میان مجاهدین و بختیاریها در می‌گرفت که عاقبت آن برای مملکت بسیار شوم بود ولی نایب‌السلطنه که مراقب اوضاع بود پا درمیان نهاد و با متوجه کردن صمصام‌السلطنه و یفرم به خطری که مملکت را تهدید می کرد میان آنها آشتی داد و از جنگی که قریب‌الوقوع بود جلوگیری نمود.

تحریم امتعه روس و انگلیس

بدبختانه از صدسال پیش از این زمان که بنگارش تاریخ آن اشتغال دارم مملکت ایران در نتیجه قدرت روزافزون دول همسایه در امورسیاسی و اقتصادی و عدم لیاقت و بی‌علاقه بودن دولت قارجاریه به‌تشویق صنایع داخلی و بالا بردن استعداد صنعتی مردم قسمت مهم احتیاجات خود را از قبیل پارچه پشمی، پارچه نخی، قند، شکر، چای، نفت ، ادویه ، آهن‌آلات ، ظروف چینی و چراغ وصدها اجناس وامتعه از این قبیل از کشورهای خارجی وارد می کردند و دردسترس مصرف کنندگان گذارده می‌شد.

کار استعمال امتعه خارجه در ایران بجایی رسیده بود که بعضی از رجال قالی‌های ایرانی را که مورد پسند تمام کشورهای دنیا است فروخته و یا کنار گذارده و خانه‌های خود را از قالی اروپایی که به‌مراتب پست‌تر و بی‌ارزشتر و بی‌دوام‌تر از قالی ایران است مفروش می‌ساختند.

همین که التیماتوم‌های پی‌درپی چون صاعقه برسر ملت ایران وارد آمد مردم از هیچگونه اظهار مخالفت و انزجار خودداری نکردند یکی از اقدامات مهمی که دست زدند تحریم امتعه و اجناسی بود که از ممالک روس و انگلیس وارد ایران می‌شد و چون اجناس و امتعه مذکور قسمت مهم احتیاجات روز مردم را تأمین می کرد این عمل وطن‌پرستانه بکلی وضع زندگانی عمومی را تغییر داد عده زیادی از وطن‌پرستان متعصب لباس‌های پارچه انگلیسی را دور انداخته لباس وطنی در بر کردند و با وجود عادت ایرانیان به‌شرب چای از استعمال چای و قند و شکر خودداری نمودند و چون نفت در آن زمان از روسیه وارد می‌شد هزارها خانواده دوباره پیه‌سوز و شمع برای روشن کردن مساکن خود بکار بردند.

با وجود تراموای اسبی که یگانه وسیله نقلیه مردم پایتخت بود و امتیاز آن را بلژیکی‌ها داشتند مردم از سوارشدن تراموای خودداری کردند و تا بعد از خاتمه غائله التیماتوم تراموهای شهر تهران بدون مسافر حرکت می کرد و مردم بجای چای، نعنا و بجای قند و شکر، عسل، توت خشکه، شیره و کشمش تناول می کردند.

از نظر حقیقت‌گویی باید ناگفته نگذاشت که همانطوری که عده زیادی از مردم متعصب و وطن‌پرست این زندگانی مشکل را پذیرفته بودند سایرین بصورت ظاهر از عمل تحریم پیروی می کردند، مخصوصاً طبقه اعیان و اشراف که اکثرشان مخالف این گونه احساسات ملی بودند و عقیده داشتند که نباید روسها را خشمگین کرد و اوضاع را از آنچه هست وخیم‌تر نمود. در آن چند روز اسکناس که بانک انگلیس امتیاز نشر آن را داشت بکلی از اعتبار افتاد و در معاملات مردم اسکناس قبول نمی کردند و در تمام شهرستانها هزارها نفرکه دارای اندوخته بودند به‌شعبات بانک

انگلیس مراجعه کرده تقاضای تبدیل اسکناس به‌پول مسکوک را داشتند و از این راه مشکلی برای بانک شاهنشاهی که در حقیقت بانک انگلیس بود فراهم کردند.

قیام در عتبات عالیات

پس از آن که خبر التیماتوم در نجف و کربلا منتشر شد روحانیون آن دیار به‌قیادت و پیشوایی دو روحانی بزرگوار آخوند ملامحمد کاظم خراسانی و آخوند ملاعبدالله مازندرانی که از طلوع مشروطیت تا رانده شدن شاه‌مخلوع از ایران از مشروطیت و حقوق ملت دفاع می کردند در مقابل رویه تجاوزکارانه دولت روسیه قیام نمودند و تصمیم گرفتند که به‌طرف ایران حرکت کنند و با اعلان جهاد ایران عزیز را از چنگ دولت متجاوز روسیه نجات بخشند.

آخوند مازندرانی با عده‌ای از طلاب وارد بغداد شدند و در حالی که با مجلس شورایملی و هیأت دولت تماس تلگرافی داشتند بوسیله اعلامیه عموم مردم ایران را به‌مقاومت و جانبازی در راه استقلال ایران دعوت می کردند و وسایل حرکت حوزه علمیه را به‌طرف ایران فراهم می‌نمودند و منتظر بودند که بمحض ورود آخوندملا-محمد کاظم خراسانی مجتمعاً به‌طرف ایران حرکت کنند ولی با یک‌دنیا تأسف خبر رسید که حال آخوندملامحمد کاظم بهم خورده و دچار کسالت شده‌اند و پس از بیست‌وچهارساعت خبر فوت آن روحانی بزرگوار و آزادمنش و ملت دوست در بغداد منتشر شد و تمام شیعیان عالم اسلام را عزادار و متأثر نمود و بعد از چند روز آخوند ملاعبدالله مازندرانی و طلابی که همراه ایشان بودند برای برگزار کردن مراسم سوگواری و انعقاد مجالس ختم به نجف‌اشرف بازگشتند ناگفته نگذارم که در همان ایام در ایران و بعضی از کشورهای خارجه شهرت پیدا کرده بود که مرحوم آخوند از طرف مقامات خارجی و یا خارجه پرستان مسموم شده‌اند و هنوز هم در ایران جماعتی به‌آن عقیده باقی هستند و مرحوم آخوند را شهید راه وطن و آزادی می دانند.

چهل‌وهشت‌ساعت بپایان رسید

در آن ایام جلسات هیأت دولت و نمایندگان مجلس دائمی بود و از صبح شروع می‌شد و تا نیمه‌شب دوام داشت و رفت وآمد میان مجلس و قصر گلستان و ملاقات وکلا و زعمای ملت با دولت و ملاقات نمایندگان خارجه مقیم تهران از کارهای عادی روز محسوب می‌شد. ساعات التیماتوم به‌پایان نزدیک می‌شد بدون آن که از ملاقات‌ها و مذاکرات نتیجه‌ای گرفته شود و توافق نظر حاصل گردد.

هیأت وزرا که حقاً پس از آن که مجلس التیماتوم را علیرغم عقیده دولت رد کرد یک دولت منعزل بود و قانوناً باید استعفا داده باشد همچنان سر کار بود و خود را

مسئول حل و فصل موضوع مهمی که در پیش بود می‌دانست و شب‌وروز با نایب‌السلطنه درکنگاش بود.

دولت زمامدار جز دو راه در پیش نداشت یک راه این بود که از عقیده مجلس که از طرف مردم پشتیبانی می‌شد و یا بهتر بگویـیم از طرف ملت الهام شده بود پیروی کند و التیماتوم روس را رسماً رد نماید و یا آن که مجلس را با سرنیزه منحل کند و در مقابل روسها راه تسلیم و تمکین پیش بگیرد و بدون چون وچرا التیماتوم را قبول کند ولی دولت چند روز میان احساسات و مصلحت و یا عقل دست وپا می‌زد و متحیر بود که کدام راه را اتخاذ نماید.

ناگفته نماند که اکثر نمایندگان خارجه مقیم تهران که نسبت به‌پیش‌آمد اوضاع ایران متأثر بودندوبه‌زورگویی دولت روس اذعان داشتند به‌دولت ایران ازراه مصلحت‌اندیشی نصیحت می‌کردند که ایستادگی در مقابل روسها برای ایران مخاطرات عظیمی دربردارد و دولت ایران چاره‌ای جز قبول التیماتوم روسها را ندارد و هرگاه قشون روس وارد پایتخت بشود انقراض دولت و پاشیده شدن امور مملکت حتمی و غیرقابل اجتناب است و چنان‌که در صفحات پیش اشاره‌کردم دولت انگلیس بیش از سایر دول به دولت ایران فشار آورده بود که التیماتوم را هرچه زودتر قبول کند و راه کشورگشایی روسها را مسدود نماید.

اگرچه در آن روزها پی‌درپی از طرف ملت‌های علاقمند به‌ایران از قبیل مردمان هندوستان و مصر و عثمانی تلگرافهایی به‌مجلس و دولت می‌رسید و ملت ایران را تشویق به‌پایداری و مقاومت در مقابل دولت بیدادگر روسیه می‌نمودند ولی بقول یکی از سیاست‌مداران نامی این مردم دستی از دور برآتش داشتند و از خطری که ایران را تهدید می‌کرد بی‌اطلاع بودند.

پس از جلسات متعدد و طولانی هیأت دولت با حضور نایب‌السلطنه و چند نفر از لیدرهای حزب اعتدال تصمیم گرفتند که بدون قید وشرط التیماتوم روس را بپذیـرند ولی قبول التیماتوم با وجود مجلس غیرممکن و محال بود و دولت نمی‌توانست برخلاف رأی صریح مجلس التیماتوم را بپذیرد برای حل این مشکل دو راه بنظر وزرا رسید یکی این که از مجلس اختیار تام بخواهند و دیگر آن که مجلس را عملا از رسمیت بیندازند برای عملی کردن نظر اول وزرا به‌مجلس رفتند و تقاضای خود را به‌اطلاع نمایندگان رسانیدند ولی مجلس با تقاضای دولت موافقت نکرد و از دادن اختیار سرباز زد حتی یکی از وکلای دمکرات گفت ما این دولت را به‌رسمیت نمی‌شناسیم و قانونی نیست.

نظردوم این بود که عده‌ای از وکلای اعتدالی که با دولت باطناً در قبول

التیماتوم هم‌عقیده بودند ولی از ترس مردم و سایر همکارهای خود در مجلس جرأت اظهارعقیده نداشتند استعفا از نمایندگی بدهند و عملاً مجلس تعطیل و از کار بیفتد.

فراکسیون حزب اعتدال برای بحث در نظریهٔ فوق جلسه‌ای در منزل میرزامرتضی قلی‌خان نایینی که در آن زمان لیدری حزب مذکور را عهده‌دار بود تشکیل دادند ولی پس از مشورت و گفتگوی زیاد از ترس افکار عمومی جرأت نکردند با نظر دولت موافقت کنند و از نمایندگی استعفا بدهند.

چون دولت و نایب‌السلطنه معتقد بودند که اگر التیماتوم روس را نپذیرند خطر اضمحلال مملکت حتمی و قطعی است و با وجود مجلس قبول التیماتوم ممکن نیست، مصمم شدند مجلس را منحل کنند و پس از اعلان انحلال مجلس التیماتوم را رسماً قبول نمایند. ولی برطبق قانون‌اساسی نه‌شاه و نه‌دولت حق‌انحلال مجلس را نداشتند و منحل کردن مجلس یک عمل خلاف قانون‌اساسی و مبانی مشروطیت بود، برای عملی کردن انحلال مجلس راهی که چندان با قانون‌اساسی و اصول مشروطیت مغایرت نداشت پیدا کردند و بطوری که خواهیم دید باتکای همان مجلس را منحل کردند.

بطوری که همه می‌دانند دوره‌قانونی مجلس شورای‌ملی برطبق نص صریح قانون‌اساسی دوسال است و مردم نمایندگان خود را برای دوسال انتخاب می کنند دوماه پیش از ظهور این وقایع دوره‌تقنینیه خاتمه یافت و روزهای عمر مجلس دورهٔ دوم‌به آخر رسید ولی چون با اوضاع آشفته مملکت و جنگهای داخلی و عصیان شاه مخلوع تجدید انتخابات مجلس غیرممکن بود مجلس شورای‌ملی رأی داد که تا پیدایش امنیت و بدست آمدن موقع مناسب برای تجدید انتخابات، دوره دویم تقنینیه امتداد پیدا کند و مجلس کما کان به‌وظایف قانون‌گذاری و نظارت به‌امور مملکت عمل نماید. هیأت دولت و نایب‌السلطنه باتکای این اصل که دورهٔ مجلس شورای ملی برطبق قانون‌اساسی دوسال است و وکلا فقط برای دوسال از طرف مردم انتخاب شده‌اند و بعد از دوسال سمت نمایندگی ندارند و این دوماه را هم که به‌سمت نمایندگی انجام وظیفه کرده‌اند قانونی نبوده و طبعاً قوانینی که تصویب نموده‌اند ورأیی که راجع به‌رد التیماتوم داده‌اند قانونی نبوده و کمترین قوت قانونی و اعتبار نداشته مجلس را کان‌لم‌یکن دانسته و در آن را بستند و مانع از ورود وکلا به‌محوطه مجلس و اجتماع آنها در مجلس شدند.

دستجات منظم قشون روس وارد قزوین شدند و عمارات معتبر شهر را اشغال کردند. و بطوری که شوستر می‌نویسد عده‌ای از سربازان روس بطور مخفی وارد تهران شدند و با قزاقهای ایرانی هم دست شده دورپارک اتابک را که محل اقامت خزانه‌دار کل

بود گرفتند و در حقیقت دستگاه خزانه‌داری را محاصره نمودند و مانع از ملاقات اشخاص و رفت وآمد با خارج گشتند و شبها تیراندازی می کردند و چند نفر از کسانی که جزء خدمه پارک محسوب می‌شدند مجروح و دستگیر نمودند.

روسها به‌فرستادن قشون رسمی و اشغال قسمتی از خاک ایران قناعت نکردند و دوهزار نفر افراد ترکمن را مسلح نموده از راه دامغان برای اشغال تهران روانه نمودند این مردم غارتگر تمام دهات و قصبات میان راه را غارت کردند و خرابی‌های جبران ناپذیر بوجود آوردند.

تهدید

پس از سپری شدن چهل وهشت ساعت التیماتوم، سفارت روس به‌دولت ایران رسماً اطلاع داد که هرگاه دولت ایران تا شش روز دیگر تمام سواد التیماتوم را قبول نکند قشون روس پایتخت را اشغال خواهد کرد.

نمایندگان مجلس شورایملی که برای خلاصی از آن وضع ناهنجار دست وپا می کردند، به‌خیال افتادند که اگر بتوانند در این معرکه پای یکی از دول بزرگ دنیا را وارد کنند و آن دولت را در امور ایران ذی‌نفع نمایند شاید موفق بجلوگیری از تجاوزات روسها بشوند و برای این منظور در نظر گرفتند که امتیاز خط‌آهن سرتاسر ایران را به‌دول متحده‌امریکا واگذار کنند ولی مسلم و روشن بود که این‌گونه خیالات خام که از روی ناامیدی و یأس برای اشخاص پیش می‌آید در آن‌موقع کمترین تأثیری در خطری که ایران را تهدید می کرد نداشت و جز خواب و خیال چیز دیگری نبود.

خیال خام

در آن زمان در حدود دوهزار نفر سوار بختیاری، پانصد نفر مجاهد، هزار وصد نفر ژاندارم خزانه که دارای تعلیمات نظامی صحیح بودند و در زیردست صاحبمنصبان امریکایی تربیت شده بودند و سه هزار نفر داوطلب مشروطه خواه آمادهٔ کارزار با روسها بودند و زعمای آنها تصور می کردند که در صورتی که کوه‌های سخت و مرتفع میان قزوین و رشت را اشغال کنند و در آنجا سنگربندی نمایند می‌توانند جلو قشون روس را بگیرند و عده‌ای که وارد قزوین شده بودند محاصره و خلع سلاح نمایند.

تلقینات دولت انگلیس

زمامداران ایران یا بهتر بگویم نایب‌السلطنه ناصرالملک و هیأت دولت در موضوع التیماتوم دولت روس تحت‌تأثیر تلقینات دولت انگلیس قرارگرفته بودند و مصلحت‌اندیشی آن‌دولت را در مصلحت کشور ایران می‌پنداشتند و معتقد

بودند که آنچه را که سیاستمداران انگلیس راجع به‌سیاست جهانی مخصوصاً شرق وسطی می‌دانند و درك می کنند به‌حقیقت نزدیکتر از تصورات و تخیلات دیگران است.

اگرچه معاهده ۱۹۰۷ منعقده میان دولت روس و انگلیس تسلیم انگلیسها در مقابل روسها در ایران و موافقت آنها و سکوت آنها در واقعه توپ‌بستن مجلس ایرانیان وطن‌پرست و آزادی‌خواه را بی‌نهایت از انگلیسها دلتنگ و خشمگین کرده بود ولی همین طبقه مردم ایران یقین داشتند که دولت انگلیس مایل به‌توسعه نفوذ دولت روسیه در ایران نیست و مایل نیست قشون روس ایران را اشغال کند و با وجود احتیاجی که انگلیس‌ها در سیاست جهانی و جنگی که در پیش بود به‌روسها داشتند حتی‌امکان از راه دیپلماسی و گفتگو کوشش برای جلوگیری از تجاوزات روسها می‌نمودند بهمین علل همین که دولت انگلیس به‌دولت ایران اندرز داد که چاره‌ای جز پذیرفتن التیماتوم دولت روس نیست و در صورت امتناع ممکن است پش آمدهای ناگواری که به‌مراتب برای استقلال ایران خطرناکتر از قبول التیماتوم است پیش بیاید نایب‌السلطنه و دولت کوشش بسیار کردند که مجلس را برای پذیرفتن التیماتوم قانع کنند ولی بطوری که در همین فصل نگاشتم مجلس از قبول التیماتوم درکمال شدت سرباز زد و درمیان مجلس و دولت جدایی افتاد.

ورود سرداراسعد به‌تهران

پس از یک مسافرت نسبتاً طولانی که سرداراسعد برای معالجه چشم به‌اروپا رفته و متأسفانه پس از چندماه نابینا شد به‌ایران بازگشت و چون سمت نمایندگی مجلس را داشت در همان ایامی که کشمکش التیماتوم درکار بود در جلسات مجلس شرکت نمود اگرچه سرداراسعد در مجلس کمتر صحبت می کرد ولی بواسطه اعتمادی که مردم به‌او داشتند نظریاتش را محترم می‌شمردند و جلساتی که از هیأت‌دولت و نایب‌السلطنه تشکیل می‌شد شرکت می کرد اگرچه صمصام‌السلطنه رئیس‌الوزرا از سرداراسعد معمرتر بود ولی در مقابل نظریات سرداراسعد تسلیم بود و در حقیقت سرداراسعد ریاست دولت را عهده‌دار بود اول قدمی که سرداراسعد در بهبودی اوضاع برداشت این بود که از دیرزمانی میان رئیس‌الوزرا و یفرم رئیس نظمیه اختلافاتی پیدا شده بود که ممکن بود به زدوخورد و خونریزی منتهی بشود، سرداراسعد آنها را آشتی داد و چون سرداراسعد معتقد بود که باید التیماتوم روس را قبول کرد یفرم هم که تا آن روز راجع به التیماتوم بی‌طرف بود و از اظهارنظر خودداری می کرد در جرگهٔ طرفداران پذیرفتن التیماتوم وارد شد در حقیقت ورود سرداراسعد به تهران کفه ترازوی نایب‌السلطنه و هیأت وزرا را که طرفدار قبول التیماتوم بودند در مقابل ملت و مجلس سنگین نمود و تا حدی در مجلس

هم موفق شد تمایلات عده‌ای از وکلا را به‌طرفداری از سیاست دولت جلب کند و همچنین نفوذ خود را به کار برد تا یک کمیسیون پنج نفری ازطرف مجلس برای همکاری با دولت و حل موضوع التیماتوم انتخاب شود و خود او هم از منتخبین کمیسیون مذکور بود.

چون فراکسیون دمکرات از محتشم‌السلطنه ناراضی بود نایب‌السلطنه برای جلب نمایندگان دمکرات محتشم‌السلطنه را مستعفی نمود و حکیم‌الملک و قوام‌السلطنه را که هردو منصوب و متمایل به‌حزب دمکرات بودند به‌عضویت کابینه برگزید.

در همان ایام پرآشوب خبر رسید که در تبریز و رشت آشوبی برپا شده و انقلابی رخ داده که در نتیجه جمع کثیری از طرف قشون روس قتل عام شده‌اند اگر چه این خبر، فوق‌العاده دولت را مضطرب و مردم را خشمگین ساخت ولی دولتی‌ها از این پیش آمد استفاده کرده و به‌مجلسیان و سران مشروطه خواهان یا بهتر بگویم به‌رهبران مقاومت ملی فهماندند که اگر بیشتر در مقابل تقاضای روسها پافشاری بشود مردم ایران باید برای پیش آمدهای بسیار وخیم و ناگوار خود را آماده نمایند حقاً باید اقرار کرد که وقایع آذربایجان و رشت که درآن زمان آغاز شد و درفصول آینده بنظرخوانندگان این تاریخ خواهد رسید تا اندازه‌ای طرفداران نهضت مقاومت را متزلزل وترسانید وزمینه را برای قبول التیماتوم آماده نمود.

یفرم طرفدار قبول التیماتوم

اگر چه یفرم در سیاست خارجی مداخله نمی کرد و از دیر زمانی با روسها راه کجدار و مریز پیش گرفته بود و با اینکه رئیس نظمیه بود و مسئولیت امنیت و نظم پایتخت را عهده داشت با کسانی که خود را بسته به‌روسها می‌دانستند مماشات می کرد، روسها او را یک مرد خطرناک و انقلابی می‌دانستند و در باطن برای از میان بردن او سعی می کردند.

یفرم هم می‌دانست که هرقدر نفوذ روسها در ایران زیاد بشود از قدرت او کاسته خواهد شد و هرگاه پایتخت بدست قشون روس بیفتد باید راه فرار پیش بگیرد و اگر خود او به‌چنگ آنها گرفتار شود بدون شک اعدامش خواهند کرد بهمین جهت همین که روسها التیماتوم اخیر را به‌دولت ایران تسلیم کردند و صراحتاً به‌دولت ایران اطلاع دادند که اگر التیماتوم تاشش روز دیگر پذیرفته نشود قشون روس تهران را اشغال خواهد کرد یفرم بی‌نهایت مضطرب شد و تمام قوه و نفوذی را که داشت برای قبول شدن التیماتوم به کاربرد و چون مجلس زیر بار قبول التیماتوم نمی‌رفت یفرم شخصاً به‌مجلس رفت وبه‌رئیس مجلس باشدت التیماتوم داد که مجلس باید تا چهارساعت

دیگر اختیار تام به‌دولت بدهد تا دولت بتواند به‌این وضع خطرناك خاتمه بدهد و سازش با روسها پیدا کند و در صورتی که مجلس تمکین نکند مصالح عمومی ایجاب می کند که مجلس قربانی مملکت بشود نه مملکت فدای مجلس.

جلسه در دربار

پس از آن که دولت از موافقت مجلس با قبول التیماتوم مأیوس شد و خود را در مقابل خطری که از طرف قشون روس مملکت را تهدید می کرد دید روز دوم محرم در دربار با حضور نایب‌السلطنه و چندنفر از وکلای اعتدالی جلسه‌ای تشکیل دادند و به بحث در اطراف موضوع مهم روز پرداختند. وثوق‌الدوله وزیرخارجه لایحهٔ مفصلی قرائت کرد که شرحی از اوضاع سیاست عمومی جهان مخصوصاً سیاست دولت روسیه در ایران در آن گنجانیده بود و پس از آن که قدرت روس را از یکطرف و ناتوانی دولت ایران را از طرف دیگر مورد مقایسه قرار داد و اظهارنظر کرد دولت برای حفظ استقلال مملکت و رفع خطر حتمی که از طرف قشون روس در کار است چاره‌ای جز قبول التیماتوم که موعد آن نزدیک به اتمام است می‌داند و چون مجلس شورای ملی حاضر برای موافقت با سیاست دولت نیست از مقام نایب‌السلطنه انحلال مجلس را تقاضا می‌نماید نایب‌السلطنه هم که از روز اول عقیده داشت که مقاومت در مقابل روسها جز دشوار کردن کار مملکت نتیجهٔ دیگری ندارد با تقاضای دولت موافقت کرد و فرمان انحلال مجلس را صادر نمود.

فرداصبح یفرم رئیس نظمیه چند نفر صاحبمنصب با عده‌ای ژاندارم و پلیس به مجلس فرستاد و به‌آنها دستور داد ادارات مجلس را متصرف شوند و وکلا را به‌مجلس راه ندهند، وکلای اعتدالی که از این موضوع اطلاع داشتند به‌مجلس نرفتند ولی وکلای دمکرات یکی بعداز دیگری به‌مجلس رفتند ولی آنها را راه ندادند و نسبت به چند نفر که عمل دولت را برخلاف قانون اعلام داشتند بی‌احترامی کردند و از جلو مجلس راندند.

خبر انحلال مجلس با سرعت در شهر منتشر شد و چون بادی که به‌آتش بوزد خشم و تأثر مردم پایتخت را بیش‌ازپیش برافروخت در هر کوی‌وبرزن، جماعتی گردهم جمع شدند و محصلین مدارس و جوانان متعصب و وطن‌پرست به‌ایراد نطق‌های آتشین پرداختند و دولت را خائن و همدست اجانب خواندند، وزیرخارجه وقت را متهم به‌خیانت کردند و از وکلای مجلس به‌نیکی نام بردند و آن‌ها را شجاع و وطن‌پرست خواندند. وکلای اقلیت و ناراضی هم پس از آن که از مجلس رانده شدند بپا ننشستند و به‌تشکیل مجامع و متینگ و تشویق مردم به‌انقلاب و مقاومت در مقابل دولت و

زورگویی روسها پرداختند در آن روز یک دکان باز نبود و همهٔ مردم دست از کسب و کار کشیده گیج و بلاتکلیف در کوچه و خیابانها در حرکت بودند بدون آن که نقشه‌ای داشته باشند و یا بدانند چه باید بکنند.

همان‌روز وزیرخارجه قبول التیماتوم را از طرف دولت ایران به‌سفیر روس ابلاغ کرد و برای خاتمه دادن به‌انقلاب و تعطیل عمومی حکومت‌نظامی اعلان نمود و یفرم رئیس نظمیه مأمور شد که تمام قوا را برای برقراری امنیت به کار برد و اشخاصی را که راه مقاومت پیش گرفته‌اند با شدیدترین وضعی تنبیه نماید.

مهمترین مرکز فعالیت و مقاومت ملیون در آن زمان کلوب حزب دمکرات بود و جمعی از وکلای تندرو سرسخت و عدهٔ بی‌شماری جوانان متعصب و متأثر و محصلین مدارس در آنجا جمع شده بودند و نقشهٔ راهی را که در مقابل اعمال خلاف قانون دولت و زورگویی‌ها باید پیش بگیرند تهیه می‌دیدند. مقدار زیادی تفنگ و فشنگ و بمب‌دستی که از بقایای جنگها با قشون شاه‌مخلوع بود در انبار کلوب حزب ذخیره شده بود. عده‌ای از جوانها معتقد بودند که مسلح بشوند و به کاخ گلستان هجوم ببرند و نایب‌السلطنه و دولت را از میان بردارند. چندنفر از وکلای دمکرات هم از جمله میرزااحمدقزوینی و نوبری بااین عقیده موافق بودند.

ولی هنوز تصمیم قطعی گرفته نشده بود، که کلوب حزب از طرف قوای نظامی تحت محاصره قرار گرفت و به‌زعمای حزب اخطار شد که درصورتی که فوراً از محل کلوب خارج نشوند با قوهٔ قهریه آنها را متفرق خواهند کرد و در صورت زد وخورد و مقاومت، مسئولیت پیش‌آمدهای غیر منتظره به‌عهده مسئولین کلوب و حزب خواهد بود. چون مقاومت در مقابل قوای دولتی برای چندصد نفر اشخاصی که محصور بودند غیرممکن بود لذا پس از مشورت صلاح دانستند دست از مقاومت بکشند و کلوب را ترک کنند و دسته‌دسته به‌بازارها و خیابان‌ها بروند و به‌تظاهرات بپردازند.

باری چون التیماتوم رسماً از طرف دولت وقت پذیرفته شد و کاری از دست کسی ساخته نبود طبعاً یأس و ناامیدی جای حرارت و آشفتگی را گرفت و یفرم موفق شد با اندرز و نصیحت وگاهی با جبر از اغتشاش و انقلاب جلوگیری کند و مردم به کار و کسب مشغول شوند.

برای این که فرزندان ایران بدانند که برای رویه تجاوزکارانه روسها حدو حصاری نبود و هرگامی که برای اضمحلال ایران برمی‌داشتند آن را مقدمه برای برداشتن‌گام بلندتری می‌دانستند، تلگرافی را که سفیر روس در همان روزها به‌پطرسبورغ مخابره نموده عیناً در اینجا نقل می کنم: «اگر دولت ایران با پذیرفتن تمام مواد التیماتوم خرسندی ما را فراهم بیاورد باز ما باید از پیشرفت سپاهیانمان سود جسته و بهره‌مندیها-

مان را در ایران در زمانهای آینده به‌یک رویه اطمینان و ایمنی بخشی درآوریم، مجلس و اینگونه فرمانروایی (حکومت مشروطه) پس از آن‌که از وام گرفتن از ما سرباز زد و گفتگوی دیپلوماسی بجایی نرسید دیگر جای امید نگذاشت. باید بیرون کردن شوستر خزانه‌دار توأم باشد با تغییر و سبک فرمانروایی در ایران پس از این در ایران باید یک دولتی سرکار باشد که با انجام همه کارهایی که بسود دولت روس است همداستان باشد.»

روزی که التیماتوم روس از طرف دولت ایران پذیرفته شد و عقلا باصطلاح آن روز خیال می‌کردند که قشون روس خاک ایران را ترک خواهد کرد خبر قتل و کشتار تبریز بوسیله روزنامه ایران نوین ارگان حزب دمکرات در پایتخت منتشر شد و مردم بخوبی دانستند که این رشته سردرازی دارد و اگر خوشبین باشیم و دولت وقت و نایب‌السلطنه را خطاکار ندانیم لااقل باید تصدیق کنیم که آنها در تشخیص خود راه غلط پیموده بودند و به‌مقاصد باطنی روسها پی‌نبرده بودند و یا آن‌که دانسته و فهمیده بناچاری تن به‌مذلت در دادند و خواستند تا حدی خطر حتمی که پیش بود تسریع نشود تا شاید خداوند گشایشی در کارها به‌ظهور برساند وگردش چرخ فلک اوضاع را به‌وضع دیگری درآورد.

اجتماع نمایندگان

روزسوم دیماه وکلای دمکرات با علم به‌این‌که در مجلس به‌روی آنها بسته شده با چند نفر از نمایندگان تندرو مجتمعاً راه مجلس را پیش گرفتند و می‌خواستند وارد مجلس شوند و در همانجا متحصن گردند و جلسات خود را تشکیل بدهند و تصمیماتی برضد راهی که دولت پیش گرفته اتخاذ نمایند ولی مأمورین دولت آنها را راه ندادند.

پس از آن‌که نمایندگان مذکور از راه یافتن به‌محوطه مجلس مأیوس شدند تصمیم گرفتند جلسات خود را در محل دیگری تشکیل بدهند و چون خانه منیرالسلطان دارای طالار بزرگی بود و مناسب برای تشکیل جلسه تشخیص داده شد محرمانه یگدیگر را خبر کردند و عصر همان روز در محل مذکور حضور پیدا کردند. ولی چون عده برای اخذ تصمیم کافی نبود بناچار جلسه را ترک کردند و بحال اجتماع به‌طرف بازار رفتند.

دسته‌های دیگر هم به‌آنها پیوستند بطوری که چند کاروانسرا و بازار مملو از جمعیت شد و چندنفر از ناطقین خطابه‌های آتشین ایراد کردند ولی چون عدهٔ زیادی نظامی و ژاندارم بازارها را محاصره کرده بودند دایره فعالیت نمایندگان از حدود بازار تجاوز نکرد و با تاریکی شب همه متفرق شدند.

اینجا ناگفته نماند که یفرم با این که عهده‌دار نظم شهر بود و خود یکی از طرفدارهای قبول التیماتوم محسوب می‌شد کمال عقل و بردباری را پیش گرفت و شخصاً با اجتماعات و طبقات مختلف تماس گرفت و آنها را از راه نصیحت و اندرز به‌مراعات نظم و در نظر گرفتن خطری که پایتخت را تهدید می کرد دعوت نموده و از اعمال جبر و زور خوداری کرد و تا حدی با مردم همدردی کرد و به‌آنها گفت که خود من بمراتب از شما متأثرتر و دل‌شکسته‌تر هستم و آرزومند بودم زنده نباشم چنین روزی را ببینم ولی فعلاً که این بدبختی پیش آمده چاره‌ای جز صبر تحمل و پیروی از عقیده نایب‌السلطنه و رئیس دولت که هردو از افراد وطن دوست و مشروطه خواهان واقعی هستند و مکرر در راه وطن و آزادی فداکاری کرده‌اند نیست.

انفصال شوستر خزانه‌دار کل

شوستر می‌نویسد من یقین داشتم که پس از تعطیل مجلس دولت بدون شک و تردید التیماتوم روس را تمام و کمال خواهد پذیرفت و دیگر از من کاری ساخته نیست از طرف دیگر بختیاری‌ها که از من دل‌خوشی نداشتند و در مسائل مالیاتی و رسیدگی به‌حساب‌های جنگهای گذشته دلتنگ بودند اطراف پارك اتابك را که محل سکونت من بود محاصره کردند و قصد جان مرا داشتند و رفتن بیرون از محوطه پارك برای من و بستگانم و کسانی که با من کار داشتند مشکل شده بود بعدازظهرروز عید تولد مسیح به‌ملاقات رئیس کابینه وزارت‌خارجه رفتم مشارالیه نامه‌ای که به‌فارسی و انگلیسی بشرح ذیل نوشته شده بود به‌من تسلیم نمود.

جناب مسترشوستر معزز و محترم چنانچه جنابعالی مسبوق و مستحضر می‌باشد کمیسیون منتخب ۲۹ ذیحجه ۱۳۳۹ که از جانب مجلس با اختیارنامه منتخب شده برای اقدام در تصفیه و اصلاح مواد التیماتوم دولت روس که اول همان ماه دولت به قبول آن رأی داده بودند خلاصه و مفاد آن به‌سفارت روس رسماً اطلاع داده شد نظر به‌این که یکی از فقرات التیماتوم مذکور راجع به‌انفصال جنابعالی از خدمت دولت بود و قطع تعلقات جنابعالی از امور مالیه دولت می‌باشد. بوسیله این نامه جنابعالی را از مجاری حالات مطلع می‌سازد، امور مربوط به‌شغل خزانه‌داری و تکالیف که جنابعالی دارید و دفاتر را به‌مأمورین مربوطه بسپارید تکلیف سایر مستخدمین امریکایی بعد معین خواهد شد این نامه از طرف رئیس الوزرا و وزیر خارجه و سایر وزرای کابینه امضاء شده بود.

سپس می‌نویسد ممکن بود من این حکم را قبول نمی کردم و منتظر می‌شدم تا کابینه قانونی بعد تشکیل بشود ولی چون مردم از تعطیل مجلس بغایت خشمگین بودند ممکن بود اغتشاش و بلوایی بپا شود و خونریزی پیش بیاید.

شوستر پس از آن که تهیه مسافرت خود را می‌بیند با مقامات رسمی ملاقات و خداحافظی می کند و به‌طرف امریکا رهسپار می‌شود.

خود کامگی روسها

برخلاف انتظار و تصور کسانی که سبکسرانه تصور می کردند که پس از قبول التیماتوم از طرف دولت و بیرون کردن شوستر و بستن مجلس و در حقیقت کنارزدن نمایندگان حزب دموکرات از امورسیاسی، روسها قشون خود را از ایران بیرون خواهند برد و راه مسالمت با دولت ایران پیش خواهند گرفت، روسها از این موفقیت برای توسعه دامنه نفوذ خود در ایران استفاده کردند و شروع به‌مداخله در تمام امور داخلی ایران گذاردند و کار را بجایی رسانیدند که دولت ایران از آن تاریخ ببعد قادر نبود یک نفر مأمور کوچک طبقه سوم را بدون اجازه مقامات روس به صفحات شمال بفرستد.

مردمان فرومایه و بی‌عقیده یا بهتر بگوییم بی‌وطن که در هر کجا قدرت را بیابند به‌آنجا رجوع می کنند و سرتعظیم و تکریم فرود می‌آورند چون سفیر روس را حاکم مطلق یافتند برای رسیدن به‌مقامات دولتی راه سفارت روس را پیش گرفتند و این پستی و بیشرمی را بجایی رسانیدند که روسها هم از آنها اظهار تنفر می کردند و آنان را مردمان پست و فرومایه می‌نامیدند.

میرزا سید حسین خان عدالت نقل می کرد که مینورسکی منشی اول سفارت روس (که اینک از بزرگترین مستشرقین خاورشناس می‌باشدودر زبان‌فارسی و تاریخ و ادبیات ایران کم نظیر است و فعلا در انگلستان زندگانی می کند و در همین ایام که نگارنده بنگارش کتاب هفتم این تاریخ اشتغال دارم برای شرکت در کنگره ابن‌سینا به ایران دعوت شده) داستان‌هایی از پستی رجال ایران در مقابل مقامات روس نقل می کرد که هر انسان با حس و وطن دوست را متأثر و سرافکنده می‌نمود بطوری که مکرر با خود می‌گفتم ایکاش مادرم مرا نزاییده بود و این بدبختی و پستی‌ها را نمی‌دیدم.

توقیف و تبعید رهبران مخالف التیماتوم

پس از قبول التیماتوم چند روز شهر همچنان به‌حال تعطیل بود و مخالفین به تظاهرات و اظهار تنفر نسبت به‌روسها و دولت می‌پرداختند و مسجدشیخ عبدالحسین را مرکز تجمع و عملیات خود قرارداده بودند و جماعت کثیری در آنجا جمع می‌شدند و ناطقین خطابه‌های پرشور و آتشین ایراد می کردند و مردم را به‌مقاومت و از میان بردن دولت غیرقانونی تحریک و تشویق می کردند. ولی این اقدامات کوچکترین

تأثیری در اوضاع نداشت و دولت با داشتن قوای نیرومند مرکب از دوهزارسوار بختیاری هزاروپانصد مجاهد و ژاندارم و عده‌ای پلیس و چند فوج سرباز بزودی براوضاع مسلط شد و رهبران نهضت را دستگیر و زندانی نمود و مردم به کسب و کار خود مشغول شدند.

مستعان‌الملک، میرمحمدعلیخان مغاره و چند نفر دیگر از اعضاء برجسته حزب اتفاق ترقی را به‌زنجان تبعید کردند و سردارمحیی و برادرانش میرزا کریم‌خان وعبدالسلطان و ناصرالاسلام نماینده گیلان را که از لیدرهای حزب اعتدال بودند به یزد تبعید کردند و سلیمان‌میرزالیدرفراکسیون حزب دمکرات و سید جلیل اردبیلی منتصرالسلطان نمایندهٔ اصفهان نیز به‌یزد تبعید شدند ولی چون راه‌میان قم و کاشان از طرف سوارهای نایب‌حسین کاشی اشغال شده بود و عبور این دسته از آن راه‌خالی از خطر نبود همچنان در قم ماندند و دولت هم با توقف آنها درقم موافقت کرد. وحیدالملک و حسینقلیخان نواب نیز به‌اروپا تبعید شدند.

چندنفر دیگر از آن جمله سیدحسین کزازی و شیخ رضادهخوارقانی و میرزااحمد-قزوینی که از نمایندگان تندرو مجلس بودند در تهران مخفی شدند و دولت دست به‌آنها پیدا نکرد.

فصل هشتم

امیدواری شاه مخلوع

زمانی از شکست‌های پی‌درپی شاه مخلوع و اولین التیماتومی که روسها به‌دولت ایران دادند گذشته بود که روسها از این که شاه مخلوع بتواند کاری از پیش ببرد به‌بهانه حمایت او بر ایران تسلط پیدا کنند مأیوس شدند و ماسکی که صورت حقیقی آنها را می‌پوشانید برداشته و بدون پروا خود به مقابله و مداخله در امور ایران پرداختند.

محمدعلیشاه که در قمش‌تپه بود پس از اطلاع از ورود قشون روس به‌ایران و تهدید پایتخت سبکسرانه تصور کرد که از موقع استفاده کرده جماعتی را گرد خود جمع کند و باردیگر راه پایتخت را پیش بگیرد و دوش‌به‌دوش قشون روس وارد تهران شود و روی تخت‌سلطنت جلوس کند و غافل از این بود که دیگر روسها به‌او احتیاجی نداشته و به‌قول معروف شمشیر را روی عبا بسته بودند و بدون ملاحظه و پرده‌پوشی دست به‌اقدامی که از زمان پطر کبیر آرزوی آنرا در دل می‌پروراندند زدند.

شاه‌مخلوع در حدود هزارنفر از افراد ترکمن و ایلات اطراف را گرد خود جمع کرد و تا حدود سمنان پیشروی کرد ولی در یک‌فرسخی سمنان با چندصد نفر مجاهد که با چند عراده توپ مجهز بودند و از طرف یفرم برای جلوگیری او اعزام شده بودند روبرو شد و پس از زدوخورد مختصری که بیش از یک‌ساعت طول نکشید قشونش متفرق شد و خودش نامردانه چنانچه شیوهٔ او بود راه‌فرار پیش گرفت و دوباره در قمش تپه پناهنده شد و ناامید و سرشکسته قصد مراجعت به‌اروپا را نمود.

روسها با این که به‌بی‌لیاقتی او پی‌برده بودند تمام قوای خود را بکار بردند که حقوقی که پیش از عصیان اخیر از طرف دولت ایران به‌او پرداخته می‌شد مجدداً در حق او برقرار شود و چون بدبختانه دولت ایران در مقابل زورگویی روسها جز تسلیم و تمکین چاره نداشته به‌ناچار قبول کردند که سالی هفتاد هزارتومان به‌آن مرد خائن به ملک و ملت بپردازند و باردیگر شرش را از سر مردم رفع کنند.

سالارالدوله پس از شکست

سالارالدوله پس از شکست ساوه با عده‌ای از یارانش راه‌فرار پیش گرفت و چنان ترسیده بود که جرأت نکرد برای رفع خستگی در اراك توقف کند و یکسره به‌طرف بروجرد رفت و در تحت حمایت رؤسای ایلات لرستان که با او هم قسم شده بودند قرارگرفت ولی با کوشش بسیارکه بکار برد نتوانست دوباره قشون مهمی جمع‌آوری کند. و چون شنید که بیش از دوهزارنفر سوار بختیاری رهسپار همدان شده‌اند بی‌نهایت بیمناك شد و راه کرمانشاه را که مرکز ایلات و عشایر غرب بود و ایل کلهر و سنجابی در آنجا نفوذ و تسلط کامل داشتند پیش گرفت و پس از سه‌شبانه روز راه‌پیمایی روز ۲۶ آذر وارد کرمانشاه شد و در آنجا مستقرگردید سالارالدوله از شکستی که از قشون ملی خورده بود بی‌نهایت خشمگین بود و بمحض ورود به کرمانشاه عده‌ای از معاریف مشروطه‌خواه آن دیار را دستگیر و بدار آویخت و به‌غارت ثروتمندان پرداخت و بی‌رحمی و شقاوتی که سالارالدوله درکرمانشاه از خود نشان داد شاید در انقلاب مشروطیت با آن همه قتل و بیدادگری بی‌سابقه بود.

وقایع خونین و جانگداز تبریز

پس از واقعه التیماتوم و حرکت قشون روس به‌طرف پایتخت شهر قزوین بصورت یك‌اردوگاه روس درآمد و هزارها قشون روس درآنجا متمرکز گردید و چون قصد بیرون رفتن از خاك ایران را نداشتند شروع به‌ساختمان و سربازخانه‌ها کردند و در اندك زمانی دستجات را در عمارت سکنی دادند، اردوی نظامی روس در قزوین چون شمشیر پریگلس بالای سردولت و مردم تهران آویخته بود و هر روز بیم آن می‌رفت که غفلتاً تهران را اشغال کنند و به‌استقلال ایران خاتمه بدهند.

روسها بخوبی می‌دانستند که مردم ایران مرعوب شده و از قشون روس وحشت دارند و دولت ایران هم بزانو درآمده و درمقابل زورگوییهای آنها تاب مقاومت ندارند و قادر به‌کمترین کوشش و اقدامی برای نجات آذربایجان که منطقه نفوذ آنها بود نخواهد بود این است که بدون کوچکترین ملاحظه دست به‌برقرار کردن حکومت خود-مختاری در آذربایجان زدند و برای آن که بصورت ظاهر بگویند که اجباراً با شمشیر آذربایجان را فتح کرده‌اند دست به‌فجایعی زدند که در تاریخ کمتر دیده و شنیده شده است.

مردم ستمدیده تبریز با رنج بسیار و بردباری زورگوییها و مظالم روسها را تحمل می‌کردند و چون از نیت حقیقی آنها آگاه بودند سعی می‌کردند که بهانه به‌دست آنان ندهند ولی روسها از نقشه‌ای که در پیش داشتند دست‌بردار نبودند و به‌انواع وسایل کوشش می‌کردند آتش فتنه وفساد را دامن زده و کار را یکسره کنند.

آزادیخواهان ایران در همان زمان سعی کردند که شرح فجایع روسها را در ممالک اروپا منتشر کنند ولی انگلیسها بواسطه اتحادی که با روسها داشتند از انتشار کامل آن وقایع جلوگیری می کردند و فقط پروفسوربراون ایراندوست و مستشرق معروف موفق شد رساله‌ای در این باب در لندن منتشر نماید و چند نفر از نمایندگان ایرلند هم در مجلس عوام شمه‌ای از مظالم روسها در ایران بیان کردند و باردیگر از تسلیم و تمکین دولت انگلیس در مقابل فجایع روسها انتقاد نمودند ولی این انتقادات و انتشارات کوچکترین تأثیری در نقشهٔ روسها نداشت و آنها بطوری که خواهیم نوشت با قساوت بی نظیری به‌اجرای نقشهٔ خود مشغول بودند و کوچکترین اعتنایی به‌احساسات و غمخواری‌ای که از طرف بعضی ملل آزاد نسبت به‌ایران می‌شد نداشتند.

وقایع خونین تبریز هم مثل اغلب حوادث مهم دنیا با صحنه‌سازی از طرف روسها شروع شد و به‌ریختن خون پاکترین و آزادیخواه‌ترین فرزندان ایران خاتمه یافت و صفحهٔ خون‌آلودی در صفحات تاریخ ایران به‌یادگار گذاشت و تا نامی از ایران و ایرانی نژاد در جهان باقی است آن فجایع و بی‌احترامی که یک دولت مستبد و قلدر در حق یک ملت مظلوم باستانی‌روا داشت از دلها محو نخواهد شد و جراحات وارده از آن التیام نخواهد یافت.

شب ۲۹ ذیحجه ۱۳۲۹ پاسی از شب گذشته چند نفر سرباز روس جلو شهربانی رفتند و بعنوان این که می‌خواهند سیم تلفن را میان باغشمال و قنسولخانه روس متصل کنند می‌خواستند بالای بام بروند یک نفر پاسبان بنام حسین که مشغول قراولی بود به آنها جواب داد که بدون اجازهٔ رئیس شهربانی من مجاز نیستم به‌شما راه بدهم سربازان روس پس از مختصر گفتگو بازگشتند ولی بعد از یک‌ساعت به‌اتفاق یک صاحبمنصب روس و عده‌ای سرباز مراجعت نمودند.

افسر صاحبمنصب از یکی از سربازها سئوال کرد کدام پاسبان مانع سیم کشی شد سربازحسین پاسبان را نشان داد و صاحبمنصب روس بدون درنگ او را هدف گلوله قرار داد و از پای درآورد قراول دیگر هم که در همان نزدیکی کشیک می‌داد مورد حمله سربازها قرارگرفت وکشته شد عده‌ای پاسبان که در محل مذکور بودند چون بی‌رحمی و خشونت روسها را دیدند بناچار فرار کردند و صاحبمنصب روس و سربازها هم پس از ساعتی مراجعت نمودند. ولی هنوز هوا روشن نشده بود که چند دسته منظم قشون روس وارد شهر شدند و عمارت عالی‌قاپورا که مقر حکمران آذربایجان بود محاصره نمودند و دستجاتی به‌طرف اداره‌شهربانی و ادارات تابعه ایالتی رفته راه‌آمد وشد را به‌مأمورین دولت بستند و از رفت وآمد اشخاص به‌ادارات مذکور جلوگیری نمودند

سپس دسته‌های پی‌درپی وارد شهر شدند و تحت عنوان خلع اسلحه از مجاهدین نقاط حساس شهر را اشغال کردند و خانهٔ امیرحشمت را که سمت ریاست شهرداری را داشت احاطه کردند و چند نفر بیگناه را که از آن حدود عبور می کردند هدف گلوله قرار دادند.

معتمدالتجار که یکی از اعضای برجستهٔ انجمن ایالتی آذربایجان بود درنامه‌ای که پس از آن حوادث خونین برای نگارنده فرستاده می‌نویسد صبح همان روز برای نماز برخاسته بودم که از اشغال شهر تبریز از طرف دستجات قشون مسلح روس و قتل و غارت مردم بیگناه آگاه شدم و سر ازپا نشناخته لباس پوشیدم و به‌طرف انجمن روانه شدم کسانی که در راه دیده می‌شدند چون مردمان خواب‌آلود و حیرت زده بودند و با صداهایی که گویی از ته قبر بیرون می‌آید از هم می‌پرسیدند دیگر چه خبر است چه شده چه اتفاقی افتاده.

چند نفر از اعضای انجمن که قبل از من از واقعه آگاه شده بودند در انجمن حضور یافته بودند و مبهوت بهم نگاه می کردند.

در نیمه‌شب امیرحشمت که خانه‌اش از طرف سربازهای روس محاصره شده بود بزحمت خود را به‌ارک دولتی می‌رساند و با نایب‌الایاله شاهزاده امان‌الله میرزا ملاقات می کند و پس ازگفتگوی بسیار مصلحت می‌بیند که برای جلوگیری از این وضع غیر منتظره با انجمن ایالتی تماس بگیرند و چاره و راهی پیدا کنند ولی حوادث و وقایع چنان بسرعت پیش افتاد که انجمن را درعقب سر خود گذارد.

قشون روس که تقریباً تمام راهها و کوچه‌های شهر را در اختیار داشتند به‌بهانه خلع- اسلحه ازکسانی که اسلحه دارند بنای تجاوز را به‌مردمان بی‌اسلحه گذاردند و جماعت زیادی را مجروح و مقتول ساختند و جیب و بغل آنها را خالی کردند.

دیری نگذشت که تیراندازی از هر طرف شروع شد و از باغشمال روسها شهر را به توپ بستند.

ثقةالاسلام و اعضای انجمن به‌خانه شاهزاده‌امان‌الله‌میرزا کفیل ایالت رفتند و به مشورت پرداختند و مصلحت دیدند که از طرف کفیل‌ایالت نامه‌ای به‌قنسول روس و سایر قنسولها نوشته شود و از آنها تقاضا شود که از تیراندازی قشون روس جلوگیری نمایند تابه‌عللی که سبب این اغتشاش و خونریزی شده رسیدگی شود قنسول روس‌با بی‌اعتنایی جواب داده بود که مجاهدین باید خلع‌سلاح بشوند سایر مأمورین کشورهای بیگانه به‌تقاضای نایب‌الایاله جواب ندادند.

امیرحشمت نقل می کرد که با این که قشون روس با نهایت شدت برای دستگیری من کوشش می کردند و خانه‌ام را محاصره کرده بودند در همان نیمه‌شب بدستیاری چندنفر از آزادیخواهان موفق شدیم که مجاهدینی را که هنوز اسلحه داشتند و متفرق

بودند در کمیسریها متمرکز کنیم و برای دفاع مردم تبریز که بیرحمانه دچار هجوم روسها قرار گرفته بودند به‌مقابله بپردازیم.

چون خود را برای ورود در صحنهٔ جنگ و زدوخورد مجاز نمی‌دانستم از نایب‌الایاله و ثقةالاسلام تکلیف خواستم و آنها به‌من جواب دادند که دفاع از جان مسلمانان و ملت در مقابل هجوم دشمن لازم و ضروری است و برطبق همین اجازه به دسته‌هایی که آماده برای جنگ شده و در چند نقطه شهر متمرکز شده بودند دستور دادیم که از هجوم قشون روس با اسلحه جلوگیری کنند.

کسروی می‌نویسد ثقةالاسلام و امان‌الله‌میرزا در نامه‌ای که به‌امیرحشمت نوشته وزیر آن را امضاء کرده بودند به‌او اجازه داده بودند که به‌جنگ و مقابله با قشون روس برخیزد ولی نگارنده آنچه سعی کردم چنین نامه‌ای بدست نیاوردم و از حقیقت آن کلاملامشکوك هستم.

دیری نگذشت که جنگ با سختی در اکثر نقاط شهر میان قشون روس و مجاهدین درگرفت و شهر بلادیده تبریز صحنه انقلاب و جنگ خونین گشت در وهله اول قشون روس به‌مجاهدین حمله بردند و آنها را عقب راندند و چون از کامیابی خود دلیر شده بودند با بی‌پروایی بنای پیشرفت و قتل عام را گذاردند ولی ناگهان در محاصره دودسته از مجاهدین قرارگرفتند و چون راه‌فرار نداشتند به‌جنگ پرداختند و در نتیجه بیش از نیمی ازسربازان روس کشته شدند.

سردسته‌های مجاهدین که در حدود پنجاه‌نفر مجاهد جنگ دیده و جسور در تحت‌فرمان خود داشتند چنان تحت‌تأثیر احساسات قرارگرفته بودند که بدون فکر و اندیشه و عاقبت‌بینی به‌طرف روسها هجوم بردند.

مشهدی‌محمدعلیخان که یکی از مشروطه‌خواهان نامی بود و در جنگهای انقلاب شجاعتها کرده بود با اتباع خود ازطرف بازارو آقاخان ازلیلاوا و حاجی‌حسین‌خان ازطرف باغشمال به‌قشون روس حمله بردند و می‌کشتند و کشته می‌شدند.

کسروی می‌نویسد یکی ازسران مجاهدین می‌گفت آن روز جنگ نبود بلکه یک صحنه کشت و کشتار بود.

تلفات روسها در آن روز به‌مراتب از مجاهدین بیشتر بود و علت هم این بود که این مجاهدین مدت یک‌سال در این شهر جنگیده بودند و تمام رموز کار را می‌دانستند و از پیچ وخم کوچه‌ها و پشت‌بامها برای کشتار دشمن استفاده می‌کردند.

اسدآقاخان با دسته‌ای از مجاهدین با یک سنگر روسها که‌در خانه محکمی بنا شده بود و دارای مسلسل بود روبروشدند و با دادن تلفات و مقاومت دلیرانه آن سنگر را تسخیر نمودند و روسها را مجبور به‌تخلیه و فرار کردند در این زدوخورد چند نفر صاحبمصنب جزء و یک صاحبمنصب بلندرتبهٔ روس کشته شد، مجاهدین یک‌شصت

تیر با چند قبضه تفنگ و مقداری فشنگ بدست آورده راه ارک دولتی را که از طرف روسها شدیداً محاصره شده بود پیش گرفتند یکی از مجاهدین می‌گفت که پس از منهدم کردن سنگر مذکورما بسهولت می‌توانستیم قنسولخانه روس را که مجاور آن بود اشغال کنیم ولی احتیاط را از دست ندادیم و نخواستیم کاری بکنیم که بهانهٔ تازه‌ای بدست روسها بدهیم وگفته نشود که محلی که برطبق قوانین بین‌المللی مصون از تعرض است با زرو اشغال کرده‌ایم.

ناگفته نماند که هرگاه نگارنده وقایعی که در آن زمان در تبریز پیش آمد بگفتهٔ عده‌ای از آزاد مردان و مشروطه خواهان معروف آذربایجان استناد نموده‌ام این است که اکثر آنها در چندین دوره مجلس شورای ملی سمت نمایندگی داشته‌اند و نگارنده شرافت همکاری با آنها را داشتم و الفت و دوستی محکمی میان ما برقرار بود و به‌صحت آنچه که می‌گفتند ایمان دارم و بهمین جهت آنچه را که در این صفحات از قول آنان نقل می کنم برای من سندیت دارد.

مردم تبریز بخوبی احساس کرده بودند که وارد درکارزاری شده‌اند که عاقبت آن بی‌نهایت تاریک و خطرناك است و جنگ میان مردم یک شهر با دولتی که میلیونها قشون منظم در اختیار دارد و در موقع لزوم بیش از تمام جمعیت ایران می‌تواند سرباز وارد میدان کارزارکند خودکشی و انتحار است ولی چه می‌شدکرد زورگویی و بیدادگری روسها بجایی رسیده بودکه دیگر تحمل آن برای مردم غیرممکن بود و احساسات بطوری روح آنها را تسخیرکرده بودکه خواهی‌نخواهی خود را در غرقابی که پایان آن فنا و نیستی بود فرو بردند و در جنگی که در حقیقت برآنان تحمیل شده بود وشکست درآن قطعی بود وارد شدند.

اگرچه امیرحشمت عقیده داشت که اگر مردم تبریز مرعوب و وحشت‌زده نشده بودند و همان روحیه‌ای را که در انقلاب صدز مشروطیت داشتند از خود نشان می‌دادند حریف را اگر به‌زانو در نمی‌آوردند مجبور به‌صلح و سازش می‌نمودند ولی آنچه مسلم است این ادعای امیرحشمت که خود ازکسانی بودکه این آتش را دامن زد صحیح نیست وسقوط تبریز یا بهتر بگوییم ازمیان رفتن آذربایجان و خاتمه مشروطیت و آزادی بدست قشون جبار روس مسلم و غیرقابل اجتناب بود.

کسروی می‌نویسد هرکس به‌خواهد مردانگی را ببیند باید آن روز در تبریز باشد و ببیند که چگونه مجاهدین می کشتند وکشته می‌شدند و جلو می‌رفتند.

روسها ارگ دولتی را تنگ محاصره کرده بودند و قسمت مهم آن را به‌تصرف درآورده بودند و از نقاط مرتفع مهاجمین را زیر آتش گرفتند مجاهدین بدون پروا کوچه‌های

اطراف ارگ را اشغال کردند و خانه‌هایی که از نظر استراتژیک ارزش داشت تصرف کردند و با از جان‌گذشتگی به‌جنگ پرداختند پس از چند ساعت جنگ خونین مجاهدین علی‌قاپو را تصرف کردند و یک دسته به‌طرف بانک روس‌سرازیر شدند و با وجود مقاومت شدیدی که قشون روس مستحفظ بانک از خود نشان می‌دادند آن مرکز مهم را اشغال کردند و روسها را از آن محل بیرون راندند.

ناگفته نماند که در این جنگ یک‌دسته از قزاقهای ایرانی که روسها به‌کمک خود وارد کارزار کرده بودند چنان تحت تأثیر جانبازی مردم تبریز قرار گرفتند که به روسها پشت کرده و به‌مجاهدین ملحق گشتند و در فتح ارگ دولتی و بانک دوش بدوش مجاهدین جنگیدند.

معین‌الرعایا می‌گفت روسها شهربانی را تصرف کرده و درروی بلندیها پناهگاه‌هایی بنا کرده بودند و با کمال سرسختی از آن محل محافظت می کردند یک دسته ازمجاهدین برای تصرف شهربانی هجوم بردند و در اندك زمانی آنجا را در محاصره درآوردند و روسها را تحت‌فشار گذاردند که چاره‌ای جز تسلیم و یا کشته شدن نداشتند زیرا راه‌فرار به‌آنها بسته شده بود ولی چون مجاهدین نمی‌خواستند آنها را بکشند و مایل بودند آنان را خلع اسلحه نمایند بوسیله رجب‌سرابی که زبان روسی می‌دانست به‌آنها تکلیف کردند تسلیم بشوند ولی روسها بجای قبول این پیشنهاد رجب را هدف گلوله قرار دادند و او را از پا درآوردند.

این عمل روسها مجاهدین را بغایت عصبانی کرد و با بی‌پروایی به‌جنگ پرداختند و شهربانی را تصرف کردند و تمام سربازان روس را به‌قتل رسانیدند.

بلوری که یکی از سران مجاهدین بود و با امیرحشمت قدم‌بقدم می‌جنگید در فتح شهربانی شجاعت بی‌نظیری از خود نشان داد حاجی‌میرزا علینقی گنجه‌ای نقل می کرد من با چند نفر از اعضای انجمن ایالتی در منزل امان‌الله‌میرزا کفیل ایالت جلسه داشتیم و در اطراف آن روزگار سیاه تبادل نظر می کردیم و راه‌چاره بدست نمی‌آوردیم زیرا روسها با خشم و غضب می‌خواستند حکومت خودمختاری خود را در آذربایجان استوار کنند و مجاهدین هم بدرجه‌ای تحت‌تأثیر احساسات قرار گرفته بودند که به‌حرف کسی گوش نمی‌دادند از تهران هم کاری ساخته نبود و فقط دولت پی‌درپی دستور می‌داد که دست ازمقاومت کشیده راه تسلیم پیش بگیریم.

قنسول انگلیس هم که متحد روسها بود عملیات بیرحمانه روسها را در آذربایجان مجاز می‌دانست، و بجای آن که پا در میان نهد و واسطهٔ صلح وصفا بشود ما را به تسلیم و تمکین درمقابل قشون جرار روس اندرز می‌داد.

جریان زد وخوردها کم وبیش به‌ما می‌رسید. ناگاه زنگ تلفن بصدا درآمد و امیرحشمت با شعف و شادی به‌ما اطلاع داد که مجاهدین شهربانی را تصرف کردند و

تمام افراد سرباز روس را که متجاوز از پنجاه نفر بودند به‌قتل رسانیدند.

بدون‌شک اندیشهٔ عاقبت کار این خبر بجای آن‌که ما را خوشحال بکند بغایت مضطرب و نگران ساخت و دیگر تردید برای روزهای سیاهی که در پیش داشتیم دردل ما باقی نگذارد.

روسها کاروانسرای محمداف را که در مرکز شهر تبریز است و محل مستحکمی است سربازخانه کرده بودند و در آنجا چندصد نفر سرباز روسی سکنی داشتند و برای ارتباط با باغشمال که محل تمرکز قشون روس بود خیابانهای میان این دو محل را اشغال کرده و قراولخانه‌ها احداث نموده بودند، مجاهدین عصر همان روز به‌طرف کاروانسرای مذکور هجوم بردند و از سه‌طرف آن محل مستحکم را محاصره کردند و بجنگ پرداختند روسها باکمال شدت مقاومت می‌کردند و با بکاربردن مسلسل به‌قشون مهاجم تلفات زیاد وارد آوردند و همان‌موقع که آتش کارزار به‌شدت شعله‌ور بود یکی از سرسلسه مجاهدین موسوم به‌مشهدی محمدعمواغلی با چند صد نفر مجاهد از سرخاب بیاری مهاجمین شتافت و با مردانگی درجنگ‌شرکت کرد و طولی نکشید که کفهٔ ترازوی جنگ بنفع مجاهدین روبه‌سنگینی گذارد و قشون روس با دادن تلفات بسیار راه فرار پیش گرفتند و خود را به باغشمال رسانیدند. یکی از مطلعین می‌گفت تلفات روسها در این جنگ از صدنفر متجاوز بود.

در همین روز جنگ سختی میان مجاهدین بسرکردگی کربلاحسین آقافشنگچی در میدان کاه‌فروشان و پل‌آجی درگرفت و تلفات زیادی به‌طرفین وارد شد ولی عاقبت مجاهدین فاتح شدند و روسها فراری گشتند.

حاجی‌میرزا آقافرشی می‌گفت در آن‌روز مجاهدین با شجاعت و مردانگی بی‌نظیری با روسها جنگیدند و در تمام نقاط فاتح شدند و رعب و ترس در مقابل قشون روس که از حیث اسلحه برمجاهدین برتری داشتند از خود نشان ندادند.

تلگراف کفیل ایالت آذربایجان به‌وزارت کشور: «شب ۲۹ عده‌ای سرباز روسی به‌اسم سیم کشیدن قصد رفتن روی بام عمارت نظمیه را می‌نمایند مأمورین نظمیه مانع می‌شوند سربازان روسی دونفر از نگهبانان را از پای درمی‌آورند صبح امروز عده‌ای سرباز روسی نظمیه را محاصره کرده و آنجا را اشغال می‌کنند سپس دسته‌های قشون روس به‌طرف ارگ دولتی می‌روند و آنجا را محاصره می‌کنند و هرکه را که می‌بینند زخمی کرده لخت می‌کنند.»

فردای آن روز پس از جنگهای خونینی روسها از شهر رانده شدند و امیر حشمت با مجاهدین در ارگ دولتی مستقرگردیدند، مجاهدین نوبران در آن روز رشادت بسیار کردند.

دکتر زین‌العابدین نام که یکی از مشروطه‌خواهان بود برای نجات مجروحین یک‌مریضخانهٔ سیار ایجاد کرد و صدها کسانی را که مجروح شده بودند بستری نمود و در زخم‌بندی و علاج آنان سعی بسیار نموده حتی چند نفر از سربازان روسی را که مجروح شده بودند و روسها نتوانسته بودند آنها را به‌باغشمال ببرند با شفقت در مریضخانه تحت معالجه قرار دادند و از مهربانی نسبت به‌آنها دریغ نکردند.

بلوری که ریاست یک‌دسته از مجاهدین را داشت در کمک به‌مجروحین و معلولین مساعی بسیار به کار برد و جان عده‌ای را از مرگ حتمی نجات داد.

گزارش کارگزار آذربایجان به‌وزارت خارجه

امروز پنجشنبه اول صبح جنگ میان قشون روس و مجاهدین درگرفته و در این ساعت که غروب نزدیک است طرفین با توپ و تفنگ با هم می‌جنگند عدهٔ تلفات معلوم نیست، برای علت این پیش آمد باتفاق ناظم‌الملک به‌قنسولخانه روس رفتیم قنسول روس گفت چند نفر سرباز روسی برای وصل کردن سیم به‌نظمیه می‌روند از طرف مأمورین به‌آنها حمله می‌شود سربازان روسی هم دونفر را می کشند سپس عده‌ای سرباز روسی برای گشت به‌بازار می‌روند ولی از طرف مأمورین نظمیه مورد حمله قرار می‌گیرند من به‌قنسول گفتم که به‌فرمانده قشون روس دستور بدهد که دست از جنگ بکشند تا به‌موضوع رسیدگی شود او جواب داد اول باید نایب‌الایاله مجاهدین را بدون فوت وقت خلع سلاح کند و منهم می‌گویم روسها دست از جنگ بکشند.

از آنجا به‌انجمن ایالتی رفتیم و موضوع مذاکره با قنسول روس را به‌اطلاع انجمن رسانیدیم اعضای انجمن پس از مشورت به‌قنسول روس جواب دادند که چون شهر در حال جنگ و محاصره است اقدام به‌خلع‌سلاح مجاهدین ممکن نیست تقاضا داریم به‌قشون روس دستور داده شود که دست از جنگ بکشند و بمحض آن که زدخورد خاتمه یافت ما بفوریت اقدام به‌خلع سلاح مجاهدین خواهیم کرد و بغیر از قوه انتظامی به‌دیگری اجازه حمل اسلحه نخواهیم داد. ولی از طرف روسها جوابی به‌انجمن داده نشد.

روز جمعه سی‌ام ذیحجه ۱۳۲۹ هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که جنگ با شدت آغاز گردید و از باغشمال روسها شهر را زیر آتش توپخانه گرفتند و ازارگ دولتی که بتصرف مجاهدین درآمده بود چند توپ به‌غرش درآمد و باغشمال را گلوله باران کردند کلیه قشون روس باستثنای نگهبانان قنسولخانه در باغشمال متمرکز شده بودند و خود را با توپ و تفنگ و نارنجک برای جنگ نهایی و تصرف شهر آماده می‌نمودند.

مجاهدین هم که شهر را بتصرف درآورده بودند به‌طرف باغشمال روانه شدند و

در جنگ سختی که در کوچه و نواحی اطراف باغ مذکور درگرفت عده‌ای از مسلمانان قره باغی که به روسها پیوستگی داشتند از انجمن تقاضا کردند که به‌آنها اسلحه داده شود تا در راه حق با روسها بجنگنند و جمعی از مستبدین دوچی‌هم که تا این زمان با مشروطه خواهان دشمنی می کردند برای نجات وطن تقاضا نمودند دوش بدوش مجاهدین وارد کارزار بشوند.

مطلعین از جنگهای تن‌بتن که میان افراد قشون روس و ایرانیان پیش آمد داستانهای شگفت‌انگیزی نقل می کنند که شرح آن از حوصلهٔ این کتاب خارج است و نیز از جنایات و بی‌رحمی‌های روسها نسبت به‌زن و فرزند و خانه و لانه مردم بیگناه حکایت‌هایی می‌گویند که ذکر آن جز تأسف و تأثر فایده‌ای ندارد این است که از شرح آن وقایع صرف‌نظر کرده بذکر حوادث و بدبختی‌هایی که از آن پس پیش آمد می‌پردازیم.

شب اول ماه‌محرم ۱۳۳۰ قنسول انگلیس و قنسول فرانسه به‌قنسولخانه روس رفتند و برای متارکه جنگ با زمامداران روسی مذاکره کردند ولی مساعی آنها به‌نتیجه نرسیده و فردا صبح پیش از طلوع آفتاب توپها از باغشمال بنای آتش فشانی را گذاردند و شهر تبریز را زیر گلوله گرفتند چون هدف توپخانه روسها ارگ دولتی بود خانه هایی که در میان باغشمال و ارگ واقع شده بودند خرابی بسیار دیدند و مردم آن سامان برای حفظ جان خود خانه و اثاثیه خود را گذارده، راه‌فرار پیش گرفتند ناگفته نماند بواسطهٔ بستن دکاکین و بازارها و وارد نشدن مواد مورد احتیاج، مردم دچار سختی معاش شدند و آثار قحطی و کمی خواروبار درشهر همه را نگران کرده بود.

در این روز سربازان روس بیش از روزهای گذشته بی‌رحمی از خود نشان دادند و بدون پروا دست به کشتار مردمان بی‌اسلحه و بیگناه که درخانه‌های خود مخفی شده بودند زدند و صدها خانه را خراب و ویران نمودند و سکنه آنها را قتل عام کردند گفته می‌شد چندین زن را که مشغول پختن نان بودند در تنور انداختند.

در آن روز جنگهای سختی در نقاط مختلف شهر میان مجاهدین و سربازان روسی درگرفت و تلفات سنگین به‌طرفین وارد آمد مخصوصاً درمحله ارمنستان که نعش صدها نفر کشته و مجروح در کوچه و خیابانها دیده می‌شد.

معین‌الرعایا که یکی از مشروطه خواهان نامی بود نقل می کرد روسها به‌خانه ختاییان که یکی از محترمین شهر بود و عمارت مفصل و باغ با شکوهی داشت حمله بردند و هر کس را که یافتند کشتند، زنها و بچه‌ها بناچار در زیرزمین بزرگی پناهنده شدند روس‌ها به‌طرف زیرزمین حمله بردند و تمام افرادی که گردهم جمع شده بودند و وحشت زده گریه می کردند و عدهٔ آنها از بیست نفر متجاوز بود کشتند سپس خانه را آتش زدند و در نتیجه آتش گرفتن آن عمارت مجلل چندین خانهٔ اطراف آتش گرفت و

حریق مدهشی قسمت مهم شهر را طعمهٔ خود قرار داد.

۲ محرم — تلگراف امان‌الله میرزا کفیل ایالت آذربایجان به تهران

«امروز سه ساعت به‌غروب مانده شروع شلیک را از ارمنستان، قزاقها و سالداتها گذاردند هر کس رابببینند می‌زنند و مجروح می کنند اینک سربازان روسی وارد خانه‌ها می‌شوند و زن و بچه مردم را می کشند بواسطه قطع رابطه قنسول را نمی‌توانم ملاقات کنم اینک چاره‌ای جز دفاع نیست.»

روزیکشنبه دوم محرم مجاهدین کوشش کردند که باغشمال را که محل تمرکز قشون روس بود تصرف کنند و در نتیجه ریشه روسها را از شهر بکنند و شاید اگر جنگ با همان حرارت و شوری که از طرف مجاهدین شروع شده بود تعقیب می‌شد به‌نتیجه می‌رسیدند و باغشمال را بتصرف درمی‌آوردند ولی دوعامل مهم که هریک در شکست مجاهدین اثر بسیار داشت مانع از پیشرفت جنگ و تصرف باغشمال گردید.

اول پی‌درپی از تهران به‌نایب‌الایاله و انجمن ایالتی و متنفذین تلگراف می‌شد که اسلحه را کنارگذارده دست از جنگ بکشند و قنسول روس هم باتفاق نایب‌الایاله به‌خانه مرحوم ثقةالاسلام رفت و از او تقاضا نمود که به‌مجاهدین دستور بدهد که دست از جنگ بکشند و بیش از این موجب خشم و غضب دولت امپراطوری نگردند و ضمناً وعده می‌داد که پس از امنیت مزاحم کسی نخواهند شد و با مردم کاری نخواهند داشت

دوم علت حقیقی شکست مجاهدین این بود که از طلوع این کشمکش و جنگ که فقط تأثر و احساسات مجاهدین موجب ظهور آن شده بود مردمان فهمیده و عاقل بلکه اکثر مردم تبریز بخوبی می‌دانستند که دست به کاری زده‌اند که موفقیت در آن نه‌فقط مشکل است بلکه محال است و قدم در راهی گذارده‌اند که هرگامی که پیش می‌رود به‌غرقاب و فنا نزدیکتر می‌شود.

بعبارت دیگر یکعده چندهزارنفری مجاهد و یک شهر محصور با نداشتن اسلحه و فشنگ کافی با یک دولتی که در روز کارزار قادر است که بیش از جمعیت ایران سرباز به‌میدان جنگ بفرستد روبرو و طرف شده‌اند.

فرضاً آنچه قشون در باغشمال بود از میان می‌بردند طولی نمی کشید که چندین برابر قشون تازه نفس وارد می‌شد.

بعلاوه ساعت به‌ساعت به‌تبریز خبر می‌رسید که دسته‌دسته افواج روس با توپ و مسلسل از سرحد گذشته راه تبریز را در پیش گرفته‌اند و بزودی تمام اهل شهر را از بزرگ و کوچک قتل عام خواهند کرد، این حقیقت بینی و ترس مردم تبریز سبب شد که بنای انتقاد و بدگویی را از مجاهدین بگذارند و بجای تشویق و تحریص آنها در جنگ

با دشمن اسلحه آنها را کند کنند و دل آنها را سرد نمایند.

همانطور که گرمی دل سبب قوت بازو می‌شود سردی دل بازوهای توانا را از کار می‌اندازد این حدت و حرارت و شهامتی که مجاهدین در روزاول از خود نشان می‌دادند درنتیجه عدم رضایت مردم از تعقیب جنگ و شدت بیم و ترس ازوحشیگری‌های روسها و قتل و غارت بیگناهان پای مقاومت مجاهدین را سست کرد و درمیان خود آنها هم اختلاف نظر پیدا شد بعضی می‌گفتند کاریست که پیش آمده و چاره از دست رفته باید تا آخرین نفس ایستادگی کرد و آنقدر که ممکن است از دشمن کشت ومردانه درمیدان کارزارجان داد.

جمعی دیگر عقیده داشتند که چون راه فتح و فیروزی مسدود است نباید بیش از این سبب خونریزی و خسارت جان ومال مردم را فراهم کرد و باید اسلحه را کنار گذارد و خود را به کناری کشید.

ناامیدی و رعب چنان بروجودزعمای ملت و اعضای انجمن مستولی شده بود که حتی ثقةالاسلام و امان‌الله‌میرزا که در روز اول به‌مجاهدین اجازه دادند درمقابل تجاوزات روسها دفاع کنند فریاد دست از جنگ بکشید بلند کردند و مجاهدین را به‌زمین گذاردن اسلحه مجبور نمودند.

می‌گویند مرحوم ثقةالاسلام در روز آخر که خبردار شد چندین فوج قشون روسی وارد سرحد شده چنان آشفته حال بود که درحضور جمعی از سران مجاهدین عمامه‌اش را به‌زمین زد و فریاد کرد این جنگ و مقاومت و ایستادگی آذربایجان را برباد خواهد داد.

شک نیست که روسها از روز نخست خیال تصرف آذربایجان را داشتند این جنگ را پیش آوردند و چون به‌مقصود خود رسیدند، کردند آنچه را که در تاریخ نظیر آن خوانده نشده و هرگاه جنگ اول جهانی پیش نیامده بود آذربایجان برای همیشه از دست رفته بود و روسها پس از چندی دامنه نفوذ و قدرت خود را توسعه می‌دادند و نیمی از ایران را که برطبق قرارداد ۱۹۰۷ بنام منطقه نفوذ خود می‌خواندند رسماً تصرف می‌کردند و ضمیمه روسیه می‌نمودند.

فصل نهم

بیرون رفتن مجاهدین از شهر

در جلسه‌ای که با حضور ثقة‌الاسلام، سیدالمحققین، شاهزاده امان‌الله‌میرزا، قنسول روس و قنسول انگلیس تشکیل یافت موافقت نمودند که مجاهدین خلع سلاح شده و به هر طرف که می‌خواهند بروند و کسی مزاحم آنها نشود.

برطبق این موافقت‌نامه از طرف زعمای ملیون به‌مجاهدین ابلاغ شد که دست از جنگ بکشند اگرچه امیر حشمت و سایر رؤسای مجاهدین آماده برای قبول این پیشنهاد نبودند و می‌گفتند روسها به‌عهد و وعدهٔ خود وفا نخواهند کرد برجان و مال ما و کسان ما و سایر مشروطه خواهان که کینهٔ آنها را دردل دارند و نام آنها درلیست سیاه دشمنان روسیه ضبط شده ترحم نخواهند کرد ناچار شدند در مقابل خواستهٔ مردم وحشت زده تبریز تسلیم شوند و علیرغم عقیده و میل خود از شهر بیرون روند.

روزسوم محرم پس از عقد قراردادی که در بالا به‌آن اشاره کردیم قنسول روس برای ابلاغ قرارداد مذکور به‌فرماندهٔ قوای روس که در باغشمال سکنی داشت رهسپار محل مذکور گردید و چون مجبور بود از میان دسته‌های مجاهدین حرکت کند بناچار یک بیرق سفید در جلو کالسکه‌اش نصب کرد و یکی از بستگان ثقة‌الاسلام را هم با خود در کالسکه نشاند و بدین وضع از میان صفوف و سنگرهای مجاهدین گذشت.

شخصی که با قنسول همراه بود نقل کرد که قنسول روس خونسردی و دلیری و شهامت مجاهدین را ستایش می کرد و آنها را مردان شجاع و از جان گذشته و دارای انضباط می‌پنداشت.

روزچهارم محرم در منزل سیدالمحققین جلسه‌ای از رؤسای مجاهدین و اعضای انجمن تشکیل شد و پس از گفتگوی بسیار عده‌ای از مجاهدین اسلحه خود را تسلیم نمودند و عدهٔ دیگر اعلام داشتند که شهر را ترک خواهند کرد امان‌الله‌میرزا همان روز به‌عمارت ایالتی رفت و به‌رتق وفتق امور پرداخت از بخت بد اغلب مجاهدین بینهایت فقیر و تهی‌دست بودند و قادر به‌تهیه وسایل مسافرت نشدند و مجبور شدند در شهر بمانند و به‌دست دشمن پیمان‌شکن و بیرحم کشته شوند.

صمدخان شجاع الدوله

بار دیگر سیاه‌دلترین و اهریمن‌ترین افراد بشر پا در صحنهٔ خونین آذربایجان گذارد و لکه‌ای به‌دامان ایران و ایرانیت وارد آورد که با آب زمزم هم شسته نخواهد شد.

در همان روزی که سرنیزه قشون اجنبی تقدیرات مردم تبریز را در دست گرفت و یا بهتر بگوییم تقدیرات آذربایجان محول به‌سرنیزه قشون روس شد جماعتی از مستبدین و طرفداران محمدعلیشاه که در تمام دورهٔ انقلاب با روسها سروکار داشتند و آلت دست آنها بودند و به‌نفع اجنبی به‌مملکت خود خیانت می‌کردند پس از بیرون رفتن مجاهدین از سوراخ‌ها بیرون آمدند و آشکار شدند و راه باغشمال را که محل فرماندهی روسها بود پیش گرفتند و گفته می‌شد که معاریف آنان در جلساتی که میان قنسول روس و فرماندهان قشون روس راجع به‌امور تبریز منعقد می‌شد حضور پیدا می‌کردند و مورد مشورت قرار می‌گرفتند و چون روسها برطبق قراردادی که با انگلیس‌ها بسته بودند و در مقابل ملل آزاد دنیا نمی‌توانستند یکنفر حاکم روسی برای تبریز انتخاب نمایند با مشورت با همین ایرانیان بدتر از هر اجنبی موافقت کردند مردی را که از هر اجنبی اجنبی‌تر بود و از هر روسی روس‌پرست‌تر بود و از هر دشمنی دشمن‌تر بود به تبریز بیاورند و اختیار جان و مال مردم آن شهر را به‌دست او بسپارند آن مرد صمدخان‌ـ شجاع الدوله بود. و شما ای خوانندگان این تاریخ پس از آنچه این مرد اهریمن منش به‌مردم آزادی‌خواه تبریز کرد با نگارنده همعقیده و همداستان خواهید شد که اگر روسها در تمام ایران به‌جستجو می‌پرداختند از این مرد شقی‌تر پیدا نمی‌کردند.

عده‌ای از معاریف مستبدین و روس پرستان به باسمنج که شجاع الدوله در آنجا سکنی داشت شتافتند و او را دعوت به‌ورود به‌شهر کردند ولی او جواب داد که من و روسها با مردم تبریز شرایطی داریم که قبلا باید در اطراف آن گفتگو شود و مورد قبول قرار گیرد تا به‌شهر بیایم و برای آنکه شرایط خودش را که همان شرایط روسها بود به‌اطلاع مردم تبریز برساند اسامی بیست‌وپنج نفر از معاریف مستبدین از آن جمله چند نفر از علما و تجار و اعیان را به‌آنها داد تا به‌آنان ابلاغ شود که همگی به‌باسمنج آمده و شرایط مذکور را استماع نموده مورد قبول قرار بدهند.

در اینجا از نظر حقیقت‌گویی و صحت در تاریخ‌نویسی ناگفته نمی‌گذارم که جماعتی از مشروطه‌خواهان هم به‌خیال این که هرچه باشد شجاع الدوله ایرانیست و اگر دشمن مشروطه و مشروطه‌خواهان است دشمن ایران و وطن خود نیست با عقیدهٔ مستبدین همداستان شدند و به‌ملاقات او شتافتند یکی از آن سردسته‌های مشروطه‌خواه بنام یوزباشی‌تقی گفته بود حال که باید ما کشته شویم بهتر است به‌دست یک‌ایرانی کشته شویم تا به‌دست روسها پس از آن که یوزباشی‌تقی با صمدخان روبرو شد بی‌پروا گفت آمده‌ام که تو مرا با دست خودت بکشی ولی نگذاری زنان و اطفال شهر تبریز

به‌دست سربازان روسی بیفتند قنسول روس هم بوسیله متنفذین روس‌پرست دسته‌دسته مردم شهر را به‌باسمنج روانه می کرد تا از شجاع الدوله تقاضای سرپرستی مردم تبریز را بنمایند.

دو نفر از طرف انجمن ایالتی بنام میرزا جعفر و آقاسید محمد مأمور شدند به‌باسمنج بروند و با شجاع الدوله ملاقات کنند و پیام انجمن را که حاکی بر این بود که اینک کار سخت و باریک شده و خطر خارجی آذربایجان را تهدید می کند مصلحت در این است که مردم آذربایجان با هم متحد و متفق گشته و سعی کنند امور بطور رضایت‌بخشی سرانجام یابد و اختلافات گذشته را کنار گذارده حفظ استقلال ملک و ملت را وجهه همت خود قرار بدهند ولی جواب‌های سربالا و مبهم شجاع الدوله که از خیالات درونی او سرچشمه می‌گرفت آنها را ناامید کرد و بدون اخذ نتیجه به‌شهر مراجعت کردند.

همان روز یکی از ملاهای مستبد به‌مسجد جامع رفت و جماعتی را گرد خود جمع نمود و پس از آن که شمه‌ای از مفاسد مشروطه بیان کرد گفت تکلیف همهٔ ما است که بطور اجتماع به‌باسمنج برویم و از شجاع الدوله تقاضا کنیم به‌شهر بیاید و سرپرستی مردم آذربایجان را عهده‌دار گردد.

جمعی از همین طبقه به‌عالی قاپو رفتند و شاهزاده امان‌الله میرزا را بجبر از اطاقش بیرون آوردند و به‌او گفتند باید باتفاق به‌باسمنج برویم و شجاع الدوله را با احترام واکرام به‌شهر بیاوریم ولی شاهزاده امان‌الله میرزا به‌تقاضای آنها تن در نداد و از دست آنها در گوشه‌ای منزوی شد.

مجتهد معروف در حالی که به‌الاغ سفیدی سوار بود و هزارها الواط و اشرار مستبد دورش راگرفته بودند برای کشتن اعضای انجمن ایالتی به‌طرف انجمن رفت ولی اعضای انجمن پیش از ورود آنها فرار کردند اشرار اول بیرق ملی را از سر در انجمن پایین آورده پاره کردند و سپس دست به‌غارت زدند و آنچه بدست آوردند شکستند و خرد کردند و بردند چون غروب آفتاب نزدیک بود مجتهد از رفتن به‌باسمنج صرف نظر کرد و چند نفر از خواص خود را نزد شجاع الدوله فرستاد و موافقت و خدمتگذاری خود را بوسیله آنان ابلاغ نمود.

مجاهدین بی‌سروسامان چون کلاف سر درگم در گوشه و کنار شهر دور هم جمع می‌شدند و راه چاره می‌اندیشیدند جماعتی که وسیلهٔ مسافرت داشتند مصمم به‌حرکت بودند ولی اکثر مجاهدین قادر به‌حرکت نبودند و برای روزتوشه و خرجی نداشتند عدهٔ مجاهدین بیش از سه هزار نفر بود در میان این سه هزار نفر شاید در حدود صد نفر اسب و وسایل مسافرت داشتند ولی دیگران در تنگدستی زندگی می کردند جمعی از آنها عیال و اولاد

داشتند و کسی نبود کفالت مخارج و زندگانی آنها را بنماید، بناچار خطر مرگ را استقبال کردند و برای سرپرستی و تأمین نان زن و فرزند خود در شهر ماندند.

بعضی از ساده‌لوح‌ها می‌گفتند روس‌ها به‌ما قول داده‌اند در صورتی که اسلحه را کنار بگذاریم و به کسب کار خود مشغول بشویم به‌ما کاری ندارند و ما را آسوده خواهند گذارد.

در آن روز، بلوری برای جمع‌آوری مجاهدین کوشش بسیار کرد و به‌آنها گوشزد نمود که به‌قول روس‌ها و شجاع‌الدوله نمی‌توان اطمینان داشت و ماندن در شهر برای شما خطر حتمی و قطعی دارد حتی با زحمت به‌مالاران رفت و با حسین‌خان که سردسته مجاهدین آن نقطه بود ملاقات کرد و به‌او تکلیف کرد که باتفاق از شهر بیرون بروند ولی آن مرد پاك دل جواب داد شجاع‌الدوله به‌ما تأمین داده و یقین دارم نقض عهد نخواهد کرد و آبروی خودش را حفظ خواهد کرد.

در همین روز طرفین به‌جمع‌آوری کشتگان که نعششان در کوچه و خیابانها افتاده بود پرداختند و زدخوردی روی نداد فقط روس‌ها چند خانه را غارت کردند و عده‌ای را دستگیر و به‌باغشمال بردند.

ثقةالاسلام کوشش بسیار بکاربرد که صلح و صفایی میان طرفین بوجود بیاورد ولی تمام مساعی او بی‌نتیجه ماند و روس‌ها و شجاع‌الدوله و سران مستبدین تصمیم داشتند که انتقام قیامی که مردم تبریز در راه آزادی و مشروطه کرده بودند بگیرند و سران آن نهضت عظیم را که در لیست سیاه روس‌ها بود از میان ببرند.

فردای این روز سه‌لشکر مجهز روسی که از ایروان و تفلیس حرکت کرده بود وارد تبریز شدند.

عصر روزچهارم محرم با این که در حدود بیست‌وچهارساعت می‌گذشت که مجاهدین اسلحه را کنارگذارده و دست از جنگ کشیده بودند ناگهان توپهای سنگین از طرف باغ شمال به‌صدا درآمد و عمارت علی‌قاپور را زیر آتش گرفتند، بیچاره امان‌الله‌میرزا که تا آن‌ساعت بکار خود مشغول بود و برای آسایش مردم کوشش می‌کرد بناچار عالی‌قاپورا ترك کرد و برای علت این عهد شکنی از طرف روس‌ها به‌قنسول خانه روس رفت ولی از ملاقات قنسول نتیجه‌ای نگرفت و با او بخشونت رفتار شد. و چون دیگر محل امنی برای زیستن نداشت‌وجان خود را در خطر می‌دید بناچار به‌قنسولخانه انگلیس رفت و در آنجا متحصن شد.

شلیك توپ از طرف قشونی که تازه از قفقاز وارد شده بود تا غروب دوام داشت و خسارت بسیاری به‌خانه‌های مردم وارد آورد.

شب پنجم محرم شهر تبریز در یک سکوت مرگ‌آسایی فرورفته بود در هزارها خانه که مردان خود را از دست داده بودند و یا خانه‌های آنها خراب و ویران و غارت

شده بود صدای ناله و گریه بلند بود، مردم بواسطه بسته بودن دکاکین و بازارها کمتر مواد مورد احتیاج خود را بدست می‌آوردند اکثر مجاهدین که وسیله فرار نداشتند با ترس و لرز در گوشه و زوایا مخفی شده بودند و آنهایی که وسیله داشتند شهر را ترک کردند.

حکومت سرنیزه روس در شهر فرمانروایی می کرد و سربازان روس در خیابانها قراول و چاتمه گذارده بودند و هر کس را که می‌دیدند لخت می کردند و کتک می‌زدند اعضاء انجمن همگی پراکنده و مخفی شده بودند امیرحشمت با یک عده از مجاهدین در ششکلان دورهم جمع شده و وسیله حرکت خود را به‌محلی که خود آنها هم نمی‌دانستند فراهم می کردند.

چند نفر از مشروطه خواهان معروف برای کسب تکلیف به‌خانه ثقة‌الاسلام رفتند مشارالیه از ملاقات قنسول روس برگشته بود و بی‌نهایت مضطرب و دلتنگ بود و می گفت از دیروز که افواج تازه از روسیه وارد شده لحن گفتگو و مذاکرات روس‌ها بکلی تغییر کرده و بنای خشونت و سختی را گذارده‌اند و باید منتظر روزهای سخت و بدبختیهای گوناگون بود.

ثقة‌الاسلام به‌آنان توصیه کرد که تا فرصت از دست نرفته از شهر بیرون بروند. کسروی می‌نویسد یگانی و امیرخیزی از ثقة‌الاسلام سئوال کردند شما چه خواهید کرد جواب داد من کار خود را بخدا می‌سپارم.

کسانی که به‌منزل ثقة‌الاسلام رفته بودند نگران و پریشان حال به‌ششکلان رفتند و امیرحشمت و یارانش را که مشغول تهیه مسافرت بودند ملاقات نمودند و موافقت کردند که همگی شهر تبریز را ترک گویند برای این که هرگاه در طول مسافرت با قشون روس و یا بستگان شجاع الدوله روبرو بشوند بتوانند ازخود دفاع کنند، چندنفر ازمجاهدین را به ارگ دولتی که مخزن اسلحه مجاهدین بود فرستادند و مقداری تفنگ و فشنگ بار اسب‌های توپخانه نموده با خود آوردند و در نیمه‌شب از شهری که شش سال با کمال رشادت درمقابل استبداد و روس‌ها جنگیده بود بیرون رفتند.

چون برای بیرون رفتن از شهر باید از روی پل آجی عبور کنند و پل دردست روس‌ها بود بناچار گداری پیدا کرده و به‌رودخانه زدند ولی عبور آنها از رودخانه از نظر محافظین روسی پوشیده نمانده و آنان را زیرآتش توپ و تفنگ گرفتند دونفر از مجاهدین سواره را آب برد ولی سایرین با این که زیرگلوله روسها قرارگرفته‌بودند جوانمردانه در زیر آتش توپ و تفنگ رفقای مغروق خود را نجات دادند و راهی را که با مشورت یکدیگر انتخاب کرده بودند در پیش گرفتند.

برای جاویدان ماندن نام کسانی که سه‌روز با قشون روس جنگیدند و صدهانفر از آنها را به‌خاک هلاک انداختند و بناچاری وطن را ترک کرده راه دیار دیگری را

پیش گرفتند به‌ذکر نام چندنفر از معاریفشان مبادرت می‌نمایم:

امیرحشمت، بلوری، مشهدی محمدعلی‌خان، اسدآقاخان، مشهدی‌تقی آقاخان، غلام‌آقا، ابراهیم‌آقا، حاجی‌خان پسرعلی‌مسیو، حاجی‌باباخان‌اردبیلی، امیرخیزی، یگانی، فارس الملک، صولت‌السلطان، هاشم‌خان، نصرةالله‌خان، حسن‌آقاققازی، میرزااحمدخان رئیس کلانتری، علی‌زاده، سید کاظم‌یگانی، خیابانی مدیرنامه ملت، میرزاآقا، سلطان‌علی، میرزاحسن اردبیلی، آبش‌عزت‌روسی، بالابک، حسین زاده، غلام‌آقا.

در نیمه‌شب که روسها مجاهدین فراری را به‌توپ بسته صدای توپ تمام مردم شهر را سراسیمه از خواب بیدار کرد، دیگر تا فردا پیش ازظهر که روسها بدون ملاحظه و پروا شهر را زیرآتش گرفته بودند کسی جرأت نکرد از خانه خود بیرون برود.

فردای آن‌روز مجدداً توپهای روسی از باسمنج به‌غرش درآمد و بدون هدف‌گیری شهر راگلوله باران کرد شدت شلیک توپ بدرجه‌ای بود که به‌چند قنسولخانه هم خسارت وارد آمد و بیرق قنسولخانه امریکا باگلوله سرنگون شد، این تیراندازی از طرف یکی از افواج روسی بود که همان روز وارد شده بودند و بدون ملاحظه و شاید بدون دستور فرمانده کل قوا شهر را بمباران نمودند.

همین که شهر از وجود مجاهدین خالی شد دسته‌های سرباز روسی ارگ را تصرف کردند و بیرق روس را درروی بلندترین نقاط نصب کردند عجب این است که در همان روزی که قشون تازه وارد روسیه شهر تبریز را بمباران کرد در رشت هم قشون روس شهر را زیرآتش توپخانه گرفت و به‌انجام همان نقشه‌ای که برای تصرف تبریز داشتند مبادرت نمودند.

فصل دهم

جنایات روسها در رشت و انزلی

مردم رشت و انزلی برطبق همان سیرتی که از طلوع مشروطیت داشتند و همین که خطری متوجهٔ آزادی و وطن می‌شد مردانه قیام می کردند، بمحض اینکه خبر التیماتوم روس ها منتشر شد دست از کسب و کار کشیده تعطیل عمومی کردند و در سبزه‌میدان جمع شدند و در یک میتینگ بزرگی که چندین هزار نفر در آن شرکت داشتند تنفر خود را ازمظالم دولت روسیه بوسیله یک اعلامیه به‌طبع رسانیده و منتشر کردند و به هریک از قنسولگریهای مقیم رشت و انزلی هم یک نسخه فرستادند و سواد آن را به پارلمانهای دول آزاد مخابره نمودند. شاگردان مدارس گروه‌گروه در حالیکه پرچم ایران را دردست داشتند درکوچه‌وبازار به‌تظاهر پرداختندوبا خواندن سرودهای ملی مردم را به‌مقاومت دولت جابر روس تهییج می‌نمودند.

جمعی از زعمای ملت به‌تلگرافخانه رفتند از دولت خواستند که در مقابل زور-گویی روسها مقاومت کند و تن به‌پستی و تسلیم ندهد و مطمئن باشد که همانطور که در انقلاب مشروطیت ملت گیلان با فدا کردن مال و جان خود آزادی و مشروطیت را بدست آورد اینک هم برای حفظ وطن تن به‌مرگ می‌دهد ولی زیربار ننگ و قبول زور-گویی های روسها نمی‌رود.

روزنامه هایی که در رشت و انزلی منتشر می‌شد و بعضی از آنها هنوز مسلک انقلابی خود را حفظ کرده بودند مقالات آتشین در تهییج مردم به‌پایداری و مقاومت منتشر کردند و ازملت خواستند که جملگی مسلح شده برای دفاع ازوطن آماده باشند.

جماعتی در مسجد جامع اجتماع نموده یک کانون مقاومت ملی بوجود آوردند و اعلام تحریم استعمال امتعهٔ روس را در تمام شهرها و دهات منتشر نمودند.

مردم غیرتمند هم با این که قسمت عمدهٔ احتیاجات روزانهٔ آنها از اجناس و امتعه‌ای که از روسیه وارد می‌شد تأمین می گردید از خرید اجناس روسی سرباز زدند.

قنسول روس نکراسف که مرد جنایت کار و پست‌فطرتی بود و حتی همکاران روسیش هم او را بی‌رحم و سنگدل می‌دانستند عده‌ای سرباز و قزاق به‌بازارها و اطراف

مسجدجامع فرستاد و مردم را تهدید کرد که هرگاه دست از تظاهرات برندارند و به کسب و کار خود مشغول نشوند تمام دکاکین و خانه‌های آنها را بباد یغما خواهد داد ولی مردم کوچکترین اعتنایی به‌این تهدیدات نکردند و همچنان با هیجان بیشتری خود را آمادهٔ مقاومت می‌نمودند.

حاجی‌محمد رضا کاشانی که بزرگترین فروشنده قند روسی بود در تحت تأثیر حس وطن پرستی در انبارهای قند خود را بست و معامله قند روسی را حرام کرد، روسها ازاین عمل حاجی مذکور که طرف معامله با او بودند و نفع بسیار ازطرفش می‌بردند خشمگین شدند و چندنفر را در پاسی از شب گذشته فرستادند حاجی را به‌قتل برسانند ولی به‌او دست نیافتند، نزدیک غروب غلامعلی نام که یکی از همان مأمورین بود نزدیک سبزه‌میدان حاجی‌رضا را بدست آورد و با چند گلوله او را بسختی مجروح نمود.

در همان شب در انزلی چند نفر اتباع روس به‌خانه ظهیر حضور حاکم انزلی رفته و چند زخم کاری به‌او زدند.

صبح فردا عزیز بیک سر کرده قشون روس با یک‌دسته سرباز روسی به‌بازار رفته و حکم داد که بازارها را بازکنند و اعلام کرد که از طرف دولت امپراطوری حافظ و مسئول امور بندر انزلی می‌باشد و هر کس تمرد کند بسختی مجازات خواهد دید.

چون به‌جلوی مسجد جامع که مردم در آنجا اجتماع کرده بودند رسید باز بنای تهدید راگذارد و جملاتی گفت که تحملش برای مردم آزاد منش سخت بود، نخود-فروشی که در همان نزدیکی بود چهارپایه‌ای که دم دستش بود بلند کرد و جلوی سربازان روسی برسرعزیز بیک کوبید. عزیز بیک که بی‌نهایت خشمگین شده بود به سربازها فرمان شلیک داد و سربازها با بیرحمی میان انبوه مردم بیگناه شلیک کردند و بقولی بیست‌ودونفر و بروایتی چهل نفر چون برگ‌خزان روی خاک ریختند، مردم راه‌فرار پیش گرفتند و اکثر مامورین دولت از طرف سربازان روسی دستگیر و محبوس گشتند.

در همان ساعات دسته تازه نفس روسی از غازیان وارد و به کشتی جنگی‌ای که در ساحل لنگر انداخته بود دستور داده شد که توپ‌های خود را میزان کرده و دهنهٔ آنها را به‌طرف شهر قرار بدهند تا درصورت لزوم شهر را بمباران کنند.

در ظرف چندساعت صدها نفر از افرادی راکه به‌آزادی‌خواهی و ایران دوستی معروف بودند دستگیر و زندانی نمودند که ذکر اسامی آنها در اینجا موجب طول کلام می‌شود و تمام قوای دولتی را ازسرباز و پلیس و ژاندارم خلع سلاح نمودند و رسماً اداره حکومت شهر را دردست گرفتند.

تلگراف کارگزار انزلی از رشت

امروز عزیز بیک با چندنفر سالدات روسی به‌بازار آمده و باهالی حاکمانه می‌گفت درهمه‌جا قراول خواهم گذارد. دیدن این وضع برای فدوی و سایر مأمورین دولت غیرقابل تحمل و ذلت است حیات مردم در اختیار روسها مانده، عاجلانه تکلیف معین بفرمایید که حکومت در انزلی باکیست تلگرافخانه را روسها تصرف کرده‌اند این تلگراف از رشت مخابره می‌شود.

تلگراف دیگر:

حفظ امنیت انزلی بدست مأمورین نظامی روس است سالداتها و رئیسشان در غازیان باغ سردار منصور منزل کرده‌اند چند نفر سالدات و صاحبمنصب هم در انزلی در خانه‌های مردم منزل کرده‌اند کماندان روسها مهر رسمی کنده که وسط آن علامت دولت روس و اطراف با خط روسی این عبارت نوشته شده (کماندان بندرانزلی) اجازه‌هایی که به‌اشخاص داده می‌شود با همین مهر است.

روز ۲۹ آذر نکراسف قنسول روس که از روزنامه‌هایی که در رشت بطبع می‌رسید بینهایت خشمگین بود با صد نفر سوار قزاق از قنسولخانه حرکت کرد و پس از آن که درخیابانها و کوچه‌ها خودنمایی نمود به‌چاپخانه عروة‌الوثقی که اکثر جراید ملی درآنجا بطبع می‌رسید رفت و پیاده شد و دستور داد تا ماشینهای چاپخانه را شکستند و آنچه اثاثیه بود بیغما بردند و چند نفر از مستخدمین را که نتوانستند فرار کنند مجروح نمودند.

سپس درصدد دستگیری حاجی رضا صاحب چاپخانه که یکی از احرار بود برآمد ولی کوشش وی در این راه بجایی نرسید زیرا حاجی مذکور چون خود را در مخاطره می‌دید بیاری مسیورابینو قنسول مورخ و دانشمند انگلیس در قنسولخانه انگلیس پناهنده شده بود.

مردم گیلان مصمم بودند که مردانه برضد روسها قیام کنند و دست به‌اسلحه ببرند ولی تلگرافات پی‌درپی تهران و اندرزهای ظهیرالدوله حاکم وقت آنها را از این عمل بازداشت و مانع شد که همچون مردم تبریز در مقابل روسها دست به‌اسلحه ببرند.

در حقیقت قیام مردم گیلان یک‌نوع تظاهرات وطن‌پرستانه بود و برخلاف گفته روسها حتی یک تیر تفنگ هم از طرف مردم به‌طرف روسها خالی نشد با این که روسها برای آن که نقشه‌ای که دردست داشتند بهتر اجرا کنند مایل بودند که مردم گیلان با اسلحه با آنان روبرو بشوند و مثل تبریز کار به‌خونریزی بکشد، آنچه به تحقیق پیوسته فقط یک‌نفر سرباز روسی در آن‌گیرودار کشته شده که قاتل شناخته نشد.

بعد از ظهر همان روز به‌دستور مقامات روسی یک‌دسته نیرومند قشون روس مجهز

به‌شهر ریختند و با عجله خود را به‌عمارت شهرداری و تلگرافخانه و ارك دولتی رسانیدند و بنای شلیك را گذاردند و بدون آن که مقاومت مهمی از طرف مأمورین دولت ایران در مقابل آنها بشود آن نقاط مهم را اشغال کردند و در محلهای مرتفع که مسلط برشهر بود به‌سنگربندی پرداختند در این روز چند نفر از عابرین و مردمان بیگناه که درگوشه و کنار بودند مجروح شدند.

نکراسف با یك‌دسته سوار روسی به‌سبزه‌میدان رفت و ابنیه دولتی مجاور آنجا را اشغال نموده سپس دسته‌های متعدد سرباز روسی بنای گردش را در شهرگذاردند و هرکس را که می‌دیدند مجروح و یا دستگیر و زندانی می کردند، فقط چند تیرهوایی از طرف شهربانی شلیك شد که به کسی آسیبی نرسانید سربازان روسی به‌خانهٔ کسانی که مشروطه‌خواه می‌دانستند و در قیام آزادی شرکت کرده بودند ریخته و به‌بهانه جمع‌آوری اسلحه بیرحمی و جنایاتی کردند که شرح آن جز موجب ملال خوانندگان نتیجه‌ای ندارد.

در یادداشتهایی که پس از انقلاب کبیر روسیه از نکراسف به‌دست مورخین افتاده می‌نویسد«من مستقیماً با زمامداران دولت در پطرسبورغ ارتباط داشتم و از آنجا دستور می‌گرفتم و اقداماتی راکه درگیلان کردم برطبق اختیارات مطلقه‌ای بود که از طرف دولت روسیه به‌من داده شده بود.»

ناگفته نگذارم که درموقعی که قشون روس به‌طرف ارگ دولتی هجوم برد یك دسته سوار طالشی بسرکردگی سیداشرف‌نامی آن‌محل را محافظت می کرد و بناچار جنگ‌میان دوطرف درگرفت و در نتیجه یك نفر قزاق روسی که گویا همان کسی باشد که در بالا گفته شد کشته شد و دونفر هم ازسواران طالش کشته شدند و چون سواران مذکور قدرت ایستادگی درمقابل قشون روس که مسلسل هم‌بکار می‌بردند نداشتند، فرارکردند. کسانی که شاهد و ناظر این وقایع بودند و ظهیرالدوله حاکم گیلان بر این عقیده بودند که در این زدوخورد در حدود بیست نفر از مردم بی‌گناه کشته شدند و جماعتی که شاید از پنجاه نفر متجاوز بود مجروح گشتند.

روز بعد روس‌ها تمام شهر را تصرف کردند و سلطه خود را در تمام ادارات بکار بردند و قوای تأمینیه راکه حافظ امنیت شهر بود خلع سلاح کردند و جماعتی که از صد نفر متجاوز بود بخواری دستگیر و زندانی نمودند و خانه میرزا کریم‌خان و چند خانه دیگر را ویران نمودند.

روز شنبه یکم دی حاجی‌صمد تاجرباشی روس به‌بازار رفت و جمعی از تجار و رؤسای اصناف راگرد خود جمع کرد و به‌آنها گفت اگر فوراً بازارها را باز نکنند همهٔ دکاکین را غارت خواهیم کرد، ولی از طرف مردم اهمیتی به‌گفته او داده نشد و شهر همچنان درحال تعطیل بود.

ظهیرالدوله و اعضای انجمن برای کسب تکلیف به‌تلگرافخانه رفتند و بوسیله تلگراف حضوری با دولت تماس پیدا کردند ولی این تلگرافات حضوری کمترین تأثیری در تقدیرات گیلان نداشت و نکراسف و سربازان روسی آنچه می‌خواستند بدون آنکه اعتنایی به‌مقامات دولتی ایران بکنند می کردند.

خلاصه مذاکرات تلگرافی دولت به‌مردم گیلان این بود که از جنگ و خونریزی اجتناب کنید و مردم را وادار کنید بکار و شغل خود مشغول شوند تا دولت با سفارت روس راهی برای اصلاح و خاتمه دادن به کشمکش گیلان پیدا کند. چند دفعه کارگزار گیلان برای ملاقات قنسول روس به‌قنسولخانه رفت ولی قنسول از ملاقات او خودداری کرد و کوچکترین اعتنایی به‌مأمور رسمی وزارت خارجه ایران ننمود.

در همان روز روسها به‌خانه میرزا حسن خان کسمایی که از مشروطه‌خواهان بود ریختند و خانه او را غارت کردند ولی آنچه جستجو کردند خود او را نیافتند ولی دو نفر دیگر را به‌نام اسعدالحکما و سعید دیوان دستگیر و در قنسولخانه زندانی کردند.

تلگراف کارگزار گیلان به‌وزارت خارجه

«قشون روس به‌بازارها ریخته می‌خواهند دکاکین را غارت کنند کسی جرأت بیرون آمدن از خانه خود را ندارد، در کوچه و بازار جز سالدات روسی کسی دیده نمی‌شود، تفنگ و فشنگ قراولخانه‌ها و مستحفظین تلگرافخانه را گرفتند هر کس را که می‌بینند لخت می کنند آنچه اسلحه از توپ و تفنگ و فشنگ در قورخانه دولتی و در خانه مردم بود جمع آوری کرده به‌اردوگاه بردند.»

روز دوشنبه سوم دی نکراسف اعلامیه‌ای بشرح ذیل در شهر منتشر نموده: «در هشتم دکامبر دسته‌ای که مصمم عداوت و ضدیت با روسها بودند به‌مستحفظین و ملتزمین کنسولگری سرازیر و حمله نمودند از اوضاع پیش‌آمد این اتفاق و سرزیر نمودن واضح شد که بودن اسلحه و سایر ادوات حربی نزد اهالی و ذخیره محلی اسباب خطر است به‌ملاحظه اعاده امنیت در شهر مباشرین حربی دولت روس در دهم دکامبر آنچه اسلحه نزد اهالی و خانه‌ها و نظمیه پیدا نموده توقیف و ضبط نمودند و خاطر عموم را قنسول‌گری امپراطوری آگاه و اعلان می‌نماید همه اقدامات از روی لزوم بعمل آمده و مخصوصاً به‌ملاحظه تولید امنیت و دفع مخاطرات بوده و اکنون که تا یک درجه منظورات را بروفق مقاصد مذکور به‌عمل آمده دید قنسولگری امپراطوری اهالی را دعوت به‌مداومت حرفه معمولی خودشان می‌نماید و به‌ایشان حمایت خود را از حفظ مال و جان ایشان وعده داده منتهای احترام را راجع به‌عقاید مذهبی آنها به‌عمل آورده و خاطرنشان می‌نماید شرافت مساجد و معابد آنها همیشه منظور است.»

قنسول امپراطوری روس نکراسف

روزچهارشنبه پنجم دی اعضاء انجمن رشت برای مذاکره با نمایندگان مجلس به تلگرافخانه رفته و تلگراف حضوری داشتند از طرف نکراسوف یک‌دسته قشون روسی به‌تلگرافخانه رفت و سیدعبدالوهاب نماینده انجمن را توقیف و به‌قنسولخانه آوردند و در آنجا توقیف کردند.

سیداشرف می‌گفت روسها بینهایت با آن پیرمرد محترم بدرفتاری کردند و در اطاق تنگ وتاریک محبوسش ساختند، یوسف‌خان معاون شهربانی و سلیم‌خان رئیس اداره امنیه و فتح‌الله‌خان رئیس کلانتری که از رشت فرار کرده روانه تهران شده بودند بنا به‌دستور نکراسف در راه‌میان تهران و رشت نزدیک منجیل بوسیله عده‌ای سرباز روسی دستگیر و به‌رشت مراجعت داده شدند و در قنسولگری محبوس ساختند و نیز مشهدی محمدزرگرباشی را در نیمه شب در حالی که با اهل و عیالش خوابیده بود بوضع فجیعی گرفتار و بحبس انداختند.

پس از چند روز سیدعبدالوهاب و چند نفر دیگر را بوسیله مأمورین روس به‌بندر-پهلوی برده و در آنجا به کشتی نشانده به‌بادکوبه‌بردند و در یک محل غیر مناسب محبوس ساختند.

ایرانیان مقیم بادکوبه که در آن زمان مردمان معروف و ثروتمند میان آنها بسیار بود و در مقامات روسی اعتباری داشتند برای نجات محبوسین اقدامات سودمندی نمودند و قنسول ایران مقیم بادکوبه نامه ذیل را به‌وزارت خارجه نوشته که در اینجا ملخص آن را درج می کنیم: «چنانچه تلگرافاً عرض شده دیروز بوسیله کشتی روس ده‌نفر از اشخاص معروف رشت و انزلی را وارد بادکوبه نمودند و تحت‌الحفظ آنها را به‌حکومت محل برده و در آنجا محبوس نمودند چاکر علت توقیف آنان را از حاکم بادکوبه خواستارشدم چون جواب مساعد نداد ناچار گزارش جریان امور را به‌اطلاع قنسول ژنرال تفلیس رسانیدم تا مشارالیه با فرمانفرمایی قفقاز ملاقات نموده وسیله استخلاص آنها را فراهم آورند اسامی محبوسین بادکوبه به‌قرار ذیل است:

حاجی‌آقاخلیل رئیس بلدیه– یوسف‌خان رئیس نظمیه– آقای سیدعبدالوهاب مجتهد– فتح‌الله‌خان –سلیم‌خان رئیس امنیه –حاجی‌اسماعیل –حاجی‌علی– شیخ-علی‌اکبر واعظ و دونفر ارمنی.»

دستگاه آزادی و مشروطیت از این تاریخ درگیلان برچیده شد و بجای آن حکومت استبدادی روس برقرارگردید انجمن ایالتی منحل و دکاکین و بازارها بازشد و مردم با حال تأثر و ناامیدی به کسب و کارخود مشغول شدند.

پس از چند روز میرزاصالح خان آصف‌الدوله که سابقهٔ آزادیخواهی داشت و در

موقع توپ بستن مجلس حاکم تهران بود از طرف دولت به‌حکومت گیلان منصوب شد و عمیدهمایی حاکم بندرانزلی گردید ولی این اشخاص کوچکترین تأثیری در اوضاع داخلی گیلان نداشتند و در حقیقت تماشاچی بودند و کلیه رشته‌های امور آن سامان بدست روسها بود.

در روز بیستم دی از طرف ژنرال گیخ فرمانده قشون روس این اعلامیه منتشر گردید و سواد آن به‌قنسولگریهای دیگر فرستاده شد:

«به‌عموم اهالی رشت و انزلی اخطار می‌شود که در بیست‌ویکم ماه دکامبر در شهر رشت و انزلی برحسب تحریک اشخاص شریر به‌قشون ما حمله‌ور شدند و مقصرین به‌شدیدترین محکمه تسلیم خواهند شد.

برای محافظت اتباع روس و برای این که این گونه کارها دیگر نشود و امنیت برقرار گردد من با اردوی آتریاد به‌رشت وارد شدم، برای این منظور مطالب زیر را مطالبه می کنم: اول هیچکس از خانه خود با اسلحه خارج نشود کسی که به‌این حکم اطاعت نکند فوراً خلع‌سلاح و محاکمه خواهد شد و هر کس امتناع کند برضد او اسلحه استعمال خواهد شد.

دوم از خانه و پنجره یا دیوار هرگاه یک تیر خارج شود مرتکب به‌سخت‌ترین مجازات حتی اعدام خواهد رسید.

سوم کسانی که اسلحه دارند باید در ظرف هفت‌روز اسلحه و مواد محترقه‌ای که دارند تحویل اردو بدهند امتناع کنندگان محکوم خواهند شد و صاحبان چنین خانه‌ها بواسطه ندادن اطلاع به‌اردو جریمه خواهند شد.

از صمیم قلب میل دارم تا زمانی که در گیلان هستم مجبور نشوم در کارها سختی بنمایم و این بسته به‌قوه عاقله شما است در صورت بعکس مسئولیت عواقب امر به‌خود شماها متوجه است، ۲۰ محرم ژنرال گیخ.»

با شکایات زیادی که بوسیله سفیر ایران به‌وزارت خارجه روسیه از رفتار سوء و جنایات نکراسف از طرف دولت ایران بعمل آمد مشارالیه چون جباران قرون‌وسطی در گیلان به‌زجر و شکنجهٔ مردم بیگناه مشغول بود و کوچکترین اعتنایی به‌اعتراضات دولت ایران نمی کرد حتی گفته می‌شد که سفیر روس مقیم تهران به‌وزیر خارجه ایران گفته بود راجع بنکراسف از من کاری ساخته نیست زیرا او مستقیماً از پطرسبورغ دستور می‌گیرد و برطبق تعلیماتی که به‌او داده می‌شود رفتار می‌نماید.

پس از چندی آن ده‌نفری را که در بادکوبه محبوس بودند بنا بدستور مقامات روس محبوساً به‌گیلان برگردانیدند و دونفر آنها به‌شرط تبعید شدن از خاک ایران با میانجیگری شریعتمدار رشتی که با روسها دوستی داشت از محاکمه نجات یافتند ولی

دیگران تحت محاکمه قرار گرفتند.

چیزی که مایه حیرت است این است که اگر روسها در تبریز جماعتی از آزادی‌خواهان را محاکمه و اعدام کردند بهانه آنها از این بود که مردم تبریز با قشون امپراطوری جنگیده و جماعتی از روسیه را کشتند ولی مردم بدبخت گیلان کوچکترین تجاوزی به‌قشون روس نکرده بودند و جز زدوخورد کوچکی که در موقع تصرف عمارات دولتی میان سواران طالش و قشون روس بعمل آمد و آنهم سبب این زدوخورد هجوم روسها به‌امکنه مذکور بود دیگر زد وخوردی با قشون روس نشده بود.

محاکمه

پس از چند روز یک محکمه نظامی تشکیل یافت ومحبوسین را به‌محکمه کشانیدند و چون سند و مدرکی برضد آن بیچارگان نداشتند بشهادت عده‌ای از روس پرستان که تحت حمایت خودشان بود توسل جستند ولی برای حفظ صورت ظاهر تصمیم گرفتند که شاهدها به قرآن مجید قسم یاد کنند که برخلاف حقیقت چیزی نگویند و شهادت ندهند. جمعی از معاریف که نامشان برای تنبیه دیگران در اینجا ذکر می‌شود نامردانه با این که قسم یاد کرده بودند برخلاف حق و حقیقت شهادت ندهند مطابق میل روسها به‌محکومیت هموطنان خود شهادت دادند و اقرار کردند که از طرف این اشخاص به‌قشون دولت امپراطوری حمله و تیراندازی شده.

از رشت: ضیاءالعلما، حاجی آقا کریم‌اف، میرابوطالب‌خان دریابگی، حاجی صمدخان تاجرباشی، نایب رحمان، رئیس تلگرافخانهٔ رشت.

از انزلی: کربلایی مؤمن داداش‌اف، مشهدی کاظم علی‌اف، حاجی‌رضا علی‌اف، حاجی‌عباس رمضانف، ابراهیم معمار.

در نتیجهٔ این رسیدگی و محاکمه و شهادت ناحق کسانی که نامشان ذکر شد این چهارنفر یوسف‌خان — صالح خان — کاظم‌خان — شریعتمدار گرگان رودی از رشت و حاجی‌علی توپچی و فیروز کرجی‌بان از انزلی محکوم به‌اعدام شدند.

روز سیزدهم صفر آن چهارنفر را در بیرون دروازهٔ رشت بدار زدند و نعش آنها را در گودالی که قبلا حفر کرده بودند دفن کردند.

اینک برای درج در تاریخ عین تلگرافی را که کارگزار رشت راجع به‌شهادت آن چهارنفر مظلوم و بی‌گناه به‌وزارت خارجه مخابره کرده و در آرشیو وزارت خارجه موجود است به‌نظر خوانندگان می‌رساند.

«۱۴ صفر ۱۳۳۰ — استخراج تلگراف رمز از رشت دیروز یک ساعت قبل از ظهر شریعتمدار گرگان رودی و یوسف‌خان سرتیپ معاون نظمیه و کاظم‌خان رئیس کمیسری و صالح رسدباشی ژاندارمری را به‌ترتیب ذیل در میدان مشهور به‌ناصریه بدار کشیدند

مشارالیهم را در عرابه از کنسولگری به‌محل مذکور آورده یک نفر صاحب‌منصب تقصیر نامهٔ آنها را می‌خواند محمد آقای کسمایی مترجم کنسولگری روس خطابه را برای مقصرین به‌فارسی ترجمه می‌نماید که ملخص آن این است: به‌شهادت دوازده نفر که به‌صحت شهادت خود قسم یاد کرده‌اند اشخاص مذکور به‌طرف قشون روس تیرخالی کرده و چهارنفر قزاق روسی را کشته‌اند گویا آقای سیدعبدالوهاب و دونفر دیگر را دیروز رها کرده‌اند و نیز شنیده شد که دونفر دیگر را به‌انزلی برده‌اند تا در آنجا مجازات نمایند ۱۴ صفر نمره ۶۶ اسحاق».

یک روز پس از واقعه رشت حاجی‌علی فیروز را با چند نفر قزاق به‌بندرانزلی فرستادند و در آنجا به‌دار کشیدند، چند نفر از محبوسین را از آن جمله امجدالواعظین، واعظ‌زاده اسلامبولی و میرزا غلامحسین مغازه و ابراهیم پیراهن‌دوز که چند ماه بسختی محبوس بودند، عاقبت آصف‌الدوله با زحمت زیاد از حبس نجات داد بشرط اینکه در ایران نمانند و به‌طرفی تبعید گردند.

روسها به‌آنچه گذشته قناعت نکردند و از دولت ایران تقاضا کردند که جماعتی از آزادیخواهان گیلان، به‌گیلان مراجعت نکنند و در حقیقت در تبعید باشند اینک سواد نامه سفارت روس را راجع به‌افراد مذکور در اینجا نقل می کنیم:

«۲۲ صفر ۱۳۳۰ جناب‌اجل‌اکرم‌افخم، دوستدار با کمال احترام در تکمیل مذاکرات شفاهی میان خود و جناب مستطاب عالی و برای این که دیگر در گیلان شورش و اغتشاشی نشود خواهشمند است مقرر فرمایید احکام لازمه صادرگردد اشخاص مفصلةالاسامی که اقدامات سابقه آنها واضحاً مدلل می‌دارد که توقف آنها درگیلان موجب اغتشاش دائمی و اختلافات خواهد شد از رشت و انزلی به‌نقاط دیگر ایران یا خارج از ایران تبعید نمایید. از انزلی - رفیع خرازی، غلامعلی‌خان امین‌الرعایا، معتمدالوزاره، حسین‌جان قربانف، خیف‌حمال‌باشی، ملاشیخ باقر، ملا آقا، ضرغام‌السلطنه، امبارس ملک‌ساکسیان.

از رشت— احمدعلی‌خان برادرمیرزا کریمخان، میرزاحسین‌خان کسمایی، میرزا احمد امام، افصح‌المتکلمین، محمد کاظم تبریزی، میرزاعلی‌محمد مدیر روزنامه کنکاش، رحیم شیشه‌بر، احمد کلاه‌دوز، دکترابوالقاسم، غلامحسین رضاف، میرزامحمدی، میرزا عبدالغفور توکلی، عزت‌الله کمیسر، سید جلال شهرآشوب، مبصرالملک، آقاگل تبریزی، یوسف‌خان‌عمو، محمدرضا صاحب مطبعه عروةالوثقی، حاجی‌میرزا محمدرضا، نایب‌الصدر، شیخ سعیدآقا بزرگ، حاجی‌شیخ رضالاکانی، نرسس نرسسیان. غیراز این افراد که باید از رشت و انزلی تبعید شوند این اشخاص نیز نباید به‌گیلان بروند میرزا کریم‌خان، سردار محیی، عباس‌خان، عمیدالسلطان، نواب‌الملک، رضاف، اسکندرآقا کمیسر، ناصرالاسلام،

ایوان ارمنی، میسان، امام جمعه رشت، سیدعبدالوهاب و نیز امام جمعه انزلی، شیخ-محمود، آقاشریف، حاجی‌شیخ حسن حسینی و شیخ محمد باید تبعید بشوند اجرای این تقاضا را انتظار دارم.»

امجدالواعظین که یکی از واعظین بود به‌اسلامبول تبعیدگشت بنا به‌تقاضای نگارنده که با ایشان دوستی دارم شرح واقعهٔ رشت را که خود شاهد و ناظر بوده به تفصیل نگاشته و برای اینجانب فرستاده ولی متأسفانه وقتی بدست نگارنده رسید که موقع گذشته بود و این کتاب تحت طبع بود.

فصل یازدهم

اوضاع پایتخت پس از قبول التیماتوم

با این که دولت ایران بدون کم و زیاد تمام مواد التیماتوم روسها را قبول کرد قشون روس همچنان در قزوین و گیلان مستقر شد و چون شمشیر برنده‌ای بالای سر دولت و مردم پایتخت آویخته بود و حیات حکومت ملی و مردم را تهدید می کرد.

وقایع خونین تبریز و گیلان بیش از پیش دولت ایران و احزاب سیاسی را مأیوس و وحشت زده کرده بود و جز تسلیم در مقابل مداخلات روزافزون مأمورین روسی چاره‌ای نبود.

بعد از خلع شوستر خزانه‌دار، دوباره خزانه یا بهتر بگویم امورمالی ایران بدست صاحبمنصبان بلژیکی که همگی دست نشانده و طرفدار روسها بودند افتاد و کار بی‌پولی بجایی رسید که حقوق ادارات بخلاف دورهٔ شوستر که مرتباً آخر هرماه پرداخته می‌شد چندین ماه عقب افتاد و چون دولت پولی برای پرداخت حقوق مستخدمین نداشت و مستخدمین هم بغایت فقیر و پریشان روزگار شده بودند گاهی گندم و گاهی آجر و یا مصالح ساختمانی از بابت حقوق به‌آنان داده می‌شد و آنها هم بناچار قبول می کردند و بقیمت نازل به‌کسانی که احتیاج به‌اینگونه مصالح ساختمانی داشتند می‌فروختند و گاهی هم پس از چندماه فقط صدی‌بیست و یا صدی سی از حقوق مستخدمین پرداخته می‌شد. بیاد دارم در همان ایام محمدولی‌خان سپهسالار وزیرجنگ در مقابل چندین‌ماه حقوق مستخدمین وزارت جنگ فقط دوماه حقوق به‌آنها پرداخت و مستخدمین نامهٔ شکایت‌آمیزی به‌مشارالیه نوشتند و از پریشانی خود و ظلمی که دولت نسبت به‌آنها روا داشته شکایت کردند. سپهسالار در زیر نامهٔ آنها نوشت:

«از بدقمار هرچه بگیری شتل بود»

مفهوم این شعر این بود که آنچه به‌شما داده می‌شود قبول کنید و شکرگزار باشید که این مبلغ ناچیز را هم دریافت می‌دارید. وزارت جنگ بتدریج رو به‌ضعف گذارد و از این وزارتخانه جز اسم و یک عده سردار و سالار بدون قشون باقی نماند. ولی قزاقخانه

با آن همه خیانت که به‌ملت و مملکت ایران کرده بود چون دردست صاحبمنصان روسی بود و دولت روس از آن حمایت می کرد مرتب حقوق و مزایای خود را دریافت می‌داشتند.

اطاق انتظار سفیر و کاردار روس همه روزه از متملقین و رجال پست فطرت که فقط طالب رسیدن به‌مقام بودند پر بود و کارهای مهم کشوری بدون تصویب سفیر روس و سفیر انگلیس مخصوصاً در دو منطقه نفوذ به‌کسی داده نمی‌شد و غیرممکن بود که مردی که مورد اعتماد آنها نباشد به‌مقام وزارت یا حکومت برسد.

آزادیخواهان از همه‌جا رانده می‌شدند و مقاماتی را که در دوره انقلاب به‌آنها تفویض شده بود به‌اجنبی پرستان می‌دادند.

درآن زمان حکومت‌ملوك‌الطوایفی به‌تمام معنی در ایران حکمفرما بودوایلات وعشایر، دیگر اعتنایی به‌حکومت مرکزی نداشته و هرخانی با یکی از دولتهای اجنبی بنا به مقتضیات محلی که در آنجا سکنی داشت سروسری پیدا کرده و برطبق دستورات آنها حکمفرمایی می کرد و بجای پرداختن مالیات به‌دولت رفت وآمد با سفارتخانه‌ها و کارگردانان آنها و تقدیم کردن پیش کشی و هدیه یا بهتر بگویم گل وهل به‌آنان معمول شده بود.

بیاد دارم در همان ایام که نفوذ اجانب بمنتهای شدت رسیده بود مرحوم مستوفی‌الممالك بنا به‌مقضیات زمان و اعتمادی که مردم به‌او داشتند و احترامی که در میان خارجیها داشت برای مدت کوتاهی ریاست دولت را پذیرفت و کوشش بسیار برای بهبودی اوضاع نمود ولی بدبختانه خودسری و زورگویی مقامات خارجی مخصوصاً روسها بحدی بود که نه از او و نه از دیگری کاری پیش نمی‌رفت.

نگارنده شنیدم که از طرف دولت یکی از خوانین بختیاری که درظلم و بیدادگری معروف بود به‌حکومت یکی از مراکز مهم و حساس انتخاب شده است این خبر طوری مرا متأثر کرد که بی‌اختیار به‌عمارت بادگیر که محل کار مستوفی‌الملك بود رفتم و در حضور چند نفر از معاریف که حضور داشتند بنای انتقاد و ایراد را از این انتخاب بی‌مورد و یا بهتر بگویم انتخاب سوء گذاردم و حتی گفتم شما در جنایات و ظلمهایی که این مرد به‌مردمی که در منطقه حکمفرمائیش خواهد کرد سهیم و شریك هستید و رفتار شما با مردم آن‌سامان مثل این است که با دستکش به‌صورت آنها سیلی بزنید و بدون آن که منتظر جواب بشوم از اطاق رئیس‌الوزرا بیرون رفتم، از قرار معلوم یکی از کسانی که درآن جلسه حضور داشت گفته های مرا برای خان بختیاری حکایت کرده بود، پس از چند روز اتفاقاً در خانهٔ صاحب‌اختیار، خان مذکور را ملاقات کردم اوگفت من از آن‌چه شما راجع به‌حکومت من به‌مستوفی‌الممالك گفته‌اید مطلع شدم اگر شما تصور

می کنید که مستوفی‌الممالک مرا به‌حکومت آن ایالت انتخاب نموده اشتباه می کنید مرا سفیر انگلیس انتخاب نموده است و از طرف آن دولت فرمانفرمای آن سامان هستم.

اگر فرصت بدست آید خواهم نگاشت که در همان ایام دسته‌های دزد و غارتگر در اغلب نقاط تشکیل شده بود و بدون بیم و ترس از حکومت مرکزی به‌چپاول مشغول بودند، از قم تا حدود اصفهان میدان غارتگری نایب‌حسین کاشی و اولادان و سوارانش که از هزارنفر تجاوز می کرد بود، رجب‌علی نامی کوههای ترق نطنز را مرکز دزدی و غارتگری قرار داده و تا حدود نائین را میدان جولانگاه خود کرده بود. دسته‌های دیگر در ورامین، غار و سمنان به‌راهزنی و قتل‌وغارت مشغول بودند. مسافرت از نقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگر کشور خطر جانی دربرداشت و می‌توان گفت راه تجارت و آمدوشد مسدود شده بود.

ژاندارمری دولتی

در آن محیط یأس و ناامیدی و هرج ومرج و ضعف دولت و ورشکستگی و خزانهٔ خالی فقط یک دستگاه جوان و تازه‌نفس از روی نقشهٔ صحیح و اصول فنی و علمی بکار افتاده بود و هرروز نیرومندتر می‌شد و به‌موفقیتهایی که از آن انتظار می‌رفت نایل می گردید.

این دستگاه منظم و جوان ادارهٔ ژاندارمری بود که در تحت تعلیمات و ریاست صاحبمنصبان سوئدی تشکیل شده بود.

بطوری که در یکی از فصول پیش نگاشتم در همان روزهای تاریک و پرآشوب که دولت مشروطه با اردوهای شاه‌مخلوع در جنگ و دست به‌گریبان بود ژنرال‌ یالمارسن سوئدی و سه نفر صاحبمنصب برای تشکیل ژاندارمری برطبق قانونی که از مجلس گذشته بود وارد ایران شدند و بدون آن که به‌اوضاع یأس‌آور ایران توجهی کنند به‌انجام وظیفه‌ای که برای آنان انتخاب شده بود پرداختند.

صاحبمنصبان سوئدی برای این که یک کادر صاحبمنصب پاکدامن، شریف و وظیفه‌شناس تشکیل بدهند اول کاری که کردند یک مدرسه برای تربیت صاحبمنصبان جزء تشکیل دادند و در حدود صد نفر از جوانان پاك نهاد و خوش سابقه و دارای معلومات کافی را برای گذارندن دوره مدرسه انتخاب نمودند، کلنل فلکه را که در حسن خلق و تقوا و آزاد منشی کمتر نظیر داشت به‌ریاست مدرسه انتخاب کردند و هر یک از صاحبمنصبان سوئدی تدریس یکی از شعب را به‌عهده گرفتند و سپس به‌تشکیل دوفوج یکی در باغ شاه و دیگری در محل مریضخانهٔ یوسف‌آباد همت گماشتند و پس از شش‌ماه یک عدهٔ صد نفری صاحبمنصب جزءلایق و تربیت شده و آشنا به‌وظایف و دوفوج ژاندارم

آماده کردند و چون دوره مدرسه صاحبمنصبان جزء خاتمه یافت به‌تأسیس مدرسه صاحبمنصبان همت گماشتند و در اندك زمانی مدرسه مذکور در پارك اتابك که اینك سفارت روس است تشکیل یافت.

سپس بتدریج در نقاط مهم اطراف تهران، قم، ورامین و قزوین مراکزی بوجود آوردند و در میان نقاط مذکور و جاده‌ها پست ژاندارمری برقرار کردند.

طولی نکشید که یک فوج در اصفهان با وضع نوین تشکیل یافت و افواج دیگری در فارس وکرمان و سواحل خلیج‌فارس بوجود آمد و در همهٔ راههای تجارتی و کاروان‌رو پستهای ژاندارمری تأسیس گردید و برج و باروها در نقاط مرتفع و مهم بنا نمودند و با این که در آن زمان تمام ایلات و عشایر مسلح بودند و دسته‌های متعدد به راهزنی مشغول بودند، یالمارسن و یارانش موفق شدند در زمان کوتاهی امنیت در نیمی از کشور بوجود آورند چنانچه خود نگارنده در شیراز که مرکز ایلات مهم فارس است شنیدم که گفته می‌شد که اگر پیره‌زنی طشت طلا برسر داشته باشد و در نیمه‌شب از راههای فارس عبور بکند کسی مزاحم او نخواهد شد.

متأسفانه روسها تن در ندادند که دستگاه امنیت و آسایش در شمال ایران که ملك طلق خودشان می‌دانستند تأسیس شود و فقط در خراسان وگیلان پس ازگفتگوی بسیار ژاندارمری تشکیل یافت.

علت موفقیت ژاندارمری دولتی که مردم آن را به‌نام ژاندارمری سوئدی‌می‌خواندند محبوبیتی بود که این مؤسسه ملی در حقیقت میان مردم پیدا کرده بود و برخلاف قزاقخانه که مردم ایران از آن تنفر داشتند ملت ایران ژاندرمری را ملی و از خود می‌دانستند و همه برای پیشرفت و تقویت آن کوشش می کردند، پاکدامنی و حسن‌اخلاق صاحبمنصبان جوان مدرسه دیده، انتظام ووظیفه‌شناسی‌ای که میان افراد ژاندارم حکمفرما بود، لیاقت وکاردانی بلکه فداکاری صاحبمنصبان سوئدی در انجام وظیفه عواملی بود که دست‌بدست هم داد و در اندك زمانی یک نیروی ملی مورد اعتماد بوجود آورد و قسمتی از خاك ایران پس از سالها هرج ومرج و ناامنی روی راحتی و امنیت را دید، ولی متأسفانه ناگاه طوفان وحشتناك جنگ اول جهانی بپا خاست و همه چیز را از جلوی خود برد و ژاندارمری ایران را هم از میان برداشت و به‌دورهٔ پرافتخار آن خاتمه داد ولی امروز هم اکثر صاحبمنصبان ارشد شریف و وطن دوست که در قشون خدمت می کنند و یا بازنشسته شده‌اند از تربیت یافتگان همان مدارس ژاندارمری می‌باشند.

باید با سرافکندگی اقرار کرد که در نتیجه فشار روسها و خیانتکاری رجال مستبد و اجنبی‌پرست در آن دوره دستگاه حکومت ملی و مشروطیت که با آن همه فداکاری و خونریزی بدست آمده بود تعطیل شده و از حکومت مشروطه جز اسمی درکار نبود، از

دیرزمانی بطوری که نگاشتم مجلس منحل شده و از میان رفت و با این که گاهگاهی از طرف مشروطه‌خواهان تقاضای شروع انتخابات می‌شد نه‌روسها مایل بودند تشکیل بشود و نه رجالی که سرکار بودند. در حقیقت حدی برای ظلم و ستمگری روسها نبود و سعی می کردند که با کلیه وسایل ممکنه رشتهٔ حیات این مملکت و ملت را قطع کنند و ایران را ضمیمهٔ امپراطوری بزرگ روسیه نمایند.

بعضی از آزادی‌خواهان و مورخین و نویسندگان، زمامداران آن زمان را که ناصرالملک نایب‌السلطنه در رأس آنها قرار داشت خائن و اجنبی‌پرست خوانده‌اند و عقیده دارند که اگر دولت ایران راه تسلیم و تمکین در مقابل مطامع روسها پیش نگرفته بود مملکت به‌آن حال بدبختی و زبونی نمی‌افتاد.

نگارنده هم در آن زمان با این طبقه از مردم همداستان بودم و عقیده به‌مقاومت و ایستادگی داشتم و مکرر در خطابه و نطقهایی که در همان روزهای تاریک در مقابل هزارها نفر ایراد می کردم می‌گفتم: «مردن بنام به‌از زیستن به‌ننگ است و باید مردانه در مقابل قشون روس ایستادگی و جنگ کرد» و با علم به‌این که جنگ به‌فتح دشمن و مغلوبیت ما منتهی می‌شد بهتر می‌دانستم که مملکت با مقاومت و فداکاری افرادش از میان برود و در تاریخ ننویسند که یک ملت چندین هزارساله با پستی و بیشرفی حاضر نشد خون خودش را در راه‌وطن و شرافت بریزد و ناجوانمردانه تسلیم دشمن شد و مملکت را برایگان تقدیم دشمن کرد.

این بود آنچه را که در آن زمان طبقه تندرو و متعصب آزادیخواه و جوان فکر می کرد، ولی امروز که در حدود چهل سال از آن می‌گذرد و تجربه جای احساسات را گرفته و اطلاع جامع بیشتری به‌آنچه در آن زمان می‌گذشت دارم تصدیق می کنم که زمامداران آن زمان را خائن و دشمن وطن خواندن از انصاف دور است و اکثر آنها مثل من و شما خوانندگان این تاریخ از اوضاع دل خونین داشتند و کاری از دستشان برنمی‌آمد و شاید اگر از افکار جوانان پرشور و طبقه تندرو پیروی می کردند مملکت بکلی از دست می‌رفت و آن اسم و رسم دروغی ایران مستقل و خود مختار که دارای دولتی بود که رسماً زمام امور کشور را دردست داشت باقی نمی‌ماند. من حقیقت را ناگفته نمی‌گذارم که عده‌ای از زمامداران وقت راه خیانت پیش گرفتند و آنطوری که باید و شاید از مصالح وطن دفاع نکردند و طوری مرعوب قدرت روسها شده بودند که همه چیز را از میان رفته می‌پنداشتند و نیز جماعتی سست عنصر وضعیت هم راه اجنبی پرستی را پیش گرفتند و در مقابل دشمن بدخواه و بیدادگر سرفرودآوردند.

روسها برای ویرانی و بدبختی ایران به‌آنچه تا این تاریخ کرده بودند قناعت نکردند و سالارالدوله برادرشاه مخلوع را بطمع رسیدن بسلطنت به‌عصیان وخونریزی وادار کردند وصحنه های غم‌انگیزی که درفصل آینده خواهیم نگاشت درغرب بوجود آوردند.

فصل دوازدهم

بار دیگر سالارالدوله

در یکی از فصول گذشته نوشتیم پس از آنکه سالارالدوله در ساوه شکست خورد و قشونش متفرق گشت راه فرار پیش گرفت و با عده معدودی به‌بروجرد رفت ولی نتوانست در آنجا زیست کند و به کرمانشاه رفت.

در کرمانشاه شنید که شاه مخلوع کله خورده ایران را ترک کرده و به‌اروپا رفته است از شنیدن این خبر مجدداً خیال سلطنت و بدست آوردن تخت و تاج در مغز پوکش پیدا شد و چون تا این زمان وجود شاه مخلوع را مانع وصول خود به‌شاهی می‌پنداشت اینک که او از ایران رانده شده و مأیوس به‌اروپا مراجعت کرده بود خود را مستحق سلطنت و وارث حقیقی می‌پنداشت و به‌جمع‌آوری قشون و دادن القاب و وعده‌های گوناگون پرداخت و اشخاصی را به‌سرداری و سپهداری و وزارت ملقب ساخت و چون از کمک روسها و ضعف دولت ملی اطلاع و اطمینان داشت شب و روز قاصد به‌اطراف فرستاد و معاهدات و قرارها با رؤسای ایلات منعقد نمود و در اندك زمانی چندین هزار نفر افراد مسلح از لر و کرد و ایلات کلهر و سنجابی و پشتکوه گرد خود جمع کرد و برای حرکت به‌طرف همدان خود را آماده نمود.

در همان ایام مجلل‌السلطان که یکی از یاران شاه مخلوع بود و مکرر در این تاریخ از جنایات او سخن رفته خود را به کرمانشاه رسانید و مشیر و مشارسالارالدوله گردید و ریاست اردویی که برای حرکت به‌طرف همدان آماده شده بود عهده‌دار گشت. اعظم‌الدوله که از طرف دولت حاکم کرمانشاه بود چون جان خود را در مخاطره دید به‌قنسولگری انگلیس پناه برد.

دولت برای قلع و قمع و سرکوبی سالارالدوله، شاهزاده فرمانفرما را به‌فرمانفرمایی ایالت غرب انتخاب نمود و با زحمت زیاد اردویی مرکب از دو فوج و هشتصد سوار بختیاری و مجاهد در اختیارش گذارد و چون اطمینان زیادی به‌سربازها نداشت بناچار دست به‌طرف مجاهدین که در جنگ‌های گذشته دلاوریها از خود نشان داده بودند دراز کرد و در نتیجه یارمحمد خان کرمانشاهی با سیصد نفر مجاهد ضمیمه اردوی غرب

شد و پیش قراولی اردو را عهده‌دار گشت و با چند توپ و شصت تیر رهسپار همدان گشت.

روز ۲۷ بهمن مجاهدین که در تحت ریاست یارمحمد خان بودند به‌حدود بیستون رسیدند و با قشون سالارالدوله که در حدود هفت هزار نفر بودند روبرو شدند و جنگ سختی میان آنان درگرفت و در کنار رودخانه قره‌سو حسین خان برادر یارمحمد خان و چند نفر ازسران مجاهدین کشته شدند ولی یارمحمد خان دست از حمله و پیشروی نکشید و با وارد آوردن تلفات سنگینی به‌دشمن شهر کرمانشاه را تصرف نمود.

اعظم‌الدوله که در قنسولگری انگلیس متحصن بود از تحصن خارج شد و مجدداً فرمانفرمایی شهر را از طرف مجاهدین عهده‌دار گشت.

شرف‌الملک رئیس ایل جاف را که به‌خانه یکی از روحانیون کرمانشاهان پناهنده شده بود دستگیر و بدار زد.

چون اکثر ملاهای کرمانشاه با سالارالدوله همدست بودند و مدارکی از آنان بدست یارمحمد خان افتاده بود جمعی از آنها را دستگیر و محبوس ساخت و آقا محمد را که یکی از برگزیدگان آنها بود اعدام کرد.

چند نفر از بستگان ملاهای کرمانشاه از شهر فرار کردند و خود را به‌عتبات رسانیدند و برای آزادی آقایان مذکور که در حبس مجاهدین بودند به‌مقامات روحانی نجف اشرف متوسل شدند و از طرف روحانیون نجف تلگرافاتی به‌دولت مخابره شد و آزادی محبوسین را خواستگار گردیدند و در نتیجه دولت به‌یارمحمد خان دستور داد که آنان را آزاد نموده و در صورت ضرورت روانه تهران و یا عتبات نماید.

ناگفته نماند در تلگرافی که دولت به‌مقامات روحانی نجف در جواب تقاضای آنان مبنی بر آزاد کردن علمای کرمانشاه نموده بود بجای آنکه اعمال ناپسندیده روحانیون مذکور را که بقیمت جان و مال جماعتی تمام شده بود بعرض مقامات روحانی نجف برساند از اقدامات خودسرانه یارمحمد خان و مجاهدین اظهار عدم رضایت نموده و آنان را متمرد قلمداد کرده بود.

علت بی‌مهری نسبت به‌مجاهدین این بود که دستگاه آن روز اساساً مخالف با مجاهدین و مردمان تندرو بود و اگر دست نیازمندی به‌طرف آنان دراز کردند برای این بود که قوه دیگری در اختیار نداشتند که بتوانند در مقابل قشون سالارالدوله مقاومت کنند.

باری سالارالدوله پس از آنکه مجبوراً در نتیجه شکستی که خورد از شهر خارج شد در ماهیدشت توقف نموده و قاصد و نامه‌ها به‌رؤسای عشایر کردستان و لرستان فرستاد و در اندك زمانی هزارها نفر افراد مسلح تازه نفس گرد خود جمع کرد.

ازطرف دیگرچون یارمحمدخان بیش ازسیصد نفرمجاهد باخود نداشت و ازقوایی که

روزبروز اطراف سالارالدوله جمع می‌شد آگاه بود بناچار یک عده داوطلب شهری بر عدهٔ خود افزود و به‌این وسیله قشونش به‌هزار نفر رسید، از طرف دیگر به‌فرمانفرما تلگراف کرد که با قوایی که دارد زودتر خودش را به کرمانشاه برساند و دولت را هم از قوایی که در اطراف سالارالدوله متمرکز شده بود آگاه ساخت و به‌سنگربندی در نقاط مرتفع شهر پرداخت.

سالارالدوله با اردوی هفت هزار نفره که از افراد جنگجو تشکیل یافته بود برآن شد که قبل از آنکه فرمانفرما بیاری یارمحمد خان برسد و مهماتی را که از تهران خواسته بود به‌دستش بیفتد شهر را تصرف کند.

شب دوم اسفند سالارالدوله اطراف شهر را گرفت و به‌نقاطی که در دست مجاهدین بود حمله برد و مجاهدین با کمال شجاعت به‌مقاومت برخاستند و دلیرانه قشون مهاجم را عقب نشاندند، ولی افراد شهری که وارد قشون یارمحمد خان شده بودند از راه رشوه و تحریکاتی که میان آنان بوسیله متنفذین شهر می‌شد مرعوب شده دست از جنگ کشیدند و راه فرار پیش گرفتند، عده‌ای هم به‌قشون سالارالدوله ملحق شدند درنتیجه مجاهدین که عده آنها از سیصد نفر هم کمتر شده بود در مقابل یک قشون هفت هشت هزار نفره تاب مقاومت نیاوردند و با دادن تلفات سنگین سنگرهای خود را یکی بعد از دیگری از دست دادند و شهر به‌تصرف قشون سالارالدوله درآمد.

قشون فاتح بدون رحم و شفقت دست به‌یغما زدند و هر کس را که بدست می‌آوردند کشتند، عاقبت در نیمه شب یارمحمد خان چون ایستادگی را در شهر بی‌نتیجه یافت با چهل تن مجاهد و مقداری قورخانه از شهر بیرون رفت.

درگزارشی که قنسول انگلیس به‌وزارت‌خارجه انگلستان داده عده مقتولین آن روز را چهارصدنفر قلمداد کرده است.

سرتیپ خانه خراب که یکی از شجاعان آزادیخواه بود و شرح فداکاریهای او را در راه مشروطه در مجلدات این تاریخ متذکر شده‌ایم عده مقتولین را بیش از هزار نفر می‌پنداشت.

روز سوم اسفند سالارالدوله با کلیه قوایی که داشت وارد شهر شد و تمام بازارها و دکاکین و بسیاری از خانه‌ها را تاراج کرد، عده‌ای از مجاهدین که نتوانسته بودند از شهر خارج شوند و درگوشه و کنار مخفی شده بودند بدست قشون سالارالدوله افتادند و با بیرحمی به‌وضع فجیعی کشته شدند. سید حسین کزازی می‌گفت که در حدود صد و پنجاه نفر از دستگیر شدگان را کشتند و بعضی از آنها را با نفت آتش زدند.

اعتلاءالدوله کارگزار کرمانشاهان از کسانی بود که بدست سالارالدوله افتاد و با وضع موحشی آن مرد محترم را سر بریدند و نیز اعظم‌الدوله و دو پسرش را که در بیرون شهر اسیر کرده بودند سر و پا برهنه به‌شهر آوردند و بحضور سالارالدوله بردند و

آن مرد بیرحم پدر و پسرها را در مقابل چشم یکدیگر کشت.

فرمانفرما که از تهران حرکت کرده و راه کرمانشاهان را پیش گرفته بود پس از آنکه از شکست یارمحمد خان و فتح سالارالدوله آگاهی یافت به‌تهران مراجعت کرد.

چون شاه مخلوع از ایران رانده شده بود دولت ایران بوسیله قنسول انگلیس مقیم کرمانشاه به‌سالارالدوله پیام داد که در صورتی که او همچون برادرش از ایران برود سالیانه دوازده هزار تومان حقوق به‌او داده خواهد شد. ولی سالارالدوله این پیام دولت را نپذیرفت و جواب داد که اگر محمد علیشاه دست از تخت و تاج موروثی خود کشیده او با قوه و جنگ تخت و تاج را بدست خواهد آورد ولی چون مایل به‌جنگ و خونریزی نیست هرگاه دولت ایران فرمان مطلق یا بهتر بگویم پادشاهی نیمی از ایران را که عبارت از آذربایجان، همدان، کرمانشاهان، کردستان، لرستان، عراق و خمسه را به‌او واگذار نماید او در مقابل سالیانه مبلغی به‌عنوان خراج به‌دولت خواهد پرداخت و دست از جنگ خواهد کشید و اگر دولت تقاضای او را قبول نکند با همین قوا به‌تهران حمله‌ور خواهد شد و سلطنت را با شمشیر بدست خواهد آورد.

مجلل‌السلطان که واسطه میان سالارالدوله و مقامات روسی بود او را مطمئن کرده بوده که دولت امپراطوری از او حمایت خواهد کرد و او را بجای شاه مخلوع به‌سلطنت خواهد رسانید.

چون جواب دولت به‌سالارالدوله مساعد نبود سالارالدوله تصمیم به‌مقاومت و جنگ گرفت و پس از آنکه کرمانشاه و اطراف آن را معسکر خود ساخت به‌طرف کردستان رفت و هزارها نفر از سواران کرد را گرد خود جمع نموده و کردستان را به‌تصرف درآورد.

در مقابل خطر سالارالدوله، دولت همدان را از دست نداد و قوایی در آنجا متمرکز کرد و به‌فرمانفرما امر داد که بفوریت با عده‌ای قزاق و افواجی که در اختیار داشت به‌طرف غرب حرکت کند. فرمانفرما که از قوای سالارالدوله بیمناك بود بیست روز طول داد تا خود را به‌همدان رسانید، سالارالدوله از سستی فرمانفرما استفاده کرد و مجلل‌السلطان را با دو هزار نفر سوار کرد به‌طرف همدان فرستاد.

اردوی فرمانفرما و قوای مجلل‌السلطان که در حقیقت پیش قراول قشون سالار-الدوله بود در روز ۱۴ اردیبهشت در میانه بهم رسیدند و جنگ سختی میان آنها در-گرفت ولی فرمانفرما و همراهانش پس از چند ساعت جنگ پای مقاومتشان سست شد و دسته دسته راه فرار پیش گرفتند و آنچه مهمات جنگی و آذوقه و وسایل مسافرت داشتند منجمله سه توپ بزرگ شنیدر بدست قشون مجلل‌السلطان افتاد.

سالارالدوله از این فتح و فیروزی که نصیبش شده بود بی‌نهایت دلیر شد و بر تقویت و افزایش عده جنگجویان افزود و خود را برای حرکت به‌طرف تهران آماده کرد.

خبر شکست فرمانفرما در تهران اثر ناگواری بخشید و دولت را مجبور ساخت که مجدداً دست نیازمندی به‌طرف مجاهدین که عامل فتح و فیروزی‌های گذشته بودند دراز کند و از آنان استمداد بجوید و نیز به‌سواران بختیاری که در زنجان بودند دستور دادند که به‌تهران مراجعت و به‌اردویی که تحت ریاست یفرم‌خان برای جنگ با سالارالدوله درشرف تشکیل بود ملحق گردند.

در اینجا ناگفته نماند که در آن زمان میان یفرم و حزب داشناکسیتون اختلاف شدیدی پیدا شده بود، ریشهٔ اختلاف این بود که حزب مذکور مخالف با قبول اولتیماتوم روسها بود ولی یفرم بطوری که دیدیم با دولت وقت و نایب‌السلطنه هم‌پیمان شد و یکی ازعوامل مهم قبول اولتیماتوم بود.

کار این کشمکش بجایی رسید که یفرم سه نفر از اعضا داشناکسیتون را بدار کشید و بنای بی‌اعتنایی را نسبت به‌آنان گذارد ولی در این موقع که به‌ریاست اردوی دولتی مأمور غرب انتخاب شده بود می‌دانست که بدون مساعدت حزب مذکور و افراد جنگجو که در آن حزب عضویت داشتند در این سفر جنگی موفقیت پیدا نخواهد کرد بناچار راه آشتی با حزب داشناکسیتون را پیش گرفت و بوسیلهٔ دولت و قبول پیشنهادات آنها که همگی در تقویت مبانی مشروطیت و آزادی بود آشتی کرد و در نتیجه عدهٔ زیادی از مجاهدین داشناکسیتون دراردوی یفرم شرکت کردند و راه همدان را پیش گرفتند

دکتر استپانیان که یکی از برجسته‌ترین اعضای کمیته حزب داشناکسیتون بود می‌گفت یفرم راه خودسری پیش گرفته و ازمقررات وانتظامات حزبی پیروی نمی‌کند.

میرزا یانس نماینده ارامنه و نماینده مجلس شورای ملی که مرد خیرخواه و آزادمنش و دانشمندی بود وازعرفان بهره‌ای بسزا داشت وازطلوع مشروطیت خدمات بسیاری نموده بود چون اختلاف میان حزب و یفرم را سبب ضعف مشروطیت می‌دانست برای سازش میان آنها سعی و کوشش بسیار نمود و یفرم را برای رفتن به‌سفر جنگی که در پیش بود تشویق و تحریص کرد زیرا یفرم پس ازشکست پی درپی قوای دولتی از قشون سالارالدوله و مراجعت فرمانفرما به‌تهران و خرابکاریهای بختیاریها درشورین و همدان مایل نبود در جنگ‌های غرب شرکت کند. شاید هم می‌خواست به‌دولت و مردم ایران بفهماند که فتح و ظفر قشون ملی فقط با فرماندهی و شرکت او مقدوراست واگراو خود را عقب بکشد کاری ازسایر قوای دولتی ساخته نیست.

یکعده ازمجاهدین که درجنگهای با شاه مخلوع شرکت کرده و مردانه جنگیده بودند و آواز مردانگی و شجاعت آنها زبانزد خواص و عام شده بود از طرف دولت دعوت شدند که از راه عراق به‌همدان رفته و به‌اردوی غرب ملحق شوند.

این آزادمردان که به‌حکومت ملی و مشروطیت علاقمند بودند بجای آنکه از

دولت پول و مقامی بخواهند موادی را که ذیلا از نظر خوانندگان می‌گذرد به‌دولت پیشنهاد کردند و قول دادند که در صورت قبول مواد مذکور با دل و جان چون گذشته در راه وطن و آزادی خدمت خواهند کرد.

اول—آزادی نطق و مطبوعات.

دوم—آزادی اجتماعات

سوم—برداشتن حکومت نظامی.

چهارم—آزادیخواهانی که در واقعه التیماتوم دستگیر و تبعید شده بودند به خانه‌های خود برگردند.

پنجم—اقدام به‌انتخاب نمایندگان مجلس شورای ملی.

دولت وقت با اینکه قلباً با نظریات فوق موافق نبود ناچار قول داد که تا یکماه دیگر مواد پیشنهادی را عملی خواهد کرد و پس از خاتمه غائلهٔ سالارالدوله مجلس شورایملی را افتتاح خواهد نمود.

یفرم روز هیجدهم اردیبهشت با اتومبیل نایب‌السلطنه و چند نفر از معاونینش از تهران حرکت کرد و گردنه‌ها و راههای میان همدان و قزوین را که اهمیت سوق‌الجیشی داشت بدقت از نظر گذرانید و نقشه جامعی تهیه کرد و پس ازسه روز وارد همدان شد.

در صفحات پیش نوشتم که سالارالدوله برای تصرف و جمع‌آوری قشون به کردستان رفته بود پس از اینکه آگاه شد که یفرم بسرکردگی قشون دولتی منصوب شده و رهسپار همدان گشته با عجله باتفاق دو هزار نفر سوار کرد کردستان راعقب سرگذارد و وارد کرمانشاه شد و چون از شجاعت و کاردانی و نبوغ جنگی یفرم بیمناك بود بمجلل‌السلطان که فرماندهی پیش قراولان اردو را عهده‌دار بود دستور داد که از تصادف و روبروشدن با قشون یفرم خودداری کند و به‌همدان نرود و در چند فرسخی درمحلی که برای دفاع مناسب باشد سنگربندی نموده منتظر قشون امدادی باشد.

یفرم روز بیست و هشتم اردیبهشت با یک قشون هشتصد نفری جنگی و آزموده و چند عراده توپ با اطمینان کامل به‌فتح و فیروزی ازشورین حرکت کرد و به‌محلی که به‌نام بهار خوانده می‌شد وارد شد و شب را در آنجا ماند و فردا صبح برای جنگ با دشمن حرکت کرد، همینکه به‌یک کیلومتری اردوگاه دشمن رسید و سنگرها و ارتفاعات آن محل را با دوربین از نظر گذرانید،سوارهایی که داشت به‌دو دسته تقسیم کرد دسته اول را مأمور کرد که مستقیماً به‌جبههٔ قشون دشمن حمله ببرد و دسته دوم را مأمور نمود که جناح چپ اردوی دشمن را دور زده و تپه‌ای که مسلط بر اردوگاه دشمن بود تصرف نموده و پس از تصرف تپه مذکورجنگ را آغاز کند.

پس از اینکه دسته‌های مذکور حرکت کردند چنانکه شیوه جنگی او بود اردوی دشمن را زیر آتش شدید توپخانه گرفت جنگ سختی میان طرفین درگرفت که تا چهار ساعت بعد از ظهر بطول انجامید و چون دشمن خود را در مقابل قشون مهاجم ضعیف و ناتوان یافت و بواسطه تلفات زیادی که داده بود روحیه‌اش متزلزل شده بود و بیم محاصره شدن را داشت دست از جنگ کشید و بنای عقب‌نشینی را گذارد و در سه فرسخی محل مناسبی که قبلا تهیه دیده بود و از طرف سوارانی که تازه از کرمانشاه وارد شده بودند سنگربندی شده بود مستقر گردید.

یفرم از تعقیب دشمن دست نکشید و پس از چند ساعت استراحت و جمع‌آوری غنایمی که بجا مانده بود به‌تعقیب قشون سالارالدوله پرداخت و در چند ساعت سه فرسخی که میان او و دشمن فاصله بود بسرعت پیمود و بعدازظهر روز بیست‌ونهم اردیبهشت در مقابل اولین سنگر مستحکم که با سنگ و ساروج ساخته شده بود بفاصله هزار متر فرمان ایست داد و پنج عراده توپی که همراه داشت که دو عراده آن شنیدر و دو عراده آن اتریشی بود در محلهای مناسب استوار نمود و سنگرهای دشمن را در زیر آتش شدید توپخانه گرفت و معاون اولش که بنام کری خوانده می‌شد و در جنگهای گذشته شجاعت بسیار از خود نشان داده بود و در تهور و جنگجویی و بی‌پروایی یفرم‌ثانی خوانده می‌شد از طرف چپ با سیصدنفر مجاهد و گیورکی معاون دیگرش با سیصد نفر مجاهد از طرف راست به‌اردوی سالارالدوله حمله‌ور شدند.

حمله قشون یفرم بحدی سریع و از روی کاردانی و دقت بعمل آمد که دشمن تاب مقاومت نیاورده از جا کنده شد.

خود یفرم با باقی مانده قشونش به‌قلب دشمن حمله برد و تلفات بسیاری به‌آنها وارد آورد و تا ده‌شورجه که سه فرسنگ تا میدان جنگ فاصله داشت آنها را فراری نمود.

در این ده که دارای قلعه مستحکم و برج و باروی مرتفعی بود عبدالباقی‌خان چاردویی که یکی از سرکردگان نامی سالارالدوله بود با سیصد نفر سوار مسلح جای گرفته بود.

یفرم با توپ و یک دسته مجاهدین به‌قلب استحکامات مذکور حمله برد و سایر دستجات مجاهدین اطراف قلعه را احاطه کردند. آوانس که یکی از مجاهدین بود در خاطراتی که از خود به‌یادگار گذارده می‌نویسد باندازه‌ای به‌استحکامات دشمن نزدیک شده بودیم که چند نفر از ما هدف گلوله تفنگچی‌هایی که در برج و باروها جای گرفته بودند شدیم اسب مرا با گلوله زدند و همینکه اسب دیگری سوار شدم آن اسب هم تیر خورد و به‌زمین غلطید دشمن با سرسختی جنگ می‌کرد و از هجوم ما و گلوله‌های توپ پروایی نداشت.

گلوله چون باران به‌سر مجاهدین می‌بارید معاونین یفرم به‌او پیشنهاد کردند که

در همانجا بماند و از پیش روی صرف نظر کند و خود آنها ده و قلعه را بتصرف در خواهند آورد.

یفرم این پیشنهاد را نپذیرفت و باز پیشروی کرد چون مجاهدین او را در مخاطره می‌دیدند از پیش راندنش جلوگیری کردند و او هم از بیخوابی از اسب پیاده شد و روی زمین دراز کشید مجاهدین به‌ده حمله بردند سواران عبدالباقی خان در قلعه متمرکز شده و با سرسختی می‌جنگیدند عده‌ای از مجاهدین در همان محل کشته شدند مجاهدین با دادن تلفات به‌قلعه رسیدند در قلعه را آتش زند و در میان گلوله و دود باروت سعی می‌کردند وارد قلعه شوند همینکه خبر به‌یفرم می‌رسد که مجاهدین تلفات سنگین داشته‌اند یک عده هفتاد نفری را بسرکردگی ابراهام بیاری کریشا که فرماندهی مجاهدین مهاجم را داشت می‌فرستد.

در نتیجه دشمن تاب نیاورده عده‌ای فرار و عده دیگری دستگیر می‌شوند و مهاجمین وارد قلعه شده به‌جمع‌آوری اسلحه‌ای که بدست آورده بودند می‌پردازند.

کشته شدن یفرم و دکتر سهراب خان

دکتر سهراب خان یکی از جوانان آزادیخواه و با حرارتی بود که تحصیلات طبی خود را در فرانسه بپایان رسانیده بود و در علم جراحی مخصوصاً تخصص بسزایی داشت و با موفقیت در همان ایام انقلاب وارد تهران شد و شوق آزادیخواهی و عشق به‌وطن او را با سران آزادیخواهان مربوط ساخت و چون طبیب نظمیه بود و یفرم هم ریاست نظمیه را عهده‌دار بود این دو مرد انقلابی بطوری بهم نزدیک شدند که می‌توان گفت جز در ساعات کار سایر ایام را با هم می‌گذرانیدند و همدم و جلیس یکدیگر بودند. در تمام جنگهایی که پیش آمد دکتر سهراب قدم بقدم با یفرم همراه و همدوش و تفنگ بدست با یک شهامتی که از یک نفر طبیب انتظار نمی‌رفت در راه آزادی می‌جنگید.

در این سفر جنگی هم دکتر سهراب باتفاق یفرم از تهران حرکت و در جنگی که شب پیش از این واقعه گذشت شجاعانه جنگید. همینکه به‌یفرم خبر رسید که مجاهدین قلعه را متصرف شدند و دشمن فراری گشته باتفاق دکتر سهراب خان برخاستند و راه قلعه را پیش گرفتند. در مجاورت این قلعه یک برج مستحکم سنگی بود که در حدود پنجاه نفر تفنگچی در آن جای گرفته بودند و بر قسمتی از دشت اطراف قلعه تسلط داشتند و از حمله مهاجمین جلوگیری می‌کردند این عده که در برج بودند پس از فتح قلعه با سرسختی ایستادگی می‌کردند و حاضر برای تسلیم نمی‌شدند بهمین جهت فاتحین قلعه برای اینکه از شر گلوله تفنگچیانی که در این برج بودند مصون باشند از طرف دیگر به‌قلعه هجوم بردند و می‌خواستند پس از خلع سلاح محصورین قلعه به‌فتح برج

بپردازند.

از بخت بد یفرم و دکتر سهراب از وضعیت برج اطلاع نداشتند و مستقیماً از راهی که به‌برج منتهی می‌شد روانه قلعه شدند چنانکه شیوه دکتر سهراب بود در این جنگ هم دوش بدوش یفرم حرکت می‌کرد و حتی گاهی آتش اشتیاقش به‌فتح و فیروزی بحدی بود که یفرم را پشت سر خود می‌گذارد.

دکتر سهراب از جلو و یفرم چند قدم عقب‌تر به‌طرف برج روانه شدند و هنوز چند گامی پیش نرفته بودند که گلوله‌ای از برج سفیرزنان به‌سینه دکتر سهراب خورد و او را از پای درآورد و بدون آنکه صدایی از سینه‌اش درآید دارفانی را وداع گفت.

یکی از مجاهدین که در کنار یفرم بود همینکه می‌بیند دکتر سهراب روی زمین افتادبعجله خود را به‌او می‌رساند ولی یک گلوله دیگر مجاهد مذکور را نقش روی روی زمین می‌کند.

یفرم که از کشته شدن دکتر سهراب بی‌نهایت متأثر شده بود بسرعت به‌طرف نعش دکترسهراب می‌رود.

درشکه‌چی یفرم که یکی از مجاهدین بود و آنی او را ترک نمی‌کرد بازوی یفرم راگرفته می‌گوید مگر نمی‌بینی که گلوله می‌آید یفرم یک سیلی به‌صورت درشکه‌چی می‌زند و خودش را از دست او خلاص می‌کند و بدون توجه به‌گلوله‌های پی درپی که می‌بارید خود را به‌نعش دکتر سهراب می‌رساند ولی هنوز بدن بیجان آن جوان غیرتمند را در بر نگرفته بود که گلوله به‌طرف چپ سرش اصابت می‌کند و ازطرف راست بیرون می‌رود.

مردی که بزرگترین عامل فتح و فیروری جنگهای قزوین، کرج، بادامک، فتح تهران، جنگ با شاهسون آذربایجان، جنگ با ارشدالدوله و جنگ با سالارالدوله بود و اگر حمل برگزافگویی نشود اشجع شجاعان و پهلوان جنگجویان مشروطه‌خواه بود پس ازگذراندن یک دوره تاریخی در یک جنگی که نسبت به‌جنگهای گذشته اهمیت زیادی نداشت و درحالی که شاهد فتح و فیروزی را بدست آورده بود با یک گلوله دنیا راوداع می‌گوید.

پدرجان کجاست

مجاهدینی که از طلوع انقلاب گیلان تحت فرماندهی یفرم بودند، او را پدرجان خطاب می‌کردند و طوری نسبت به‌او مطیع بودند و علاقه و ایمان داشتند که اگر می‌گفت خود را در آتش بیندازند بی‌پروا امر او را اجرا می‌کردند چنانکه در همه جنگهای خطرناک باادادن تلفات سنگین بدون آنکه خم به‌ابروی خود بیاورند با خوشرویی به‌احکام و اوامرش گردن می‌نهادند.

یفرم هم آنها را مثل برادر و فرزند خود دوست می‌داشت و در دوره چند ساله که مجاهدین به‌بدبختیهای گوناگون گرفتار شدند و دسته‌دسته از میان رفتند فقط مجاهدین یفرم که در حدود پانصد نفر بودند کامیاب ماندند و بهترین اسلحه را در دست داشتند و مرتباً بقدر کفایت علی قدر مراتبهم حقوق دریافت می‌داشتند.

چون پس از مرگ یفرم دورهٔ این مجاهدین هم بپایان می‌رسد از نظر حق‌شناسی ناگفته نمی‌گذارم که این مجاهدین بی‌نهایت رعایت اصول و نظم را می‌نمودند و از فرمانده خود کورکورانه اطاعت می کردند و هیچوقت پشت به‌میدان جنگ نکردند و در جنگجویی و شجاعت و پردلی و لیاقت ضرب‌المثل بودند. چنانکه خواهیم دید پس از کشته شدن یفرم پشت به‌دشمن نکردند و به‌فتوحاتی نایل شدند و نشان دادند که نه‌فقط آنها رئیس و فرمانده لایقی داشته‌اند بلکه خود آنها هم مردمان لایق باشخصیت و شجاعی بوده‌اند و برای عقیده و ایمان به‌آزادی می‌جنگیدند.

پس از خاتمه کار قلعه، کری که ریاست آن عده را عهده‌دار بود برای خاتمه دادن به کار به‌طرف برج روانه می‌شود و یکنفر را برای گزارش نزد یفرم می‌فرستد ولی در همان موقع خبر می‌رسد که یفرم تیر خورده و کشته شده و نعشش در بیابان در کنار نعش دکتر سهراب افتاده است. از شنیدن خبر کشته‌شدن یفرم، کری بدون آنکه خم به‌ابرو بیاورد و یا اظهار تأسف و تأثر کند و یا اشک بریزد و ناله کند می گوید بچه‌ها ناامید نباشید و دل و مردانگی داشته باشید و با من بیایید تا برویم و انتقام خون پدرجان را از قاتلین او بازگیریم. گفته‌های کری هیجان و غضب فوق‌العاده‌ای در مجاهدین ایجاد کرد و خود او بجلو و دیگران از عقب او به‌طرف برج روانه شدند و اطراف برج را گرفته و با سرسختی و از جان گذشتگی به‌جنگ پرداختند. در حمله اول چهار نفر از مجاهدین کشته شدند ولی کشته شدن آنها تزلزلی در روح مصمم آنان وارد نکرد و پس از جنگ خونینی برج مستحکم را تصرف کردند و همه افرادی را که زنده در برج بودند دستگیر نمودند یکی از دستگیرشدگان عبدالباقی خان بود که بلافاصله از طرف مجاهدین تیر باران شد سپس مجاهدین به‌طرف نعش یفرم رفتند و در کنار او زانو زدند و به‌سوگواری پرداختند.

جنگ با قشون مجلل السلطان

هنوز بیش از یک ساعت از خاتمه جنگی که در بالا نگاشته شد و از کشته‌شدن سرداران دولشگر یفرم و عبدالباقی‌خان نگذشته بود و سران مجاهدین گرد هم جمع شده و برای حمل جسد یفرم به‌تهران مذاکره می کردند که خبر رسید که قشون نیرومند و انبوهی بریاست مجلل السلطان به‌یک کیلومتری رسیده و نیم‌ساعت دیگر به‌اردوی دولتی حمله خواهد برد.

کری که فرماندهی مجاهدین را عهده‌دار بود امر کرد نعش یفرم را در محل امنی گذارده و آماده جنگ شوند، با اینکه عده قشون مجلل از چهار هزار نفر متجاور بود و عده مجاهدین از هشتصد نفر تجاوز نمی کرد و بواسطه راه پیمایی و جنگ‌های پی در پی که از سه روز پیش آغاز شده بود و بی‌خوابی و کشته شدن سرکرده‌ای که چون پدر او را گرامی می‌داشتند خسته و فرسوده شده بودند ولی قوه تأثر و خشم و اعتماد به‌نفس و اطمینان به‌فتح و فیروزی و ایمان به‌مقصودی که برای آن فداکاری و جنگ می کردند چنان نیرویی به‌آنها بخشیده بود که بلادرنگ خود را آماده کارزار نموده در حال حاضر باش در محل هایی که کری معین کرده بود جای گرفتند توپها را در نقاط مرتفع و مناسب استوار کردند و بمحض روبروشدن با دشمن به‌حمله پرداختند و بیش از یک ساعت طول نکشید که اردوی چهار هزار نفره مجلل را تار و مار و رشته نظم آنها را از هم‌گسسته و متفرق و فراریشان ساختند.

مانول که یکی از مجاهدین پاکدامن و شجاع بود نقل می کرد که هیچیک از این جنگها مثل این جنگ برق‌آسا نبود و هیچیک از جنگهای گذشته مجاهدین بدلیری جنگ آن روز شهامت از خود نشان نداده بودند شاید قدرت تأثر و اندوه بی‌پایانی که از مرگ یفرم در دل آنها بوجود آمده بود باعث شد که بدون پروا از مرگ و کشته شدن گستاخانه به‌دشمن حمله بردند و چون صاعقه قشون مجلل را پراکنده کردند.

کسانی که در آن جنگ حضور داشتند راجع به‌کشتگان طرفین اختلاف نظر داشتند ولی مانول که نگارنده به‌صداقت و در راستگویی او کمترین تردیدی ندارم می‌گفت چهارصد و بیست و یک کشته در میدان جنگ جمع آوری و شمرده شد که در حدود سیصد نفر کشتگان دشمن بودند. تلفات اسب‌ها بیش ازسواران بود و آن صحرای وسیع از خون اسب و آدم آغشته شده بود افرادی که جراحت سخت داشتند درگذشتند وعده‌ای در حدود هفتاد نفر به همدان و قزوین حمل شده تحت معالجه قرار گرفتند.

پس از آنکه جنگ خاتمه یافت و مجاهدین مطمئن شدند که دشمن بکلی متلاشی شده و دیگر اثری از آن نیست گرد نعش یفرم جمع شدند و همان افرادی که تا یک ساعت پیش با بیرحمی می کشتند و کشته می‌شدند و کوچکترین حال تأثر نداشتند چون مادر فرزند مرده بنای گریه و زاری راگذاردند و با خواندن سرودهای ملی مراسم سوگواری بجای آوردند.

سپس جنازه را با تکریم در درشکه گذارده و با یک اسکورت پنجاه نفره که علامت عزا بر بازوی خود بسته بودند و تفنگها را واژگون به‌شانه داشتند روانه تهران کردند. خبر مرگ یفرم سر و صدای بی‌نظیری در تهران بلند کرد و جماعتی با درشکه و کالسکه و سوار و پیاده به‌طرف قزوین روانه شدند و نعش آن مجاهد آزادیخواه و سردار فاتح را با تشریفات رسمی و تجلیل وارد پایتخت کردند.

چون شرح بخاك سپردن و مجالس سوگواری و مقالات روزنامه‌ها و سخنرانی گویندگان راجع به‌شخصیت بارز و زندگانی پر افتخار یفرم جنبه تاریخی ندارد اینست که به‌آنچه گفته شد قناعت می کنیم و قضاوت در حق این مرد فوق‌العاده را به‌آنچه خوانندگان این تاریخ درك و استنباط نموده‌اند واگذار می‌نماییم.

بنا بر آنچه روزنامه ارگان حزب داشنا کسیتون که به‌زبان ارمنی منتشر می‌شد می‌نویسد: یفرم در محلی نزدیک گنجه متولد شده و همینکه به‌سن هیجده سالگی رسید شور باطنی و روح آزاد منشی او را به‌طرف انقلابیون کشانید و با جمعی همداستان شد که به‌عثمانی بروند ولی در سر حد مأمورین روسیه او را دستگیر و به‌سیبری تبعیدش کردند پس از چندی با چند نفر از محبوسین از سیبری فرار کرد و با مصائب بسیار خودش را به‌ژاپون رسانید بواسطه ندانستن زبان و آشنا نبودن به‌حالات و آداب مردم ژاپون نتوانست دیر زمانی در آن سرزمین زیست کند بناچار کشور آفتاب را ترك کرد و با کشتی مجارستانی پس از چند ماه رنج و مشقت وارد یکی از بنادر ایران شد و چون زبان ترکی را می‌دانست رهسپار آذربایجان گشت و در سال ۱۸۹۸ میلادی به‌سلماس رفت و در آنجا چندی ماند و چون توقف در آن شهر با روح ماجراجویش سازش نداشت باتفاق یک زن ارمنی که آنهم از روسیه گریخته بود به‌قراچه‌داغ رفت و در آنجا با هم ازدواج کردند و یفرم در دبستانی به‌آموزگاری پرداخت. بعد به‌تبریز و سپس به‌قزوین و رشت رفت و در آنجا یک کوره آجرپزی تأسیس نمود. در آغاز انقلاب گیلان به‌نمایندگی از طرف حزب داشنا کسیتون در جرگهٔ انقلابیون گیلان وارد شد و در کمیته ستار عضویت یافت و در انقلاب گیلان بطوری که در مجلدات گذشته بتفصیل نوشته شده شرکت کرد.

روزی که مقرر شده بود نعش یفرم بخاك سپرده شود مردم تهران بمیل و خاطر خود تعطیل کردند و در خیابانی که جنازه را عبور می‌دادند اجتماع نمودند چند دسته موزیک در سر چهار راه‌ها سرود عزا می‌نواختند. نعش یفرم را در روی یک عراده توپ حمل کردند و در موقع حرکت دادن چند تیر توپ شلیک کردند و کلیه رجال آزادیخواه در تشییع جنازه شرکت نمودند و با احترام و اکرام جسد آن مرد تاریخی را به‌مدرسه ارامنه برده درآنجا دفن کردند ودرموقع دفن چند تیر توپ شلیک نمودند و ناطقین خطابه‌هایی از خدماتی که او در راه آزادی کرده بود ایراد نمودند و بنام ملت و دولت ایران به‌همسر او تسلیت گفتند و از خداوند بخشنده آزادی بپاس خدماتی که در راه آزادی کرده بود طلب مرحمت نمودند. کشته شدن یفرم یکی از ضایعات بزرگ مشروطیت بود و با از میان رفتن او پشت آزادیخواهان شکست ولی بطوری که خواهیم نگاشت پس از چندی دنیا و ایران وارد مرحله تازه‌ای شد و انقلاب مشروطیت را با همه عظمتی که داشت پشت سر گذارد و جنگ بزرگ جهانی آغاز گردید.

فصل سیزدهم

فجایع روسها در تبریز

نگارنده و خوانندگان این تاریخ موقعی شهر تبریز را ترک کرده و برای مشاهده آنچه در سایر شهرستانهای این کشور ستمدیده می‌گذشت روانه شدیم که مجاهدین از شهر فرار کرده و آزادیخواهان درگوشه و کنار مخفی شده بودند و نایب‌الایاله به‌قنسولگری انگلیس پناهنده شده بود و بیرق روس در روی مرتفع‌ترین نقاط شهر و ارگ دولتی نصب شده و چون شعلهٔ آتش چشم وطن‌پرستان را می‌سوزانید. حاجی صمدخان شجاع‌الدوله خود را برای ورود به‌تبریز و ارتکاب فجایعی که در تاریخ کمتر نظیر آن دیده شده آماده می‌کرد.

برای اینکه فرزندان ایران بدانند که در آن زمان بقول و پیمان روسها اعتمادی نبود چند روز به‌عقب برمی‌گردیم و مذاکراتی را که میان قنسول روس و رؤسای ملیون تبریز با میانجی‌گری قنسول انگلیس و قنسول فرانسه شده بود بطور اختصار نقل می‌کنیم:

روز دوشنبه سوم محرم ۱۳۳۱ مجاهدین دست از جنگ کشیدند و ضیاءالدوله و ثقةالاسلام و قنسول فرانسه و انگلیس با قنسول روس به‌گفتگو پرداختند و موافقت نمودند که مجاهدین اسلحه را کنار گذارده به کسب و کار خود بپردازند و کسانی که نخواهند از شهر خارج شوند از طرف روسها کسی متعرض و مزاحم آنها نخواهد شد.

قشون روس از باغشمال بیرون نیایند و به‌امور داخلی شهر و مردم کاری نداشته باشند و برای امنیت شهر یکدسته پانصد نفری پاسبان تحت ریاست مردی که مورد اعتماد طرفین باشد گماشته شود و بغیر از این عده احدی حق حمل اسلحه نداشته باشد.

چون ملیون تبریز از صمدخان شجاع‌الدوله بیمناك بودند و از بیرحمی وشقاوت او اطلاع داشته و یقین داشتند که پس از خلع سلاح مجاهدین شجاع‌الدوله راه دشمنی و انتقام‌جویی را پیش خواهد گرفت راجع به‌رویه او در تبریز با قنسول روس مذاکره کردند و قنسول روس قول داد که هرگاه شجاع‌الدوله راه‌تجاوز و تعدی پیش بگیرد از او جلوگیری خواهند کرد.

همان روز قنسول روس برای ملاقات فرمانده قشون روس به‌باغشمال رفت و

عهد و پیمانی را که با سران ملیون نموده بود به‌اطلاع او رسانید و فرمانده قوای روس موافقت خودش را با مقررات مذکور بتوسط قنسول به‌اطلاع ملیون رسانید.

همه خیال می کردند که دیگر نگرانی در کار نیست و آن انقلاب و خونریزی خاتمه یافته و مردم می‌توانند به کسب و کار خود مشغول شوند.

بمحض اینکه مجاهدین از شهر خارج شدند و آنهایی که مانده بودند اسلحه را کنار گذارده و به کار خود مشغول گشتند، مستبدین بسردستگی ملاهای مستبد و روس پرست‌ها میدان را خالی دیده از خانه‌ها بیرون آمدند و در مساجد اجتماع نمودند و در بدگویی از آزادی و مشروطیت و مدح و ثنای شاه مخلوع نطقها کردند و دسته دسته بحال اجتماع برطبق نقشه‌ای که میان آنان و روسها و شجاع الدوله کشیده شده بود به‌طرف باسمنج رفتند تا شجاع الدوله را با تجلیل به‌شهر بیاورند.

از طرف دیگر دسته های قشون روس در کنار رود آجی متمرکز شد و شهر را زیر آتش توپخانه گرفتند.

دسته‌های دیگر قشون روس که تا چند روز پیش در محاصره مجاهدین بودند بیرون آمده و وارد محلات شهر شدند و هر کس را که سر راه خود دیدند از پای در آوردند.

روزچهارشنبه باردیگر روسها از باغشمال و پل آجی‌شهر را بمباران کردند. در آن شب اکثر سرپرست خانواده‌ها شهر را ترك کرده و راه فرار پیش گرفتند و خانواده خود را بی‌سرپرست گذاردند.

ثقةالاسلام بناچار سه نفر از معاریف شهر را بنام ناظم‌الدوله، سردارسطوت و اعتمادالدوله به باسمنج نزد شجاع الدوله فرستاد و به‌او پیغام داد که ما از آمدن تو به‌شهر و در دست داشتن زمام امور مخالفتی نداریم ولی مصلحت در اینست که تو از طرف دولت به‌شهر خوانده شوی و زمامدار امور گردی.

این سه نفر پس ازگفتگو با شجاع الدوله ناامید به‌شهر مراجعت کردند و به ثقةالاسلام گفتند که کار ما غیر از اینست که ما می‌پنداریم و شجاع الدوله یك آلت بی‌اراده در دست روسها است و تمام این نقشه‌ها را قنسول روس کشیده.

سران مستبدین و ملاها که در وقایع اخیر از شهر فرار کرده بودند دسته‌دسته با سلام و صلوة وارد شهر می‌شدند و مجالس جشن برپا می کردند و هر کس ازمشروطه خواهان را که بدست می‌آوردند آزار می‌دادند و برای اینکه دوباره دستگاه استبداد کهنه را روی کار بیاورند، کلیه صاحبمنصبان نظمیه را که بسبك نوین شهر را اداره می کردند ازکار برکنار کردند و دوباره کدخدایان و کلانتران قدیم را با همان سبك کهنه و لباس های مخصوص به کار گماشتند.

از روز هفتم بنا بدستور پطرسبورغ تفتیش در شهر برای دستگیری و مجازات کسانی که متهم بجنگ کردن با روسها بودند آغاز شد و عده کثیری از مردمان بیگناه را با شدت و سختی یا بهتر بگویم با وحشیگری دستگیر و زندانی کردند تا بر طبق اصول جنگی در دادگاه صحرایی محاکمه و مجازات نمایند.

اینک تلگراف رمزی‌را که سفیر کبیر ایران از پطرسبورغ به‌دولت مخابره کرده بود عیناً نقل می کنیم: هفت محرم هیأت وزرا قرار دادند به رؤسای قشون روس در تبریز و رشت و انزلی اختیار تام داده شود که به‌اتفاق قنسول روس مقصرین اغتشاش را چه تبعه ایران و چه تبعه روس حبس و بر طبق قانون نظامی سیاست کنند از فداییان خلع اسلحه شود امکنه‌هایی که مقاومت می کنند خراب نمایند.

آقای هیأت، رئیس دیوان کشور فعلی که در آن زمان در تبریز بود می‌گوید با اینکه همه می‌دانستند که جان ثقة‌الاسلام در خطر است و خود او هم چون دیگران خطر را درك کرده مردانه در خانه خود نشسته و کمال کوشش را برای نجات شهر از قتل و غارت می‌نمود و به‌اشخاصی که جانشان در خطر بود پیغام می‌داد که بهر وسیله که ممکن است شهر را ترك کنند و ساعتی در تبریز نمانند. من پس از ملاقاتی که با ثقة‌الاسلام کردم چون بی‌نهایت مضطرب و بلاتکلیف بودم نامه‌ای بدین مضمون به‌ثقة‌الاسلام نوشتم، «چه باید بکنم». ثقة‌الاسلام جواب داد شما اگر می‌توانید از شهر خارج شوید **ولی من کار خودم را به‌خدا می‌سپارم.**

مرحوم فرشی می‌گفت در آن ایام من در قنسولگری عثمانی پناهنده شدم شهبندر عثمانی بمن گفت روسها می‌خواهند ثقة‌الاسلام را دستگیر نمایند شما به‌ایشان بنویسید که تا وقت نگذشته خود را به‌شهبندری برساند منهم نامه‌ای بوسیلهٔ یکی از دوستانم برای ثقة‌الاسلام نوشتم و از خطری که او را تهدید می کرد آگاهش کردم. ثقة‌الاسلام در جواب نامه من نوشته بود از زمان عباس میرزا که میرفتاح جلو افتاد و شهر تبریز را تسلیم روسها کرد صد سال می‌گذرد و هنوز مردم نام او را به‌بدی یاد می کنند شما چگونه انتظار دارید که من برای حفظ جان خودم به‌قنسولگری عثمانی پناه ببرم و مردم بدبخت تبریز را در چنگال دشمن بگذارم. ثقة‌الاسلام می‌توانست از شهر بیرون برود و خودش را به‌محل امنی برساند ولی از این کار هم خودداری کرد.

می‌گویند در آن روزها ثقة‌الاسلام مکرر از مرگ خود صحبت می‌داشت و در روز هفتم دیماه به‌میرزا علیخان ادیب خلوت که یکی از دوستانش بود گفت این آخرین نهاریست که با هم می‌خوریم.

ادیب خلوت می‌گوید مگر خیال مسافرت دارید. جواب می‌دهد بله سفر بس دوری در پیش دارم. ادیب خلوت می‌گوید بهتر است چندی از شهر بیرون بروید. ثقة‌الاسلام جواب می‌دهد اگر به کلبه عسس جای گیرم روسها دست از من نخواهند

برداشت.

مردم تبریز در آن چند روز به‌دفن و کفن کشتگان مشغول بودند و کسانی که خانواده بزرگی داشتند از ترس روسها جرأت ختم گذاردن و مراسم سوگواری فراهم کردن را نداشتند.

کسروی می‌نویسد روز هشتم ژنرال رندال وردنف با سپاهیانی که همراه داشت وارد تبریز شد و در باغشمال منزل کرد دسته دسته سرباز و قزاق روس در شهر گردش می کردند و در خانه‌ها برای دستگیری آزادیخواهان وارد می‌شدند و همه جا را تفتیش می کردند.

همین روز مرحوم شیخ سلیم که یکی از خطبای مشروطه‌خواه بود و از طلوع انقلاب تا آخر با ایمان راسخ در راه آزادی و حقوق ملت کوشش می کرد با برادرش آقا کریم دستگیر و به روسها سپرده شدند.

چون ایام عاشورا در پیش بود بر طبق عادات و سنن دسته های سینه‌زن در تبریز تشکیل داده شد و با علم و بیرق در شهر گردش کرده سپس به‌باسمنج به‌ملاقات شجاع الدوله می‌رفتند.

روز نهم مجتهد معروف با جمعی از روحانیون و چندین هزار نفر راه باسمنج را پیش گرفتند و به‌ملاقات شجاع الدوله رفتند و از او درخواست کردند که به‌شهر وارد شود.

در همین روز ثقة‌الاسلام بقصد ملاقات دکترعلی نقی از خانه بیرون رفت ولی هنوز چند گامی برنداشته بود که دنسکی با یک نفر صاحبمنصب روس که سوار درشکه قنسول روس بودند پیاده شدند و دنسکی به‌ثقة‌الاسلام گفت چون در قنسولخانه جلسه‌ای برای بحث وگفتگو و مشورت تشکیل یافته جناب قنسول از حضرتعالی تقاضا کرده در آن جلسه شرکت فرمایند.

ثقة‌الاسلام می‌خواست سوار درشکه دیگری بشود و به‌قنسولخانه برود ولی دنسکی گفت قنسول مخصوصاً درشکه خودش را برای سواری شما فرستاده است که سوار شوید ثقة‌الاسلام بناچار سوار درشکه شد و باتفاق افسر روس و دنسکی برای آخرین بار از جایی که عمری بعزت و شرافت و خدمت بخلق خدا در آن گذرانده بود دورشد و به‌قنسولخانه و از آنجا به‌پای دار رفت.

حسن و قدیر
پسران علی مسیو

علی مسیو یکی از آزادیخواهان صدر مشروطیت بود و از شیفتگان حکومت بشمار می‌رفت و پیش از طلوع مشروطیت آتش آزادیخواهی در کانون وجودش شعله‌ور شده بود و با کسانی که عشقی در دل و شوری در سر داشتند همراز و همفکر بود و از عقاید و مرام احزاب انقلابی آگاهی داشت.



علی مسیو و پسرانش — حسن و قدیر

همینکه آتش انقلاب روشن شد این مرد آزادیخواه و انقلابی چون پروانه خود را در آتش انقلاب انداخت تا سوخت یکی از فرزندانش در جنگهای تبریز کشته شد و یکی از فرزندان دیگرش که دوش بدوش مجاهدین با روس‌ها جنگیده بود باتفاق امیرحشمت از تبریز بیرون رفت و دونفر از فرزندانش بدست سالداتهای روس گرفتار شدند و در قنسولخانهٔ روس محبوس گشتند. در همان روز ضیاء العلما و صادق‌الملک و

آقامحمدآقا معروف به‌قفقازچی را روسها گرفتار و به‌بند انداختند و محمدقلیخان دایی آقامحمدآقا هم که برای نجات خواهرزاده‌اش به‌قنسولگری روس رفته بود گرفتار و زندانی شد.

در دنیایی که ما زندگانی می کنیم زشتی و زیبایی بسیار دیده می‌شود و بدی و خوبی‌هایی مشاهده می‌شود که در تقدیرات و خوشبختی جامعه یا افراد تأثیر بسیار دارد ولی بعضی از زشتیها و بدیها است که چون از نامردی و بی‌غیرتی و پستی سر-چشمه گرفته انسان نمی‌تواند از شنیدن آن متأثر نشود و در سیر تاریخ و هزارها وقایع و حوادث ناگوار که می‌خواند آنرا نادیده بگیرد.

از آنجمله اینکه، بشری که خود را در خطر مرگ می‌بیند برای رهایی از مرگ به‌یکی از دوستان مورد اعتمادش پناه می‌برد و آن دوست مورد اعتماد با علم به‌خطری که رفیقش را تهدید می کند او را تحویل دشمن آن هم دشمن خارجی و دشمن وطن بدهد پس از آنکه روسها به‌خانه علی‌مسیو ریختند و آنجا را تاراج کردند و از بی‌احترامی به‌زن و بچه فروگذار نکردند پسرعلی‌مسیو برای نجات خود به‌خانه حاجی مرتضی‌نام که مورد اعتماد روسها بود و با خانواده و فرزندان علی‌مسیو دوستی داشت و دم از صمیمیت و صداقت می‌زد و در جنگها و انقلابات چندین‌ساله علی‌مسیو و فرزندانش از او حمایت می کردند و چندین مرتبه جان او را از خطر نجات داده بودند، بدون آنکه کسی بفهمد و آنها را دیده باشد از تاریکی شب استفاده کرده پناهنده شدند ولی آن مرد پست‌فطرت مهمانان و پناهندگان خود را تحویل سربازان روس داد و خون این دوجوان را بگردن گرفت.

ثقةالاسلام شهید

مقام منیع و موقع رفیع ثقةالاسلام در راه خدمت به‌وطن و ملت موجب شد که نگارنده کتاب هفتم این تاریخ را بیادبود او نگاشتم و اینک که بنگارش داستان شهادت آن مرد بزرگ تاریخی قلم در دست گرفته‌ام از خوانندگان اجازه می‌خواهم بطور اختصار جهاتی را که مستشارالدوله از شخصیت ثقةالاسلام می‌گفت برای شما نقل کنم:

در میان طبقهٔ روحانیون مردی روشنفکرتر و خوش نیت‌تر و خوش فطرت‌تر از او ندیدم، ثقةالاسلام بسیار خوش خلق شیرین‌زبان و لطیفه‌گو بود و نه فقط در علوم دینی بالاترین مقامات را حائز شده بود درفلسفه و عرفان هم ید طولایی داشت. کسی نبود که ثقةالاسلام را ملاقات کند و شیفتهٔ او نشود و از خرمن دانش او بهره‌مند نگردد ثقةالاسلام تکیه‌گاه ملت و مردم بود و از ظهور انقلاب مشروطیت با آزادیخواهان همساز

و همصدا شد.

چنانچه در استخاره‌های محمدعلیشاه که در یکی از مجلدات این تاریخ گراور شده ملاحظه شود شاه مخلوع ثقةالاسلام را یکی از بزرگترین دشمنان خود می‌پنداشت و مکرر برای از میان بردن او اقدام کرد ولی این مرد روحانی تا ساعتی که به‌پای دار رفت از حق و حقیقت و منافع ملک و ملت طرفداری و پشتیبانی نمود و هرگز آثار یأس و ناامیدی و جبن و ترس در جبین او دیده نشد با مهربانی و شعف زندگانی کرد و با شجاعت و شهامت جان داد.

نگارنده این تاریخ در یکی از جلسات مجلس سنا که مقارن با چهلمین سال شهادت ثقةالاسلام بود خطابه مفصلی از زندگانی پر افتخار آن شهید سعید ایراد کردم که در اینجا به‌نقل یک جملهٔ آن قناعت می کنم.

همه شهدای راه آزادی در یک مرتبه و مقام نیستند و بعضی بر بعضی فضل و برتری دارند و علت برتری آنها بر دیگران اینست که بعضی از آنها حاکم بر مرگ و حیات خود بودند و مرگشان در اختیار خودشان بود ولی برای حفظ شرافت و حیثیت خود و وطن خود و ملت خود مرگ را انتخاب کردند و با سربلندی و افتخار جان سپردند. بطوری که خواهم نوشت ثقةالاسلام از کسانی بود که تا شب آخر با این که به‌کشته شدن خود یقین داشت و خطر را درک کرده بود اختیار مرگ و حیاتش در دست خودش بود و با نوشتن یک جمله می‌توانست جان خودش را از مرگ نجات بدهد ولی او مرگ با شرافت را بر زندگانی ننگین ترجیح داد و با سربلندی و مردانگی به‌پای دار رفت.

همینکه ثقةالاسلام را وارد قنسولخانه کردند در یک اطاق تاریک و محقر که بیش از دو صندلی چوبی در آن نبود محبوس ساختند و در را به‌روی او بستند.

همینکه شب شد یک چراغ نفتی در اطاق روشن نمودند و سپس قنسول روس و یکنفر مترجم ایرانی بنام میرزا علی اکبرخان وارد اطاق شدند.

قنسول در روی صندلی مقابل ثقةالاسلام نشست و بخلاف گذشته که نسبت به‌آن مرد روحانی احترام می‌گزارد با بی‌اعتنایی بنای پرسش راگذارد و با پرخاش گفت شما مردم را بر ضد بزرگترین امپراطوری جهان تحریک کردید و جمعی از سربازان امپراطور را به کشتن دادید. شما می‌توانستید از مجاهدین جلوگیری کنید و مانع جنگی که پیش آمد بشوید شما در این چند ساله با انقلابیون که دشمن سرسخت دولت روس بودند همدست بودید. سپس تلگرافاتی را که ثقةالاسلام به‌تهران کرده بود به‌او نشان داد و گفت اینها مدرک محکومیت شما است.

ثقةالاسلام با کمال متانت و بردباری بدون آنکه زبونی از خود نشان بدهد جواب

داد من مداخله قشون اجنبی را در امور ایران هرگز تصدیق نداشته و ندارم و این امری است طبیعی که وقتی جماعتی بر خلاف حق حاکمیت و استقلال یک ملتی قشون وارد مملکتی می کنند و به کارهایی دست می‌زنند که وظیفهٔ آنان نیست طبعاً مردم عصبانی می‌شوند و به‌اقداماتی دست می‌زنند که جلوگیری آن از عهدهٔ من و دیگری بیرون است. من قادر به‌اینکه از قیام ملت جلوگیری کنم نبودم و هیچوقت در عمرم مردم را به خونریزی و انقلاب تحریک و تشویق نکرده‌ام.

در خاتمهٔ مذاکره که بیش از یکساعت بطول انجامید قنسول روس گفت اگر مایل به‌نجات و حفظ جان و شأن خود هستید این نوشته را امضا کنید و نوشته‌ای را که قبلاً تهیه کرده بودند و در آن این عبارت نوشته بود:

اول مجاهدین به‌طرف قشون امپراطوری تیراندازی کردند و قشون امپراطوری برای دفاع خود وارد در جنگ و زد و خورد شد، جلو ثقة‌الاسلام گذارد، ثقة‌الاسلام نوشته مذکور را برداشت و مطالعه کرد سپس با کمال قوت قلب و متانت گفت من از چیزی که اطلاع ندارم نمی‌توانم شهادت بدهم آنچه شنیده‌ام اول سالداتهای روس که برای برقراری سیم تلفون به‌نظمیه رفته بودند به‌طرف ایرانیها تیراندازی کرده‌اند و دو نفر را کشته‌اند. قنسول برای فریب دادن ثقة‌الاسلام بنای تطمیع و تهدید را گذارد و کوشش بسیار نمود که او را وادار به‌امضای نوشته مذکور نماید ولی ثقة‌الاسلام با کمال ملایمت جواب داد که من مسلمان هستم و شهادت ناحق نمی‌توانم بدهم. همینکه قنسول از قانع کردن ثقة‌الاسلام مأیوس شد بدون خداحافظی با تغیر از اطاق بیرون رفت و دوباره در اطاق را به‌روی محبوس بستند. ناگفته نماند با اینکه قنسولخانه روس در آن زمان مبدل به‌دژ مستحکمی شده بود و صدها سرباز مسلح در آنجا دیده می‌شد دو نفر سرباز روسی تفنگ بدست پشت در اطاق محبوس قراول می‌دادند. میرزا ابراهیم منشی سفارت نقل می کند همینکه قنسول از محبس ثقة‌الاسلام بیرون رفت بنای قدم زدن را در باغ قنسولخانه گذارد و پس از آنکه چند مرتبه دور باغ راه رفت مرا احضار کرد و به‌من گفت بروید نزد ثقة‌الاسلام به‌او بگویید که اگر نوشته را امضا نکند من مجبورم او را تحویل مقامات نظامی بدهم و عاقبت این امر هم روشن است که چه خواهد بود.

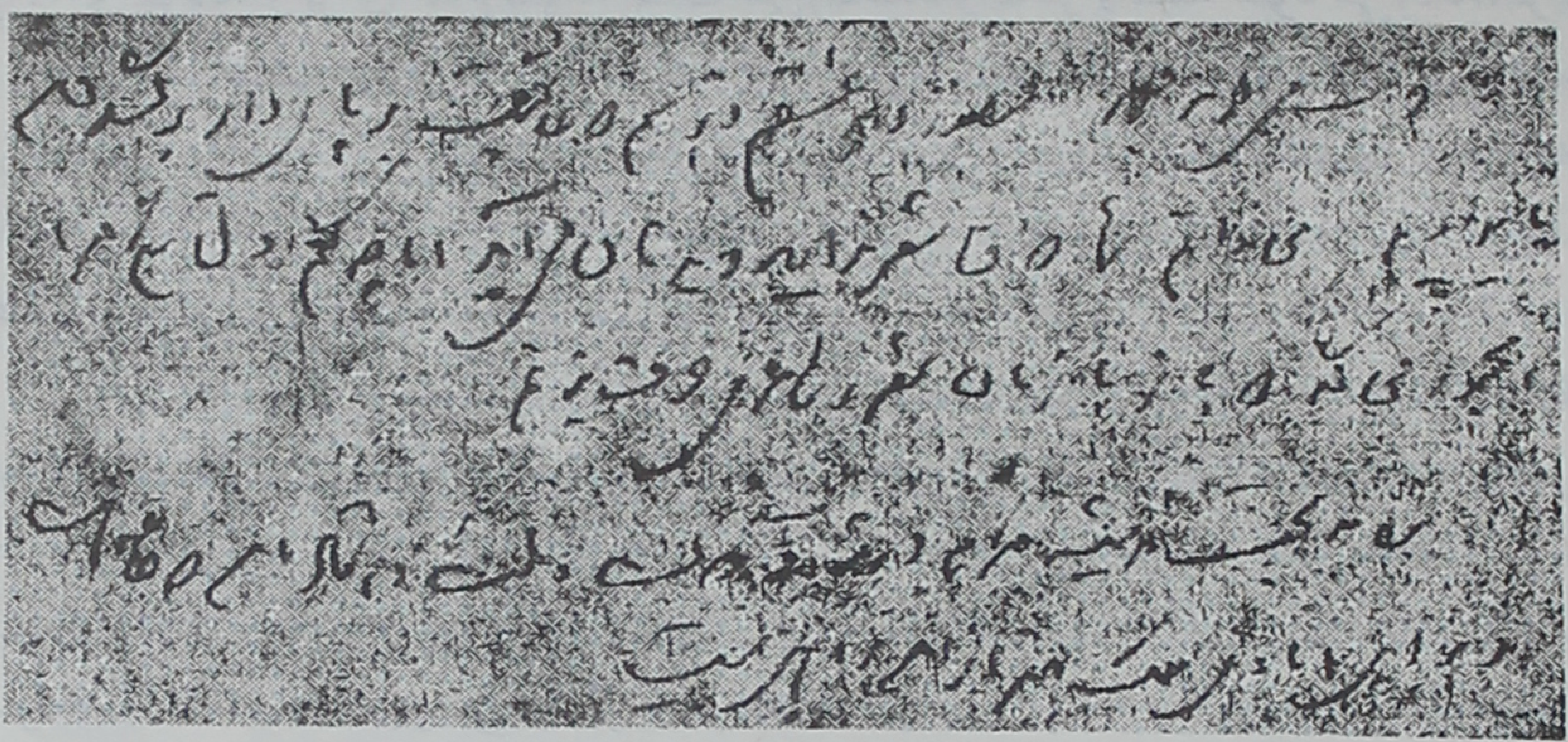
من به‌اطاق ثقة‌الاسلام رفتم و پیغام قنسول روس را به‌او دادم سپس خودم را روی پای او انداختم و با گریه و زاری گفتم آقا اگر این نوشته را امضاء نکنید شما را خواهند کشت. ولی گریه‌وناله من کوچکترین تزلزلی در تصمیم آن مرحوم وارد نکرد و با ملایمت به‌من گفت فلانی من چگونه می‌توانم بر ضد ملت خودم شهادت بدهم و گناه جنگی را که روسها آغاز کردند به‌گردن مردم تبریز بیندازم جواب خدا را چه بدهم. چون بکلی مأیوس شدم بناچار نزد قنسول رفتم و به‌او گفتم که ثقة‌الاسلام یک مردی

است مسلمان و راستگو و هیچوقت از راه راستی و حقیقت منحرف نمی‌شود و حقیقتاً نمی‌داند که از کدام طرف اول تیراندازی شده و حاضر نیست شهادت ناحق بدهد.

پیش بینی

مرحوم ثقةالاسلام پیش بینی کرده بود که در راهی که پیش گرفته جان خود را از کف خواهد داد و در مجاهدتی که آغاز کرده به‌دار خواهد رفت چنانچه در نامه‌ای که چندی قبل از شهادتش بخط خود به‌مشکوة‌الملک نوشته و گراور آن از نظر مطالعه کنندگان این تاریخ می‌گذرد چنین می‌نویسد، «خوب می‌گوید مظهر:

منصوروار عشقم و ترسم که عاقبت   بر پای دار بر کشد این پایداریم



می‌دانم که شما ذوق شعر ندارید و بدتان می‌آید اما چه کنم دلتنگی مرا مجبور می‌کند که باز با زبان شعر و شاعری حرف بزنم».

خانم امیر حاجبی خواهرزاده مرحوم ثقةالاسلام نقل می‌کند که در یکی از همان شبهای پر آشوب و خطرناك نیمه شب از خواب بیدار شدم دیدم چراغ اطاق ثقةالاسلام روشن است و او مشغول نوشتن است. به‌اطاق او رفتم و گفتم چرا اینقدر خودتان را خسته می‌کنید، جواب داد تو نمی‌دانی چه آتشی در دل من شعله‌ور است و جان مرا می‌سوزاند. در این وقت چشمم به‌نوشته پشت قرآن افتاد که به‌این مضمون نوشته بود، «وقتی بلا و آفتی به‌مردم یک شهر رو می‌آورد مردم برای دفع بلا به‌خارج شهر به‌مصلا می‌روند و از خداوند رفع بلا را می‌خواهند امروز وطن ما دچار بلای بزرگی شده و برای رفع بلا باید به‌مصلا رفت و می‌دانم کسی که داوطلب این کار باید بشود من هستم».

عاشورای ثقةالاسلام

روسها برای اینکه همه مقدسات ملت ایران را یا بهتر بگوییم ملل مسلمان جهان را بحداعلی تحقیر کرده باشند روز عاشورا

که یکی از مقدس‌ترین ایام مسلمانان است برای کشتن بزرگترین مرد روحانی انتخاب کردند روزی که مسلمانان محبوسین را از بند آزاد می کنند و به‌احترام این روز مقدس قلم عفو بر جرایم گناهکاران می کشند و در راه خدا بنده آزاد می کنند و خیرات می‌نمایند عده‌ای از برگزیده‌ترین احرار و آزادمردان را به‌دار آویختند.

عجب این است که روحانیون مستبد تبریز و سر کردگان مستبدین که شبانه روز با روسها ملاقات می کردند و مشیر و مشار آنها بودند آنقدر عرق مسلمانی نداشتند که از روسها درخواست کنند که اعدام آن مظلومین را به‌روز بعد از عاشورا محول کنند و خون آن بیگناهان را در آن روز مقدس که خود با جمعی از مردم در آن روز مشغول عزاداری بودند و برای امام شهید اشک می‌ریختند و به‌سر و سینه خود می‌زدند، نریزند.

از یک طرف مردم تبریز به‌عزاداری مشغول بودند و از طرف دیگر روسها صحنه روز عاشورا را نمایش می‌دادند و خون برگزیده‌ترین پیروان امام مظلوم را می‌ریختند و کسانی که به‌طرفداری از اسلام انجمن اسلامی تشکیل داده بودند و مشروطه را مخالف اسلام می‌دانستند شادی می کردند.

شب عاشورا روسها سربازخانه را بصورت یک دژ مستحکم درآوردند و صدها سرباز مسلح در روی بامها و اطراف به‌قراولی گماشتند و چندین عراده توپ و مسلسل در نقاط مرتفع قرار دادند و چند دار در وسط سربازخانه برپا کردند هنوز ساعتی از شب عاشورا نگذشته بود که یک‌گاری قشونی و یک‌اسکادرون قزاق روسی وارد جلوخان قنسولخانه شدند و محبوسین را از قنسولخانه بیرون آورده درگاری نشانیدند و قزاقان روسی تفنگ بر دست چون نگین انگشتر آنها را احاطه کرده به‌طرف سربازخانه روانه شدند در راه ثقةالاسلام توجهی به‌اطراف خود نداشت و دعا می‌خواند و با خدای خود در راز و نیاز بود.

بمحض اینکه محبوسین را وارد باغ سربازخانه کردند صاحبمنصبان روسی به بازرسی آنها شروع نمودند و همان سؤالاتی‌را که قنسول روس کرده بود تکرار کردند ولی جوابی مطابق میل خود نشنیدند.

آن شب که شب آخر عمر آن مظلومین بود به‌آنها بسیار سخت گذشت و تا صبح بیدار بودند.

فردا صبح آن مظلومین را به‌حیاط سربازخانه که دار در آنجا برپا بود بردند اول سه نفر دژخیم که برای اجرای اعدام آنها حضور داشتند لباسهای محبوسین را از تنشان بیرون آوردند و با سر و پای برهنه با یک پیراهن و زیرشلوار یک یک آنها را به‌طرف دار برده مصلوب ساختند.

می‌گویند همینکه شیخ سلیم را می‌خواستند به‌طرف دار ببرند بنای بی‌تابی را

گذارد ثقةالاسلام به‌او گفت شیخ سلیم استقامت داشته باش مگر نه ما در راه خدا کشته می‌شویم. اول شیخ سلیم را به‌دار زدند سپس نوبت به‌ثقةالاسلام رسید این روحانی شریف شجاع با ایمان بدون آنکه بیم و ترس از خود نشان بدهد با گامهای محکم و استوار فاصله میان محلی که ایستاده بود و دار را طی کرد و با پای خود به‌روی کرسی قرار گرفت و با یک دنیا سرافرازی و شرافت دنیای پست را وداع گفت و به‌طرف خالق خود رهسپار گشت.

سپس ضیاءالعلما را که جوانی آزادیخواه و دانشمند بود و یکی از قضات با وجدان عدلیه بشمار می‌رفت و به‌زبان فرانسه و روسی آشنایی داشت بدار کشیدند.

بعد نوبت میرزا صادق خان صادق‌الملک که تحصیلات خود را در اسلامبول بپایان رسانیده و در انقلاب مشروطیت خدمات شایانی کرده بود و زمانی هم عضو کمیسیون سرحدی و حاکم اردبیل بود و عضویت انجمن ایالتی آذربایجان را داشت رسید و او هم چون دیگران با استقامت و مردانگی مرگ را استقبال کرد.

بعد آقا محمد قفقازی‌چی را که از تجار معتبر و ثروتمند بود و در دورهٔ انقلاب ریاست یک دسته از مجاهدین را عهده‌دار بود و مدت یک سال مردانه با قوای استبداد جنگیده بود ولی در جنگ با روسها شرکت نداشت شهید کردند.

بعد آقا محمد علیخان را که پیرمردی بود خوش قلب و بی‌آزار و کوچکترین گناهی نداشت و در جنگ با روسها در خانه منزوی بود بدار کشیدند.

سپس نوبت فرزندان علی مسیو که در عنفوان جوانی بودند و یکی از آنها بیست سال و دیگری هیجده سال داشت رسید و آن دو برادر ناکام را یکی بعد از دیگری بدار کشیدند.

برادر شیخ سلیم یکی از محبوسینی بود که او را با دیگران بپای دار بردند ولی چون معلوم شد که در انقلابات مشروطه و وقایع اخیر کوچکترین مداخله‌ای نداشته آزادش کردند.

فاجعه روز عاشورا با شهادت هشت نفر از فرزندان رشید و آزادیخواه ایران پایان یافت.

فصل چهاردهم

ورود صمدخان شجاع الدوله به تبریز

روز یازدهم عاشورا شجاع الدوله که بزرگترین خیانت را به وطن و ملت خود کرده بود چون سردارانی که کشوری را فتح کرده و یا وطن خود را از دست اجانب نجات داده‌اند در میان هزارها سوار شاهسون و ایلات دیگر و هلهله و شادی هزارها مستقبلین و سوار و سربازان روسی که در سر راهش صف بسته بودند از باسمنج حرکت کرد و به‌طرف شهر روانه شد و برای آنکه قدرت خودش را به چشم مردم بکشد در حدود سی نفر از آزادیخواهان را که در باسمنج بند کرده بود زنجیر کرده بصورت مضحکی سوار الاغ نموده و بهمراه اردوی خود آورده وارد شهر شد.

امین تذکره که یکی از آن بندشدگان بود و خوشبختانه بطور معجزه‌آسا جان به‌سلامت برد و به‌تهران بازگشت، چنین نقل می کرد همینکه من و چند نفر دیگر را در مرداب دستگیر کردند کت بسته به‌باسمنج بردند و در دخمه تنگ و تاریکی محبوس ساختند.

چند ساعتی از حبس ما نگذشته بود که دو نفر از محبوسین، بنام مشهدی عباسعلی و محمدآقا را به‌حضور صمدخان بردند ولی دیری نگذشت که آن بدبختهارا با تن مجروح و بدن خون‌آلود با وضع دلخراش به‌محبس برگردانیدند و به‌گوشه‌ای پرت کردند سپس هر چند نفر ما را به‌یک زنجیر بسته و روی الاغهایی که بهم بسته بودند سوار کرده و درعقب موکب صمدخان روانه شهر نمودند.

در راه رئیس تلگرافخانه سراب که با هفت نفر دیگر به‌یک زنجیر بسته شده بودند از الاغ به‌زمین افتاد و در نتیجه سایرین هم به‌زمین غلطیدند و الاغ ها هم که افسارشان بهم بسته شده بود بنای جست و خیز و لگداندازی را گذاردند و صحنه مضحکی برای تماشاچیان و سربازان روسی بوجود آمد. سربازان روسی با دست گردن خود را به‌ما نشان می‌دادند و از این عمل می‌خواستند به‌ما بفهمانند که سر ما را خواهند برید پس از آنکه به‌شهر رسیدیم یکدسته اسرا را تحویل روسها دادند که به‌باغشمال بردند و دستهٔ دیگر را در زندان صمدخان محبوس نمودند.

چون روسها دوست را از دشمن تمیز نمی‌دادند یک دسته از ملاهای مستبد که برای ملاقات صمد خان به‌باسمنج رفته بودند در مراجعت گرفتار دسته‌ای از سربازان روسی شدند و سربازان مذکور آخوندها را سخت کتک زدند و عمامه آنها را برداشته مثل گوی بازی میان یکدیگر پرت می کردند.

بمحض اینکه صمد خان وارد شهر شد فراشهای سرخ پوش دوره استبداد گردش جمع شدند و همان دستگاه شاه وزوزک گذشته در تبریز روی کار آمد، سربازهای روسی هم جز غارت کردن خانه ها و لخت کردن مردم کاری نداشته و از هرج و مرج و شلوغی شهر استفاده کرده مشغول غارتگری بودند. حتی موقعی که مردم به‌مساجد برای نماز می‌رفتند سربازان روسی به‌مساجد رفته جیب بغل مؤمنین را خالی می کردند.

عصر روز عاشورا جنازه شهدا را از دار پایین آورده و بستگانشان با چشم گریان به‌سربازخانه رفته اجساد را تحویل گرفته غسل و کفن کرده به‌خاك سپردند.

تعطیل مدارس

مدارس و مکتبهایی که بسبک نوین در دورهٔ تجدد تأسیس شده بود و هزارها نفر شاگرد در کلاسهای ابتدایی و متوسطه تحصیل می کردند از ترس کهنه‌پرستان و مستبدین بسته شد و معلمین و شاگردان بسبک مکاتب قدیم در مسجدها جمع شده و روی زمین و بوریاهای کهنه و مندرس نشسته به‌تدریس شاگردان اشتغال یافتند و از برای اینکه مورد حمله کهنه‌پرستان نشوند تحصیل السنه خارجه و جغرافی و فیزیک و علوم طبیعی را از برنامه خود حذف نمودند. این سیر قهقرایی یا بهتر بگویم این وضع مسخره‌آمیز در مجامع خارجی سر و صدایی بلند کرد و حتی روسها متوجه تأثیر ناسزایی که رویه آنها در کشورهای مترقی بخشیده بود شدند و بناچار اجازه دادند مدارس جدید مجدداً مفتوح گردد و همکاران مستبد خود را نیز متوجه نمودند.

۱۲ محرم

در این روز عده‌ای سرباز روسی به‌خانه حاجی محمد بالا ریختند و به‌تاراج پرداختند این مرد یکی از تجار ثروتمند بود و از بدو انقلاب از مشروطیت دفاع می کرد و دو فرزندش بنام احمد آقا و زین‌العابدین در جرگهٔ مجاهدین وارد شدند و دوش بدوش آنها جنگها کردند و برادرش شیخ سلیمان هم با اینکه پیشنماز بود از مشروطه‌خواهان بنام بود بهمین‌علت روسها خانه‌های آنها را پس از یغما با دینامیت خراب و با خاك یکسان کردند.

حقیقت مطلب این است که برنامه روسها و صمد خان این بود که هر کس از طلوع مشروطیت به‌طرفداری از آزادی قیام کرده بوده از میان ببرند و آثاری از مشروطه

و آزادی باقی نگذارند بهمین جهت بسیار از کسانی را که دستگیر و اعدام کردند در غائلهٔ اخیر و جنگ با روسها شرکت نداشتند و در این واقعه یا خارج از تبریز بودند و یا آنکه کمترین مداخله‌ای نداشتند.

همین روز خانه حاجی ابوالقاسم دلال را که امیرحشمت در آنجا سکنی داشت و از آن خانه جنگ آغاز شد روسها غارت و با خاك یکسان کردند و نیز خانه‌های خسرو-شاهی را که درنزدیکی خانه حاجی ابوالقاسم بود یغما و ویران کردند. خانه سالارملی در همان روز به یغما رفت و با دینامیت ریشه کن شد.

خانه‌های ستارخان و کربلایی حسین فشنگچی و چند خانه دیگر یغما و با دینامیت ریشه کن شد.

از یک طرف روسها به‌ویران کردن شهر دست زده بودند و از طرف دیگر شجاع-الدوله دربار با شکوهی ترتیب داده بود مستبدین و منافقین دسته دسته به‌ملاقات او می‌رفتند و رفتار او را می‌ستودند و در مدح و ثنای او اشعار و ابیاتی را که سردوده بودند می‌خواندند.

چهار نفر از مشروطه‌خواهان بنام حاجی‌محمد میلانی، رضاقلیخان مارالانی، محمدتقی بیک-خیابانی، نایب عبدالله خان که بدست روسها اسیر و در باغ شمال زندانی شده بودند تحت محاکمه صحرایی قرارگرفتند و پس از سؤالات کوتاه و بی‌پایه و مایه آنها را به اعدام محکوم کردند و سه نفر آنها در پشت دیوار باغشمال بدار آویخته شدند و میلانی را آزاد کردند.

روز ۱۳ محرم یک دسته سرباز روسی که مجهز به‌بمبهای دستی و مسلسل بودند به طرف انجمن ایالتی که چندین سال مرکز آزادیخواهان بوده و تقدیر انقلاب در آنجا معین می‌شد روانه شدند و آنجا را با خاك یکسان کردند.

در همان ایام دشمنان آزادی بنام عزاداری خامس آل عبا دسته‌ها تشکیل دادند و به‌خانه‌های مشروطه‌خواهان ریخته خسارت بیشماری وارد آوردند و چندین مجلس ختم بیادبود حاجی شیخ فضل‌الله نوری و حاجی خمامی رشتی و آخوند قربانعلی زنجانی فاضل قزوینی و شیخ جلیل سنقری برپا کردند. روضه‌خوانها در مساجد بیشتر می‌رفتند و از مفاسد مشروطه سخن می‌گفتند و مشروطه‌خواهان را بی‌دین و بابی می‌خواندند.

حاجی علی دوا فروش

این مرد از شیفتگان آزادی و معتقدین مشروطیت بود و پیش از طلوع انقلاب با روشنفکران سر و سری داشت و انجمنی مخفی تشکیل داده بود و در اطراف افکار نوین و آزادی ملت از قید استبداد بحث و مذاکره می کردند. بمحض ظهور انقلاب بدون پروا چون عاشقی که به‌معشوق خود رسیده باشد بدون پروا خود را در اقیانوس انقلاب، که پایان آن را کسی نمی‌دانست وارد کرد و در راه شکست قشون شاه مستبد کوشش بسیار نموده و در زمره یکی از بزرگترین مبارزان مشروطیت قرار گرفت و نامش در تاریخ به‌آزادمردی و آزادمنشی بثبت رسید این مرد آزادیخواه پس از ورود قشون روس به تبریز در قنسولخانه عثمانی پناهنده شد.

ولی پس از اینکه سر و صورتی به کارها داده شد از تحصن خارج شده و به کسب و کار مشغول شد و در واقعه جنگ با قشون روس کمترین مداخله نداشت ولی چون آزادیخواه و وطن‌پرست بود باید از میان برود و کشته شود خواه گناهکار و یا بیگناه باشد بهمین علت روسها او را دستگیر و در باغشمال حبس نمودند.

شجاع الدوله پس از بازگشت به‌شهر سه نفر از آزادیخواهان نایب آقا، مشهدی عباسعلی و میرزا احمد را تحویل روسها داد و روسها آنها را به باغشمال بردند و در همان محبسی که حاجی-علی دوافروش، میرزا احمد سهیلی و محمد خان و کریم خان برادرزاده‌های ستارخان زندانی بودند حبس کردند و فردای همان روز محکمه نظامی تشکیل دادند و آن شش نفر را به‌محاکمه کشیدند و همان سؤالاتی را که از سایرین می کردند تکرار کردند و در خاتمه نایب محمد و مشهدی عباسعلی را آزاد نموده و آن چهار نفر دیگر را به‌قم باغی که محلی است در نزدیکی باغشمال بردند و بدار کشیدند.

کسروی می‌نویسد آن روز نایب محمد مردانگی از خودش نشان داد که نظیر آن کمتر دیده شده بود همینکه به‌او گفتند که آزاد است و میرزا احمد را مجرم و محکوم اعلام کردند نایب محمد گریه کنان خود را به‌پای یک خانم روسی که در آن نزدیکی بود می‌اندازد و می‌گوید خانم من مقصر هستم من تفنگ برداشته با روسها جنگ کردم میرزا احمد گناهی ندارد شما به‌صاحبمنصبان بگویید بجای او مرا اعدام کنند و در نتیجه این عمل مردانه میرزا احمد جان بدر می‌برد و مورد عفو روسها قرار می‌گیرد.

در اینجا ناگفته نگذارم که محمد خان برادرزاده ستارخان را امیر تومان می‌نامیدند این جوان که پدرش را محمد علی میرزا در زمان ولیعهدیش کشته بود همینکه انقلاب در تبریز ظهور کرد مردانه با عمویش همکاری می کرد و در جنگهای خطرناك شرکت می‌جست و یک پایش را گلوله توپ برده بود و بجای آن چوبی گذارده بود و بزحمت می‌توانست حرکت کند ولی با نداشتن یک پا مردانه در سنگرها می‌جنگید و چون

تیرانداز قابلی شده بود کمتر کسی که به‌تیررس او می‌رسید جان بسلامت بدر می‌برد و بهمین علت مجاهدین او را امیرتومان می‌نامیدند. برادرش کریم خان در انقلاب مشروطیت خدمات بسیار کرده بود ولی در واقعه اخیر و جنگ با روسها این دو برادر شرکت نداشتند و از این راه کوچکترین گناهی دامنگیر آنها نمی‌شد.

احمدسلطان هم که یکی از شهدا بود با اینکه مشغول کسب و تجارت بود ذوق ادبی سرشاری داشت و اشعار وطنی می‌سرود و در روزنامه شفق هم مقاله می‌نوشت.

ورود مجتهد به تبریز

در همان روزها که ظلم بر عدالت چیره شده بود و سرنیزه اجانب بجای قانون اساسی در تبریز حکمفرما بود و آزادی‌خواهان بیگناه را دسته دسته بدار می‌کشیدند و صدها نفر در سیاهچالهای زندان جان می‌سپردند حاجی میرزا حسن مجتهد که خود را حجةالاسلام و نماینده امام می‌دانست با کوکبه و دبدبهٔ بی‌نظیری وارد شهر شد.

مردم از ترس بازارها را بستند و هزارها نفر به‌استقبال او رفتند طرفدارانش تخت روان بزرگی تهیه کرده بودند و او را در آن نشاندند و تخت روان را بر دوش گرفته با سلام و صلوات وارد شهر و سپس به‌خانه‌اش بردند.

امام‌جمعه و میرزاصادق‌آقا که از روحانیون مخالف مشروطه بودند یکی بعد از دیگری وارد شهر شدند و بساط استبداد را رنگین‌تر از سابق گستردند.

فصل پانزدهم

فجایع صمد خان شجاع الدوله

صمدخان بدون آنکه ستمی از طرف دولت ایران داشته باشد وارد تبریز شد و زمام جان و مال مردم را در دست گرفت و خود را فرمانفرمای آذربایجان دانست و روسها هم با او همان معامله‌ای که با والی آذربایجان می کردند نمودند.

برای حفظ ظاهر سفیر روس در تهران کوشش بسیار کرد که دولت ایران صمدخان را رسماً والی آذربایجان کند ولی با وجود تمکین و تسلیم دولت ایران در مقابل تقاضاهای روسها در این مورد زیر بار نرفت و علت امتناع جدی دولت ایران هم این بود که یقین داشت که بمحض اینکه صمد خان رسماً والی آذربایجان شناخته شود تمام ایلات و عشایر آن سامان را تحت قیادت خود خواهد آورد و در اندك زمانی نیروی عظیمی بوجود خواهد آورد و شاه مخلوع را به‌آذربایجان برای جلوس به‌تخت سلطنت دعوت خواهد کرد و یا آنکه خود را حاکم مطلق آذربایجان دانسته و آن ایالت بزرگ را از ایران مجزا خواهد نمود.

صمد خان تا چند روز به‌دید و بازدید و ملاقاتها گذرانید و کسانی را که مایل به‌اعدامشان بود به‌دست روسها می‌سپرد ولی پس از یک هفته خود شروع به‌قصابی و آدم کشتن و جمع کردن مال نمود.

اگر بخواهم به‌تفصیل جنایتی را که این مرد در مدت نسبتاً کوتاهی مرتکب شد بنویسم باید یک کتاب برمجلدات این تاریخ بیفزایم و چون فرصت ندارم و یا بهتر بگویم حوصله نگارش چنین کتابی را ندارم این است که آن وقایع خونین و دور از انسانیت را بطور فهرست از نظر خوانندگان می گذرانم.

۱۲ محرم به‌امر صمد خان، حاجی محمد بالا و ملا غفارعزیرابی وسیف‌العلما را دستگیر و زندانی نمودند.

چون حاجی محمد بالا مرد ثروتمندی بود او را در حبس نگاهداشت و تمام هستی او را از دستش گرفت و دو نفر دیگر را که از مشروطه خواهان بودند زنجیر کرده به‌مراغه فرستاد و در طول راه آنقدر به‌آنها صدمه زدند که ملا غفار فوت کرد و از ستم عمال جبر

رهایی یافت. سیف‌العلما را به‌مراغه بردند و در آنجا حبس کردند و آنقدر به‌او صدمه زدند که پس از چندی جان سپرد.

روز بیست و دوم محرم محمد سیلانی را به‌امر صمد خان دستگیر و سر بریدند.

آقا میرزا علی واعظ

میرزا علی واعظ در طلوع مشروطیت در قفقاز می‌زیست و در مجالس و روضه منبر می‌رفت و چون بیان شیوا داشت و از کلام و منطق هم بی‌بهره نبود شهرتی بسزا یافت و چون بی‌نهایت مؤدب و خوش مشرب بود و صورت جذابی داشت مردم او را گرامی می‌داشتند. همینکه خبر انقلاب مشروطیت ایران در قفقاز منتشر شد میرزا علی واعظ که روح پاکش مستعد و مهیای قبول فلسفه نوین بود به‌تبریز بازگشت و در جرگهٔ آزادیخواهان وارد شد و در تمام دوره انقلاب ملت را به‌فداکاری در راه آزادی و وطن و مقاومت در مقابل جباران و ظالمین تشویق می کرد.

در واقعه جنگ با روسها شرکت نداشت بهمین جهت از شهر بیرون نرفت ولی شهادت ثقةالاسلام او را سخت نگران ساخت و چون نمی‌خواست مزاحم دوستانش بشود در یکی از باغهای خارج شهر مخفی و منزوی شد ولی حسین خان، فراش باشی شجاع‌ـ الدوله که یک زمانی با مشروطه‌خواهان همساز بود مثل همه مردمان منافق و دورو همینکه بازار آزادیخواهان کساد شد و دورهٔ مستبدین رسید خود را به‌صمد خان چسبانید و در دستگاه او سمت فراشباشی یافت و چون اکثر مشروطه‌خواهان را می‌شناخت برای خدمت‌گذاری به‌ارباب تازه به‌دستگیری و زندانیِ نمودن آنان دست زد. از آن جمله به‌محلی که واعظ مخفی بود راه یافت و در نیمه‌شب او را دستگیر نمود و به‌باغشمال برد و تحویل روسها داد.

روز بیست و دوم محرم روسها میرزا علی واعظ و سه نفر از سران مجاهدین بنام حاجی‌صمد خیاط، حاجی‌خان‌قفقازی، مشهدی‌شکورخرازی را کت بسته از باغشمال به‌قم باغی می‌برند و در آنجا یک محکمه صحرایی که بیش از چند دقیقه طول نمی کشد تشکیل می‌دهند و سؤالاتی از آنان می کنند و سپس آن بیگناهان را بدار می‌زنند. سپس جسد آن مظلومین را درگاری ریخته و برای تحویل دادن به‌بستگانشان با یک وضع فجیعی به‌شهر می‌آورند.

معتمدالتجار برای نگارنده نقل می کرد که در همان موقع که اقوام و بستگان شهدا برای تحویل گرفتن اجساد مقتولین جمع شده بودند وگریه و زاری می کردند، روسها درمقابل خدمتی که انجام داده بودند از آنها پول مطالبه می کردند.

بعضی از افراد پست و استفاده‌جو اشخاص را دستگیر و تحویل دستگاه صمد خان می‌دادند و یا آنکه آنها را به‌اصطلاح سرکیسه کرده رها می‌نمودند محبسها از بیگناهان

وگناهکاران مالامال بود و چون کسی به‌آنها رسیدگی نمی کرد با وضع ناگواری که شرح آن موجب سرافکندگی است روزها را بپایان می‌رسانیدند بهمین علت عده زیادی از احرار پیش از آنکه نوبت کشته شدنشان برسد در محبس جان سپردند در همان موقع روسها یک گروهان را مأمور خراب کردن حصار ارگ و جبه‌خانه که از ابنیه مستحکم بود نمودند و آن ابنیه را ویران کردند.

میرزا محمود سلماسی از علمای ارومیه بود و از طلوع انقلاب به‌طرفداری از مشروطه قیام کرد و از شهر ارومیه برای انتخاب نمایندگان مجلس شورایملی به‌تبریز آمد و پس از خاتمه انتخابات چون مرد عالم و با وجدانی بود بنا به‌درخواست اعضای انجمن ایالتی در عدلیه به‌قضاوت اشتغال یافت و چون در واقعهٔ جنگ با روسها شرکت نداشت از شهر بیرون نرفت و بدستور صمد خان دستگیر شد.

پس از دستگیری او را به‌حضور صمد خان بردند و آن مرد شقی بنای بدگویی و فحاشی را نسبت به‌آن عالم آزادیخواه گذارد و امر داد جلاد چشمهای او را بیرون آورده وسپس او را سر بریدند.



شادروان میرزاعلی واعظ

پروفسوربراون می‌نویسد صمدخان امر کرد زبان‌میرزامحمدسلماسی را بریدند و سپس او را به‌قتل رسانیدند.

حاجی احمد نقاش یکی ازسر دسته‌های مجاهدین بود و در جنگهای تبریز شرکت داشت و شجاعتها کرده و داستانهای شگفتی از خود بیادگار گذارده پس از آنکه بواسطهٔ

ورود قشون روس جنگ تبریز پایان یافت حاجی احمد به‌قفقاز رفت و چندی در آنجا توقف نمود و با مجاهدین قفقازی که برای انقلاب گیلان همداستان شده بودند به‌رشت رفت و به‌عضویت انجمن ستار انتخاب شد و در جنگهای قزوین دوش بدوش سردار- محیی و یفرم جنگید و پس از فتح تهران به‌تبریز مراجعت نمود.

حاجی احمد در تبریز دشمن بسیار داشت، علت این بود که این مرد در مسلک مشروطه- خواهی بی‌نهایت متعصب بود و نسبت به‌دشمنان مشروطه در زمان انقلاب شدت عمل نشان می‌داد و در جنگ با روسها هم شرکت داشت و از مسلک انقلابیون فرانسه پیروی می‌کرد به‌این معنی که همینکه جنگ میان مجاهدین و روسها آغاز شد حاجی احمد سران مجاهدین را جمع کرد و به‌آنها گفت ما در این جنگ فاتح نخواهیم شد و قادر نخواهیم بود که یک دولت بزرگی را که ملیونها قشون دارد شکست بدهیم و بعد از آنکه شکست خوردیم دشمنان آزادی بدستیاری روسها سرکار خواهند آمد و دوباره دستگاه استبداد را در آذربایجان بپا خواهند کرد پس شرط عقل این است که ما قبل از شکست و فراری شدن همهٔ آنها را دستگیر و اعدام نماییم این عقیده حاجی احمد مورد قبول سران مجاهدین قرار نگرفت ولی در میان مردم تبریز شهرت پیدا کرد و سران مستبدین نسبت به‌او کینه مخصوصی پیدا کردند می‌گفتند مشروطه‌خواهان می‌خواستند هزار نفر را بکشند.

پس از فرار مجاهدین حاجی احمد باتفاق حافظ افندی از شهر بیرون رفت ولی در عجب‌شیر که یکی از دهات تبریز است دستگیر شدند.

حافظ افندی تبعه عثمانی بود و در زنوز می‌زیست، در دورهٔ انقلاب به‌تبریز آمد و مدتی بدست روسها محبوس شد ولی چون تبعه عثمانی بود روسها او را آزاد کردند و او وارد جرگهٔ مجاهدین شد و در جنگ با روسها شرکت کرد و بطوری که نوشتم در عجب‌شیر دستگیر شد و چون زخمی شده بود او را روی قاطر بسته به‌شهر آوردند و در محبس اعدامش کردند.

صمدخان در مراغه یک سگ درنده قوی هیکل داشت که هر وقت می‌خواست یکی از رعایا یا اتباعش را بسختی مجازات کند. آن بدبخت را طعمهٔ آن سگ می‌کرد وقتی که به‌طرف تبریز حرکت کرد سگ را هم زنجیر کرده همراه خود آورد.

همینکه حاجی احمد را به‌حضور صمدخان بردند دستور داد دست و پای او را بستند و قلاده را از گردن سگ برداشتند و سگ را به‌طرف او راندند.

چون دست و پای آن بدبخت بسته بود و نمی‌توانست حرکت کند سگ به‌او حمله نکرد و به‌عقب برگشت صمدخان دستور داد دستهای حاجی احمد را باز کردند و سگ را به‌طرف او راندند حاجی احمد بنا بر غریزه طبیعی همینکه سگ به‌او نزدیک شد چون

دستهایش آزاد شده بود برای دفاع خود دستهایش را بکار برد و سگ همین که طعمه خود را در حال دفاع دید به‌او حمله برد و با دندان و چنگال او را درید.

کسانی که در آن جلسه حضور داشتند و آن منظره فجیع را دیده‌اند نقل می کنند که صمد خان می‌خندید و از جنایتی که در قرون وسطی هم نظیر آن کمتر دیده و شنیده شده لذت می‌برد و ناله حاجی احمد را با فحش پاسخ می‌داد.

روز بیست و هفتم محرم بحکم صمد خان، میرزا آقا خان خیابانی را دستگیر و در میدان قربون بدار زدند و سپس جسد او را به‌ستون یکی از دکاکین مجاور آویختند. آقا بالا خان پیش از انقلاب تبریز معمم بود و شغل مکتب داری داشت ولی همینکه انقلاب آغاز شد عبا و عمامه را بدور انداخت و لباس مجاهدی در بر کرد و چون فطرتاً مرد پردل و شجاعی بود در اندك زمانی ریاست یک دسته از مجاهدین را عهده‌دار گشت و در میان ملیون معروفیت بسزایی پیدا نمود، در موقع تشکیل ژاندامری به‌ریاست یک گروهان منصوب گردید و لیاقت شایانی از خود نشان داد. همینکه صمد خان به تبریز وارد شد او در خانه یکی از دوستانش مخفی شد ولی عمال صمد خان به‌محل اختفای او راه پیدا کردند و او را دستگیر نمودند.

روز بعد استاد محمد جعفر و عباسعلی شاگرد استاد جعفر را روسها دستگیر کردند و در کنار دیوار ارگ دولتی بدار آویختند.

می‌گویند استاد جعفر از مشروطه‌خواهان نبوده و نسبت به‌مشروطه‌خواهان هوا-داری نمی کرد ولی چون مرد وطن پرست و متعصبی بود همینکه روسها وارد تبریز شدند و دست بکشت و کشتار گذاردند استاد جعفر و شاگردش تفنگ در دست گرفته به‌جنگ با روسها شتافتند و عده‌ای از آنها را به‌خاك و خون کشیدند، گفته می‌شد که روسها نعش چند سرباز روسی را در خانه مشهدی جعفر از زیر خاك بیرون آوردند حاج محمد برادر حاجی علی دوافروش هم با اینکه کوچکترین مداخله در انقلاب تبریز نداشت و مردم او را مرد سر براه و سالمی می‌دانستند بجرم برادر حاجی بودن با اینکه جماعتی از اهالی شهر از او نزد روسها شفاعت کردند بدار کشیدند و خانه استاد جعفر را با دینامیت خراب کردند.

در همان ایام یکی از سردسته‌های مجاهدین را که متأسفانه نتوانستم نام او را پیدا کنم سر بریدند و سپس بدن او را شقه کردند و در یکی از خیابانها هر شقه را به‌در دکانی آویختند.

کشته شدن پطروسخان

این جوان شجاع آزادیخواه در مجونبار که ده ارمنی‌نشین چند فرسخی تبریز است به‌دنیا آمد و خانواده‌اش بنام ملک‌آندرسیان معروف بود همینکه به‌سن رشد رسید وارد حزب داشنا کسیتون شد و مقامی در حزب پیدا کرد.

در قیام ملیون رشت با چند نفر از ارامنه به‌آن دیار رفت و در دسته یفرم وارد شد و در جنگ قزوین و تهران شجاعت بی‌نظیری از خود نشان داد پس از آنکه اداره ثلاث بر طبق قانون در ایران تأسیس شد پطروسخان به‌ریاست آن اداره در تبریز منصوب گردید و در اندك مدتی سر و سامانی به‌آن مؤسسه داد.

همینکه خبر اُلتیماتوم روسها به‌تبریز رسید حزب داشنا کسیتون و مشروطه‌خواهان تبریز تصمیم گرفتند که در مقابل روسها مقاومت و ایستادگی کنند و زیر بار قبول التیماتوم نروند ولی همینکه از تهران خبر رسید که دولت التیماتوم روس را پذیرفته و یفرم هم با دولت در قبول التیماتوم همداستان شده حزب داشنا کسیتون از خیال مقاومت و تظاهر دست کشید و اکثر افراد حزب از شهر تبریز بیرون رفتند ولی پطروسخان در شهر ماند و دوش بدوش مجاهدین با روسها جنگید.

اگر چه کسروی می‌نویسد پطروسخان در جنگ با روسها شرکت نکرده بود ولی قرشی و گنجه‌ای برخلاف عقیده کسروی بودند.

باری پس از آنکه روسها بر شهر مسلط شدند او را هم دستگیر کردند و چند روز در باغشمال زندانی نمودند سپس او را در میان یک گروهان سرباز به‌ارگ دولتی بردند و در بام ارگ بدار کشیدند.

کسانی که در موقع اعدام آن مرد رشید حضور داشتند از پردلی و بی‌اعتنایی او به‌مرگ حیرت کردند.

وقتی که کشیش با دست لرزان انجیل را برای بوسیدن به‌او داد پطروس خان بتندی به‌او گفت مرا می‌خواهند بکشند تو چرا می‌لرزی و می‌ترسی و بدون بیم و ترس روی کرسی اعدام رفت و بدارش کشیدند ولی طناب دار پاره شد و پطروسخان به‌زمین افتاد و فوراً بپاخاست و چون دوباره خواستند او را بدار بزنند یک صاحبمنصب جوان روسی به‌صاحبمنصبان دیگر گفت این مرد زجر اعدام را کشیده و در تمام دنیا وقتی که محکوم از دار زنده به‌زمین می‌افتد از کشتن او صرف نظر می کنند ولی روسها به‌گفته آن جوان توجه نکردند و مجدداً آن مرد دلیر را بدار زدند می‌گویند زن جوان باردارش در آن موقع حضور داشت و حالت آن زن همه را بگریه درآورد. در موقعی که می‌خواستند پطروس را بدار بزنند وصیت کرد که چون زنش حامله است نام فرزندی را که بدنیا می‌آورد کینه‌جو گذارند.

روز اول ماه صفر

غلام خان که یکی از سران مجاهدین بود و بعد از خاتمه انقلاب تبریز ریاست قسمتی از شهربانی را بعهده داشت پس از ورود صمد خان به‌شهر دستگیر و زندانی شد و در روز اول ماه صفر او را در قویون میدانی بدار زدند و سپس جسدش را آورده در نزدیکی مغازه‌های مجدالملک به‌دیوار آویختند.

می‌گویند دژخیمان پیش از آنکه او را اعدام کنند زجر بسیار به‌او دادند و کسانی که جسدش را دفن کردند شهادت دادند که آثار ضرب در چندین نقطه بدن او مشاهده کرده‌اند.

در همین زمان که روسها و صمد خان مشغول کشتار وطن پرستان بودند چنانچه نوشتم امیرحشمت با جمعی از مجاهدین از شهر بیرون رفتند ولی عده‌ای دیگر که جانشان در خطر بود و هرگاه گرفتار می‌شدند بدون شک کشته می‌شدند در شهر مخفی شده بودند و همه روزه از آدم کشیهای روسها و صمدخان آگاهی پیدا می کردند و بر-خود می‌لرزیدند.

یکی از این افراد که اگر بدست روسها می‌افتاد بدون شک خونش ریخته می‌شد نوبری بود. او یکی از مشروطه‌خواهان و اگر بگویم بنیان گذاران مشروطه بود گزاف-گویی نکرده‌ام نوبری با اینکه در سلک روحانیون بود بسیار بی‌باك و انقلابی بود و از کسانی بود که کتباً جنگ با روسها را مجاز دانسته و مجاهدین را به‌مبارزه در راه وطن تشویق می‌نمود.

همینکه مجاهدین دست از جنگ کشیدند نوبری در خانه یکی از اقوامش مخفی شد و مدت یک ماه با سختی گذرانید و چون به‌او خبر رسید که اتباع قنسول روس در جستجوی او هستند نیمه شب از شهر گریخت و با زحمت بسیار که شرح آن موجب طول کلام است خودش را به‌خاك عثمانی رسانید و به‌سایر مجاهدین پیوست.

آقا حسین فشنگچی هم از کسانی بود که اگر در شهبندری عثمانی پناهنده نشده بود و بدست روسها می‌افتاد بطور حتم اعدام می‌شد.

بستگان سیدالمحققین رئیس ایالتی با صمد خان دوست و هم‌پیمان بودند و موفق شدند موجبات خلاصی او را فراهم آورند اگر بخواهم شرح حال صدها کسانی که چندین ماه درگوشه و کنار از ترس جان مخفی بودند بنویسم این داستان بطول خواهد انجامید و فرصت برای نگارش وقایعی که جنبهٔ تاریخی دارد از دست خواهد رفت.

کشتار چهار نفر از پاکترین فرزندان ایران

داخل شدن طوفان انقلاب و مواجه شدن با مرگ بهترین آزمایشی است که شخصیت، شهامت، جوانمردی، پاکنهادی فداکاری و یا پستی و دنائت جنس افراد بشر را به‌منصهٔ بروز و ظهور می‌رساند و حقیقت آنها را روشن و آشکار می‌سازد.

چه بسا افراد که در زندگانی عادی کوچکترین تأثیر وجودی از آنها دیده نمی‌شود ولی همینکه خواهی نخواهی وارد اقیانوس بیکران انقلاب که ساحل ناپیداست شدند مصدر کارهای مهم و بزرگ می‌شوند و نام آنها در تاریخ جاویدان می‌گردد و آنچه در کمون آنها بوده بدون آنکه خود آنها بدانند و درک کرده باشند ظهور می‌کند.

و چه بسا افراد که خود را شجاع و دلیر می‌پندارند و شاید دیگران هم نسبت به‌آنها همین عقیده را دارند ولی همینکه با مرگ مواجه شدند چنان ترس و وحشت بر آنها مستولی می‌شود که اعدام نشده جان می‌سپارند.

افرادی که در روز ششم ماه صفر بدست روسها بدار آویخته شدند از کسانی بودند که دوره چند ساله انقلاب را با جوانمردی و آزادگی بپایان رسانیدند و بطوری که خواهم نوشت در مقابل مرگ با سربلندی و شهامت جان سپردند.

اول آقامیرزا کریم مردی بود خوشرو، پارسا و مؤمن به‌آزادی و با اینکه از معلومات بهره زیادی نداشت و شغلش بزازی بود چون آنچه می‌گفت از روح و وجدانش سرچشمه می‌گرفت بیاناتش فوق‌العاده در میان مردم تأثیر داشت.

این مرد پارسا از طلوع مشروطیت وارد در جرگهٔ آزادیخواهان شد و پس از به‌توپ بستن مجلس و انهدام مشروطیت یکی از شجاعانی بود که دوش بدوش ستارخان در مقابل قدرت عظیم استبداد قیام کرد و در مسجد صمصام خان واقع در ارمنستان جماعتی از آزادیخواهان گرد خود جمع کرد و اسلحه در دست گرفت و مدت یازده‌ماه در سنگرها و کوچه و بازارها با دستجات قشون دولتی جنگید و از پا ننشست تا دشمن آزادی را به‌زانو درآورد.

در واقعه جنگ با روسها چون نتوانست یا نخواست از تبریز بیرون برود چند روزی در منزل خود منزوی بود تا آنکه حسین خان، فراشباشی صمد خان به‌او دست یافت و او را دستگیر و زندانی نمود.

دوم مشهدی محمد عمواغلی اهل اسکو بود و مردمان اسکو به‌دلیری معروفند او مدتی در قفقاز می‌زیست و با بعضی از آزادیخواهان آن دیار و اعضای حزب سوسیال‌دمکرات آشنایی پیدا کرده بود و بیش و کم به‌عقاید آنها پی برده بود و با حیدرعمواغلی که داستان او را بتفصیل در مجلدات پیش نگاشتم دوست و همراز شده بود.

گفته می‌شود که او یکی از کسانی بود که بدستیاری حیدرعمواقلی بمب به‌طرف کالسکه محمد علیشاه پرتاب کرد.

پس از توپ بستن مجلس، به‌تبریز آمد و در انقلاب تبریز شرکت نموده و در جنگها مردانگیها کرد. پس از انقلاب تبریز ریاست یکی از کمیسرهای تبریز را عهده‌دار گشت و طوری لیاقت و شایستگی از خود نشان داد که در آن دوره سخت و مشکل شهر تبریز بواسطه کاردانی و شایستگی او از نعمت امنیت برخوردار بود.

با اینکه مقام مهمی داشت بسیار ساده و بی‌آلایش بود و حتی از پوشیدن لباس رسمی خودداری می کرد.

می‌گویند شبها در کوچه ها گردش می کرد و به‌مردمان بدبخت و تهی دست کمک می‌نمود و روزی که کشته شد تمام قیمت اثاثیه او از صد تومان تجاوز نکرد.

اردبیلی که یکی از مورخین مخالف مشروطه است در شرح حال او می‌نویسد «مشهدی عمواقلی در بلوای مشروطه شهرت بسیار بدست آورد و در نظمیه سمت سرشعبه و سر کمیسری داشت و کدخدایی محلهٔ سرخاب، و ششکان بعهده او واگذار شده بود مثل سایر ارباب مناصب به‌تجملات ظاهری مقید نبوده و در این مدت لباس رسمی نپوشید و مثل سایرین خودش را با جامه های فاخر گلابتون دار نیاراست وشمشیر بر کمر نبست و با مردم بمهربانی رفتار می کرد.»

در جنگ با روسها مردانه جنگید و عده‌ای از سربازان روسی را به‌خاك و خون کشید و جمعی را دستگیر نمود، ولی با محبوسین روسی با جوانمردی و مهربانی رفتار کرد و چون مهمان از آنان پذیرایی نمود و آنها را سالم و راضی تسلیم مقامات روسی نموده و روسها از این گذشت و جوانمردی او اظهار قدردانی کردند. بهمین جهت عمواقلی در تبریز ماند و غافل از این بود که آزادیخواهی در نظر روسها گناهی غیر قابل عفو است و هرگز از او نخواهند گذشت. همان روزی که آقا میرزا کریم را توقیف نمودند او را هم دستگیر و زندانی کردند.

سوم یوزباشی احمد از مجاهدین بنام بود ولی پس از خاتمه انقلاب اسلحه و ابزار جنگ را کنار گذارد و یک قهوه‌خانه باز کرد و به کسب و کار مشغول شد و در جنگ با روسها مطلقاً شرکت نداشت روز اول صفر در قهوه‌خانه‌اش از مشتریان پذیرایی می کرد که دستگیر و زندانی گردید.

چهارم مشهدی احمد برادر حاجی قفقازی که پس از انقلاب به‌شغل نانوایی اشتغال داشت و با اینکه در جنگ با روسها شرکت نکرده بود گرفتار و زندانی شد.

پنجم علیشاه امیرخیزی از مجاهدین بنام و دلیران دورهٔ انقلاب بود و به‌رشادت و جوانمردی در میان عموم اهالی تبریز معروفیت بسزا داشت و در دوم صفر گرفتار و زندانی گردید.

ششم مارالانی که از سر دسته مجاهدین بود وگویا در قسمت باقرخان سالار ملی انجام وظیفه می کرد و بگناه آزادیخواهی محبوس شد.

این گروه مظلومین که هشت نفر بودند در باغشمال محاکمه شده و محکوم به مرگ شدند.

پس از خاتمه محاکمه دستهای آنها را از پشت بستند و هر هشت نفر را با چند سالدات روسی در یک کالسکه نشاندند و رهسپار ارگ دولتی که آن ایام قتلگاه آزادی‌خواهان بود گردیدند در راه همینکه چشم هر یک از آنها به‌یک آشنا می‌افتاد از او حلالیت می‌طلبیدند.

میرزا علی اکبر نامی می‌گوید در راه من به کالسکه محبوسین برخوردم آقا میرزا کریم سرش را از دریچه کالسکه بیرون آورد و به‌من گفت عمواقلی ما رفتیم خدا حافظ ما را حلال کنید.

پس از آنکه به‌ارگ رسیدند آنها را پیاده کرده و همانطور دست بسته به‌طرف بام ارگ که از طرف صدها سرباز روسی محافظت می‌شد و چند دار در آنجا بپا بود بردند و آنها را در کنار دارها نگاهداشتند و حکم اعدام آنان را مجدداً خواندند و میرغضبها به‌کندن لباس آنها پرداختند و سپس یک یک آنها را بدار آویختند.

اول مشهدی محمد عمواغلی بدون بیم و ترس با قدمهای محکم به‌پای دار رفت و روی کرسی قرار گرفت و با دست خود طناب دار را به‌گردن انداخت و کلاهی که بر سر داشت با خشم به‌صورت صاحبمنصب روسی پرتاب کرد و با پای خود کرسی را از زیر پایش آزاد کرد و پس از چند حرکت و تشنج بدرود زندگانی گفت.

سپس دیگران با همان شجاعت و بردباری مرگ را استقبال کردند.

می‌گویند آقا میرزا کریم به هر یک از آنها که به‌طرف دار می‌رفتند می‌گفت نترسید عاقبت انسان مرگ است کلمه شهادت ادا کنید و روح خودتان را به‌خدا بسپارید و مردانه جان بدهید. و چون نوبت به‌خودش رسید مردانه روی کرسی رفت و طناب را به‌گردن انداخت و فریاد کرد زنده باد مشروطه و سپس کرسی را با یک حرکت بکنار زد و در میان زمین و آسمان معلق ماند. دو نفر از محبوسین بنام نایب ممی و پسر مشهدی هاشم را بکنار بردند و از کشتن آنها صرف‌نظر کردند.

هفتم صفر

در این روز فاجعه دیگری روی داد که مردم تبریز را بی‌نهایت پریشان و غمگین نمود. هنوز ساعتی از طلوع آفتاب نگذشته بود که مشهدی عباسعلی قندفروش و محمد آقای نجار را که درچند روز پیش روسها آنها را دستگیر کرده بودند و بیگناهی آنها ثابت شده بود و آزادشان کرده بودند مجددا گرفتار و زندانی نمودند و صبح هفتم رمضان بدستور صمد خان شجاع الدوله آنها را در میدان به‌دار آویختند و مرده آنها را به‌ستون یکی از مغازه‌های مجدالملک آویختند.

برای آنکه خوانندگان این تاریخ بدانند که صمدخان نه فقط آدمکش و بیرحم بوده بلکه از عهدشکنی و تزویر هم خودداری نداشت داستان دستگیر کردن مشهدی عباسعلی را در چند سطر نقل می کنم. پس از اینکه این دو نفر از جنگ روسها نجات یافتند صمدخان آنها را احضار کرد و با قیافه مهربان به‌آنها گفت من به‌جوانان غیرتمند مثل شما احتیاج دارم و در آینده کارهای مهم به‌شما رجوع خواهم کرد و از محبت بهره‌مند خواهید شد. این بیچارگان بامید آنکه دیگر خطری متوجه آنها نیست به کسب و کار خود مشغول شدند، روز پنجم صفر سالار مکرم فراشباشی صمدخان برای آنها پیغام داد که فردا صبح در خانه باشید من با شما کار دارم آنها خوشحال در خانه بانتظار فراشباشی نشستند و برای پذیرایی او شربت و شیرینی تهیه نمودند نزدیک ظهر فراشباشی با عده‌ای فراش به‌خانه مشهدی عباسعلی رفت و با یک وضع بیشرمانه آنها را دستگیر و به‌محبس برد و بطوری که نوشتیم فردا صبح آنها را اعدام کردند.

روز نهم صفر روسها یکی از مجاهدین گرجی که نام او را نتوانستم بیابم در روی بام ارك دولتی به‌دار آویختند. مرحوم بادامچی که در آن زمان در قنسولگری انگلیس پناهنده شده بود می‌گفت این جوان گرجی بیش از بیست و پنج سال نداشت و گویا از خانوادهٔ نجیب و شریف گرجستان بود و در حزب آزادیخواه سوسیال دمکرات عضویت داشت همینکه خبر انقلاب تبریز در قفقاز منتشر شد برای نجات ایران از قید استبداد با چند نفر از رفقای هم‌سنش راه تبریز را پیش گرفت و در دورهٔ انقلاب با شجاعت و جوانمردی در راه آزادی جنگید، رفتار و کردار ستودهٔ این جوان غیرتمند ضرب‌المثل بود و پاك نظری او را همه تحسین می کردند.

این جوان شریف پس از خاتمه انقلاب با کمال سختی در یک کاروانسرا زندگی می کرد و از مال دنیا جز یک لحاف و یک قطعه بوریا چیزی نداشت.

روسها او را دستگیر کردند در موقعی که او را می‌خواستند بدار بزنند با گشاده‌رویی لب به‌سخن گشود و گفت که چون در دنیا چیزی ندارم بجز یک لحاف و مبلغی هم به کاروانسرادار مقروض هستم از دوستانم تقاضا دارم آن لحاف مرا در مقابل قرضی که به کاروانسرادار دارم به‌او بدهید و نیز چون مسلمان شده‌ام خواهشمندم مرا در قبرستان مسلمانان دفن کنید.

سپس بپای خود روی چهار پایه رفت و طناب دار را به‌گردن خود انداخت و در میان زمین و آسمان آویخته شد ولی از بخت بد طناب پاره شد و آن جوان به‌زمین افتاد، سربازان روسی طناب را گره زده و مجدداً او را به‌دار آویختند ولی بار دیگر طناب پاره شد و آن جوان بدبخت نقش زمین گشت. کسانی که حضور داشتند گمان می کردند پس از آنکه دوبار آن جوان را بدار کشیدند و طناب پاره شد روسها از او دست خواهند کشید ولی آن بیرحمها برای بار سوم او را بدار کشیدند و به‌دیار دیگرش فرستادند.

پس از کشته شدن آن جوان چند نفر از مسلمانان باحترام وصیتی که کرده بود او را غسل داده و کفن کردند و در قبرستان مسلمانان مجاور دروازه نوبر به‌خاك سپردند.

دو روز بعد از این واقعه حریقی در ارگ دولتی روی داد و یک مخزن بزرگ باروت و اسلحه آتش گرفت و چندین اطاق خراب شده و عدهٔ زیادی از سربازان روسی کشته شدند. مردم می‌گفتند خون آن گرجی بیگناه دامنگیر روسها شد.

فردای آن روز مشهدی غفارخان برادر ستارخان را که در باغشمال محبوس بود در میان یک گروهان سرباز روسی به‌ارگ دولتی بردند دژخیمان لباسهای او را کندند و دستهایش را از پشت بستند همینکه او را به‌طرف دار بردند می‌خواست صحبت کند ولی دژخیم چنان سیلی‌ای به‌صورت او زد که کلاهش به‌زمین افتاد صاحبمنصب روسی از عمل دژخیم برافروخته شد و کلاه را از زمین برداشت و روی سر محکوم گذارد. مشهدی غفارخان چون این مهربانی را از صاحبمنصب روسی دید از او خواهش کرد که چند دقیقه به‌او مهلت بدهند که نماز بخواند، صاحبمنصب روسی تقاضای او را پذیرفت پس از خاتمهٔ نماز و دعا محکوم با پای خود به‌طرف دار رفت و میرغضب طناب دار را به گردنش انداخت و کرسی را از زیر پایش کشید چون مشهدی غفارخان مرد قوی هیکل و زورمندی بود یکی دو دقیقه جان کندنش طول کشید و میرغضب برای اینکه زودتر به‌حیات او خاتمه بدهد پاهایش را گرفت و با قوت تمام به‌پایین کشید تا جان از بدن آن بیچاره بیرون رفت.

روز شانزدهم صفر از طرف صمدخان، محمد قفقازی را که چند روز بود زندانی کرده بودند در قیون میدانی سر بریدند و با همان خنجری که گلویش را بریده بودند در سینه‌اش فرو کردند.

محمد قفقازی پس از جنگ با روسها از شهر فرار کرد و خود را به‌جلفا رسانید و می‌خواست به‌روسیه برود ولی بدست عمال صمدخان گرفتار شد و روانه تبریزش کردند در اینجا ناگفته نگذارم که این مرد با اینکه جنگجو و پردل بود قلب سخت و بیرحمی داشت و چند نفر را که در دوره انقلاب محکوم به‌اعدام شده بودند، بدست خود، آنها را کشت.

از روی تحقیق در آن ایام عدهٔ زیادی را در محبس صمدخان و در باغشمال اعدام کردند که نگارنده نتوانستم نام و نشان آنها را بدست بیاورم.

فصل شانزدهم

خودکشی شاهزاده امان‌الله میرزا

این جوانمرد فرزانه از طلوع مشروطیت با اینکه در قزاقخانه مقام رفیعی داشت چون روسها را دشمن آزادی ایران می‌دانست و با سران نهضت انقلاب مشروطیت همکاری می‌کرد از شغل خود کناره گرفت و بدون پروا در جرگهٔ آزادیخواهان وارد گردید و مصدر خدماتی شد که اینک از نظر خوانندگان خواهد گذشت.

چون به‌ریاست قشون آذربایجان برگزیده شد و به‌تبریز رفت بنای همکاری و همفکری را با سران ملیون گذارد و در مجامع آنها شرکت می‌کرد پس از آنکه به‌سمت کفالت ایالت آذربایجان انتخاب شد و جنگ میان مجاهدین و روسها درگرفت مردانه از مجاهدین طرفداری می‌کرد و آنها را به‌پایداری در مقابل دشمن بیدادگر تشویق می‌نمود و آنچه در آن سامان می‌گذشت به‌تهران گزارش می‌داد.

در روزهای جنگ باتفاق مرحوم ثقةالاسلام و قنسول انگلیس و قنسول فرانسه کوشش بسیار کرد که آتش جنگ را خاموش کند و صلح و صفایی بوجود بیاورد ولی چون روسها جز تسلط برآذربایجان مقصودی نداشتند مساعی او بجایی نرسید، روسها امان‌الله میرزا را نزد دولت ایران متهم کردند که او محرك مجاهدین به‌جنگ و خونریزی بود.

همینکه روسها شهر را قبضه کردند و بر دستگاه دولتی تسلط پیدا نمودند شاهزاده امان‌الله میرزا برای حفظ جان خود مجبور شد در قنسولخانه انگلیس پناهنده شود. اینك شرح زندگی و خودکشی آن شهید سعید را که بقلم شاهزاده شهاب‌الدوله نماینده دوره اول مجلس شورای ملی و سناتور فعلی نگارش یافته در اینجا عیناً نقل می‌کنم:

شاهزاده امان‌الله میرزا جهانبانی فرزند جهانگیرمیرزا فرزند سیف‌الله میرزا فرزند فتحعلی شاه در تاریخ ۱۲۸۶ هجری چشم به‌این جهان گشود پس از تحصیلات ابتدایی در تاریخ ۱۳۰۰ وارد مدرسه دارالفنون شد بعد از پیمودن مراحل مقدماتی وارد کلاس پیاده نظام شد، ژنرال ویت آلمانی در جنگهای ۱۸۷۰ مسیحی که بین آلمان و فرانسه

واقع شد، شرکت داشت، استاد کلاس نظام مدرسه دارالفنون بود. امان‌الله‌میرزا پس از فراغت از تحصیل مدرسه به‌رتبه افسری در بریگارد قزاق که تحت سرپرستی افسران روسی اداره می‌شد نایل گردید و خدمات برجسته‌ای بعهده گرفت از جمله در سالی که طاعون در افغانستان بروز کرده بود امان‌الله‌میرزا با یک عده قزاق مأمور حدود افغانستان شد که جلوگیری از آمد و رفت اهالی و سرایت مرض کند.



شاهزاده امان‌الله‌میرزا

اعلیحضرت که در آن هنگام از افسران قزاقخانه بودند در آن سفر همراه امان‌الله‌میرزا در حدود افغان انجام وظیفه می‌کردند. در خاطر دارم که‌اعلیحضرت

مکرر شخصیت و وطن پرستی امان‌الله میرزا را می‌ستودند. امان‌الله میرزا مراحل عالیه نظام را پیمود تا به‌درجهٔ امیر تومانی رسید. در هنگام تاجگذاری نیکلا آخرین امپراطور روس شاهزاده عباس میرزا ملک‌آرا برادر ناصرالدین‌شاه بنمایندگی شاه ایران مأمور تهنیت و شرکت در تاج‌گذاری شدند امان‌الله میرزا بعنوان آتاشه نظامی در آن میسیون شرکت داشتند.

در آغاز نهضت مشروطه‌طلبی که ژنرال لیاخف فرمانده بریگاد قزاق بود امان‌الله‌ـ میرزا معاون وی بشمار می‌رفت و نظر به‌رویه آزادیخواهی که در او مشاهده کرد او را از خدمت دیویزیون قزاق بر کنار ساخت، در همان موقعی که مجلس اول منعقد بود مطابق قانون هیأت مجلس حق انتخاب نماینده داشت معظم‌الیه را به‌وکالت مجلس انتخاب کردند.

در کابینه اتابک که مرحوم مستوفی‌الممالک به‌وزارت جنگ معرفی شد، امان‌الله‌ـ میرزا را به‌سمت معاونت وزارت جنگ معرفی کردند، مدتی در این سمت با نهایت جدیت انجام وظیفه می کرد. از خدماتی که انجام داد تشکیل سوار نظام رفرمه بود که مورد تحسین مطلعین فن از خارجی و داخلی گردید در تاریخ ۱۳۲۷ مأمور آذربایجان شد که تشکیلات قشون آن ایالت را تکمیل نماید. در حین انجام این مأموریت خطیر که کاملاً برخلاف میل دولت روسیه تزاری بود مدتی نایب‌الایاله و باصطلاح امروز کفالت استانداری را بعهده داشت و به‌لقب ضیاءالدوله ملقب شد. در ۱۳۲۸ شجاع‌ـ الدوله صمد خان دست نشانده دولت تزاری برای استیلا به‌آذربایجان و زنجان که بنابر- قرارداد تقسیم منقطه ۱۹۰۷ از طرف روسها تقویت می‌شد، هجوم به‌شهر تبریز برد. امان‌الله میرزا با قوای خود با کمال شهامت به‌دفاع پرداخت، در این موقع قوای نظامی روس بکمک شجاع الدوله شهر تبریز را محاصره و سپس شهر تبریز را متصرف شد. امان‌الله میرزا که در مقابل نیروی مهاجم تاب مقاومت نداشت به‌کنسولگری انگلیس پناهنده شد انگلیسها برخلاف رویه سابقشان که از پناهندگان حمایت می کردند در این مرحله در حفظ و حمایت ایشان مضایقه کردند و صراحتاً گفتند نظر به‌عهدنامه با روسها و نظر به‌اتحادی که با روسها دارند از پناهندگی امان‌الله میرزا امتناع می‌نمایند. قهرمان حکایت که یقین داشت به‌چنگ سربازهای خونخوار تزاری خواهد افتاد و به‌سرنوشت ثقة‌الاسلام و دیگران از بین خواهد رفت با نهایت ناامیدی تودیع به‌تمام فامیل نوشت و برای فرزند دلبندش سپهبد جهانبانی دستوراتی داد و با طپانچه خودکشی کرد و شهید راه وطن شد.

سپهبدجهانبانی که نامش نصرةالله بود در این واقعه، برای جاودانی نام پدر امان‌اللهمیرزا خوانده شد، در هنگام فوت پدر در روسیه مشغول تحصیل بود پس از شنیدن خبر وحشت اثر به‌تهران مراجعت کرد و به‌تحصیل خود ادامه داد، آکادمی

تزاری را بپایان رسانید. از امان‌الله میرزا سه پسر بجا ماند. سپهبد جهانبانی (که فعلا سناتور است) سرتیپ منصورجهانبانی. عزیزالله‌جهانبانی که با شرکت بانوی خود شوکت‌ملک جهانبانی مدرسه ایران را در جنوب شهر اداره می کنند و نوباوگان و فرزندان میهن را تربیت و آماده خدمت وطن می‌نمایند.

مذاکراتی که میان دولت روس و انگلیس و دولت ایران راجع به‌امان‌الله‌میرزا در زمانی که در قنسولخانه انگلیس پناهنده بود بسیار مفصل است و چون نگارش همهٔ آنها در اینجا مقدور نیست فقط به‌ذکر چند نکته قناعت می‌شود.

اول: چون امان‌الله‌میرزا در تلگرافی که روز اول جنگ میان مجاهدین و روسها به‌دولت ایران مخابره کرده بود صریح نوشته بود که روسها دست به‌آدمکشی زده‌اند و در حدود پانصد نفر مردم بیگناه را کشته‌اند و این خبر در کشورهای آزاد تأثیر بدی داده بود و در مجامع ملی انگلستان انتقاداتی از رویهٔ ظالمانه روسها نمودند که در پارلمان انگلیس و جراید منعکس شده بود، روسها جداً می‌خواستند این خبر را تکذیب کنند و تا حدی هم موفق شدند زیرا قنسول انگلیس مقیم تبریز که علناً از سیاست روسها طرفداری می کرد در تلگرافی که به‌وزیر خارجه انگلیس و سفیر انگلیس در تهران نموده بود مندرجات تلگراف امان‌الله‌میرزا را تکذیب نموده بود عین گزارش قنسول انگلیس به‌دولت انگلیس در کتاب آبی مندرج است.

دوم: روسها برخلاف حقیقت می‌خواستند به‌دنیا ثابت کنند که اول از طرف ایران به‌قشون روس حمله برده شد و بطوری که دیدیم تلاش بسیار برای بدست آوردن مدارك مورد اعتماد در این راه نمودند و ثقةالاسلام را هم چون حاضر نشد این نظریهٔ آنها را تصدیق کند اعدام کردند و امان‌الله‌میرزا هم در تلگرافاتی که به‌تهران کرده بود تصریح نموده بود که روسها به‌نظمیه رفتند و دو نفر را کشتند و سپس زد و خورد میان مجاهدین و قشون روس درگرفت.

سوم: روسها کوشش می کردند که سندی که امان‌الله‌میرزا بخط خود نوشته بود و در آن به‌مجاهدین اجازه داده بود که در صورت حمله روسها حقاً باید از خود دفاع کنند و در حفظ و حراست وطن از تجاوز اجانب جلوگیری نمایند بدست بیاورند و بر-طبق آن او را محکوم به‌اعدام کنند.

چهارم: چنانکه مکرر نوشتم سیاست آن روز انگلیس متکی بر این اصل بود که بهر قیمت که شده روسها را از خود راضی نگهدارد و هر ظلم و تجاوزی که روسها در ایران می کنند نادیده بگیرد و از اعمال آنها دفاع کند چنانچه پس از آنهمه جنایت و کشتاری که روسها از بیگناهان و سران آزادیخواهان در تبریز نمودند جراید مهم انگلیس فقط بطور اختصار از قتل ثقةالاسلام سخن گفته بودند و سایر آدمکشیهای روسها را نادیده گرفته بودند و وزیر خارجه انگلیس هم در مجلس عوام در مقابل اعتراض

یکی از نمایندگان آزادیخواه جواب داد که اخباری که از طرف ایرانیان منتشر می‌شود اغراق‌آمیز است و موضوع کشمکش تبریز امر مهمی نبوده.

باری انگلیسها برای اینکه دولت متحد خود را در مقابل آلمان نیرومند راضی نگاهدارند جان و مال و خاك ایران را برایگان در اختیار آنها گذارده بودند و نه فقط اعمال روسها را نادیده می‌گرفتند بلکه از آنهم دفاع می کردند.

پس از گفتگوی بسیار که چندین روز بطول انجامید انگلیسها می‌خواستند امان‌الله میرزا را از قنسولخانه بیرون کنند ولی نه بصورتی که او را تحویل روسها بدهند بلکه بوضعی که گفته شود که خود او با رضایت خاطر قنسولخانه را ترك کرده و شاهزاده امان‌الله میرزا هم که مرد خردمندی بود به‌مقاصد قنسول مکار پی‌برده بود و یقین داشت که راههایی که در جلو پای او گذارده‌اند و فرمولی که به‌او پیشنهاد نموده‌اند بی‌پایه و مایه است و بمحض اینکه از قنسولخانه خارج شود از چنگ روسها خلاصی نخواهد داشت چون نه می‌توانست در شهر تبریز بماند و نه ممکن بود به‌خارج برود زیرا تمام راهها تحت اختیار قشون روس بود و فرار از دست آنها امکان نداشت و هرگاه او را در شهر دستگیر نمی کردند قطعاً هر راهی را که برای رفتن به‌تهران یا به‌خارج انتخاب می کرد گرفتار می‌شد.

این بود که برای آنکه بدست دشمن غدار نیفتد و با زجر و بی‌احترامی کشته نشود تصمیم به‌خود کشی گرفت و چون در موقع ورود به‌قنسولخانه دو عدد شش لول با خود همراه داشت که مأمورین قنسولخانه ضبط کرده بودند و فقط چند دانه فشنگ در جامه‌دانش بود، به‌قنسول پیغام داد که چون خیال بیرون رفتن از قنسولخانه را دارد و می‌خواهد پیش از خاتمه دادن به‌تحصن ششلولهای خود را به‌شجاع‌الدوله هدیه نماید تقاضا دارد که ششلولها مسترد گردد.

قنسول هم بدون چون و چرا ششلولها را برای او فرستاد. یکی از اعضای قنسولگری که گویا مراقب شاهزاده بود نقل می کند که آن شب را شاهزاده تا صبح نخوابید و به‌نوشتن و قدم زدن گذرانید و چون نامه‌هایی که به‌اقوام و بستگانش نوشته بود تمام کرد یکی از ششلولها را پر کرد و سر آن را به‌تهیگاه خود گذارد و آتش کرد و هماندم روی زمین افتاد و جان به‌جان آفرین تسلیم کرد.

قنسول انگلیس درگزارشی که به‌سفیر انگلیس مقیم تهران داده چنین می‌نویسد:

چون امروز ضیاءالدوله بساعت هر روز از اطاق خود بیرون نیامده بود من به‌اطاق او رفتم استونس و یکی از نوکرها هم همراه من بودند او را دیدم مرده و بروی سینه به‌روی زمین افتاده یکسوی پهلویش را گلوله زخمی ساخته رختها هم در برش و دکمه‌های نیم تنه‌اش باز بود اثاثیه اطاق همه بجای خود بود، معلوم بود که او خود کشی کرده من پی دکتر فرستادم و نماینده کارگزار را هم اینجا خواندم که در رسیدگی حضور

داشته باشد. شاهزاده چند کاغذ نوشته و آن کاغذی که بنام من است درموقع باز کرده و خواهم خواند.

یکی از ندمای شجاع الدوله چنین حکایت می کرد: ظهر سر سفره شجاع الدوله بودیم که از قنسولگری اطلاع دادند که ضیاءالدوله خود را کشته است صمد خان مرا مأمور کرد که بنام نمایندگی به‌قنسولخانه بروم چند نفر هم همراه من روانه شدند.

وقتی که رسیدیم نماینده کارگزاری و کسان دیگر هم رسیده بودند چون در اطاق را باز کردند دیدیم شاهزاده روی زمین خوابیده و در روی میز چهار کاغذ دیده می‌شد که یکی از آنها را بنام سر پرست پسرش به‌پطرسبورغ نوشته بود.

یک نامه برای پدرش و یکی برای همسرش و یک نامه هم به‌شجاع الدوله نوشته بود و در آن خواهش کرده بود که جنازهٔ او را باحترام دفن کنند جنازه را با شکوه بلند کردند و به‌سید حمزه بردند و در آنجا با احترامات لازمه به‌خاک سپردند.

مردم تبریز از خودکشی ضیاءالدوله که جز نیکویی وحسن اخلاق از او ندیده بودند بی‌نهایت متأثر شدند و شاید صدها نفر اشک از خودکشی آن مرد نیکوسیرت و وطن پرست ریختند.

هیجدهم و نوزدهم صفر

صبح آن روز روسها حاجی تقی را با یک نفرگرجی روی بام ارک دولتی بدار زدند. حاجی تقی جواهر فروش بود و دو برادر داشت که در کسب و کار با او شرکت داشتند حاجی‌تقی شخصاً مردی ملایم و آسایش طلب بود ولی برادرانش معامله اسلحه می کردند و با مجاهدین دولتی سر و کار داشتند و در جنگی که در کاروانسرای سه دهی‌ها میان مجاهدین و روسها درگرفت یکی از برادران حاجی تقی در آن جنگ کشته شد.

حاجی تقی هم بی‌نهایت از کشته شدن برادر دلسوخته وگریه و زاری زنها هم او را متأثر کرده بود از خانه بیرون رفت و برای تسکین زنها به کار ناشایسته‌ای دست زد به‌این معنی که نعش یکی از سربازان روسی را که درکوچه مجاور افتاده بود پیدا کرد وسر او را از تنش جدا نمود و به‌خانه آورد.

چون جنگ خاتمه پیدا کرد و روسها به‌جمع آوری کشتگان خود پرداختند و تن بی‌سر سرباز روسی را پیدا کردند برای پیدا کردن سر مقتول به‌خانه‌های مجاور هجوم بردند و به کاوش پرداختند و چون سر را نیافتند چند توپ و مسلسل در نقاط آن محله و کوچه استوار کردند و به‌مردم اعلام داشتند که در صورتی که سر سرباز را تحویل ندهند آن محله را به‌توپ خواهند بست و همه خانه‌ها را ویران خواهند نمود.

حاجی تقی از خانه فرار کرده بود ولی روسها پسرش را که یگانه فرزندش بود

دستگیر و زندانی کردند و خانه‌اش را غارت کرده ویران ساختند در حین خراب کردن خانه سرسرباز روسی را در تون گرمابه پیدا کردند.

چون حاجی تقی بفرزندش بی‌نهایت علاقمند بود از جایی که مخفی بود بیرون آمد و برای استخلاص فرزندش به‌ملاقات مقامات نظامی روسها رفت ولی بمجض اینکه حاجی را شناختند او را دستگیر کردند و پس از چندی اعدامش نمودند.

اما مردگرجی را که باتفاق حاجی تقی بدار زدند چون در نام و نشان او آگاهی در دست نیست به‌آنچه که نوشته شد قناعت می کنم. در آن روز دو نفر کرد را که از طرف روسها دستگیر شده بودند باتهام اینکه با عده‌ای بیکی از ساخلوهای روس حمله برده‌اند بدار زدند.

برای آنکه آثار دوره مشروطه از میان برود رفیع‌الدوله که به‌لقب امیرفیروز از طرف شجاع‌الدوله ملقب شده بود و به‌سمت بیگلربگی شهر منصوب گشته بود دست به‌خرابکاری آثاری که مشروطه‌خواهان از خود بیادگار گذارده بودند زد و حتی مریض‌خانه‌ای را که برای معالجه فقرا تأسیس شده بود از میان برداشت و بسیاری از مدارس جدید را تعطیل کرد و حتی گفته می‌شد که سنگفرشهای خیابانهایی که در زمان ستار-خان ساخته شده بود از میان برد. از طرف دیگر روسها به‌ویرانی تمام خانه‌هایی که از آنجا به‌طرف قشون روس تیراندازی شده بود پرداختند و بیش از صدخانه را با دینامیت بنیان کن کردند.

۲۶ صفر

محمدآقا و دو برادرش از طلوع انقلاب با شوق بی‌پایان و از خودگذشتگی جان بر کف گرفتند و تفنگ بر دوش وارد سلک مجاهدین شدند و دیری نکشید بواسطه شجاعت و جوانمردی که از خود در جنگهای خونین خیابان که بسرکردگی باقر-خان سالارملی آغاز شده بود شهرت بسزایی پیدا کردند و عهده‌دار ریاست دسته‌ای از مجاهدین گشتند.

ابوالقاسم برادر کوچکتر در جنگهای خطیب بدست قشون صمدخان کشته شد پس از خاتمه جنگ نایب‌محمد و نایب‌محمود برادرش وارد در خدمت شهربانی شدند و نایب‌محمد ریاست یکی از کلانتری‌ها را عهده‌دار گشت و چون جنگ با روسها آغاز شد این دوبرادر با همان شجاعت و فداکاری وارد میدان کارزار شدند، نایب‌احمد در همان‌روز اول جنگ کشته شد.

پس از خاتمه جنگ با روسها نایب‌محمد بدست عمال شجاع‌الدوله اسیر و زندانی شد و در روز ۲۶ صفر بامر صمدخان آن جوان دلیر را برای اعدام به‌قیون میدانی بردند.

اردبیلی که از مخالفین مشروطه‌خواهان بود می‌نویسد: چون آن جوان دلیر را

به کشتارگاه بردند به‌روی زمین نشانیدند، به‌میرغضب گفت من در این دم آخر از شما یک تمنا دارم و آن این است که پس از آنکه مرا کشتید جسد مرا بدار نکشید دو نفر میرغضب طنابی بگردن او انداختند و هر یک پای خود را روی یکی از شانه‌هایش گذاردند و دو سر طناب را کشیدند پس از اینکه جوان ناکام روی زمین افتاد میرغضب چند لگد بسینه او زد و چون هنوز جان در بدن داشت دستمالی را با نوک خنجر بطوری که دهن او دربده شد درگلویش فرو برد و با آن وضع شقاوت‌آمیز به‌حیات او خاتمه داد سپس مبلغی از بستگان او گرفتند و جسد بیجان را به‌آنها سپردند.

اول ربیع اول

در این روز روسها مشهدی هاشم حراج‌چی را که یکی از سر-دسته های مجاهدین بود و مدتی در حبس گذرانده بود با یک نفرگرجی در میان یک صف سرباز به‌ارگ بردند و در آنجا بدار کشیدند.

مشهدی هاشم پس از جنگ با روسها در خانه یکی از دوستانش مخفی شد روسها پسرش را دستگیر کردند و همان روزی که مرحوم میر کریم را اعدام کردند او را هم به‌پای دار بردند ولی بعلتی که بر ما معلوم نیست از کشتن او صرف نظر کردند.

روز بیست و یکم صفر کسان صمد خان مشهدی هاشم را دستگیر کردند و پس از بیست و چهار ساعت تحویل روسها دادند.

کسروی می‌نویسد با کشتن مشهدی هاشم دورهٔ آدمکشی روسها سپری شد و دیگر کسی را نکشتند ولی بطوری که خواهم نگاشت شجاع الدوله روز بروز در آدم کشی و جمع آوری مال جری‌تر می‌شد و عمال بیرحم او هم از ارتکاب جنایات گوناگون خودداری نداشتند.

ماه ربیع الاول

در این ماه بازار آدمکشی صمد خان رواج داشت و اگر بخواهم جنایات این مرد و عمالش را که در این ماه مرتکب شدند بنویسم باید یک کتاب بر مجلدات این تاریخ بیفزایم این است که بطور اختصار بذکر بعضی فجایع برجسته قناعت می کنم زیرا درحدود چهل نفر افراد بیگناه را در حبس آنقدر زجر دادند وشکنجه کردند که جان دادند و عده‌ای را بعنوان تبعید به‌مراغه فرستادند ولی اکثر آنها را یا در راه تلف کردند و یا در زندانهای تنگ و تاریک از میان بردند.

روز چهارم ربیع الاول تقی‌اف را دستگیر و تحویل زندانبانان دادند و چون شب رسید او را بحکم صمد خان از زندان بیرون آوردند و در جلو در زندان خفه‌اش کردند.

میرزا حسینخان نامی که یکی از محبوسین بود نقل کرده که تقی‌اف را در حضور

ما طناب بگردنش انداختند و بنای کشیدن را گذاردند ولی چون جان نمی‌داد دو نفر میرغضب آنقدر لگد روی سینه و شکمش زدند و به‌او فشار آوردند تا جان داد فردا صبح جسد او را به‌قیون‌میدانی بردند و به‌معرض نمایش گذاردند دونفر از برادران تقی‌اف فرار کردند و جان از دست صمد خان بدر بردند.

بادامچی نقل می کرد که چون تقی‌اف مردی خوش خلق و خوش معاشرت بود و ظلمش به کسی نرسیده بود مردم تبریز او را دوست می‌داشتند وحتی دشمنان مشروطه هم نسبت به‌او کینه در دل نداشتند بهمین جهت همان روز که او را دستگیر کردند عده‌ای برای شفاعت نزد شجاع الدوله رفتند و آزادی او را استدعا نمودند شجاع الدوله به‌آنها قول داد.که او را آزاد خواهد کرد ولی در همان شب حکم داد او را بطوری که در بالا نوشتم کشتند.

سلام عید نوروز

روز عید نوروز برسم باستانی شجاع الدوله دستور داد که یک صد تیر توپ شلیک کنند ولی بمحض اینکه صدای توپ بلند شد روسها از آن جلوگیری کردند. شجاع الدوله آن روز را برسم فرمانفرمایان دورهٔ استبداد مجلس سلام مفصلی آراست و عکس محمد علیشاه را در روی یک صندلی مجلل قرار داد و دستور داد که خطبه بنام شاه مخلوع خوانده شود ولی به‌این کار موفق نشد و علت عدم موفقیت او هم این بود که از طرف نمایندگان خارجی که باید رسماً در روز سلام حضور پیدا کنند به‌او پیغام دادند که چون احمدشاه پادشاه ایران است و دولت‌های مطبوع ما احمدشاه را رسماً شاه ایران می‌شناسند نمی‌توانند در چنین سلامی که شجاع الدوله تهیه کرده حضور پیدا کنند.

میرزا جعفر خیابانی که یکی از احرار بنام بود از دیر زمانی بدست روسها گرفتار و در باغشمال زندانی شده بود و خانه‌اش را هم با دینامیت ویران کرده بودند پس از چندی روسها او را تحویل صمد خان دادند و چون صمد خان با او سابقه دوستی داشت او را آزاد کرد ولی پس از چند روز او را با فرزندانش دستگیر و زندانی کردند و از او مطالبه هشت هزار تومان نمودند.

میرزا اسدالله خویی را که سرسلسله مجاهدین آن سامان بود با پسرانش بامر صمد خان دستگیر نمودند و با مذلت و خواری آنها را به‌تبریز آوردند و در حضور صمد-خان به‌چوب بستند و آنقدر زدند که هر سه از حال رفتند سپس آنها را زنجیر کرده در یک محل تاریکی حبس کردند.

یکی از مردان معروف و مهمی که در آن زمان در محبس صمد خان سرمی‌برد

آقا میرزا رحیم صدقیانی بود. این مرد در دوره انقلاب از بذل مال در راه پیشرفت مشروطیت مضایقه نکرد و آنچه در قدرت داشت در راه آزادی ملت صرف کرد.

حاجی محمد باقرویجویه با اینکه پیرمرد محترمی بود و کوچکترین مداخله در جنگها نداشت با پسرانش بدست عمال صمدخان اسیر و چندماهی زندانی بود بطوری که شنیده می‌شود مبلغ گزافی از آنها گرفتند و آزادشان کردند.

کنکاش ملاها و مستبدین

در روزهای سیاهی که تقدیرات آذربایجان بدست اجانب افتاده بود و سر نیزه دشمن بر جان و مال و آبروی مردم فرمانفرمایی می کرد و هر روز خون چندین نفر بیگناه بوضع فجیعی ریخته می‌شد و محبسها از مظلومان مالامال بود و هزارها نفر احرار از خانه و کاشانه خود فرار کرده سر به‌بیابانها گذارده بودند و یا در گوشه و کنار مخفی بودند ملاهای مستبد که خود را حامی شرع مبین و نماینده سیدالمرسلین می‌دانستند باتکاء قشون اجنبی برای بازگشت سلطنت مردی که شش سال موجب آنهمه خونریزی و بدبختی و انقلاب شده بود و بزرگترین دست نشاندهٔ روسها بود و بیاری آنها جنایت را مرتکب شده بود، قیام کردند و بدستیاری صمدخان مجالس و محافلی برپا کردند و در مساجد اجتماع نمودند و دسته‌دسته مردم عوام را تحریک کرده فریاد ما محمدعلیشاه را می‌خواهیم درکوچه و بازار بلند کردند و طومار-های طویل و عریض که در بالای آن نوشته شده بود: «ملت خواهان سلطنت محمدعلیشاه است» بدست اشخاص داده و افراد را به‌مهر کردن آن طومارها مجبور می کردند و مردم بدبخت هم در آن محیط رعب و وحشت از ترس جان و آبروی خود این ورق پاره‌ها را امضا می کردند و به‌ملاهای مستبد تقدیم می‌نمودند و نام این عمل زشت را خواسته ملت می‌گذاردند. از طرف دیگر ملاها تلگراف پی‌درپی به‌امپراطور روسیه و دولت انگلیس مخابره کرده با فروتنی استدعای بازگشت شاه‌مخلوع را به ایران می‌نمودند.

صمدخان شجاع الدوله هم که با شاه مخلوع مکاتبه داشت رؤسای ایلات و عشایر را با خود همدست کرده و آنها را به‌تظاهر عصیان بنفع شاه مخلوع وادار می‌نمود اینک برای نمونه یکی از تلگرافات ملاهای تبریز را که به‌امضای معاریف آنها رسیده به‌نظر خواننده می‌رسانم.

لندن بتوسط وزارت جلیله امور خارجه

«مقام منیع هیأت وزرای عظام دامت شوکتهم . بوسیله عریضه تلگرافی به‌خاکپای مبارك اعلیحضرت اقدس امپراطور اعظم خلدالله ملکه متظلم شدیم که بواسطه هجرت اعلیحضرت محمدعلیشاه از مملکت موروثی خود و انفصال ذات مقدس

آن اعلیحضرت از تاج و تخت نیاکان زحمت و خسارات بی‌پایان به‌اهالی ایران نموده و مصیبت زیاد از اتلاف نفوس و اموال به‌عموم مردم این سامان وارد شده است. استدعا نمودیم در اعاده و رجعت آن اعلیحضرت به‌ایران توجهات خسروانه مبذول فرمایند. تا کنون به‌صدور جواب مفتخر نگردیده اینک هم بتوسط وزرای محترم تجدید تظلم و استدعا نموده از پیشگاه عدل و رأفت بندگان اعلیحضرت مقدس امپراطور استرحام می‌نماییم که باقتضای مراحم ملوکانه اهالی ایران رابوجودمقدس پادشاه‌بالاستحقاق مفتخر و سرافراز فرمایند که به‌دعای ذات همایونی مشغول باشیم». حاجی میرزا تقی مجتهد، میرزا موسوی، میرزا ابوالقاسم مجتهد، حاجی میرزا محمد مجتهد، حاجی میرزا عبدالحسین مجتهد، آقا میرزا یوسف مجتهد، میرزا صادق مجتهد، میرزا محسن مجتهد، حاجی میرزا۔ عبدالکریم امام‌جمعه، حاجی میرزا ابوالحسن مجتهد، حاجی میرزا رضاآقا مجتهد، حاجی۔ میرزا عبدالعلی آقا مجتهد، آقای میرزا عبدالکریم مجتهد، حاجی میرزا باقر آقا قاضی، حاجی میرزا عبدالوهاب آقا، آقا میرزا محمود آقا پیش‌نماز، آقا میرزا عبدالشکوه پیش‌نماز، میرزا یوسف واعظ، سرالعلما آقا میرزا.

تعجب در این است که در زمانی که حجج‌اسلام نجف برای حفظ استقلال مملکت در مقابل زورگوییهای روسها راه ایران را پیش گرفته بودند و بزرگترین مرد روحانی آیت‌الله خراسانی در این راه جان داده بود و مردم ایران همه عزادار بودند ملاهای مستبد تبریز در تحت حمایت سرنیزه قشون روس برای برگشت شاه مخلوع دست به‌دامان دول خارجه دراز کرده و از آنها بازگشت شاه ستمگر را استدعا می‌کردند. چندین روز صدها الواط و اوباش بیرق به‌دست در کوچه و بازار نمایش می‌دادند و تقاضای مراجعت محمدعلیشاه را می‌نمودند. وچون کار به‌رسوایی و افتضاح کشید و از دول خارجی هم به‌آنها جوابی داده نشد شجاع‌الدوله که خود محرک بوجود آمدن این صحنه بیشرمانه بود جارچی به‌بازار فرستاد و غدغن کرد که مردم از تظاهرات دست بکشند و پی کسب و کار خود بروند.

ناگفته نماند که در همان زمان میان دولت ایران و دولت انگلیس و روس قراردادی بسته شد که بر طبق آن در هر سال مبلغی به‌شاه مخلوع پرداخته شود بشرط آنکه او دیگر به‌خیال بازگشت به‌ایران و بدست آوردن تخت و تاج نیفتد دولت روس هم بنا به‌مقتضیات زمان و خطر جنگ جهانی که در پیش بود و رعایت انگلیس‌ها با این قرارداد موافقت نمود به‌این ترتیب ملاها و مستبدین تبریز به‌آرزوی خود نرسیدند.

تأثیر و انعکاس وقایع تبریز در دنیا

با اینکه دول فرانسه و انگلیس و روس که در مقابل آلمان متحد و هم‌پیمان بودند و برای هدف مشترکی که داشتند همه چیز ملتهای ضعیف را زیر پا می‌گذاردند و می‌خواستند فجایع تبریز را بی‌اهمیت نشان بدهند و پرده در روی آن صحنه شقاوت و خونریزی بکشند و روزنامه‌های وابسته به‌وزارتهای خارجه دولتهای نام برده حوادث تبریز را بطور خیلی مختصر و بی‌اهمیت منتشر نمودند، نتوانستند حقیقت را از نظر دنیای آزاد مستور دارند و پرده در روی جنایات قشون تزاری بکشند.

در همه محافل و مجامع احزاب آزاد جهان و روزنامه‌های آزاد فرانسه، سویس، امریکا حتی انگلیس و بلژیک از خونریزی تبریز سخن رانده می‌شد و از سیاست خشن روسها انتقاد می‌شد از مدارکی که پس از انقلاب سرخ از آرشیو وزارت خارجه دولت روسیه تزاری بدست آمد جسته و گریخته فهمیده می‌شد که مقامات وزارت خارجه روسیه هم تا حدی به‌بیرحمی‌ای که روسها در تبریز کرده بودند، پی‌برده بودند و از تأثیر سوء سیاست خشن خود در دنیای آزاد آگاه شده بودند و بهمین علت رضایت دادند یک نفر والی از طرف دولت ایران به‌آذربایجان اعزام شود و دست شجاع الدوله تا حدی کوتاه گردد.

بر طبق مدارك موجود چند نفر از نمایندگان خارجی مقیم تبریز درگزارشی که به‌دولتهای خود داده بودند تقاضا کرده بودند که از تبریز احضار شوند و به‌محل دیگری مأموریت یابند و از تماشای آن صحنه جنایت و آدمکشی خلاص گردند.

فصل هفدهم

در غرب چه خبر بود

برای اینکه آنچه در آن روزها در سایر نقاط کشور می‌گذشته بی‌خبر نمانیم و از نگارش جریان حوادث غرب ایران عقب نیفتیم دوباره راه همدان و کرمانشاه را پیش گرفته به‌آن سامان برمی‌گردیم. نگارنده و خوانندگان این تاریخ موقعی از غرب ایران مراجعت کردیم که یفرم کشته شد. ولی قشون دلیر او و همکارانش بجای آنکه از کشته شدن رئیس و فرمانده خود مأیوس شوند و راه عقب نشینی را پیش بگیرند بی‌باکانه به‌قشون سالارالدوله حمله بردند و در ظرف چند ساعت اردوی دشمن را که بیش از چهار هزار مرد جنگی بود درهم شکسته و تارمار کردند.

اردوی مجاهدین بریاست کری پس از آن فتح برق‌آسا دست از جنگ نکشیدند و به‌تعقیب دشمن فراری پرداختند و در مدت چندروز خود را به‌چندفرسخی کرمانشاه رسانیدند و صحنه را مرکز ارکان حرب خود قرار دادند و تمام دشت و کوه و اطراف کرمانشاه را از وجود دستجات دشمن پاك کردند. در این سفر جنگی چند زد و خورد مختصر میان مجاهدین و دستجات قشون سالارالدوله روی داد که در همه جا به‌شکست قشون سالارالدوله منتهی شد.

نقشه کری بر این بود که یک دسته از قشون خود را فرستاده از پشت سر شهر کرمانشاه را تصرف کند و دستجات دیگر ارتفاعات اطراف شهر را گرفته و شهر را در محاصره قرار بدهند و نگذارند سالارالدوله و قشونش فرار کنند و سالارالدوله و سران سپاهیانش را دستگیر نمایند و بکلی کار او را خاتمه بدهند ولی سالارالدوله که بقول آخوندها ید طولایی درگریز داشت همینکه پی‌برد شبانه با دویست نفر سوار لرستانی از شهر بیرون رفت و راه فرار پیش گرفت و یکسر به‌طرف پشت کوه رفت، مجلل‌السلطان سپهسالار سالارالدوله هم با چند نفر فرار کرد و خودش را به‌آذربایجان رسانید و در نعمت‌آباد تبریز درقنسولگری روس پناهنده شد.

در اینجا ناگفته نگذارم که پس از آنکه دولت ایران از پناهنده شدن مجلل‌ـ السلطان آگاهی یافت از سفارت روس تقاضا کرد که او را تحویل دولت ایران بدهند

ولی روسها از تقاضای دولت ایران سرباز زدند و او را به‌روسیه روانه کردند و یا بهتر بگویم او را نزد اربابش محمدعلیشاه فرستادند.

در این سفر جنگی که به‌فتح و فیروزی قشون دولت ملی خاتمه یافت ضیاءالسلطان بختیاری ریاست یک عده سوار بختیاری را عهده‌دار بود و یارمحمد خان کرمانشاهی دسته‌ای ازسواران کرمانشاهی و مجاهد را فرماندهی می کرد.

بخلاف جنگهای گذشته که گاهی مقامات خارجی که با مجاهدین نظر خوبی نداشتند انتقاداتی از رفتار مجاهدین می کردند در این جنگ بطوری که در کتاب آبی مندرج است و آژانسهای خارجی هم درگزارشهایی که داده‌اند تصریح نموده‌اند که جنگجویان بطوری با نظم و ترتیب و رعایت حال رعایا و کشاورزان و اهالی آن سامان رفتار کردند که حتی قشونهای منظم مشق دیده نظامی هم مانند آنان انجام وظیفه نکرده و با مهربانی و انسانیت با مردم رفتار نکرده بودند.

پس از فرار سالارالدوله شهر کرمانشاه و اطراف آن به‌تصرف قشون دولتی درآمد و نظم و امنیت پس از چند سال در آن سامان برقرار گردید، فرمانفرما که از عقب اردوی مجاهدین به‌طرف کرمانشاه حرکت می کرد با سیصد نفر همراهانش و دو عراده توپ وارد شهر شد و در مقر حکمفرمایی جلوس کرد و سالارالدوله که هوای سلطنت بر سر داشت و پس از فرار محمدعلیشاه از خاک ایران خود را وارث مطلق و بحق تاج و تخت ایران می‌دانست ازسلطنت مأیوس گشت.

ولی متأسفانه‌پس از چندی فرمانفرما نتوانست حقوق مجاهدین و بختیاریها را بپردازد و از تهران هم پول برای آنها فرستاده نشد و همه گرفتار تنگدستی شدند و بناچار کری با مجاهدین و سواران بختیاری شهر را تخلیه کردند و روانه تهران شدند.

همینکه سالارالدوله بواسطه جاسوسانی که در شهر داشت اطلاع پیدا کرد که مجاهدین و بختیاریها روانه تهران شده‌اند و فرمانفرما بیش از چند صد قشونی که استعداد جنگی ندارند در اختیارش نیست با عجله بطرف کردستان که در آن زمان گرفتار هرج و مرج و ملوک‌الطوایفی شده بود شتافت و به‌جمع‌آوری سوار پیاده پرداخت و در اندک زمانی موفق شد چند هزار مرد جنگی دور خودش جمع کند و آماده حرکت به‌طرف کرمانشاهان گردد.

از طرف دیگر به‌فرمانفرما خبر رسید که والی پشتکوه که با سالارالدوله هم‌پیمان است با دو هزارسوار قصد حمله به کرمانشاه را دارد.

این بود که فرمانفرما از دولت تقاضا کرد که امر بدهد کری‌خان و بختیاریها که درحدود همدان بودند مجدداً به کرمانشاه برگردند.

قنسول انگلیس هم که بخوبی می‌دانست که فرمانفرما و قشونی که همراهش

هستند قادر به‌حفظ شهر نیستند و بار دیگر سالارالدوله به‌شهر بازخواهد گشت و مردم بدبخت را به‌خاک‌وخون خواهد کشید بتوسط سفیر انگلیس از دولت ایران تقاضا کرد که بهر نحو که ممکن است موجبات رضایت مجاهدین و بختیاریها را فراهم نموده و آنها را به بازگشت به کرمانشاه راضی نمایند.

دولت که صفحه غرب را مجدداً در مخاطره یافت حقوق عقب افتاده مجاهدین و بختیاریها را حواله کرد و از کری‌خان تقاضا کرد که مجدداً به کرمانشاه مراجعت کند، کری‌خان و سران اردو بدون چون‌وچرا امر دولت را اطاعت کردند و به کرمانشاه مراجعت نمودند پس از ورود مجاهدین چون کردستان در قلمرو فرمانفرمایی فرمانفرما بود و تا آن ایالت بزرگ در اختیار دولت درنمی‌آمد صفحه غرب روی امنیت و راحتی نمی‌دید و مرکز اتکای سالارالدوله از میان نمی‌رفت فرمانفرما قسمتی از قشون را برای محافظت کرمانشاه‌گذاردوقسمت دیگر را با چند عراده توپ شنیدر و کوهستانی مجهز نموده برای سرکوبی سالارالدوله به‌طرف کردستان حرکت کرد. ولی هنوز چند فرسخ از شهر دور نشده بودند که یارمحمدخان و مصیب‌خان که از سران مجاهدین بودند و حسینقلی‌خان با سیصد نفر مجاهد به‌بهانه دلتنگی از کری‌خان شبانه از اردوی فرمانفرما جدا شدند و راه کرمانشاه را پیش گرفتند و دوازده فرسخ راه را بسرعت طی کردند و به‌حومه رسیدند و صبح دوشنبه پنجم رمضان اردوگاه خود را در کنار شهر برپا کردند و به‌تسخیر شهر پرداختند.

تمرد یا سرکشی یارمحمدخان

دولت ایران این رفتار یارمحمدخان را عصیان می‌دانست ولی دمکراتها و تندروها عمل او را قیام ملی نام نهادند. برای اینکه حق و حقیقت روشن شود با اینکه نگارنده در آن زمان یکی از اعضای برجسته حزب دمکرات بود و شاید در آن موقع بواسطه جوانی و نداشتن تجربه و غلبه احساسات برعقل و مصلحت، عمل یار-محمدخان را می‌پسندیدم و ستایش می‌کردم، اینک که چهل و چند سال از آن زمان می‌گذرد و همه بازیگران آن دوره زیر خاک مدفونند و دیگر حب و بغض درکار نیست و وقایع جنبه تاریخی دارد رویه بعضی از مورخین را پیش گرفتن و حق و حقیقت را به اغراض شخصی آلوده کردن خیانت به‌تاریخ و به‌حقیقت و راستی است. این است که از روی وجدان پاک واقعهٔ آن فاجعه را که بزیان مملکت و کشته‌شدن جوان دلیر و پاک‌نهاد یارمحمدخان خاتمه یافت می‌نویسم.

چنانچه درگذشته نوشتم یارمحمدخان و برادرش حسین‌خان فقط کسانی بودند که به‌صدای مجلس شورای ملی لبیک گفتند و بیاری مجلس از کرمانشاه حرکت کردند ولی همینکه به‌قم رسیدند مجلس به‌توپ بسته شده و مشروطیت پایمال سم ستوران

قزاقان و صاحبمنصبان روسی شده و زعمای ملت یا کشته و یا فراری گشته بودند.
یارمحمد خان چند روزی در قم بلاتکلیف و سرگردان بود ولی همینکه ندای آزادی دوباره از تبریز بلند شد و مردم غیرتمند آن سامان بر ضد شاه ستمگر قیام کردند رهسپار تبریز شد و با زحمت و رنج بسیار که شرح آن موجب طول کلام است خودش را به‌آذربایجان رسانیدودرجرگهٔ مجاهدین وارد شدوبواسطه شجاعت و دلیری که از خود نشان داد در ردیف شجاعان راه آزادی جای گرفت و بطوری که خوانندگان در نظر دارند بعد از خاتمهٔ وقایع تبریز و ورود قشون روس، به‌تهران مراجعت کرد و در جنگها شرکت نمود و شهرت بسزایی میان آزادیخواهان پیدا کرد.
یارمحمد خان که جوانی بیسواد و ساده لوح بود وارد حزب دمکرات شد و به‌مرام و رهبران آن حزب ایمان پیدا کرد و کورکورانه بدون آنکه از خود اراده داشته باشد از دستورات کمیته حزب اطاعت می کرد و قطعنامه‌هایی که از طرف کمیته صادر و منتشر می‌شد وحی منزل می‌دانست.

مکتب عوام فریب

برای آنکه بتوانم اوضاع آن زمان را تشریح کنم و سبک فکر گردانندگان دستگاه سیاست و اجتماع را روشن نمایم از خوانندگان اجازه می‌خواهم که کمی از متن وقایع دورافتاده، و باصطلاح اهل علم، حاشیه بروم.
آنچه در اینجا می‌نویسم نظر شخصی و اجتهاد فکری من نیست بلکه نتیجهٔ مطالعهٔ آثار بسیاری از حکما و دانشمندان و خواندن صدها جلد کتاب تاریخ ملل و تحولات سیاسی و اجتماعی اقوام و امم است. دو مکتب یا بهتر بگویم دو مرض کاهل در میان ملل پیدا می‌شود که یکی حکومت ملی را ریشه کن می کند و از میان می‌برد و بجای آن حکومت استبدادی و دیکتاتوری سر کار می‌آید و دیگری ریشهٔ سلطنت را فاسد می کند، سلاطین را واژگون بخت و از تخت به‌زیر می کشد.
مکتب اول مکتب عوام فریبی و سالوسی است زیرا همینکه زمامداران یک کشور راه عوام فریبی پیش گرفتند و بر طبق میل و خواسته عوام رفتار کردند دیری نمی‌گذرد که نظر اهل علم و تحقیق و علمای فن و تخصص از میان می‌رود و امور ملک و مملکت دستخوش هوای نفس عوام می‌شود و خواستهٔ آنها قوانین و عقل و دانش را زیر پا می‌گذارد و مملکت راه انحطاط پیش می‌گیرد و هرج و مرج و فساد در تمام شئون پیدا می‌شود و در نتیجه حکومت ملی و دمکراسی جای خود را به‌حکومت استبدادی و دیکتاتوری می‌دهد، برای فهم این حقیقت کافی است که تاریخ تحولات بسیاری از ملل منجمله یونان را که زمانی مهد فلسفه و آزادی و بوجود آورنده حکومت دمکراسی بود و رم را که پایه‌گذار مجالس قانونگذاری و حکومت ملی بود به‌دیکتاتوری و

استبداد کشانید، از نظر بگذرانیم و در قرون اخیر هم کشور فرانسه پس از آن انقلاب خونین که دنیا را تکان داد همینکه زمامداران انقلاب راه عوام فریبی پیش گرفتند و مجلس مقننه آلت دست عوام و رجاله شد و خواسته عوام رهبری ملک و ملت را بر عهده گرفت و علما و دانشمندان خوار و زبون شدند حکومت جمهوری واژگون شد و دورهٔ دیکتاتوری ناپلئون جای آن را گرفت و همین پیش آمد در بسیاری از کشورهای جهان از آنجمله ایتالیا و اسپانیول و آلمان پیش آمد و عواقب سوء و ناگواری برای ملت و مملکت بوجود آورد و موجب جنگها و خونریزیها گردید.

در مذاهب و ادیان هم هر وقت زمامدار دین و جانشینان زعمای مذهب راه سالوسی و ریا کاری و عوام فریبی پیش گرفتند تزلزل در اصول دین راه یافت و حقایق راه زوال پیش گرفت و یک سلسله خرافات و موهومات جای حقایق و اصول دین را گرفت و فساد در جامعه راه یافت و مصداق اذا فسدالعالم فسدالعالم حقیقت پیدا کرد.

مکتب تملق و چاپلوسی و مزاج گویی

این مکتب و یا بهتر بگویم این مرض محصول استبداد و حکومت خودمختاری است و از هزارها سال در ایران که یک کشور استبدادی بود رواج کامل داشته زیرا بوسیله پیروی همین مکتب است که مردمان پست و فاقد شخصیت و دانش به‌مقامات عالیه می‌رسند و در دستگاه سلاطین و بزرگان راه پیدا می کنند و بر عقول زمامداران وقت نفوذ پیدا کرده روح آنها را تسخیر می‌نمایند و در نتیجه هوای نفس جانشین مصلحت و عقل می‌شود و امور ملک و مملکت راه انحراف پیش می‌گیرد و مملکت رو به‌پستی و زوال می‌گذارد و ریشه سلطنت که از تملق و چاپلوسی آبیاری شده می‌پوسد و با اندك باد و طوفانی از جا کنده شده از میان می‌رود.

محتاج به‌دلیل و برهان نیست که چون فردی از ابنای بشر از طفولیت هر چه کرد مورد تمجید قرار گرفت و هر چه گفت مورد تصدیق واقع شد و هر چه خواست پسندیده تلقی گشت، خواه خواسته و گفته و پسندیدهٔ او بد باشد یا خوب، در مصلحت باشد یا برخلاف مصلحت از روی شعور و عقل باشد یا از روی هوای نفس عاقبت چنین فردی و اموری که در دست چنین فردی باشد معلوم و مسلم است. مخصوصاً وقتی تقدیرات ملک و ملتی در اختیار مردی که از متملقین و چاپلوسان احاطه شده و هر عمل ناپسندیده که می کند و یا راه ناروایی را که پیش می‌گیرد مورد تمجید و تکریم و تصدیق اطرافیان و کسانی که او را احاطه کرده و زمام عقلش را در دست گرفته‌اند قرار می‌گیرد و برای تصدیق اعمال و گفتار او شواهد از اشعار و حکایات می‌آورند و آن مرد جاهل را ملهم من عندالله می‌خوانند و به‌او تلقین می کنند که گفتار و کردار او از عقل اول سرچشمه گرفته و نبوغ طبیعی او و افکار و عقاید همهٔ حکما و دانشمندان را

تحت‌الشعاع قرار داده و هر چه او بگوید و بکند و بخواهد عین صلاح و صواب است و مخالفین با عقاید و افکار دشمن ملک و ملت و مستحق شدیدترین مجازاتها می‌باشد معلوم است که کار ملک و ملت به کجا خواهد کشید و هر فردی که در میان این متملقین تربیت یافته باشد و از این پست فطرتان چاپلوس احاطه شده باشد هر قدر دارای روح آزادمردی باشد و قدرت و قوت نفس داشته بالاخره در مقابل این گروه به زانو در آمده و فضایل فطری و سجایای طبیعی خود را از دست می‌دهد و به‌صورت سایر تربیت‌یافتگان مکتب تملق و چاپلوسی درمی‌آید. بعقیده نگارنده این افراد گناهی ندارند و گناه متوجه متملقین و مزاج‌گویان و یا بهتر بگویم گردانندگان آن دستگاه است. زیرا همانطوری که بشر هر قدر دارای قوت نفس باشد تا یک حدی می‌تواند در مقابل حوادث مقاومت و ایستادگی کند، درمقابل تلقینات پی‌درپی و دائمی که متملقین با کلمات و عبارات بظاهر شیرین و دلفریب ادا می‌شود و با کنایات و اشارات دلپسند و دلنشین چاشنی زده شده اگر نتواند محیط خود را تغییر بدهد متملقین و مزاج‌گویان را از گرد خود دور کند خواهی‌نخواهی درمقابل آنها به‌زانو درآمده تسلیم آنها خواهد شد.

گاهی برای اثبات مطلبی یک‌حکایت و داستان کوچک انسان را به‌درک حقیقتی که طالب فهم آنست رهبری می کند در مثنوی مولوی حکایتی دارد که شاید اغلب شما خوانندگان شنیده و خوانده باشید.

می‌نویسد شاگردها از معلم بدخلق و ظالم خود بجان آمده بودند و برای رفع شر آن به‌کنکاش برخاستند و نقشه‌ای کشیدند. فردا صبح اول شاگردی که وارد مکتب شد پس از ادای سلام با قیافه‌ای که آثار تعجب در آن دیده می‌شد به‌معلم گفت: جناب میرزا شما مگر خدای نکرده کسالتی دارید که اینطور پژمرده و رنگ پریده به‌نظر می‌رسید. معلم چون در کمال سلامت بود به‌گفتهٔ او اعتنا نکرد.

شاگرد دوم از در وارد شد و با همان قیافه مصنوعی رو به‌معلم کرد وگفت: جناب معلم خدا بد ندهد مگر شما مریض هستید که این طور رنگ پریده‌اید؟ گفتهٔ این شاگرد معلم را به‌فکر انداخت. شاگرد سومی با کلمات مؤثرتر و چهارمی و پنجمی با عبارات دلنشین‌تر به‌معلم تلقین کردند که او مریض است کم کم معلم بدبخت که تحت تلقین شاگردها قرارگرفته بود ناراحتی و کسالت در خود حس کرد و بکلی روحیه خود را باخت و روی زمین درازکشید و بنای ناله را گذارد. شاگردها چون دیدند بخوبی رل خود را بازی کرده‌اند معلم را بدوش کشیدند و به‌خانه‌اش بردند و از معلم و درس خلاص شدند.

نباید تصور کرد که همهٔ مردمان متملق‌وچاپلوس می‌توانند در دستگاه سلاطین و بزرگان راه یابند و آنها را تحت تأثیر قرار بدهند و یا بهتر گفته شود سوار آنها بشوند و به‌مقاماتی که آرزومندند برسند. متملقینی در آن مقامات راه می‌یابند و به‌مقصود می‌رسند

که بقول فرانسویها دارای (موه ژنی) یعنی نبوغ شیطانی باشند و یا بدون آن که خود متوجه باشند دارای بارقه روح شناسی باشند تا بتوانند افراد مقتدر و متنفذ و سرکش را تحت نفوذ خود درآوردند چنانچه نگارنده در شرح حال امیربهادر جنگ مستبد معروف نوشتم که این مرد عامی بیسواد یک قدرت و نیروی شاه خرکنی داشت.

این مردمان چاپلوس و مزاج‌گو چه بسیار مردمان احمق و ساده‌لوح را در راه مرشدی و مرادی وارد کردند و با ساختن کرامات و کارهای فوق‌العاده امر را بر خود مراد هم مشتبه کردند و به‌مراد حقیقی خود که آش و پلو بود رسیدند.

بطوری که اشاره کردم مکتب تملق و چاپلوسی که محصول استبداد است از هزارها سال در ایران رواج داشت و هنوز هم با اینکه پنجاه سال است دارای حکومت ملی و مشروطه هستیم اعتبار و رواج خود را از دست نداده است و مکتب ریاکاری و سالوسی از قرنها پیش چنانچه اغلب شعرا و نویسندگان ما به‌آن اشاره کرده‌اند در دستگاه روحانیت پدیدار گشت و روحانی‌نمایانی که فاقد علم و دانش و تقوی بودند برای جلب عوام و رسیدن به‌شهرت و مقام راه سالوسی و ریاکاری پیش گرفتند و لطمه بزرگی به‌اصول دین حنیف اسلام که در روی تقوی استوار است واردآوردند. ولی عوام‌فریبی و ریاکاری سیاسی محصول دورهٔ مشروطیت است. اینکه رشته وقایع تاریخی را ازدست دادم و وارد یک بحث فلسفی شدم این است که در آن زمان پس از آنکه دولت ایران در مقابل زورگویی روسها راه تسلیم و تمکین پیش گرفت و روسها به‌آذربایجان و گیلان دست یافتند و تا قزوین را تحت سلطهٔ خود قرار دادند، مجلس شورایملی منحل شد و نفوذ روسها در دستگاه دولت رو به‌فزونی گذارد و حزب دمکرات از میدان سیاست یکباره بکنار رفت و دستش از همه کارها کوتاه شد و چند نفر از سران آن حزب زندانی و تبعید شدند. کمیته حزب دمکرات که از مردمان پاکدامن و وطن پرست و تندرو ولی عامی بی‌سواد بی‌اطلاع از سیاست دنیا، جاه‌طلب و احساساتی تشکیل یافته بود و خود را وارث بالاستحقاق آزادی و مشروطیت می‌پنداشت چون برای مبارزه و رو برو شدن با دولت وقت که رابطه حسنه با انگلیسها داشت و روسها هم با او مدارا می کردند و بختیاریها و یفرم هم از آن پشتیبانی می‌نمودند قوت و قدرتی نداشت راه عوام فریبی و انتقاد و تهمت را پیش گرفت و همه عمال دولت مخصوصاً نایب‌السلطنه را خائن به مملکت و ملت و وزرا و زمامداران امور را نوکر و جیره‌خوار اجانب خواند و کار مبارزه و بدگویی را بجایی کشانید که مکرر ناصرالملک نایب‌السلطنه در مجالس می‌گفت دمکراتها قصد کشتن مرا دارند و چند نفر را مأمور کشتن من کرده‌اند و روزهایی که از محل ییلاقی خود به‌شهر می‌آمد در میان یک اردوی مسلح حرکت می کرد و شبها چند نفر از مجاهدین یفرم عهده‌دار محافظت او بودند. کشته شدن علاءالدوله بدستور کمیته دمکرات و بدست یارمحمد خان، نایب‌السلطنه و دولت را بیش از پیش نگران

ساخت و مدارکی بدست دولت افتاد که دمکراتها با سالارالدوله رابطه و سر و سری پیدا کرده‌اند.

از طرف دیگر در مقامات دولتی شهرت پیدا کرد که دمکراتها یک کمیته اتهام و جعل اکاذیب تشکیل داده‌اند. و مجعولاتی که هر روز بشکل شبنامه یا درمجالس گفته می‌شد و گاهی در روزنامه‌ها منعکس می‌گردید محصول کمیته جعل اکاذیب حزب دمکرات است.

چون حزب دمکرات از همه جا رانده شده و دستش از کارها کوتاه گشته بود به خیال افتاد که یک مرکز مقاومت در یکی از نقاط کشور ایجاد و قوای خودش را در آنجا متمرکز نماید و به‌مخالفت دولت و دستگاه وقت قیام کند.

فتح کرمانشاه بدست مجاهدین و مخصوصاً یارمحمدخان که اهل محل بود موقع را مناسب برای عملی کردن نقشه‌ای که در سرداشتند نمود و چون یارمحمدخان درمقابل امر کمیته و سران حزب از خود اراده‌ای نداشت این بود که بنا به‌امر کمیته حزب راه مخالفت با فرمانفرما و سران اردوی دولتی را پیش گرفت و بطوری که نوشتم با سیصد نفر مجاهد در یازده فرسخی راه میان کرمانشاه و کردستان از اردوی فرمانفرما جدا شد و بعجله خودش را به‌شهر رسانید و به‌تصرف شهر کرمانشاه و ایجاد یک مرکز مقاومت برای حزب دمکرات همت گماشت.

یاد دارم که در همان ایام که نگارنده طبیب ژاندارمری بودم ژنرال یالمارسن رئیس ژاندارمری درحالی که سوار بر اسب بود و لباس رزم بر تن داشت وارد مدرسه صاحبمنصبان که اینک سفارت روس است شد و همینکه مرا دید در حضور محصلین به‌من گفت رفقای دمکرات شما خجالت نمی کشند که با سالارالدوله دشمن مملکت همدست شده‌اند.

در همان روزها سرهنگ حیدرقلیخان امین صاحبمنصب شهربانی که اینک باز-نشسته است از غرب به‌تهران وارد شد و از طرف اداره نظمیه توقیف و تحت استنطاق قرار گرفت از جمله سؤالاتی که از او کرده بودند یکی این بود که آیا نویسنده این تاریخ و میرزا سلیمان خان میکده با یارمحمدخان مکاتبه و سر و سری دارند و به‌او دستوراتی داده‌اند یا نه؟ حیدرقلیخان جواب داده بود که کوچکترین رابطه میان این‌دونفر با یارمحمدخان وجود ندارد و از شهرت اینکه یارمحمدخان و دمکراتها با سالارالدوله سازش پیدا کرده‌اند بی‌نهایت دلتنگ هستند.

متأسفانه کسروی که آن ایام در تبریز می‌زیسته و از اوضاع پایتخت و آنچه در زیر پرده می گذشت و وقایع غرب کوچکترین اطلاعی نداشته و درمراکز حساس و حل و عقد سیاسی راه نداشته راجع به‌وقایع همان زمان مطالبی نوشته که بکلی خلاف حقیقت می‌باشد شک ندارم که کسروی غرض شخصی نداشته و آنچه نوشته ازاشخاصی که نظر

خصوصی داشته‌اند و یا آنکه از حقایق امور اطلاع نداشته‌اند شنیده است.

ناصرالملک نایب‌السلطنه و صمصام‌السلطنه رئیس‌الوزرا و وثوق‌الدوله وزیر خارجه و سایر زمامداران وقت بر این عقیده بودند که حزب دمکرات با سالارالدوله همدست و هم‌عهد شده و متفقاً برای سقوط دولت و در دست گرفتن زمام امور مملکت تلاش می کنند.

نگارنده آنچه کوشش کردم راجع به‌این ادعا برای درج در تاریخ مدارك مثبت و قانع کننده به‌دست بیاورم موفق نشدم شاید قوام‌السلطنه که آن زمان عضو دولت بود و اگر اشتباه نکرده باشم وزارت کشور را عهده‌دار بودند می‌توانستند این موضوع مهم تاریخی را که رابطه با حیثیت و آبروی حزب دمکرات دارد روشن نمایند.

در خاتمه ناگفته نگذارم با اینکه چندین سال حزب دمکرات بیش و کم دارای قدرت بود و اکثر مردمان با ایمان و پاك نهاد در آن حزب عضویت داشتند و پیرامون امور مادی نمی‌گشتند و از نعمت جسارت و فداکاری بهره‌مند بودند چون اساس سیاست زمامدارانش در روی منفی‌بافی و جلب عوام قرار گرفته بود و از قبول مسؤلیت و اقدام در کارهای مثبت گریزان بودند خدمتی به‌مملکت نکردند و آثار مهمی از خود بیادگار نگذاشتند.

اگر در اطراف مدرسه عوام فریبی و سالوس و مکتب تملق و چاپلوسی بسط مقال نمودم و یا بهتر بگویم پرحرفی کردم و پا از دایرهٔ حوصلهٔ خوانندگان این تاریخ بیرون گذاردم برای این بود که از شروع به‌نگارش این تاریخ سعی داشتم بوسیله درددل با خوانندگان یا بوسیله نوك قلم تا حدی از سنگینی فشاری که پس از برقراری مشروطیت و حکومت ملی تا امروز روی قلب و روح من وارد آمده بکاهم و چون کتاب هفتم که آخرین کتاب این تاریخ است بپایان می‌رسد و فرصت از دست می‌رود بناچار سفره دلم را بر اهل دل باز کردم.

پس از آنکه تهران با آنهمه فداکاری بدست قشون ملی فتح شد و حکومت مشروطه در ایران مجدداً برقرار گردید متملقین و چاپلوسها که متاع خود را به‌صورت روز در می‌آوردند دور سرداران ملی را گرفتند و طوری آنها را با مزاج گویی و خوشآمد و بله قربان تحت تأثیر قرار دادند که سرداران ملی فراموش کردند که برای چه منظور و مقصودی آنهمه فداکاری کردند و جان خود را به‌مخاطره انداختند و از مقصود و مقصد منحرف شدند و دوباره امور مملکت در همان مجرای سابق براه افتاد و همه آمال و آرزوی اصلاح طلبان و ترقی‌خواهان به‌گور رفت و در حقیقت حکومت خودمختاری لباس مشروطه در بر کرد و بر اریکه فرمانفرمایی جلوس نمود و تقویم پارینه که تصور می‌شد دیگر بکار نیاید بکار آمد و دوباره روزگار به کام کرسی‌نشینان باغشاه و رجال

کهنه کار شد و آنهمه فداکاری و خونریزی و آمال و آرزو و امید به‌باد فنا رفت و گامی در راه اصلاحات اساسی و مصالح ملی و ترقی برداشته نشد.

طولی نکشید که مکتب عوام فریبی و منفی بافی بدست تندروها و دمکراتها تأسیس و افتتاح شد و در مدت کوتاهی دامنه آن در تمام شهرستانها وسعت پیدا کرد و با حربهٔ مخالفت با هر عمل مثبت و تهمت به‌اشخاص و مخالفت با هر کار و عملی خواه مفید و یا مضر بود رونق بسزا پیدا کرد.

در نتیجه هر عمل مثبتی را که مردمان مطلع و کاردان می‌خواستند انجام بدهند از یک طرف به‌مخالفت کهنه‌پرستان و از طرف دیگر به‌ضدیت با منفی‌بافان برمی‌خورد و در نتیجه بیست سال از عمر مشروطه گذشت و قدمی در راه ترقی و تعالی و پیروی از طریقه ملل راقیه و کشورهای مترقی و دمکراسی برداشته نشد.

از آن زمان تا امروز که در حدود نیم قرن است این دو مکتب عوام فریبی و تملق وسالوسی باهم مسابقه گذارده‌اندو هرچند یکدسته بردستهٔ دیگر غلبه کرده زمام امور مملکت را بدست می‌گیرد ولی چون پایه و مایه‌اش در روی فساد قرارگرفته و از حق و حقیقت و مصلحت فرسنگها دور است پس از زمانی کوتاه جاه و مقام خودش را به مکتب دیگر می‌سپارد و جز خرابی و فساد اخلاق از خود چیزی بیادگار نمی‌گذارد.

این است که بعقیده نگارنده مردان با شخصیت و حقیقت‌جو و وطن‌پرست و طالب سعادت و آزادی نه فقط باید از این دو مکتب دوری جویند بلکه باید با تمام قوا برای ریشه کن کردن این دودستگاه که بزرگترین دشمن حکومت ملی و آزادی فردی و ترقی و سعادت است مبارزه کنند و جهاد نمایند.

فلسفه نا مقدس

نگارنده جملهٔ فلسفه نامقدس را از کتاب تاریخ یحیی نگارش دولت آبادی اقتباس کردم و در اینجا آوردم مقصود دولت‌ـ آبادی از این جمله این است که شخص نباید برای وصول به‌هدفی که دارد و لو اینکه آن هدف مقدس باشد به‌وسایل نامشروع و ناپسندیده متوسل شود.

متأسفانه با اینکه این اصل صحیح است چه درگذشته و چه امروز افراد و دولتها برای دست یافتن به‌هدفی که دارند و آن را در نفع خود یا مملکت تشخیص داده‌اند برای وصول به‌آن به‌تمام وسایل ممکنه دست می‌زنند و از ارتکاب جرم هم باك ندارند.

گاهی هدف هم مقدس نیست ولی چون افراد طالب و مایل به‌رسیدن به‌آن هستند و منفعتشان در وصول به‌آن است بمطلوب خود لباس ملی و اجتماعی می‌پوشانند.

چنانچه در جنگ اخیر جهانی انگلیس و امریکاییها در تحت عنوان مبارزه با دیکتاتوری و نجات دمکراسی با روسیه بلشویک که فرسنگها در تربیت و مرام با آنها

فاصله داشت متحد شده و با آلمان که در تمدن و فرهنگ و سبک حکومت به‌آنها نزدیکتر بود جنگ کردند.

دمکراتها هم در آن زمان از فلسفه نامقدس پیروی می کردند و برای از میان بردن حکومت وقت به کلیه وسایل ممکنه دست می‌زدند و با سالارالدوله هم عهد و پیمان گشتند.

اگرچه در ظاهر دمکراتها حق داشتند با دولت دربیفتند و ناراضی باشند زیرا آنها از دولت جداً تقاضای افتتاح مجلس شورای‌ملی را می‌نمودند ولی دولت یقین داشت که با نفوذی که روسها در شمال ایران مخصوصاً آذربایجان، گیلان، زنجان، قزوین، خراسان و مازندران دارد احدی جرأت نفس کشیدن درمقابل آنها را ندارد بدون زحمت اکثریت مجلس را از طرفداران و سرسپردگان خود که بمراتب از روسها برای ایران و مشروطیت خطرناکتر بودند به‌مجلس خواهند فرستاد و قوه مقننه مملکت را که یگانه سنگر آزادی و مشروطه بود و باید باشد بدست خواهند گرفت.

از طرف دیگر فرضاً که یارمحمد خان و سالارالدوله صفحهٔ غرب را تسخیر می کردند و یک حکومت خود مختار در آنجا تأسیس می‌نمودند آیا برگزیدن سالارالدوله که در شقاوت و بیرحمی و بی‌ایمانی به‌اصول و معتقدات ملی از برادرش محمدعلیشاه دست کمی نداشت در نفع آزادی و مملکت و دمکراسی بود؟ و آیا تجزیه ایران و داشتن دو دستگاه حاکمه در این کشوری که تمام رشته‌های اجتماعی و ملی آن از هم گسسته بود صحیح بود؟ آیا تصور می کردند که با نفوذ اجانب در ایران و همکاری‌ای که میان نایب‌السلطنه و بختیاریها ومجاهدین بود سالارالدوله و یارمحمد خان می‌توانستند تهران را فتح کنند و زمامدار ایران گردند؟

بفرض اینکه تمام این احتمالات و تصورات لباس عمل می‌پوشید و سالارالدوله با یک قشون لر و کرد وارد تهران می‌شد و بپاداش خون هزارها بیگناه که ریخته بود و هزارها خانه و آبادانی که غارت کرده بود به‌تخت سلطنت می‌رسید آیا حکومت ایده‌آل و آزادی و دمکراسی حقیقی که دمکراتها خواهان آن بودند بدست سالارالدوله واتباعش تأسیس و تأمین می‌شد.

چیزی که سوءظن ناصرالملک و دولت و بختیاریها را در همکاری و اتحاد دمکراتها با سالارالدوله مبدل به‌یقین کرد این بود که پس از آنکه یارمحمد خان شهر کرمانشاه را تصرف کرد سالارالدوله بلافاصله وارد شهر شد و از طرف یارمحمد خان و سران حزب دمکرات مورد تجلیل قرارگرفت و تا زمانی که مجبور نشد دوباره فرار کند با اعضای کمیته دمکرات همدم بود و در کارها با آنها مشورت می کرد و باتفاق نقشهٔ جنگ با فرمانفرما و رفتن به‌تهران را می کشیدند.

همینکه یارمحمد خان و سیصد نفر مجاهدین در کنار شهر مستقر گشتند چون از نقشه شهر و قوای ساخلوی آنجا بخوبی آگاه بود، می‌دانست که ساخلویی که فرمانفرما در شهر گذارده با اینکه عده‌شان از پانصد نفر تجاوز می کرد نیروی جنگی ندارد و درمقابل مجاهدین تسلیم خواهند شد.

بعلاوه حزب دمکرات که در آن زمان اهمیت بسزایی داشت وسایل ورود یار-محمد خان را به‌شهر آماده کرده بود و دائماً بوسیله قاصدهای پی درپی با او در تماس بوده و از محلهایی که قشون فرمانفرما اشغال کرده بودند او را آگاه ساخته بودند.

یارمحمد خان می‌دانست که قشون ساخلو در ارك دولتی و اطراف آن متمرکز است و سایر نقاط حساس و مرتفع شهر تقریباً بلادفاع است این بود که بلافاصله یك دسته صد نفری از مجاهدین را مأمور کرد که به‌ارك دولتی حمله برده آنجا را اشغال نمایند و ساخلوی آنجا را خلع سلاح کنند.

دو دسته دیگر را هم مأمور کرد ارتفاعات شهر را قبضه کنند و در صورتی که مدافعین شهر مقاومت نمایند آنها را زیرآتش بگیرند.

همانطوری که یارمحمد خان پیش بینی کرده بود ساخلوی شهر بدون مقاومت زیاد تسلیم شد و سهام‌الدوله که از طرف فرمانفرما نایب‌الایاله غرب بود ازطرف مجاهدین دستگیر و زندانی گردید و محبوسینی که در ارك دولتی حبس بودند آزاد شدند.

عصر همان روز تمام شهر و اطراف آن در تصرف قوای یارمحمد خان در آمد و خود و سران قشونش در محلی که جایگاه فرمانفرمایی فرمانفرما بود مستقر و جایگیر گردیدند و اعلامیه‌ای بطبع رسانید و در شهر منتشر نمود در آن اعلامیه ناصرالملك را خائن به‌وطن خوانده بود و متذکر شده بود که ما طالب آزادی و مشروطیت هستیم و تا دولت مجلس شورای ملی را افتتاح نکند دست از جنگ و مقاومت نخواهیم کشید.

سه روزبعد سالارالدوله بایك عده‌سوار کردولر وارد شهرشدندوبه‌یارمحمد خان پیوستند. سالارالدوله برای جلب مشروطه‌خواهان با خواسته‌های یارمحمد خان و دمکراتها همآوازشد و خود را طرفدار مجلس اعلام کرد.

دولت ایران که خیال می کرد پس از فرار سالارالدوله ومجلل وحرکت فرمانفرما بطرف کردستان صفحه غرب ازوجود دشمن پاك شده پس ازآگاهی از تمرد یارمحمد خان و سقوط کرمانشاه به‌دست او و ورود سالارالدوله به کرمانشاه بی‌نهایت پریشان خاطر و مضطرب شد و با فرمانفرما که در راه کردستان بود بوسیله تلگراف بمشورت پرداخت و متفقاً بر این عقیده شدند که فرمانفرما از رفتن به کردستان صرف نظر کند و با قوایی که داشت به کرمانشاه برگردد و سالارالدوله و یارمحمد خان را از آن شهر براند.

پس از آنکه کرمانشاه بدست یارمحمد خان و سالارالدوله افتاد دیگر رفتن فرمانفرما به کردستان مورد نداشت و چون مرکز فرمانفرماییش به‌تصرف دشمن درآمده

بود ناچار بود به کرمانشان بازگردد و با جنگ شهر را از دست مخالفین بیرون بیاورد ولی همینکه آهنگ برگشتن به کرمانشاه را کرد به‌سردسته‌های مجاهدین و بختیاریها اطلاع داد که برای حرکت و حمله به‌شهر آماده باشند آنها از همراهی با فرمانفرما سرباز زدند و بنای شکایت را از دولت گذاردند و گفتند که دولت به‌ما وعده داد که بلافاصله اقدام به‌افتتاح مجلس شورای ملی نماید و چون به‌عهد خود عمل نکرد ما دیگر نمی‌توانیم از اوامر او پیروی کنیم.

در اینجا ناگفته نگذارم که تا زمانی که یفرم زنده بود بواسطه قدرت و نفوذی که در دستگاه دولت داشت حقوق مجاهدین ارتش مرتب پرداخته می‌شد و آنها با آسایش زندگانی می کردند ولی پس از کشته شدن یفرم دولت همان معامله‌ای را که با سایر مجاهدین می کرد با مجاهدین ارتش پیش گرفت و رنجش آنها را فراهم کرد، سران سواران بختیاری هم که در اردوی فرمانفرما بودند با خواستهٔ مجاهدین همداستان شدند چون وضعیت خطرناك بود و فرمانفرما همه روزه از دولت استمداد می کرد دولت برای متقاعد کردن مجاهدین و دلگرم کردن آنها بناچار به‌میرزا یانس نماینده ارامنه که مردی آزادیخواه و دانشمند بود و درحزب داشناکسیتون نفوذ بسیار داشت متوسل شد و از او تقاضا کرد که به‌غرب سفر کرده و رضایت مجاهدین را به‌دست بیاورد میرزا- یانس هم که کاملا با عقیده مجاهدین موافق بود و جداً آرزومند بود که مشروطیت از حال وقفه و تعطیل بیرون آمده بزودی مجلس شورای ملی افتتاح شود از این پیش‌آمد استفاده کرده نامه‌ای را که خواستهٔ همهٔ مجاهدین و بختیاریها و مشروطه‌خواهان در آن تصریح شده بود و ذیلا درج می‌شود به‌دولت نوشته و ارسال داشتند:

«هیأت کابینه بخوبی می‌داند که یکایك لشکریان از آغاز جنبش مشروطیت هواخواه آزادی و وارستگی ایران بوده‌اند و باین منظور دست از جان گذشته جنگها کرده و فیروزیها بدست آوردیم از فتح تهران و گیلان و زنجان و قره‌باغ و اردبیل و مازندران و استرآباد و جنگ با مشیرالدوله و سالارالدوله و سایر جنگها، همه افراد این قشون دارای یك آرزو است و خود را برای هر پیش آمد آماده کرده و ما یقین داریم دولت هم با این آرزو با ما هم داستان است هفت ماه پیش دولت در نتیجه فشار اجانب مجبور شد مجلس را تعطیل کرد و ما هم چون او را مجبور در آن کار می‌دانستیم سکوت کرده اظهار رنجش نکردیم و با دولت موافقت نمودیم. پس از بسته شدن مجلس دولت وعده داد که بعد از سه ماه مجلس را باز کند ولی به‌عهد و قول خود وفا نکرد و همین موضوع موجب رنجش و دلسردی ما شده است و ناامید گشته‌ایم یکایك سپاهیان وسرکردگان از بزرگ و کوچك خواستار باز شدن مجلس می‌باشند و از دولت خواهش می کنیم دستور انتخاب نمایندگان مجلس را صادر نماید و پس از آن مجلس مفتوح گردد و همهٔ مردم وسپاهیان را سپاسگزار گرداند.

ضیاءالسلطان بختیاری، شهاب السلطان بختیاری، کری، غفارقزوینی، سالارمنصور، جوادخان، غلامحسین خان، حبیب الله بهادرالدوله.»

دولت با مشکلاتی که در انتخابات با آن مواجه بود و من در صفحات پیش به‌آن اشاره کردم چون موضوع امنیت غرب یکی از مسائل حیاتی آن روز بشمار می‌رفت پیشنهاد سران قشون غرب را پذیرفت و جواب مساعد داد و به‌تهیهٔ مقدمات انتخاب نمایندگان مجلس پرداخت.

پس از آنکه دولت رضایت مجاهدین و بختیاریها را بدست آورد به‌آنها امر داد که با فرمانفرما رهسپار کرمانشاه بشوند و شهر را از دست سالارالدوله و یارمحمد خان آزاد سازند. مجاهدین و بختیاریها هم سر تمکین فرود آوردند و باتفاق فرمانفرما راه کرمانشاه را پیش گرفتند.

سالارالدوله از مجاهدین چنان مرعوب شده و بیم در دل پیدا کرده بود که خود را قادر به‌جنگ و روبروشدن با آنها نمی‌دانست و همینکه شنید که میان فرمانفرما و مجاهدین و بختیاریها توافق نظر پیدا شده‌وآهنگ شهر را نموده‌اند دست‌وپای خود را جمع کرد و روز ۲۵ شهریور باتفاق یارمحمد خان و مجاهدین و سواران کرد راه سننج را پیش گرفتند و فرمانفرما و سپاهیانش بدون جنگ و زد و خورد وارد کرمانشاه شدند.

ایامی که سالارالدوله و یارمحمدخان درکردستان می‌زیستند مکاتبه و آمدوشد میان دمکراتهای کرمانشاه و یارمحمد خان ادامه داشت و سالارالدوله بار دیگر اندیشهٔ فتح کرمانشاه را که مرکز ایلات غرب بود و موقعیت نظامی و سیاسی بسزایی داشت در سر می‌پروراند. چنانچه در تلگرافی که به‌قنسول انگلیس مقیم کرمانشاه نمود متذکر شده بود که هرگاه دولت خواسته‌های او را نپذیرد و رضای خاطر او را بعمل نیاورد مجدداً به‌شهر کرمانشاهان حمله خواهد برد.

روز ۳۱ شهریور مجاهدین که در اردوی فرمانفرما بودند از شهر بیرون رفتند و به‌دولت تلگراف کردند که تا زمانی که مجلس باز نشده جنگ نخواهند کرد. حقیقت امر این بود که دولت بمحض اینکه احتیاجش از مجاهدین مرتفع می‌شد دیگر نه فقط از آنها تشویق و نگاهداری نمی کرد بلکه راه بی‌اعتنایی پیش می‌گرفت و به‌امور آنها توجه نمی کرد. فرمانفرما که یقین داشت اگر مجاهدین سرسختی کرده از توقف در کرمانشاه امتناع نمایند با قشونی که همراه دارد قادر به‌نگاهداری شهر نخواهد بود و بزودی یارمحمد خان و سالارالدوله مجدداً به کرمانشاه حمله خواهند برد با تلگرافات پی درپی از دولت تقاضا کرد که مجاهدین را از حرکت به‌تهران منع نمایند و به‌توقف درکرمانشاه راضی کنند.

این بود که دولت برای دفعه دیگر دست نیازمندی به‌طرف مجاهدین دراز کرد و با اندرز و وعده آنها را به بازگشت به‌شهر راضی نمود. علما و اعیان شهر کرمانشاه هم از غارتگری سپاه سالارالدوله صدمات زیاد دیده بودند و از برگشت او بی‌نهایت بیمناك بودند چند نفر از معاریف را به‌اردوی مجاهدین فرستادند و بنام امنیت مردم بیچاره و بی‌پناه مراجعت آنها را به‌شهر استدعا کردند.

ورود یارمحمد خان به کرمانشاه و کشته شدن او

سالارالدوله و یارمحمد خان با قشونی مرکب از مجاهدین و سواران لر و کرد و کلهر، بار دیگر شهر سنندج را پشت سر گذارده راه کرمانشاه را پیش گرفتند. سالارالدوله چنانچه شیوهٔ او بود از میدان جنگ فاصله می‌گرفت و هیچوقت خودش را به‌خطر نزدیک نمی‌کرد این بود که یارمحمد خان و مجاهدین پیش‌قراولی قشون را عهده‌دار گشتند و با سرعت به‌طرف کرمانشاه رهسپار شدند.

همینکه مردم شهر از حرکت یارمحمد خان به‌شهر آگاه شدند چون در جنگ‌های گذشته صدمات بسیار دیده و عده زیادی مردم بیگناه که در جنگها شرکت نداشتند کشته شده بودند و بسیاری از دکاکین و خانه‌ها غارت شده بود از فرمانفرما خواهش کردند از جنگ در شهر اجتناب کند و قشونش را از شهر بیرون برده به‌جلوگیری از قشون مهاجم اقدام نماید و در خارج شهر با قشون مخالف روبرو شده بجنگد.

فرمانفرما هم با این عقیده موافقت کرد و با رؤسای قشون به کشیدن نقشه جنگ در خارج شهر به‌مشورت برخاست.

قنسول انگلیس هم از خواسته مردم شهر طرفداری کرد و نامه‌ای به یارمحمد خان نوشت و از او تقاضا کرد که از جنگ در شهری که همه ساکنین آن هموطنان او هستند خودداری کند و اگر مقصود او جنگ با قشون دولت و فرمانفرما است در خارج شهر جنگ کنند.

این نقشه صورت عمل به‌خود نگرفت و شب دوازدهم مهر ماه یارمحمد خان با مجاهدین وارد شهر شدند و با رشادت بی‌نظیری محله و برزنها را تسخیر نمودند و به‌طرف ارك دولتی که فرمانفرما در آن مستقر بود و با سنگرهای متعدد و عده زیادی تفنگچی و سوار محافظت می‌شد حمله بردند. فرمانفرما به‌دفاع پرداخت و قشونش در چند نقطه شهر که در تصرف داشتند بنای تیراندازی را گذاردند.

چون نقشه یارمحمد خان دستگیر کردن فرمانفرما و تصرف ارك دولتی بود با شجاعت بی‌نظیری که هرگز از او دیده نشده بود سر برهنه، تفنگ در دست در جلوی یك ستون مجاهد از راه بازار به‌طرف ارك حمله برد.

یکی از مجاهدینی که در آن جنگ با یارمحمد خان بود برای نگارنده نقل کرد

که من در اکثر جنگها دوش بدوش یارمحمد خان می‌جنگیدم در هیچیک از آن کارزارها مثل آن روز یارمحمد خان را دلیر و جسور و مطمئن به‌پیروزی ندیده بودم.

می‌گویند فرمانفرما بی‌نهایت از جان خود بیمناك بودو پی‌درپی خبر نزدیک شدن یارمحمدخان به‌او می‌رسید و او محافظین سنگرها را به‌پایداری و مقاومت تشویق می‌کرد یارمحمدخان فاصله زیادی به‌ارك نداشت و به‌سنگرهایی که از طرف قشون فرمانفرما محافظت می‌شد نزدیک بود و قسمت عمدهٔ بازار را پشت سر گذارده بود که از یکی ازسوراخهای سقف بازار تیری به‌طرف یارمحمد خان خالی شد و آن جوان ساده‌لوح شجاع و پاکدل نقش بر زمین گردید.

بمحض کشته شدن یارمحمدخان مجاهدین متفرق و راه فرار پیش گرفتند و جنگ بنفع دولت خاتمه یافت.

عده‌ای از مجاهدین بدست قشون فرمانفرما کشته و عده‌ای از شهر فرار کرده جماعتی دستگیر و زندانی شدند ولی فرمانرما با آنها مهربانی کرد و پس از چندی وسایل مراجعت آنها را به‌تهران فراهم و آنان را آزاد و روانه تهران نمود.

یارمحمد خان یکی از شجاعان انقلاب مشروطیت و جنگهای شش ساله است اگر گفته شود که درشهامت و جوانمردی و پاکدلی و پاکدامنی و ساده‌لوحی و ایمان به آزادی و مشروطیت درمیان سران مجاهدین کم‌نظیر بود گزافگویی نشده.

چنانچه از نظر خوانندگان گذشت حسین خان برادر یارمحمد خان هم درجنگهای گذشته کشته شد و این دو برادرشجاع و با ایمان اول کسانی بودند که به‌یاری مجلس شتافتند و یکی بعد از دیگری در راه آزادی شهید شدند. باید اقرار کرد منظور و مقصود و سیاست دمکراتها هرچه بود یارمحمدخان جز آزادی و حکومت ملی و سر بلندی ملت ایران هدفی نداشت و درهمدستی با سالارالدوله فریب دمکراتها را خورده بود.

سرگردان مسلح

سالارالدوله فاصله زیادی با کرمانشاه نداشت و به‌امید اینکه یارمحمد خان و مجاهدین شهر را فتح خواهند کرد راه‌پیمایی می‌کرد همینکه خبر کشته شدن یارمحمد خان و متفرق شدن همراهانش در اردوی سالارالدوله منتشر شد سواران کرد و لر متفرق شدند و جز عدهٔ کمی دور سالارالدوله باقی نماند چون سالارالدوله دیگر نمی‌توانست در آن حدود زیست کند شصت نفر سواری که مورد اعتمادش بود با خود برداشت و به‌طرف همدان رفت و چند روزی در اطراف همدان بود سپس به‌طرف شمال رهسپار شد ولی از توقف درشهرها بیم داشت و چون اشخاص فراری از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر می‌رفت ، در تهران شهرت دادند که سالارالدوله بدستیاری دمکراتها با قشون انبوهی وارد کرج شده و دمکراتها عده‌ای را در پایتخت مسلح و آماده جنگ

نموده‌اند ولی این خبر جز خیالبافی چیز دیگری نبود زیرا نه دمکراتها قوه و توانایی چنین کاری داشتند و نه سالارالدوله قشونی در اختیار خود داشت.

پس از چند روز سالارالدوله به‌استرآباد رسید و در آنجا هم چندان زیست نکرد و مدتی با همراهانش در دهات و قصبات و نقاطی که از گزند قشون دولت دور بود برای اعاشه به‌چاپیدن مردم پرداخت و سرانجام پس از چند ماه سرگردانی خبر رسید که به‌قنسولگری روس در کرمانشاه رفته و در آنجا پناهنده شده است. با فشار روسها دولت مجبور شد بشرط آنکه از ایران تبعید شود مقرری‌ای برای او تصویب کند و بهمراه مأمورین دولت روس خاك ایران را ترك نماید.

دوره عصیان و سرکشی چند ساله سالارالدوله که به‌قیمت خون بیش از ده هزار نفر از همه طبقات مردم از مجاهد، بختیاری، لر، کرد، مردمان شهری، دهقانان، ایلات پشتکوه، پیشکوه و عده‌ای ثروتمندان و رجال تمام شده بود خاتمه یافت.

مجاهدین

تقدیر مجاهدینی که در جنگهای غرب آنهمه با رشادت و جانبازی جنگیدند بهتر از مجاهدین پس از فتح تهران و جنگ پارك نبود. مجاهدینی که با یارمحمد خان بودند خلع سلاح شدند و یا فرار کرده و معلوم نشد که عاقبت آنها بکجا رسید مجاهدین ارمنی که در اردوی فرمانفرما بودند پس از چندی به‌تهران بازگشته و تدریجاً تشکیلات آنها منحل شد و هر یک یا پی کسب و کار رفتند و یا مفقودالاثر شدند و در نتیجه پس از شش سال جنگ و فداکاری و آنهمه شجاعت و مردانگی از مجاهدین راه مشروطیت جز در تاریخ اثری باقی نماند.

فصل هجدهم

انتخاب والی آذربایجان

پس از چند ماه مالک‌الرقابی روسها و صمدخان در آذربایجان و انعکاس کشتار و ستمگریهای آنها در آن‌ور دنیا و تقاضاهای پی‌درپی دولت ایران از سفارت روس و اقدامات وزارت خارجه انگلیس در دربار تزاری و سوءتأثیر عملیات روسها در مطبوعات ملل آزاد و گزارشهای پی درپی قنسولهای بی‌طرف مقیم تبریز از بیدادگریهای صمدخان و قشون روس به‌دولتهای متبوع خود و انتقاداتی که از طرف چند نفر نمایندگان آزادیخواه در مجلس عوام انگلستان بعمل آمد و مقالات شورانگیز پرفسور براون و چند نفر از دوستان ایران در جراید کثیرالانتشار لندن دولت روس موافقت کرد که دولت ایران یکی از رجالی که مورد تصدیق آنها باشد به‌ایالت آذربایجان برگزیده شود.

صرف نظر از اینکه در ادواری چند تبریز پایتخت ایران بود در دورهٔ سلطنت قاجاریه بواسطه اهمیت آذربایجان شهر تبریز ولایتعهد نشین و در حقیقت پایتخت دوم ایران محسوب می‌شد ولیعهد فرمانفرمایی آن ایالت مهم را عهده‌دار بود و از طرف شاه یکی از رجال مجرب و با استخوان به‌پیشکاری ولیعهد و اداره کردن امور آذربایجان انتخاب می‌شد.

در این موقع انتخاب یکنفر والی که دارای شرایط لازمهٔ آن وضعیت و زمان باشد کار آسانی نبود زیرا دولت مجبور بود مردی را برای ایالت آذربایجان انتخاب کند که اولا مورد تصدیق روسها باشد ثانیاً مقام و موقعیت مهمی داشته باشد تا بتواند صمدخان را محدود کرده و تحت‌الشعاع قرار بدهد ثالثاً پس از آن جراحاتی که بر پیکر ملت مظلوم تبریز و آزادیخواهان آن دیار وارد آمده بود همه انتظار داشتند که مردی به آذربایجان برود که جنبه مشرطه‌خواهی و ملی داشته باشد و تا حدی اطمینان و رضایت ملت را جلب کند.

پس ازگفتگو و مطالعهٔ بسیار و مشورت این قرعه به‌نام محمدولی خان سپهسالار بیرون آمد و او را واجد شرایط مذکور تشخیص دادند.

حقاً همینطور هم بود زیرا اولا سپهسالار با روسها مناسبات دوستانه داشت و انتخاب او مورد تصدیق سفیر روس بود.

ثانیاً سپهسالار فاتح تهران رئیس‌الوزرای سابق منصوب به یکی از خانواده‌های معروف ایران بود و در زمان استبداد هم یکی از بزرگترین سرداران ایران محسوب می‌شد و شاید در آن زمان ثروتمندترین افراد ایران بشمار می‌رفت.

ثالثاً مشروطه‌خواهان تبریز از جنگهایی که در دورهٔ انقلاب میان مشروطه‌خواهان و قشون عین‌الدوله درگرفت از محمدولی‌خان خاطرات خوب داشتند و او را مشروطه‌خواه می‌دانستند.

سپهسالار شخصاً مایل به‌قبول این شغل نبود و آن را مادون مقام خود تصور می‌کرد ولی در معنی او از قبول آن مقام بیم داشت و یقین نداشت که با بودن چندین هزار نفر قشون روس و سرکشی و خودسری شجاع‌الدوله و ملاهای مستبد توفیق پیدا کند و کار مهمی انجام بدهد ولی در نتیجه خواهش نایب‌السلطنه و رجال آزادی‌طلب و خیرخواه به‌قبول آن مقام تن در داد و خود را مهیا برای حرکت نمود.

صمدخان شجاع‌الدوله که در دورهٔ مالک‌الرقابیش در آذربایجان طعم ریاست و جاه و جلال و پول را چشیده بود و خود را حاکم مطلق آن ایالت می‌دانست و اتکا و اطمینان قطعی به‌روسها داشت و بنا بر احصائیه و آماری که میرزا مهدی‌خان زعیم‌الدوله مدیر روزنامه حکمت در مصر که خود آذربایجانی بود، در روزنامه حکمت منتشر کرده بود، در چند ماه فرمانفرمایی‌اش دویست و چهل و سه نفر از آزادیخواهان را اعدام کرده بود، از انتخاب محمدولی‌خان سپهسالار به‌سمت والی آذربایجان بی‌نهایت خشمگین شد و چون در تهران نمی‌توانست کاری از پیش ببرد و از حرکت سپهسالار جلوگیری نماید با قنسول روس که تازه به‌تبریز وارد شده بود و سران قشون روس که از هدیه‌ها و مهمانیهای او خرسند و در آدمکشی شریک یکدیگر بودند به‌کنکاش برخاست و کوشش کرد که آنها را متقاعد کند که سپهسالار یک مرد ملی و انقلابی و دشمن روسها است و مقامات روسی درتهران اشتباه کرده‌اند که به‌انتخاب او رضایت داده‌اند زیرا سپهسالار همان مردی بود که با ستارخان سر برداشت و پشت به‌عین‌الدوله کرد و اعتنا به‌محمدعلیشاه ننمود و به‌گیلان رفت و جماعتی از قفقازی‌های انقلابی و آنارشیست را گرد خودش جمع کرده و به‌تهران رفت و محمدعلیشاه را که فدایی امپراطور بود از تخت به‌زیر کشید و هرگاه به‌تبریز بیاید بار دیگر آزادیخواهان جان گرفته دورش جمع خواهند شد و رشته کارها از دست خواهد رفت.

باری پیش از آنکه سپهسالار وارد تبریز بشود شجاع‌الدوله آب را گل‌آلود کرد و میان او و مقامات روسی یک محیط عدم اطمینان و سوءظن بوجود آورد. اسناد و

مدارکی که پس از انقلاب روسیه از آرشیو وزارت خارجه روسیه بدست آمد گزارشهایی که از طرف قنسول روس مقیم تبریز به‌وزارت خارجه و گزارشات محرمانه‌ای که از طرف رئیس قشون روس به‌نایب‌السلطنه قفقاز دیده می‌شود، همه حاکی از طرفداری شجاع الدوله و عدم اطمینان و اعتماد به‌سپهسالار است.

یکی از آن مدارك که اهمیت بسزایی دارد و در کتاب آبی هم منعکس شده گله‌مندی و عدم رضایت مسیوسازانف وزیر خارجه روس از رفتار سپهسالار به‌سفیر کبیر انگلیس مقیم پطرسبورغ است. در آن گزارش نوشته شده که وزیر خارجه روس به سفیر انگلیس گفت، بر طبق اطلاعی که من دارم پس از ورود سپهسالار به‌تبریز نهصد نفر مجاهدین فراری مجدداً به‌شهر بازگشته‌اند و در کمال آزادی زیست می کنند و والی آذربایجان هم از آنها حمایت می‌نماید.

درگزارش دیگر نوشته شده که برای نظم آذربایجان و حفظ قدرت دولت روس در آن ایالت راهی جز آنکه خود دولت روسیه رسماً زمام امور آذربایجان را در دست بگیرد و یکنفر حاکم از خودش انتخاب کند نیست.

روزنامهٔ نوویه‌ورمیا، ارکان وزارت خارجه روس نوشت: موقع آن رسیده که دولت روس آخرین تصمیم خود را راجع به‌مملکت پوشالی ایران بگیرد و دست از تردید و صبر و شکیبائی بردارد و زمام آن مملکت را به‌دست نایب السلطنه قفقاز بسپارد.

درگزارشات دیگر که در دست است سازانوف وزیر خارجه روس گفته بود که صمدخان یگانه مرد مورد اعتمادی است که می‌تواند آذربایجان را اداره کند و در ملاقات با سفیر انگلیس بطور صریح و روشن خاطرنشان کرده که هرگاه واقعه دسامبر گذشته در تبریز تجدید شود دولت امپراطوری راهی جز در دست‌گرفتن زمام امور و مداخله رسمی ندارد.

سفیر روس مقیم تهران پیش از حرکت سپهسالار به‌تبریز به‌دولت ایران فشار آورد که یك بریگاد قزاق در تحت فرماندهی صاحبمنصبان روسی در آذربایجان تشکیل بشود دولت هم بناچار این تقاضا را اجابت کرد.

نکته این درخواست روسها این بود که بریگاد مذکور مطیع و آلت دست مقامات روسی بود و دول دیگر هم نمی‌توانستند اعتراض کنند که مقامات دولتی روس زمام امور آذربایجان را در دست گرفته‌اند.

حرکت سپهسالار به‌طرف تبریز

با اینکه شخصاً محمد ولی‌خان سپهسالار مایل به‌قبول ایالت آذربایجان نبود و بهانه‌جویی می کرد و هرروز سنگی در جلو پای دولت می‌گذارد درمقابل فشار نایب‌السلطنه و تقاضای آذربایجانیهایی که در تهران بودند و فشار سفارت انگلیس

مجبور به‌قبول شد و روز بیست‌وهفتم تیرماه از تهران حرکت کرد ولی در قزوین توقف نموده به‌سرکشی املاک زیادی که در آن سامان داشت پرداخت.

علت درنگ سپهسالار در قزوین این بود که همینکه خبر انتصاب سپهسالار در تبریز منتشر شد مردم ستمدیده این پیش آمد را فرج بعد از شدت دانسته و امیدوار بودند که پس از ورود او از مظالم روسها و صمدخان خلاص شوند، بهمین جهت بنای شادی را گذاردند و خود را برای استقبال او آماده نمودند. صمدخان و روسها همینکه احساسات مردم را نسبت به‌والی جدید استنباط کردند ملاهای مستبد و سردسته‌های اجنبی پرست را تحریک نمودند که غوغایی بر پا کنند و با بستن بازارها و دادن نمایشها مخالفت خود را با سپهسالار اعلام دارند و کسانی‌را که به‌طرفداری سپهسالار تظاهر کرده و یا اظهار مسرت نموده بودند، مضروب و محبوس سازند و کار بیشرمی را بجایی رسانیدند که مشهدی کاظم را که یکی از مشروطه‌خواهان بنام بود و از شیوخ قوم محسوب می‌شد و در میان جامعه احترام و اعتبار زیادی داشت بگناه اینکه از انتخاب سپهسالار به‌ایالت آذربایجان اظهار خرسندی کرده بود با وضع فجیعی دستگیر نمودند و در میان عده‌ای فراش چوب بدست به‌حضور صمدخان بردند و بدستور آن مرد ظالم او را به‌چوب بستند و آنقدر زدند که غش کرد و همینکه به‌حال آمد بینی او را سوراخ کردند و ریسمانی از آن گذرانیدند و دو فراش دو سر ریسمان را گرفته آن پیر مرد محترم را در کوچه و بازار شهر گردانیدند و پس از آنکه مبلغ گزافی از او جریمه گرفتند آزادش کردند در نتیجه این بی‌احترامی و صدمه مشهدی کاظم مریض شد و پس از چندی جان به‌جان آفرین تسلیم کرد.

صمدخان برای اینکه چشم مشروطه‌خواهان را بترساند و به‌آنها بفهماند که انتخاب والی جدید کوچکترین تأثیری در قدرت خودمختاری او ندارد در همان روزها که سپهسالار در راه بود امامقلی یکی از همدستان و دوستان صدیق ستارخان را با خفت دستگیر کرد و به‌دار آویخت و یوزباشی تقی خیابانی را که به بالا تقی معروف و از مجاهدین صدر مشروطیت بود ولی دو سال بود که به کسب و کار خود اشتغال داشت و کمترین مداخله و شرکت در کارهای سیاسی نداشت و در وقایع اخیر و جنگ با روسها در تبریز نبود و در خارج می‌زیست دستگیر و به‌شهرش آوردند و در تاریخ سوم مرداد مطابق دهم شعبان ۱۳۳۰ در قیون میدان به‌دارش زدند.

کسروی می‌نویسد یوزباشی تقی در جنگ با روسها شرکت داشت ولی پس از خاتمهٔ جنگ به‌باسمنج نزد شجاع‌الدوله رفت و به‌او گفت ما تسلیم تو هستیم و با ما هر- چه می‌خواهی بکن ولی راضی نباش که ما بدست روسها اسیر شویم.

شجاع‌الدوله متعرض او نشد و او را آزاد گذارد ولی در این موقع برای آنکه قدرت خودش را به‌چشم مردم تبریز بکشد آن بدبخت را کشت و پدر پیر مردش شبها

تا صبح در کوچه های تبریز می‌گشت و فریاد می کرد بالا جان کجا هستی.

یکی از مؤثقین نقل می کرد که پس از دار زدن یوزباشی تقی یکی از دژخیمان شکم او را با خنجر پاره کرد.

در همین روز شجاع الدوله جمعی از تجار و سران اصناف را به‌باغ امیر که تازه برای مقر فرمانفرمایی خود ساخته بود احضار کرد و از خطری که از طرف شاهسونها آذربایجان را تهدید می کرد بگفتگو پرداخت سپس رشتهٔ سخن را به‌انتخاب سپهسالار به‌سمت والی آذربایجان کشانید و بدگویی بسیار کرد کسانی که حضور داشتند جرأت نکردند صحبتی بکنند ولی چند نفر از دست نشاندگان روسها که در آن مجلس حضور داشتند و قطعاً پیش از انعقاد آن مجلس با صمدخان صحنه سازی کرده بودند گفتند باید از ورود سپهسالار جلوگیری کرد و به‌دولت تلگراف نمود که مردم تبریز حاضر برای قبول او نیستند.

سرانجام چنین تصمیم گرفتند که فردا جماعتی به‌تلگرافخانه انگلیس بروند و از دولت تقاضا کنند که سپهسالار را به‌تهران بازخواند و از فرستادن او به‌آذربایجان صرف نظر کنند و نیز ملاها مردم را به‌مخالفت با سپهسالار برانگیزند.

شنیدم که قنسول روس در آن جلسه حضور داشته و گفته‌های همدستان شجاع‌الدوله را تصدیق می کرده فرداصبح مردم بناچار به‌تلگرافخانه رفتند. و تلگرافاتی را که قبلا ازطرف منشیان صمدخان آماده‌شده‌وبه‌نظر او رسیده بود به‌تهران مخابره کردند. در مقابل، مردم تبریز که از حرکت سپهسالار به‌طرف تبریز بی‌نهایت شاد بودند شهرت دادند که سپهسالار با دوازده هزار نفر قشون منظم و توپخانه مجهز عنقریب وارد تبریز خواهد شد و به‌دورهٔ ظلم و شقاوت صمدخان خاتمه خواهد داد.

چند نفر از ملاهای معروف از قبیل حاجی میرزا حسین آقا مجتهد، حاجی میرزا کریم انگجی امام جمعه مصلحت خود را ندانسته که در شهر بمانند و به‌دهاتی که در اطراف داشتند رفتند.

۱۲ شعبان

روز ۱۲ شعبان بدستور شجاع الدوله کدخدایان، فراشها و جماعتی از آخوندها و عدهٔ زیادی از الواط به کوچه و بازارها رفته کسبه و تجار را بکتک و فحش مجبور به‌بستن دکاکین و بازارها کردند و در مسجد صمصام که مرکز اجتماع آنها بود جمع شدند و همه با صدای بلند فریاد می کردند که ما سپهسالار را نمی‌خواهیم و جز شجاع الدوله والی دیگری را قبول نخواهیم کرد. چند روز بازارها بسته بود و دسته‌ها در شهر بنفع شجاع الدوله و بر ضد سپهسالار نمایش می‌دادند و به‌تهران تلگرافات تهدیدآمیز می کردند ولی از تهران کوچکترین اعتنایی به‌تلگرافات آنها نشد

و جوابی به‌آنها داده نشد.

اردبیلی مورخ مشروطه می‌نویسد: روز پنجشنبه عموم طبقات را به‌مسجد جامع دعوت کردند و همینکه مسجد مملو از طبقات مختلف شد به روحانیونی که حضور داشتند تکلیف کردند به‌منبر رفته برای مردم موعظه نمایند و عامه را در راهی که مصلحت و صلاح است دعوت کنند ولی چون ساختگی بودن آن مجلس بر همه روشن بود و مصنوعی بودن آن آشکار، ملاها از منبر رفتن سرباز زدند.

عاقبت میرزا علی‌اکبر روضه خوان عرب را که فارسی نمی‌دانست و جملاتی که در منبر می‌گفت از کلمات ترکی و فارسی و عربی مخلوط بود وادار به‌منبر رفتن نمودند.

آن مرد عامی پس از آنکه شرحی از مخالف بودن مشروطه با دین اسلام بیان کرد و داستان کشته شدن حاجی شیخ فضل‌الله و خمامی را شرح داد گفت خدا مستبد است و انبیا و اولیا هم مستبد بودند سپس صیغه استبد یستبد استبداداً را برای اثبات و دلیل گفتهٔ خود بزبان آورد.

سپس گفت مردم مثل گوسفند می‌باشند و گله گوسفند احتیاج به‌یک سگ پاسبان دارد ولی ما مردم تبریز سپهسالار را که سگ پاسبان آذربایجان شده نمی‌خواهیم و شجاع‌الدوله را می‌خواهیم. مفهوم این گفته این بود که شجاع‌الدوله را چون سگ پاسبان می‌خواهیم. این گفتهٔ شیخ جماعتی را بخنده درآورد و طرفداران متعصب صمد-خان و کسانی که صحنهٔ آن روز را برای گرفتن نتیجه ساخته بودند بغایت خشمگین نمود و بنای فحاشی را به‌آخوند واعظ که دست و پایش را گم کرده بود و با رنگ پریده کلماتی که فهمیده نمی‌شد ادا می کرد گذاردند و او را از منبر پایین کشیدند.

کسانی که از آزادگی بهره‌ای دارند بهتر به‌حال آن روز مردم تبریز که مدت چند سال با فرزانگی و از جان گذشتگی با قشون ظلم و بیدادگری جنگیدند و پرچم آزادی را به اهتزاز درآوردند و نامشان به‌شجاعت و آزادگی در جهان بلند شد پی‌می‌برند.

اینک همان ملت غیرتمند آزادیخواه وطن پرست زبون یک دسته بی‌وطن آدمکش خائن و پست فطرت شده‌اند و تقدیراتشان به‌دست کسانی افتاده که باتکای سر نیزه قشون اجنبی هموطنان خود را چون گوسفند به‌سلاخ خانه می‌برند و بگناه وطن‌دوستی بدار می‌زنند.

روز شنبه دوازدهم مرداد دایی‌محمد را که یکی از سردستهٔ مجاهدین بود و صمد خان هشتصد تومان از او گرفته و از محبس آزادش کرده بود مجدداً دستگیر نمودند و پس از آنکه خانه‌اش را کاوش کردند و آنچه اسباب‌قیمتی و قابل استفاده بود بردند، در میان گریه و زاری بستگانش در درشکه نشانده به‌طرف قتلگاه برده و به‌دست دژخیمانش سپردند و آن ظالمین او را به بدترین وجهی بدار کشیدند. می گویند مرد بیگناه

از سر دار بزمین افتاد ولی دوباره او را بدار زدند. برای اینکه جسدش را تحویل بستگانش بدهند مبلغی از آنها پول گرفتند.

روز سیزدهم مرداد منشی قنسولگری روس از طرف قنسول به‌ملاقات شجاع الدوله رفت و به‌او ابلاغ کرد که دولت امپراطوری با فرمانفرمایی سپهدار در آذربایجان موافق است و شما هم باید راه تمکین پیش بگیرید و از اغتشاش و سر و صداهایی که در شهر بوجود آورده‌اید جلوگیری نمایید. صمدخان که تمام قدرت و قوتش از پشتیبانی روسها سرچشمه می‌گرفت بناچار راه‌تسلیم و تمکین پیش گرفت و پیشکارش اعتمادالدوله و میرزاعلی‌اکبرخان منشی قنسول روس را به‌مساجدی که محل اجتماع مخالفین سپهسالار بود فرستاد تا بمردم ابلاغ کنند که حسب‌الامر شجاع الدوله بازارها را باز کنند متفرق شوند و پی کار خود بروند. منشی قنسولگری به‌مردم اعلام کرد که امپراطور بزرگ روسیه نسبت به‌مردم تبریز نظر مرحمت دارد و آنها را در تحت حمایت خود گرفته است.

مردم که اکثر بجبر و زور دکاکین خود را بسته و دست از کسب و کار خود کشیده بودند با گشاده‌رویی متفرق شدند ولی ملاها که تازه دامی انداخته و دکانی باز کرده بودند چون جرأت مخالفت علنی نداشتند غرغرکنان با چهره‌های افروخته راه خانه‌های خود را پیش گرفتند و شهر تبریز که چند روز بود دستخوش هیاهو شده بود در سکوت فرورفت.

فصل نوزدهم

ورود سپهسالار به تبریز

مردم تبریز که سپهسالار را ناجی خود می‌پنداشتند و اطمینان داشتند که با زمامداری او از آدمکشی و بیدادگری روسها و صمدخان نجات خواهند یافت با شوق و شعف ورود او را استقبال کردند و دسته دسته به باسمنج رفته به‌او تهنیت گفتند و اظهار شادمانی کردند. ولی دو پیش‌آمد این امیدواری مردم را به یأس مبدل کرد.

اول اینکه سپهسالار از روسها تقاضا کرد که ارگ دولتی را که در تصرف داشتند تخلیه نمایند تا او در آنجا سکنی گزیند ولی روسها موافقت نکردند و او مجبور شد در خانه های کلانتر منزل کند.

دوم پس از چندی روسها حاجی حسینخان مارالانی را که یکی از مشروطه خواهان بنام بود و از روز اول انقلاب مشروطیت جان در کف گرفته دوش بدوش ستارخان جنگیده و شجاعتها از خود نشان داده و در پاکدامنی و نیکوکاری در میان دوست و دشمن شهرت بسزایی داشت از سپهسالار خواستند که او را گرفته تحویل آنها بدهد.

سپهسالار زیر بار نرفت و چند روزی در مقابل درخواست پی در پی روسها پافشاری کرد و چون دید که روسها دست بردار نیستند حاجی حسینخان را تسلیم شجاع الدوله نمود و امیدوار بود که با رابطه دوستی که میان شجاع الدوله و روسها بود این مرد از گزند روسها محفوظ بماند ولی متأسفانه شجاع الدوله او را تحویل روسها داد و روسها او را زندانی کردند. ناگفته نماند که حاجی حسینخان بعد از خاتمهٔ انقلاب مشروطیت به‌مکه مشرف شد و پس از بازگشت از مکه به کارهای خود مشغول گشت و چون مرد ملاك و ثروتمندی بود از نیکوکاری و مساعدت به‌فقرا خودداری نداشت.

پس از ورود به‌تبریز چون او نمی‌توانست تجاوز اجانب را به‌خاك وطن تحمل کند دوش بدوش مجاهدین بر ضد روسها وارد جنگ شد و در زد و خوردهایی که میان روسها و ایرانیان در مارالان روی داد که شرح آن بسیار مفصل و نگارش آن موجب طول کلام می‌شود عده‌ای از سربازان روسی را به‌خاك و خون کشید.

پس از اینکه جنگ به‌موفقیت روسها خاتمه یافت و شجاع الدوله به‌شهر مسلط

شد چون حاجی حسینخان بواسطه نیکوکاری و دینداری مورد محبت مشروطه‌خواهان و بسیاری از مستبدین بود عده‌ای از کسانی که نزد شجاع الدوله نفوذ داشتند از او وساطت کردند و شجاع الدوله هم مزاحم او نشد ولی روسها همچنان در تعقیب او بودند و او چون می‌دانست از شهر بیرون رفت و همیشه عده‌ای مسلح اطراف خود داشت ولی هر چند روز به یکی از دهات خود یا دهات دوستانش می‌رفت و از گزند روسها خودش را محفوظ می‌داشت. ولی پس از آنکه سپهسالار وارد تبریز شد حاجی حسینخان چون سپهسالار را سردار آزادیخواه و حامی مشروطیت می‌دانست و تصور می کرد که با ورود او به‌تبریز دیگر اوضاع گذشته دگرگون و دستگاه صمدخان و روسها برچیده شده است با اطمینان خاطر به‌ملاقات سپهدار رفت و سپس در خانه شخصی خود سکنی نمود و بدون بیم و ترس آزادانه در شهر آمد و شد می کرد.

روسها یکماه حاجی حسینخان را در حبس نگاهداشتند در اواخر شهریور او را بند کرده و با محبوسی دیگر بنام کریمخان رشیدالدوله در کالسکه سربسته نشانده و در میان یک دسته سوار روسی از شهر بیرونش بردند.

مردم تبریز خیال می کردند که روسها حاجی‌حسینخان را به‌روسیه تبعید نموده‌اند ولی پس از چندی معلوم شد که آن مرد نامی و شجاع و خیرخواه را به‌خوی برده و در آنجا کریم خان رشیدالدوله راآزاد نموده و حاجی حسینخان را بدار کشیده‌اند.

اگر چه پس از ورود سپهسالار به‌تبریز شجاع الدوله دیگر کسی را نکشت و روسها هم حاجی‌حسینخان را به‌خوی بردند و کشتند ولی مردم تبریز برخلاف آنچه خیال می کردند فهمیدند که تا سلطه قشون روس در تبریز برقرار است کاری از سپهسالار و دیگری ساخته نیست و در حقیقت و معنی روسها و صمدخان بر تقدیرات حکومت دارند.

مستر تورنر انگلیسی که زمانی در تبریز بود در این ایام هم بار دیگر به‌تبریز آمده و می‌نویسد: تبریز در چنگ روسها است و همه ابنیهٔ مهم شهر از قبیل عالی‌قاپو و سربازخانه‌ها و نظمیه در تصرف آنها می‌باشد سربازهای روسی با لباس و اسلحه در شهر در حرکتند و هر که را که می‌خواهند کتک می‌زنند و حبس می کنند. من با یک ایرانی در شهر می گذشتم ناگاه دو نفر سرباز روسی به‌ما رسیدند و رفیق مرا با شلاق کتک زدند و چون من برگشتم تا علت این رفتار آنها را بدانم دیدم با مرد دیگری که چند قدم دورتر می‌رفت بدون علت همین معامله را کردند. صاحبمنصبان روسی در کوچه و بازار شلاق به‌دست به‌مردم بیگناه حمله می کنند و سر و صورت آنها را خون‌آلود می‌سازند و ببهانه پیدا کردن مجاهدین همه روزه به‌خانه‌ها می‌ریزند و آنچه بدست بیاورند غارت می کنند.

از دکاکین و تجارتخانه‌ها اجناسی که مورد نظرشان باشد بدون آنکه قیمت را

بپردازند می‌برند.

سپس می‌نویسد: شجاع الدوله از بودن سپهدار در تبریز راضی نیست و روسها هم حاضر نشدند عمارات دولتی و باغشمال را تخلیه کرده و در اختیار سپهسالار بگذارند. سپهسالار مکرر از روسها به‌دولت ایران با تلگرافات رمز شکایت کرد و خاطرنشان ساخت در صورتی که روسها اعمال خود را تعدیل نکنند او آذربایجان را ترک خواهد کرد.

روزی که من از تبریز بیرون آمدم با یک فیش بزرگ روسی که برای بازرسی قشون روس که درحدود بیست‌وپنج هزارنفراست همراه بودیم افسرمذکوردرمقابل هر یک از پایگاهها که می‌رسید پیاده می‌شد به‌تفتیش می‌پرداخت و ازگنجایش هر یک از آن امکنه سؤالاتی می کرد از قرار معلوم روسها در نظر داشتند که دوازده هزار نفر قشون دیگر وارد آذربایجان بنمایند.

در همان زمان، میان شاهسونها ـ که تا حدود تبریز را میدان تاخت و تاز خود قرار داده بودند ـ جنگ درگرفت و روسها ببهانه این زد و خورد عده دیگری سرباز و توپ وارد خاك ایران کردند.

هنوز زمانی از ورود سپهسالار به‌تبریز نگذشته بود که دوباره ملاها برهبری امام جمعه برای بازگشت شاه مخلوع به‌ایران قیام کردند و تلگرافات پی درپی و نامه‌های متعدد به‌پایتختها و سفرای مقیم تهران و قنسولگریهای تبریز فرستادند و از آنها خواستار مراجعت شاه مخلوع به‌ایران شدند و باز همان صحنه‌های گذشته را که نگارش آن تکرار مکررات است در مساجد و معابر بوجود آوردند.

چون امیرمؤید برادر شجاع الدوله در زنجان حکومت داشت زنجان هم خواهان برگشت شاه مخلوع شد و عمال روسها دست به‌خرابکاری زدند و جمعی بیگناه را غارت ومجروح نمودند حتی گفته می‌شد که چند نفر را هم کشتند.

کسروی می‌نویسد که در بلوایی که برای برگشت شاه مخلوع به‌ایران در تبریز و زنجان برپا شد سپهسالار هم دست داشت و با شجاع الدوله هم‌پیمان بود ولی از نظر حقیقت‌گویی این نظر کسروی بطور تحقیق و مسلم تهمت و دروغ است و چون کسروی چنانچه درگذشته هم به‌نظر خوانندگان این تاریخ رسانیدم با سپهسالار نظر خوبی نداشت و در هر کجا از او به‌بدی نام برده و از تهمت زدن به‌او خودداری نکرده چون علت این دشمنی بر نگارنده مجهول است به‌نظرم می‌رسد که چون کسروی با دمکراتها که نگارنده هم در آن زمان یکی از متنفذین آنها بودم دوستی داشته و همفکر بوده و دمکراتها هم دشمن سرسخت سپهسالار بودند و در هر موقع از تهمت زدن به‌او و لجن‌مال کردن او خودداری نداشتند، از رویه آنها پیروی می کرد.

چنانچه سپهسالار در حاشیه کتاب حافظ که اغلب با آن فال می‌گرفته می‌نویسد این دشمنهای بیرحم کار بی‌انصافی و تهمت را درباره من بجایی رسانیده‌اند که حتی نوشته‌اند که من مشروطه‌خواه نبوده‌ام.

ارومیه که امروز به‌نام رضائیه خوانده می‌شود

بطوری که در مجلدات گذشته نوشتیم مردم روسیه هم چون مردم تبریز و خوی و سلماس در انقلاب مشروطیت سهم بسزایی دارند و مردانه در آن نهضت عظیم شرکت کردند و با اینکه از طرف قشون عثمانی که در آن زمان در چند فرسخی ارومیه بود و می‌خواست از آشفتگی اوضاع آذربایجان استفاده کند و قسمتی از آن ایالت را به‌تصرف درآورد و به‌خاك خود ملحق سازد مردم ارومیه مجامع و محافلی تشکیل دادند و انجمن ولایتی را بوجود آوردند و رشته امور را بدست گرفتند.

در واقعه اخیر تبریز اجلال‌الملك که از مشروطه‌خواهان و فرد ملایم و عاقبت‌اندیشی بود و با مستبدین هم آمد و شد داشت حاکم ارومیه بود و مردم ارومیه هم کوچکترین قیامی بر ضد روسها نکردند و حتی تظاهر مهمی هم بنفع مردم تبریز ننمودند. ولی چون نقشهٔ روسها بر این بود که تخم آزادی و آزادیخواهان را از صفحهٔ آذربایجان بکنند این بود که به‌دستگیری سران مشروطه‌خواهان ارومیه دست زدند و جماعتی را زندانی کردند. گفته می‌شود و این گفته هم مورد تصدیق است که اجلال‌الملك چون مشروطه‌خواه بود همینکه استنباط کرد که روسها چه خیالی در سر دارند محرمانه به‌آن اشخاص اطلاع داد که خود را از شهر بیرون بکشند و یا ملجاء و پناهی پیدا کنند بهمین علت عده‌ای به‌شهبندری عثمانی که در آن زمان بواسطه نزدیك بودن قشون عثمانی مورد ملاحظه بود پناهنده شدند ولی عده‌ای از رهبران ملت نتوانستند یا نخواستند بیرون بروند در شهر ماندند و بدست روسها اسیر شدند.

از آن جمله مشهدی اسماعیل رئیس مجاهدین که مرد آزادیخواه و غیرتمندی بود و در نتیجه فداکاری‌هایی که در راه مشروطه و دلیری‌هایی که در جنگها نموده بود در آذربایجان شهرت بسزایی داشت و حاجی اتاکش بیك، مؤیدالتجار، آقاابوطالب علیزاده، حاجی سید حسین ملك‌التجار، حاجی عباسقلی وکیل‌التجار از کسانی بودند که بدست روسها اسیر شدند.

همینکه خبر دستگیری مشهدی اسماعیل به‌اطلاع شجاع‌الدوله رسید تلگرافاً از قنسول روس مقیم ارومیه درخواست کرد که مشهدی اسماعیل را زنجیر کرده بدست سواران قراجه داغی سپرده تا با خود به‌تبریز بیاورند. قنسول روس چون می‌دانست که صمدخان خون آن بیگناه را خواهد ریخت محبوس مظلوم را تحویل مأمورین شجاع‌الدوله داد.

مشهدی اسماعیل که یقین داشت که برسیدن به‌تبریز به‌بدترین وضع فجیعی بدست شجاع‌الدوله کشته خواهد شد در راه به‌خیال خودکشی افتاد و بزحمت یک چاقوکه برنده نبود بدست آورد وگلوی خودش را برید ولی مأمورین مطلع شدند و جلوگیری کردند و چون حالش خطرناک بود با گلوی بریده به‌ارومیه مراجعتش دادند.

همینکه شجاع‌الدوله از واقعه آگاهی یافت دستور داد که آن مرد گلو بریده نیم جان را بدار بیاویزند.

روز نهم صفر در میدان توپخانه مشهدی اسماعیل را که یکی از شجاعان انقلاب بود با حال زار بدار کشیدند.

پس از چندی اجلال‌الملک هم نتوانست در ارومیه بماند و روانه تهران شد.

مجاهدین فراری

درخاتمه این فصل نخواستم سرگذشت دربدریها و مشقتهایی که مجاهدین فراری که همگی از سردسته‌ها و برگزیدگان احرار بودند و اگر به‌چنگ روسها گرفتار می‌شدند بدون شک یکی از آنها جان بدر نمی‌برد ناگفته بگذارم.

اگرچه این داستان بسیار مفصل است ولی چون کتاب هفتم این تاریخ درشرف اتمام است و مسائل مهم دیگر در پیش است که جنبهٔ تاریخی دارد و از نگارش آنها ناگزیرم وکسروی هم در تاریخ هجده ساله آذربایجان این داستان را بطور مفصل نوشته این است که ملخص اطلاعاتی‌را که از شرح حال و فرار آنها در دست دارم بطور اختصار به‌نظر خوانندگان می‌رسانم.

کسروی می‌نویسد این مردمان آزاده با اینکه درموقع فرار می‌توانستند تمام وجوه موجوده بانک روس و انگلیس را که در اختیار آنها بود با خود ببرند با جیب خالی از شهر بیرون رفتند.

پسرعلی مسیو چون نتوانسته بود حتی مختصر پولی با خود بردارد بناچار گوشوارهٔ همسرش را با خود آورده بود که در صورت ضرورت به‌فروش برساند.

پس از اینکه مجاهدین از جنگ روسها که پل رودآجی را در دست داشتند جان بدر بردند به‌قره‌داغ رفتند و به‌مشورت پرداختند و همه بر این عقیده شدند که به‌خاک عثمانی بروند. یکدسته از مجاهدین ارمنی هم که از شهر فرار کرده بودند به‌آنها پیوستند و همگی که در حدود پنجاه نفر بودند و تفنگ و اسب و دو قطار فشنگ داشتند براه افتادند و شب را در سارگذرانیدند. و چون مجبور بودند که از راه میان جلفا و تبریز که در تصرف روسها بود عبور کنند و در آن راه دسته‌های روسی دائماً درعبور و مرور بودند لذا مصلحت دیدند که آن قسمت از راه شوسه را در شب بپیمایند.

با احتیاط کامل بدون سر و صدا موفق شدند از جاده مذکور بگذرند و خطری

که در پیش بود عقب سر بگذارند.

شب یازدهم عاشورا به‌سلماس رسیدند و چون سلماس برای آنها محل امنی بود و هنوز آزادیخواهان در آنجا سلطه داشتند به‌خانهٔ حاجی پیشنماز و برادرش صدرالاسلام رفتند و چند روز در آنجا رفع خستگی کردند و چون قشون عثمانی چهریق را که فاصله زیادی با سلماس ندارد متصرف شده بود نماینده‌ای نزد رئیس قشون عثمانی فرستادند و از او تقاضای پناهندگی کردند.

جمعی بر این عقیده بودند که چون مردم سلماس طرفدار مشروطه هستند بهتر است در آنجا بمانند و مشروطه‌خواهان آذربایجان را گرد خود جمع کنند و یک هسته مقاومت ملی در مقابل روسها بوجود آورند.

عده‌ای دیگر معتقد بودند که ارومیه برای منظور فوق مناسب‌تر است و هرگاه اجلال‌الملک حاکم ارومیه با آنها همداستان بشود بهتر به‌منظوری که دارند نائل خواهند شد این بود که اجلال‌الملک را در تلگرافخانه خواستند و بوسیلهٔ تلگراف نظر خود را به‌او اطلاع دادند ولی اجلال‌الملک زیر بار نرفت.

پس از چهار روز تلگرافی از اجلال‌الملک به‌مجاهدین رسید که چهار هزار نفر قشون روس به‌طرف سلماس حرکت کرده و اگر مجاهدین پیش از این در سلماس بمانند دستگیر خواهند شد.

بلوری با بیست نفر مجاهد به‌چهریق رفتند و تسلیم سرفرماندهی عثمانی شدند صاحبمنصبان عثمانی پذیرایی گرمی از آنها کردند و پس از دو روز آنها را به‌سرحد فرستادند.

سرفرماندهی عثمانی پناهنده شدن مجاهدین را به‌اسلامبول تلگراف کرد و پس از چند روز جواب رسید که پناهندگان را به‌داخل خاك عثمانی هدایت کنید و سپس آنان را آزاد بگذارید که به‌هر کجا که مایل هستند بروند.

امیرحشمت و چهل نفر یارانش خیال داشتند از راه کردستان به‌تهران بروند ولی پس از آنکه از وقایع دولت ایران در مقابل روسها اطلاع پیدا کردند یقین کردند که اگر به‌تهران بروند دولت قادر به‌حفظ و حمایت آنها نخواهد بود و روسها دست از آنها نخواهند برداشت. این بود مصمم شدند که به‌خاك عثمانی بروند و به‌بلوری و سایر رفقا ملحق شوند.

چون داستان سفر امیرحشمت و رفقایش شگفت‌آور است و حوادث خونینی همراه دارد بهتر دانستم آنچه را که خود او نقل می کرد در اینجا بیاورم:

از کهنه شهر حرکت کردیم به‌حدود خان تختی که روسها در آنجا پاسگاه مهمی داشتند رسیدیم و برای اینکه بدست آنها گرفتار نشویم توقف کردیم تا هوا تاریک شد سپس براه افتادیم ولی روسها فهمیدند و به‌طرف ما شلیک کردند.

بناچار با سرعت خود را از تیررس آنها دور کردیم و بدون آنکه تلفاتی داده باشیم به‌طرف گردنه قوشچی روانه شدیم.

چون هوا سرد بود و برف شدیدی می‌بارید بناچار شب را در یکی از آبادیهای مجاور گذراندیم.

حاجی ناظم که یکی از مشروطه‌خواهان بود و در جنگها دوش بدوش ما جنگیده بود با مهربانی ما را به‌خانهٔ خود برد و از ما پذیرایی کرد.

چون خسته بودیم تفنگ‌واسلحه‌ای که همراه داشتیم کنارگذاردیم و می‌خواستیم بخوابیم که صدرالاسلام وارد شد و از ما دیدن کرد و رفت، همینکه صدرالاسلام رفت حاجی ناظم به‌ما گفت که دیگر توقف شما در اینجا مصلحت نیست زیرا ممکن است روسها که در نزدیکی هستند مطلع شوند و شما را دستگیر کنند، با اینکه خسته بودیم و احتیاج به‌استراحت داشتیم و برف هم می‌بارید بناچار براه افتادیم درگردنه با یک دسته سالدات روس روبرو شدیم و میان ما جنگ درگرفت ولی چون هوا تاریک بود توانستیم خود را از آن معرکه نجات بدهیم از آن پس برای اینکه با روسها مصادف نشویم از راه شوسه دورشدیم و به‌طرف آبادی‌ای بنام دیزه روانه گشتیم.

هنوز چندقدم تا آبادی فاصله داشتیم که یک‌عده سوار جلو ما آمدند و رئیس آنها عبدالله خان بیک، رئیس ایل هر کی از اسب پیاده شد و دست مرا بوسید و گفت این آبادی متعلق به‌اوست و چون شنیده است که ما به‌این طرف حرکت کرده‌ایم برای پذیرایی ما آمده است من از او تشکر کردم و باتفاق به‌طرف ده روانه شدیم.

همینکه وارد شدیم به‌من گفت برای اینکه بتوانید استراحت کنید شما و چند نفر از همراهانتان به‌خانه من بیایید و برای سایرین هم در خانه‌های دیگر جاهای مناسب تهیه شده است چون من در این سفر با کمال احتیاط رفتار می کردم تقاضای او در من سوءظن تولید کرد.

به‌او جواب دادم که ما باید همگی در یک محل منزل کنیم و نمی‌توانیم از هم جدا بشویم، این بود که ما را به کاروانسرایی که دربیرون ده بود برد همینکه پیاده‌شدیم و اسلحه خود را کنارگذاردیم عبدالله خان و چند نفر تفنگچی که همراهش بودند در کاروانسرا ماندند چون گرسنه بودیم انتظار ناهار داشتیم عبدالله خان هم پی درپی پیغام می‌داد که چرا نهار نمی‌آورند پس از نیمساعت انتظار او برخاست وگفت خودم می‌روم برای شما نهار می‌فرستم یکساعت منتظر شدیم و نهار نرسید چون دیدم افراد مسلحی چند، در اطراف کاروانسرا در حرکت هستند و از ما مراقبت می کنند به همراهانم گفتم نهار در کار نیست و بهتر است که سوارشویم و برویم.

ما سوار شدیم و همینکه می‌خواستیم از کاروانسرا بیرون برویم به‌طرف ما شلیک شد و یکی از مجاهدین از پای درآمد و سه تن بسختی مجروح شدند چون یقین داشتم

اگر پیش برویم همه کشته خواهیم شد بناچار به کاروانسرا برگشتیم.

دستور دادم سه نفر کردی که در کاروانسرا بودند توقیف کنند سپس اقدام به بستن در کاروانسرا کردم و بیکی از کردها گفتم برود در را ببندد.

ولی همینکه به‌نزدیکی در رسید فرار کرد، دوسی هم همین اقدام را نمود این بود که به کرد سوسی گفتم اگر در را نبندی و فرار بکنی از عقب تو را با گلوله خواهم کشت او بناچار رفت و در کاروانسرا را بست سپس مقداری سنگ و چوب پشت در کاروانسرا ریختم تا مهاجمین نتوانند وارد شوند. چون دیوارهای کاروانسرا محکم و ضخیم بود و چهار برج هم داشت یقین داشتم که دشمن بسهولت نمی‌تواند به‌ما دسترس پیدا کند.

مجاهدین برجها را سنگر کردند و کردها هم ارتفاعات اطراف کاروانسرا را گرفته بنای تیراندازی را گذاردند و جنگ میان ما و کردها درگرفت.

چون همه گرسنه بودیم و برای تهیه خوراك به‌خارج راه نداشتیم بناچار درگوشه و کنار کاروانسرا به‌تجسس پرداختیم و در نتیجه در قهوه‌خانهٔ کاروانسرا که‌قهوه‌چی فرار کرده بود مقداری روغن و قند و چای و کمی نان و حبوبات پیدا کردیم و از این راه تاحدی سدجوع نمودیم.

یک اسب روسی را که از تبریز با خود آورده بودیم و در آن معرکه کشته شده بود بناچار پوست کنده و ازگوشت او خوراك تهیه نمودیم.

آن شب را تا صبح عده‌ای از افراد ما از ترس هجوم دشمن در برجها قراول دادند صبح دوباره کردها به‌طرف کاروانسرا هجوم آوردند و توپی که همراه داشتند در روی یک تپه که مسلط بر کاروانسرا بود استوار نمودند و کاروانسرا را به‌توپ بستند ولی چون دیوارهای کاروانسرا بسیار کلفت و محکم بود موفق نشدند دیوارها را بکلی از میان بردارند.

روز سوم یک سرگرد روسی با یکدسته سوار بکمک کردها وارد محل شدند و باتفاق کردها به‌طرف ما هجوم بردند ولی کاری از پیش نبردند.

صاحبمنصب روسی گفته بود بهترین راه برای اینکه ما را به‌تسلیم مجبور نمایند این است که همچنان ما را در محاصره نگاهدارند و از تماس ما با خارج جلوگیری کنند و در نتیجه ما یا ازگرسنگی خواهیم مرد و یا تسلیم خواهیم شد.

بواسطهٔ بدی خوراك و بوی زننده خون و کثافات عده‌ای مریض شدند و چون آب آب‌انبار هم به‌ته کشیده بود از بی‌آبی دچار مضیقه شدیم چند نفر از رفقای فداکار ما با اینکه خطر جانی در پیش بود بوسیلهٔ یکی از سوراخهایی که گلوله توپ دشمن در دیوار کاروانسرا بوجود آورده بود در تاریکی شب بیرون رفتند و از نهر آب که چندان فاصله با کاروانسرا نداشت چند ظرف آب که برای رفع تشنگی افراد کافی بود آوردند

ولی آوردن آب برای ما گران تمام شد زیرا قراولان روسی به‌طرف کسانی که برای آوردن آب رفته بودند شلیک کردند و یک نفر از آنها را بسختی مجروح کردند.

فردای آن روز صاحبمنصب روسی و مفخم‌الدوله نامی پس از کسب اجازه به ملاقات ما آمدند و اظهار داشتند که شما بیهوده این جوانان شجاع را بکشتن می‌دهید و ما از طرف دولت امپراطوری به‌شما قول می‌دهیم که هرگاه تسلیم بشوید کسی مزاحم شما نخواهد شد.

ما به‌آنها جواب دادیم که فرصت بدهید مشورت کنیم و پس از مشورت به‌شما جواب خواهیم داد سه روز دیگر با گرسنگی و سختی گذرانیدیم ولی چون دیگر قادر به‌تحمل آن وضع نبودیم تصمیم گرفتیم که تفنگ در دست از کاروانسرا بیرون برویم و خودمان را به کوهی که در مجاور کاروانسرا بود و با اردوی عثمانیها فاصله‌ای نداشت برسانیم و چون اسبهای ما یا کشته شده بودند و یا ازگرسنگی مرده بودند پیاده براه افتادیم یک دسته ازجلو و یک دسته از عقب از در کاروانسرا بیرون رفتیم.

چون شب بود و هوا هم بسیار تاریک و کردها و روسها هم خوابیده بودند توانستیم خودمان را بکوه برسانیم ولی چون کوه بسیارسخت بود و بسیاری از همراهان بی‌نهایت ناتوان شده بودند و حمل مجروحین هم ازکوه کار مشکلی بود با زحمت طاقت فرسا که شرح آن موجب طول کلام است توانستیم خودمان را به‌قلهٔ کوه برسانیم.

روسها و کردها که از فرار ما آگاهی پیدا کرده بودند بنای شلیک را به‌طرف کوه گذاردند ولی بواسطهٔ تاریکی گزندی به‌ما نرسید.

قشون عثمانی که در همان حوالی اردو زده بودند از صدای شلیک بیدار شدند و سرکردهٔ آنها برای کسب اطلاع به‌دامنه آمده بود همینکه هوا روشن شد و ما را با آن حال پریشان دید دستور داد به‌ما کمک کرده و به‌اردوگاه برسانند همینکه به‌اردوگاه رسیدیم به‌ما تکلیف کردند اسلحه خود را تحویل بدهیم و تسلیم شویم ما هم چون چاره نداشتیم پذیرفتیم.

پنج روز مهمان بحری بگ رئیس اردو بودیم و مجروحین در این چند روز تحت مداوا قرارگرفته بهبودی یافتند سپس ما را بوسیلهٔ یکنفر سرکرده پیاده به‌طرف موانه روانه کردند و از آنجا ما را تحویل جاسب بک باشی نمودند دو روز بعد اطلاع داده شد که روسها از فرماندهٔ قشون عثمانی تقاضا کرده‌اند ما را تسلیم آنان نمایند و فرمانده قشون عثمانی از اسلامبول کسب تکلیف نمود.

بعد از چند روز مطلع شدیم که دولت عثمانی با تسلیم ما به روسها موافقت نکرده و دستور داده است که ما را به‌اسلامبول بفرستند.

اگرچه داستان مجاهدینی که به‌خاك عثمانی پناهنده شدند بی‌نهایت جالب توجه و در خور نوشتن است ولی چون جنبهٔ تاریخی ندارد از نگارش آن صرف نظر کرده و به

داستان مجاهدین فراری خاتمه می‌دهیم.

بخشعلی خان

این فصل را به‌سرگذشت یکی از جوانان شجاع و آزادمرد ایران پایان می‌دهم. سه برادر بنام قوچعلیخان، بخشعلیخان و شیرعلیخان در طلوع انقلاب مشروطه محافظت راه میان ارومیه و جلفا را عهده‌دار بودند و چون از نعمت درستکاری و شجاعت بهره‌مند بودند آن راه را از گزند حرامیان و راهزنان مصون داشته بودند.

همینکه آواز انقلاب به‌آنان رسید روح آزادیخواهی‌ای که در کمون این سه برادر بود به‌صدا درآمد و آنان را به‌پیوستن به‌طرفداران حق و عدالت دعوت نمود.

میرزا نورالله خان هم که یکی از مشروطه‌خواهان بود و از قفقاز مراجعت کرده آنها را به‌فلسفهٔ نوین آشنا کرد و مرام آزادیخواهان را برای آنها تشریح نمود این سه برادر شیفتهٔ مشروطه شدند و از آن روز وارد در طوفان انقلاب گردیدند و چنانچه سابق براین اشاره کردم در جنگهای ارومیه شجاعتها نمودند و در اندك زمانی نام آنها در صفحهٔ آذربایجان معروف گردید و عاقبت هر سه برادر در راه آزادی کشته شدند.

شیرعلیخان بدست اقبال‌السلطنه ماکویی گرفتار و کشته شد قوچعلیخان را بدستور دشمنان آزادی تیر زدند و کشتند.

بخشعلیخان که در شجاعت و جوانمردی کم نظیر بود و بیش از بیست و دو سال از عمرش نگذشته بود تا طلوع جنگ جهانی با سرفرازی می‌زیست و دشمنان مشروطه و روسها نتوانستند به‌او دست یابند همینکه جنگ جهانی آغاز شد این جوان غیرتمند چون روسها را دشمن ایران می‌دانست و جنایاتی که روسها در تبریز کرده بودند او را بی‌اندازه از آنها متنفر کرده بود با یك عده سوار به‌قشون عثمانی که وارد آذربایجان شده بودند و با روسها پیکار می کردند پیوست و شجاعتها از خود نشان داد که نگارش آن در اینجا موجب طول کلام است. بهمین جهت روسها او را یکی از دشمنان سرسخت خود می‌دانستند و کوشش می کردند که به‌او دست یابند. این جوان غیرتمند در یکان سکنی داشت و با اینکه محل اقامت او از خاك روسیه چندان فاصله نداشت مکرر به ساخلوهای روس شبیخون زد و جماعتی از آنها را کشت.

در جنگی که میان قشون عثمانی و قشون روس درگرفت عثمانیها شکست خوردند و مجبور به‌عقب نشینی شدند و چون بخشعلیخان نمی‌خواست از وطن دور بشود به چهریق که محل توقف اسماعیل آقا سیمتقو بود رفت و باطمینان اینکه این مرد خائن دم از دشمنی با روسها می‌زند و از متحدین عثمانی است مهمان او شد اسماعیل خان بصورت ظاهر با احترام و مهربانی از او پذیرایی کرد ولی چون می‌دانست که روسها تشنهٔ خون این جوان هستند و هرگاه او را تسلیم روسها نماید آنها را از خود ممنون خواهد کرد

و اعتماد آنها را به‌خود جلب خواهد نمود و شاید هم پول گرفته بود نامردانه آن جوان را دستگیر کرد و تحویل روسها داد. روسها او را در میدان خوی بدار آویختند. می‌گویند موقعی که می‌خواستند او را بدار بزنند فریاد کرد اسماعیل آقا سیمتقو بنامردی و حیله مرا دستگیر کرد تفنگ و اسب مرا بدهید تا یک تنه با تمام قوای سیمتقو جنگ کنم و او را مغلوب نمایم اگر نکردم شما مرا اعدام کنید.

فصل بیستم

اوضاع آذربایجان تا ظهور جنگ جهانی

با اینکه روسها و صمدخان از زمانی که سپهدار وارد تبریز شد از کشتن بیگناهان دست کشیدند ولی سلطهٔ آنها در آذربایجان و مخصوصاً تبریز حکمفرما بود و چون سپهدار یک قوهٔ نظامی در اختیار خود نداشت مجبور بود با کدخدامنشی کارها را بطوری که رعایت حال روسها و صمدخان شده باشد سروصورتی بدهد و حتی‌الامکان از تعدیات آنها جلوگیری کند.

از جمله وقایعی که در آن زمان پیش آمد و بنفع دولت ایران و آزادیخواهان تبریز تمام شد و تاحدی نفوذ دولت را در آذربایجان زیاد کرد این بود که قشون عثمانی که از طلوع انقلاب مشروطه قسمتی از سرحدات آذربایجان را اشغال کرده بود و تصرف آن ایالت بزرگ را در مغز خود می‌پروراند بواسطهٔ جنگی که در بالکان پیش آمد مجبور شد خاك ایران را تخلیه کند. این پیش‌آمد یک تأثیر معنوی در روحیات مردم و مأمورین دولت داشت و روسها هم که درجنگ بالکان ذی‌نفع بودندوبیم آن را داشتند که ممکن است جنگ بالکان طلیعهٔ جنگ جهانی که آثارش از دیر زمانی هویدا بود گردد تا حدی اعمال خود را در آذربایجان تعدیل کردند.

در آن زمان مستبدین و ملاهای تبریز دست به‌یک کار زشت و ننگین زدند و یک لکهٔ ناپاکی بر لکه‌های دیگر افزودند.

سعدالدوله که سالها بود در فرنگستان می‌زیست بدستیاری دولت روس و انگلیس برای احراز مقام ریاست دولت وارد تهران شده بود و رسیدن به‌مقام نیابت سلطنت را در مغز پوك خود می‌پرورانید و چون روسها ناصرالملک را طرفدار سیاست انگلیس می‌دانستند در زیر پرده، سعدالدوله را برای رسیدن به‌مقام نیابت سلطنت تقویت می‌کردند و برای اینکه سر و صدایی بنفع سعدالدوله در ایران ایجاد کنند ملاهای تبریز را وادار کردند که بمخالفت با ناصرالملک و بنفع سعدالدوله بلوا برپا نمایند.

روز چهارم دیماه حاجی میرزاحسن مجتهد و امام جمعه و سایر ملاهای مستبد در یکی از مساجد جمع شدند و مردم را به‌بستن بازارها و دکاکین مجبور نمودند.

کسروی می‌نویسد که چون سپهدار با ناصرالملک و کابینهٔ بختیاریها مخالف بود نه فقط جلوی بلوا را نگرفت بلکه در باطن روی موافقت نشان می‌داد.

هیأت علمیه تلگرافات متعدد به‌دربار دولت امپراطوری روس و وزارت خارجه انگلیس مخابره نمودند و بنام ملت ایران خواستار عزل ناصرالملک و نیابت سلطنت سعدالدوله گردیدند و تلگرافخانه را اشغال نموده و از مخابرهٔ تلگراف رمز جلوگیری کردند و همه ادارات دولتی را تعطیل کرده و رؤسای آنها را به‌تلگرافخانه کشانیدند ولی شریف‌الدوله کارگزار آذربایجان که یکی از مشروطه‌خواهان واقعی بود و در نهضت مشروطیت سهم بسزایی داشت و از حقیقت امر آگاهی داشت اداره کارگزاری را تعطیل نکرد و به‌تقاضای ملاها اعتنا ننمود و همچنان با اجزای خود به کار مشغول بود.

حاجی میرزا حسن مجتهد و امام جمعه که رهبران آن بلوا بودند نسبت به‌شریف‌الدوله خشمگین شدند و نامهٔ ذیل را نگاشته برای او فرستادند. «کارگزار مهام خارجه کل مملکت آذربایجان در این چند روزه کلیه طبقات اهالی این شهر و رؤسای دوایر در تلگرافخانه اجتماع داشته و دارند و دوائر رسمی دولتی نیز تعطیل کرده‌اند جنابعالی بعلاوه آنکه کارگزاری را تعطیل نکردید هیچگونه مساعدت و همراهی با هیأت جامعه و اهالی و مقاصد آذربایجان نفرمودید چون از امروز که ۲۷ محرم است آذربایجانیها هیأت دولت حاضره را به رسمیت نمی‌شناسند و در امور مملکت مداخله نخواهند داد لذا اخطار می‌شود که جنابعالی هم از امروز نباید مداخله در امور کارگزاری مهام خارجه داشته باشید» از طرف عموم حاضرین تلگرافخانه حاجی میرزاحسن امام جمعه و چند مهر دیگر. و چون بیم آن می‌رفت که جمعی رجاله به‌ادارهٔ کارگزاری حمله ببرند شریف‌الدوله بناچار دست از کار کشید و بوسیلهٔ تلگراف استعفای خودش را به‌وزیر خارجه مخابره نمود. ولی پس از چند روز از طرف وزیر خارجه به‌او ابلاغ شد که کما کان به کار خود ادامه دهد و از طرف قنسول روس هم به‌او اطلاع داده شد که کسی مزاحم ادارهٔ کارگزاری نخواهد شد.

شریف‌الدوله باعتماد تلگراف وزیر خارجه و پیغام قنسول روس که نتیجه مذاکره وزارت خارجه ایران با سفارت روس در تهران بود دوباره به کارگزاری رفت و به کار مشغول شد، ولی بعد از سه روز قنسول روس به‌شریف‌الدوله پیغام داد که قشون روس نمی‌تواند حفاظت کارگزاری امور خارجه ایران را بعهده بگیرد و فقط در صورتی که شما در قنسولگری پناهنده باشید دولت روس از شما حمایت خواهد کرد.

همینکه ملاها از پیغام قنسول روس آگاهی پیدا کردند و شاید هم آگاهی داشتند و بدستیاری یکدیگر این صحنه را بوجود آورده بودند مردم را برانگیختند که بکارگزاری بریزند و کارکنان متمرد را تار و مار کنند همینکه شریف‌الدوله از پیشامد آگاه شد بناچار دست از کار کشید و درگوشه‌ای مخفی شد و پس از مذاکراتی که سپهدار با قنسول

روس و سران بلوا نمود سه روز به‌شریف‌الدوله مهلت داده شد که از تبریز بیرون برود.

از جمله اقدامات سودمندی که سپهدار کرد یکی این بود که باعث شد جمعی از آزادیخواهان را که در قنسولگری از ترس روسها پناهنده شده بودند با شرط اینکه روسها مزاحم آنها نشوند خارج کند.

و نیز عده‌ای که از ترس به‌خارج شهر فرار کرده بودند به‌شهر بازگردند و به کسب و کار خود مشغول شوند.

بلوای ملاها در تبریز برای عزل ناصرالملک و زمامداری سعدالدوله بجایی نرسید و کابینهٔ جدید به‌حرفهای آنها اعتنا نکرد و ادارهٔ کارگزاری که مدتی تعطیل بود مجدداً مفتوح شد و از طرف سپهدار یک عده قزاق ایرانی برای محافظت آن اداره گماشته شد. علت اینکه بلوای ملاها بجایی نرسید این است که این طایفه که خود را نمایندهٔ دین اسلام می‌پنداشتند آلت دست روسها بودند و مقاصد روسها از گلوی آنها منعکس می‌شد و چون روسها با کابینه جدید موافق بودند این سر و صداها خوابید و ملاها بار دیگر کله خورده خانه نشین شدند و مردم هم که از اجنبی پرستی آنان بی‌نهایت خشمگین بودند بنای بدگویی و انتقاد را از رفتار آنها گذاردند.

سپهدار که از روز ورود به‌تبریز استنباط کرده بود که بواسطه نداشتن قوه نظامی در مقابل قدرت روسها و قلدری صمدخان کاری از پیش نخواهد برد و نمی‌تواند دیگر زمانی با آن حال ناتوانی در آذربایجان زیست کند به‌بهانه کسالت مزاج و لزوم مسافرت به‌اروپا برای معالجه از دولت تقاضای مسافرت کرد و دولت هم با تقاضای او موافقت نمود و از راه جلفا رهسپار اروپا گشت.

ناگفته نگذارم که سپهدار با اینکه قدرتی نداشت بوسیله اهمیت شخصی که داشت تا آنجایی که می‌توانست جلو تعدیات روسها و صمدخان را گرفت و از مردم ستمدیده دلجویی کرد.

شریف‌الدوله کارگزار که مرد وطن پرست و مجربی بود کمال سعی و کوشش را در هدایت صمدخان شجاع الدوله بکار برد و کوشش کرد که او را از راه اجنبی پرستی که پیش گرفته بود بازگرداند و وادارش کند که از اوامر دولت خود اطاعت کند.

اندرزهای شریف‌الدوله تا حدی در دل سنگ آن مرد بدخواه اثر کرد و او را به طریق مسالمت با مردم و تمکین از دولت وادار نمود شریف‌الدوله می‌گفت من بدون ملاحظه و ترس به‌شجاع الدوله گفتم تو خودت را مسلمان و ایرانی می‌دانی و داری بدست روسها تیشه به‌ریشه ملت و دین می‌زنی.

حقیقت امر این است که صمدخان چون از برگشت شاه مخلوع به‌ایران مأیوس شد و نقشه صدارت سعدالدوله را که بدست روسها کشیده شده بود نقش بر آب دید

متوجه شد که هنوز یک نیروی ملی و معنوی در ایران وجود دارد و روسها با همه قدرتی که دارند قادر نیستند که آنچه را که می‌خواهند انجام بدهند و ممکن است دیر یا زود تحولاتی پیدا بشود و در دنیا آشفتگیهایی پدیدار گردد.

سیاست دولت در تهران راجع به‌آذربایجان در روی این اصل قرار گرفته بود که محمدحسن‌میرزا ولیعهد را به‌فرمانفرمایی کل آذربایجان منصوب نماید و چنانچه در دوره سلطنت قاجاریه معمول بود او را به‌تبریز روانه کند و یکنفر را به‌پیشکاری او انتخاب نماید.

با موافقت دولتهای روس و انگلیس این نقشه جامه‌عمل پوشید و ولیعهد به فرمانفرمایی آذربایجان منصوب گردید و چون بواسطه نفوذ صمدخان در آذربایجان و طرفداری‌ای که روسها از او می کردند ممکن نبود پیشکار مهمی که بتواند به‌آذربایجان برود و زمام امور آن سامان را بدست بگیرد و وسایل حرکت ولیعهد را به‌مقر فرمانفرمایی تهیه کند و صمدخان هم بظاهر راه تمکین را در پیش گرفته بود بناچار او را به‌سمت پیشکاری ولیعهد انتخاب نمودند و زمام امور آذربایجان رسماً از طرف دولت به‌صمدخان سپرده شد و مردی که تا این زمان بقول معروف بدون فرمان یوزباشی بود و معناً منتخب و برگزیده روسها بود نمایندهٔ رسمی دولت اعلام گشت و از آن پس بظاهر بنام دولت ایران فرمانفرمایی و گزارش کارها را به‌تهران می‌داد. چنانچه در روز عید نوروز صمد-خان بشیوهٔ فرمانفرمایان آذربایجان سلام عام منعقد نمود و تلگراف تبریک و شاد باش بنام احمدشاه به‌تهران مخابره کرد و از طرف شاه و ولیعهد و عین‌الدوله جواب تلگراف شاد باش او با گرمی داده شد.

خلعت پوشان

در دورهٔ استبداد مرسوم بود که هر سال پیش از عید نوروز از طرف شاه برای فرمانفرمایان ایالات و حکام ولایات وسرداران سرحدی خلعت فرستاده می‌شد و این خلعت بوسیلهٔ یکی از درباریان با مراسم مخصوص ارسال می‌گردید و چون برای کسی که حامل خلعت بود منافع بسیار داشت مخصوصاً اگر خلعت برای یکی از شاهزادگان متمول و معروف فرستاده می‌شد درباریان طماع برای بدست آوردن خلعت بها کوشش بسیار می کردند و به‌وسایل مختلف دست می‌زدند تا از طرف شاه حامل خلعت شوند.

خلعتهایی که اهدا می‌شد یا باصطلاح آن روز مرحمت می‌شد همه یکنوع نبود و درجات مختلف داشت و باشخاص با در نظر گرفتن موقع و مقامشان خلعت مرحمت می‌شد مثلا برای شاهزادگان درجه اول و سرداران بزرگ شمشیر جواهرنشان مرحمت می‌شد، شمشیرهای مرصع هم درجات داشت شمشیرهایی که تمام غلاف آن الماس نشان بود،

شمشیرهایی که سر و ته غلاف جواهرنشان بود و شمشیرهایی که دستهٔ آن طلا بود.

برای طبقه دیگر از حکام جبهٔ ترمه مرحمت می‌شد جبه‌ها هم درجات مختلف داشت جبه گلابتون دوزی شده و جبه‌های ساده. برای بعضی سرداری ترمه که آنهم درجات مختلف داشت مرحمت می‌شد.

گاهی اعلیحضرت برای آنکه بیشتر طرف را مورد لطف و مرحمت خود قرار بدهند یکی از جبه‌های شخصی خود را که بنام تن پوش مبارك خوانده می‌شد اهدا می‌فرمودند و این عنایات شاهانه زبان زد رجال و اعیان می‌شد و می‌گفتند بفلانی تن پوش مبارك مرحمت شده.

در هر شهرستانی عمارتی بنام عمارت خلعت پوشان در خارج شهر بنا نهاده بودند و همینکه خبر ارسال خلعت از پایتخت به‌حاکم یا والی می‌رسید فوراً به‌ترمیم و تزیین عمارت مذکور می‌پرداختند و آن بنا را بصورت یك تالار مجلل و مفروش در فرشهای قیمتی و انواع چراغ‌ها می‌آراستند و خیمه‌ها در اطراف عمارت برای پذیرایی طبقات مردم برپا می‌کردند.

روزی که مقرر بود حامل خلعت برسد حاکم و کلیهٔ رجال و اعیان و بزرگان با لباس رسمی در میان افواج سوار سرباز نقاره خانه زنبورك به‌عمارت خلعت پوشان می‌رفتند و کنار میزهایی که از شربت و شیرینی مملو بود قرار می‌گرفتند ولی کسی حق نداشت که قبل از انجام مراسم خلعت پوشان دست به‌شیرینی و شربت بزند.

همینکه کوکبهٔ حامل خلعت از دور نمایان می‌شد حاکم و کلیه رجال پیاده به‌استقبال می‌رفتند.

حامل خلعت هم از اسب پیاده می‌شد و خلعت را در بقچهٔ ترمه مجلل نقده دوزی و روی سینی بزرگ نقره طلا کاری شده در دست داشت بی‌حرکت می‌ایستاد و حاکم در مقابل خلعت زانو به‌زمین می‌زد و گاهی زمین می‌بوسید و گاهی به‌بوسیدن بقچه که خلعت در آن بود اکتفا می‌کرد در این موقع رقاصان که همگی پسرانی بودند که لباس زن در بر کرده و خنیاگران به‌رقصیدن و ساز زدن آغاز می‌کردند و صدای زنبورك و شیپور فضا را پر می‌کرد.

بعد باتفاق به‌طرف عمارت خلعت پوشان می‌رفتند و در میان هلهله و شادی مردم، و موزیك نظامی، حامل خلعت با تکبر و تشریفات خاصی خلعت را می‌بوسید و حاکم هم دوباره در مقابل خلعت زانو به‌زمین می‌زد و با احترام آن را می‌بوسید سپس اگر خلعت شمشیر بود حامل خلعت با تشریفاتی آن را به کمرخان می‌بست و اگر جبه و یا تن پوش مبارك بود با آداب و رسوم مخصوص که ذکر آن در اینجا مضحک به‌نظر می‌آید، به‌تن خان حاکم می‌کردند.

فریاد مبارك باد از اطراف بلند می‌شد و گاهی رجال شهر برای تملق مبلغی پول

طلا و یا اشیاء قیمتی مثل ساعت طلا، اسب و جواهر و طاقه شال ترمه به‌خان حاکم تقدیم می‌کردند سپس نوبت شربت و شیرینی می‌رسید و خطبای متملق و شعرای چاپلوس به‌قصیده‌سرایی می‌پرداختند و چون همان روز شهر را آیین می‌بستند و شب را چراغانی می‌نمودند، خان حاکم در حالی که خلعت بر تن دارد و حامل خلعت باتفاق رجال و اعیان به‌بازار می‌رفتند و خودنمایی می‌کردند و به‌چشم مردم می‌کشیدند که کسی که حاکم تقدیرات شما است مورد مرحمت شاه می‌باشد و از این ببعد باید بیش از پیش از او اطاعت کنید و کیسهٔ طمع او را از پول انباشته سازید.

ناگفته نماند که حامل خلعت هم یک منزل به‌شهر مانده خود را چون بازیکنان بازیگرخانه می‌آراست، به‌حمام می‌رفت سر و صورت را آرایش می‌داد، لباس رسمی بر تن می‌کرد و سوار اسب مجللی که با زین و یراق طلا و ابریشم آراسته بود، سوار می‌شد و به‌طرف میعادگاه یا عمارت خلعت پوشان با همراهان روانه می‌شد.

یکی از نویسندگان اروپایی می‌نویسد خلعت پوشان در ایران عیناً شبیه نمایشهایی است که درکشورهای راقیه از قرون وسطی می‌دهند و اوضاع آن زمان را مجسم می‌سازند.

مضحک‌تر از همهٔ این صحنه‌ها این بود که بمحض اینکه مراسم خلعت پوشان بعمل می‌آمد، خان حاکم با همان جبه خلعتی که بر تن داشت چون شاه موشان سوار یک اسب قوی هیکل که به‌اقسام جواهرات و طلاآلات زینت شده بود، می‌شد و در جلو او رقاصان و سازنده‌ها پیاده درکوچه و بازار حرکت می‌کردند و صدای کوس و دهل گوش مردم را کر می‌کرد.

نمایندهٔ شاه دوش بدوش حاکم حرکت می‌کرد ولی‌سایر طبقات در عقب آنها حرکت می‌کردند.

گاهی خان حاکم چند مشت پنج‌شاهی نقره میان تماشاچیان می‌پاشید و برای نشان‌دادن ابهت خود با صدای خشن می‌گفت به‌شاه دعا کنید به‌شاه دعا کنید.

میمون‌بازها و خرس بازها و مقلدین هم از این جشن بی‌نصیب نبودند و همگی در موکب‌خان حاکم هنرنمایی می‌کردند. می‌گویند در سمنان یکی از میمونهای بد ذات غفلتاً روی شانهٔ خان حاکم پریده و خان حاکم با آن همه ابهت و وقار چنان ترسید که از اسب بزمین افتاد و صدای خنده از تماشاچیان بلند شد ولی فراشهای قرمز پوش که هر یک چوب بلندی در دست داشتند و گاهی بدون جهت به‌سر و صورت مردم می‌زدند و در جلو خان حاکم در دو صف حرکت می‌کردند به‌طرف مردم حمله بردند و آنها را برای رعایت ادب تنبیه وساکت نمودند.

برای اینکه افسونگران و مارگیران و حقه‌بازان و درویشان و داستان‌گویان از آن صحنه نصیبی داشته باشند، کدخدای شهر آنها را در مقابل عمارت دولتی که محل

سکون حاکم بود، جمع می‌نمود و هر دسته را به‌دادن نمایش وادار می‌کرد.

خان حاکم هم برای اینکه این طبقات را بی‌اجر نگذارد، همینکه در مقابل در عمارت پیاده می‌شد با همراهان به‌تماشای دسته‌های مذکور می‌پرداخت و برای اظهار لطف و مرحمت چند دانه شاهی سفید به‌آنها عطا می‌کرد و آنهایی را که از عهدهٔ فن خود بخوبی بر نمی‌آمدند با عصا تنبیه می‌نمود.

می‌گویند که در یکی از خلعت‌پوشانهای زمان ظل‌السلطان کچلها، کورها، شلها و چلاقها هم که عدهٔ آنها در آن زمان زیاد بود دسته‌ای تشکیل داده بودند و در آن جشن شادمانی، نمایش قابل توجهی از خود نشان دادند.

میرزا نورالدین مجلسی نقل می‌کرد که یکی از روزهای خلعت پوشان من حضور داشتم دسته‌کورها این ابیات را که ساختهٔ طبع خود آنها بود با لهجهٔ اصفهانی می‌خواندند خلعت‌پوشون است ظل‌السلطون‌است پسر شاه ایرون است.

این صحنه‌های مسخره یکی از بزرگترین صحنه‌های دوره تاریکی و استبداد بود که شجاع‌الدوله برای نمایش آن تلاش می‌کرد و آرزومند آن بود.

در آن زمان تلگرافی از وزیر داخله باین مضمون به‌شجاع‌الدوله رسید. «بپاس خدماتی که جنابعالی در راه امنیت آذربایجان و آسایش مردم نموده‌اید از طرف قرین‌الشرف اعلیحضرت همایونی خلدالله ملکه، به‌یک قبضه شمشیر الماس نشان مرصع مفتخر و سرافراز گشته‌اید و عنقریب شمشیر مرحمتی بوسیلهٔ نمایندهٔ مخصوص فرستاده خواهد شد».

برسیدن این تلگراف شجاع‌الدوله دستور داد تلگراف را در هزارها نسخه چاپ کردند و به‌درودیوار شهر چسبانیدند و به‌دهات و شهرهای آذربایجان نیز مقدار زیادی از اعلانات مذکور را فرستادند.

برای هر یک از قنسولهای خارجه مقیم تبریز یک نسخه ارسال داشتند.

از فردای آن روز شجاع‌الدوله شخصاً همه روزه به‌عمارت خلعت پوشان که در خارج شهر بود می‌رفت و چون عمارت مذکور رو به‌خرابی گذارده بود دستور داد که در ظرف چند روز عمارت خلعت‌پوشان را بوجه احسن تعمیر و آرایش دهند و وسایل لازمه را برای پذیرایی مدعوین فراهم نمایند.

شجاع‌الدوله ترتیبات و تشریفات با شکوهی برای روز خلعت پوشان تهیه کرده بود که حتی در خلعت پوشی ولیعهد هم سابقه نداشت. ولی هر چه منتظر شد خلعتی از تهران نرسید و چنانچه خواهم نوشت آرزوی آن مرد قاتل هشتاد و چند ساله برآورده نشد.

روسها که صمدخان شجاع‌الدوله را مطیع و دست‌نشانده و یا بهتر بگویم در

انحصار خود می‌دانستند و بهرطوری که میل داشتند او را به‌اعمال شقاوتکارانه وا-
می‌داشتند مدت مدیدی او را تقویت می کردند همینکه دیدند با دولت ایران راه پیدا
کرده و کارهای خود را به‌تهران گزارش می‌دهد و از طرف دولت ایران به‌پیشکاری
ولیعهد و در معنی به‌فرمانفرمایی آذربایجان انتخاب شده باطناً به‌او ظنین و از او دلتنگ
شدند و بنای کارشکنی و بی‌اعتنایی نسبت به‌او گذاردند و مانع شدند که شمشیر مرصع
جواهرنشان معهودی که آنقدر ولع و اشتیاق دریافت آن را داشت برای او از تهران
فرستاده شود.

روز آغاز سلطنت خانواده رمانف

یکی از زشت‌ترین کارهایی که در آن روزها بامر شجاع الدوله و مستبدین انجام یافت جشن سیصدمین‌سال سلطنت خانواده رمانف امپراطوران روسیه بود. جشن مذکور مصادف با ۱۴ اسفند ۱۲۹۱ بود و برطبق دستورات صمدخان شهر تبریز را
آیین بستند و چراغانی مفصلی نمودند و در عمارت عالی‌قاپو و باغشمال مهمانی مجللی
از طرف روسها داده شد که تمام معاریف شهر تبریز و روس‌پرستان در آن شرکت داشتند
حتی گفته شد که چندتا از ملاهای مستبد هم در آن مهمانی حضور داشتند و جامها
بسلامتی خانوادهٔ امپراطوری که آنهمه فجایع را مرتکب شده بود و هنوز زمین تبریز
از خون شهدای بی‌گناه رنگین بود سر کشیدند و صدای زنده‌باد امپراطور، پاینده باد
خانوادهٔ رمانف را به‌آسمان رسانیدند برای آنکه نمونه‌ای از بیشرمی آن مردمان بی‌وطن
را نشان بدهم شرحی که روزنامه توفیق ارگان دستگاه آن زمان نوشته عیناً در اینجا
نقل می کنم.

«نظر به‌حصول رفاهیت برای اهالی آذربایجان که بواسطه مراحم و اقدامات
خیرخواهانه کارگزاران دولت بهیه روس در این مدت یکسال اتفاق افتاده عموم اهالی
تبریز با یک جشن فوق‌العاده و سرور لانهایه در بیست‌وهفتم ربیع‌الاول که روز تأسیس
امپراطوری سال سیصدم آن دولت محترمه است با بیرقهای مختلفه دکاکین و بازارها
را تزیین نموده با یکدیگر تبریکات و تهنیت می‌گفتند البته این مسرت شوق اهالی با
یک حال محبت‌آمیز ظاهرگشت بس موجب ازدیاد مرحمت ملوکانه اعلیحضرت
امپراطوری گردیده و برای استدامه ظل عطوفت و رأفت حضرتش مسبب ثانوی خواهد
گشت، اینک اداره جریده توفیق، نظر به‌آنکه خود را مرأت سرتا پای ملت می‌داند از
جانب عموم اهالی تبریکات و تشکرات زایدالوصف اظهار داشته سپس تهنیت‌های
خود را ذیلا عرض و اظهار می‌دارد ...»

گرفتاری میرزا حسین واعظ

شیخ سلیم و میرزاجواد و میرزاحسین واعظ از خطبای آزادیخواه بودند شیخ سلیم و میرزا جواد بطوری که نوشتم در راه آزادی شهید شدند ولی میرزا حسین که تا این تاریخ زنده است از کسانی بود که از طلوع مشروطیت از علمداران آن نهضت عظیم گشت و همه روزه در مجالس و مساجد مردم را به‌پیروی از عدالت و طرفداری از مشروطیت تبلیغ می کرد. و بواسطه موقعیتی که در میان ملت تبریز پیدا کرده بود در انجمن ایالتی آذربایجان که از معاریف و رهبران مشروطه‌خواه تشکیل یافته بود عضویت یافت و چون بیان فصیح و شیرینی داشت پیروان بسیار پیدا کرد و تا زمانی که تهران فتح شد از مجاهدت خودداری نکرد، با اینکه در واقعه جنگ با قشون روس شرکت نداشت چون یقین داشت که روسها مصمم‌اند که کلیه آزادیخواهان معروف را از میان ببرند اگر بدست آنها بیفتد اعدامش خواهند کرد بناچار چند ماه در خانهٔ یکی از اقوامش مخفی شد و چون طاقتش در انزوا بپایان رسیده بود بناچار بوسیلهٔ یکی از دوستانش که از بستگان شجاع الدوله بود متوسل شد و از او درخواست کرد که شجاع الدوله به‌او تأمین بدهد و یا اجازه بدهد از تبریز بیرون برود.

شجاع الدوله تقاضای او را پذیرفت و در نتیجه میرزا حسین واعظ از انزوا بیرون آمد همینکه روسها از پیدا شدنش درمیان مردم آگاهی یافتند از شجاع الدوله خواستند که او را دستگیر نموده و تحویل آنها بدهد.

شجاع الدوله نامردانه مردی را که تأمین داده بود گرفتار نمود و تسلیم روسها کرد و روسها او را برای محاکمهٔ نظامی به‌خوی فرستادند.

همهٔ مردم یقین داشتند که میرزا حسین واعظ هم به‌سرنوشت شیخ سلیم گرفتار خواهد شد و کشته شدن او حتمی است با وجود این بسیاری از مردم تبریز ازشریف‌الدوله تقاضا کردند که از دولت نجات او را بخواهد و وزارت خارجه هم تلگرافاتی برای آزادی میرزا حسین به‌وزیر خارجه روسیه نمود و از سفیر ایران خواست که کمال سعی را برای آزادی واعظ بعمل آورد وزارت خارجه روس پس از چندی جواب داد که امور قشون روس در ایران با نایب‌السلطنه قفقاز است و او باید راجع به‌محبوس تصمیم بگیرد با وجود این دولت روس دستور داده که از اعدام او صرفنظر شود و به‌مجازات پایین‌تر محکوم گردد . در نتیجه این اقدامات ازمرگ قطعی رهایی یافت و مدتی در خوی محبوس بود و پس از آنکه از بند نجات یافت به‌اسلامبول تبعید شد.

فصل بیست‌ویکم

مسافرت نایب‌السلطنه به‌اروپا

با اینکه ناصرالملک در آن زمان بزرگترین سیاستمدار ایران شناخته شده بود و از اصول تمدن جدید و دستگاههای ملل راقیه اطلاعات بسیار داشت و تحصیلات عالیهٔ خود را در بهترین دانشگاه انگلستان بپایان رسانیده بود و از علوم قدیم هم بی‌بهره نبود و در نطق و بیان ید طولایی داشت و قادر بود که دوازده ساعت پی در پی بدون آنکه به‌دیگری مهلت حرف زدن بدهد صحبت کند و صحت عمل و درستکاری او مورد تصدیق دوست و دشمن بود و تجربه بسیار در کارها داشت، در دورهٔ نیابت سلطنتش موفق نشد یا نتوانست کار مهمی انجام بدهد و آنچه را که مردم ایران از او انتظار داشتند جامهٔ عمل بپوشاند و کار برجسته‌ای که در خور ذکر در تاریخ باشد از خود بیادگار بگذارد. مشکلات سیاسی از یک طرف و خصومت و دشمنی که میان او و حزب تندرو دمکرات از طرف دیگر بود بزرگترین مانع موفقیت او در انجام آرزوهایی که داشت، شد. کار کشمکش میان دمکراتها و ناصرالملک بجایی رسیده بود که او روز و شب را در ناراحتی و ترس می‌گذرانید و بقول یکی از معاریف رجال آن زمان ناصرالملک بیشتر فکر حفظ جان خودش بود تا مملکت.

ناصرالملک از دیرزمانی زمزمه استعفا و مسافرت به‌اروپا را آغازکرده بود و روزی نمی‌گذشت که قصد مسافرت و کناره‌جویی از مقام سلطنت را گوشزد اعضای دولت و لیدرهای ملیون نمی‌نمود.

عاقبت چون نتوانستند او را به‌توقف در ایران راضی کنند موافقت کردند که بشرط آنکه استعفا ندهد برای استراحت و رفع خستگی اعصاب برای چندی به‌اروپا مسافرت نماید. ناصرالملک هم این نظریه را قبول کرد و به‌طرف اروپا رهسپار گشت.

حقیقت امر این است که ناصرالملک یقین داشت که تا سیاست خارجی در ایران روشن نشود و هدف حقیقی دولت روس و انگلیس درباره ایران آشکار نگردد و حدود مطامع آنها واضح نشود و یک سازش قطعی و نهایی با دول مذکور پیش نیاید روزگار ایران روزبروز وخیم‌تر خواهد شد و در آینده هم چون گذشته مصائب و گزندهایی به

ایران روی خواهد آورد و امیدوار بود که در این مسافرت با مقامات رسمی دولت روس و انگلیس ملاقات کند و با آنها در حدود امکان راه سازش و توافق پیدا نماید و اگر در این راه توفیق یافت به‌ایران برگردد و به‌اصلاحات داخلی بپردازد و هرگاه موفق نشد از بازگشت به‌ایران منصرف شود.

ناصرالملک با چند نفر وزرایی که مورد اعتمادش بودند منظور حقیقی خودش را در میان گذارده بود که هرگاه دولتین برای ملاقات و مذاکره حاضر بشوند یکی از وزرا بنمایندگی دولت از تهران به‌اروپا مسافرت کند و در آن مذاکرات شرکت نماید، علتی که حضور وزیر مسئول را در مذاکرات رسمی ایجاب می کرد این بود که برطبق قانون اساسی نایب‌السلطنه غیرمسئول بود و حق بستن قرارداد و یا موافقت‌نامه یا هر نوع سازش را نداشت و ناصرالملک کمال احتیاط را داشت که اعمال و رفتارش با اصول قانون اساسی باشد.

بطوری که مطلعین اظهار عقیده می کردند ناصرالملک از دیر زمانی مطلع شده بود که دولت روس و انگلیس متفقاً تصمیم گرفته‌اند سعدالدوله را که پس از فتح تهران به‌اروپا رفته بود به‌ایران بازگردانند و او را با اختیارات زیاد به‌مقام ریاست وزرایی برسانند و چون ناصرالملک سعدالدوله را مرد ناسالم و صالح برای ریاست دولت نمی‌دانست ممکن نبود بطیب خاطر زیر بار برود و در مقابل فشار دول مذکور تمکین نماید و مردی را که ملت ایران خائن و اجنبی پرست می‌دانستند برای ریاست دولت انتخاب کند بعلاوه روحیه ناصرالملک با افکار و عقاید سعدالدوله سازگار نبود و امکان نداشت بتوانند با هم همکاری کنند.

این بود که ناصرالملک بدون آنکه نگرانی‌ای که از این راه داشت اظهار نماید با عجله وسایل مسافرت خود را فراهم کرد و راه اروپا را پیش گرفت.

فصل بیست‌ودوم

ریاست وزرایی سعدالدوله

با اینکه پس از التیماتوم و حوادث خونین تبریز و رشت روسها سلطهٔ بی‌نظیری در ایران پیدا کرده بودند و در تمام امور مداخله می کردند و دولت و مأمور عالیرتبه‌ای بدون تصویب و رضای آنها انتخاب نمی‌شد از دیرزمانی با مشورت انگلیسها تصمیم گرفته بودند که مرد بی‌باکی را که صددرصد مجری خیالات و نظریات آنها باشد به مقام ریاست دولت برگزینند.

شک نیست که اگر اوضاع بین‌المللی اجازه می‌داد و انگلیسها زیر بار می‌رفتند روسها امتناع نداشتند که کار ایران را یکسره کنند و زمام امور ایران را خود در دست بگیرند ولی اوضاع پیچیدهٔ اروپا و نیرومندی آلمان و خطر جنگ جهانی که در پیش بود مانع خودکامی کامل روسها در ایران بود.

این بود که به‌خیال افتادند که یکنفر ایرانی که از هر روسی نسبت به‌ایران اجنبی‌تر باشد و قادر باجرای مقاصد سوء سیاسی آنها باشد برای ریاست دولت انتخاب نمایند و چون در میان رجال آن روز مردی خودخواه‌تر و جاه‌طلب‌تر از سعدالدوله که در آن زمان در اروپا می‌زیست نیافتند او را برای آن مقام در نظر گرفتند و پس از آنکه با او عهد و پیمانها بستند و احمدشاه را با خود همفکر نمودند به‌ایران آوردند و با تهدید فرمان ریاست‌وزرایی‌اش را صادر نمودند. سعدالدوله با همان غرور و تکبر ذاتی مقام ریاست دولت را عهده‌دار شد و بدون آنکه با کسی مشورت کند و یا بهتر بگویم اعتنا نماید به‌دعوت افرادی که از طرف دولتین برای عضویت دولت در نظر گرفته شده بود پرداخت و امیدوار بود که در مدت کوتاهی دولت جدید را معرفی نماید و به‌اتکای دولت روس و انگلیس کوس لمن‌الملکی را بصدا درآورد و حکومت استبداد و جبر را که خُلقاً و خلقاً طالب آن بود اعلام نماید.

همانطوری که خوانندگان این تاریخ سعدالدوله را می‌شناسند و از فجایع اعمال او آگاه شده‌اند مردم آن زمان مخصوصاً قائدین ملت و رهبران احزاب سیاسی بخوبی می‌دانستند که زمامداری سیاسی سعدالدوله مصیبت بزرگی برای مملکت در بردارد و

استفاده از آزادی و حکومت ملی که با آنهمه فداکاری بدست آمده بود برای همیشه از دست خواهد رفت و هرگاه از رئیس‌الوزرایی او جلوگیری نشود در حقیقت زمام امور کشور به‌دست اجانب سپرده خواهد شد. این بود که بمحض اینکه خبر صحه فرمان ریاست وزرایی سعدالدوله منتشر شد دو حزب بزرگ سیاسی دمکرات و اعتدال که تا آن زمان با هم کشمکش داشتند، بنام سعادت ملت و حفظ آزادی اختلافات و دشمنی را کنار گذارده و باتفاق طبقات مشروطه‌خواه برای جلوگیری از زمامداری سعدالدوله قیام کردند و به‌تشکیل مجالس و محافل و کنفرانسها و میتینگها دست زدند.

اول اقدامی که رهبران احزاب و ملیون بعمل آوردند این بود که نگذارند سعدالدوله به‌تشکیل کابینه موفق شود و برای این منظور هر یک از افرادی‌را که سعدالدوله برای عضویت در کابینه دعوت کرده‌بودویا کسانی را که‌احتمال‌می دادنددعوت شوند ملاقات کردند و با کلیه وسایل ممکنه آنها را از قبول عضویت در دولت جدید ممنوع نمودند و خیانتی را که در همکاری با سعدالدوله که در حقیقت منتخب اجانب بود نسبت به‌وطن مرتکب خواهند شد گوشزد آنها نمودند.

به‌بعضی از کاندیداهای وزارت که برای وصول به‌مقام حریص بودند وعده دادند که در صورتی که از عضویت در کابینهٔ سعدالدوله سرباز بزنند در کابینهٔ آینده که با رضایت ملت تشکیل خواهد شد عضویت خواهند یافت.

در نتیجه، تلاش سعدالدوله برای تشکیل هیأت دولت بجایی نرسید و به‌هر کس رو می‌کرد باامتناع روبرو می‌شد.

سفارت روس عده‌ای از رجال را تهدید کرده بود که هرگاه با سعدالدوله همکاری نکنند دیگر انتظار مساعدت و دوستی از دولت امپراطوری را نباید داشته باشند ولی رجال مذکور که دورهٔ انقلاب چند ساله را دیده و به‌خشم ملت پی‌برده بودند از ترس و یا بامید آتیه زیربار همکاری با سعدالدوله نرفتند.

مخالفت ملت ایران با زمامداری منتخب روس و انگلیس در تمام جراید داخلی و کشورهای آزاد منعکس شد و مردم شهرستانها بوسیلهٔ تلگرافات پی در پی پشتیبانی خود را از زعمای ملت اعلام داشتند.

همینکه زمینهٔ مخالفت در جامعه از همه جهت مرتب شد در حدود پنجاه نفر لیدرهای احزاب و رجال آزادیخواه به‌قصر دوشان تپه که محل سکنای احمدشاه بود رفتند و مخاطراتی که زمامداری سعدالدوله در برداشت به‌او گوشزد کردند و مخالفت ملت ایران را با زمامداری سعدالدوله اعلام داشتند و از شاه تقاضا کردند که فرمان ریاست وزرایی سعدالدوله را لغو نماید.

خوشبختانه در همان موقع سفیر انگلیس که از هیجان عمومی کاملا مطلع بود بنا به‌دستور دولت مطبوع خودش به‌حضور احمدشاه بار یافت و اظهار داشت که چون

دولت انگلیس همیشه افکار عمومی و ملی را محترم می‌شمارد و رعایت می کند برای بقای زمامداری سعدالدوله اصراری ندارد و در صورتی که اعلیحضرت مایل باشند ممکن است شخص دیگر را که مورد پسند مردم ایران باشد و با دولتین هم حسن سابقه داشته باشد به ریاست وزرایی انتخاب بفرمایند.

گفته می‌شد که سفیر انگلیس برای ریاست وزرا نام عین‌الدوله را برده بود بهر-حال در نتیجه احمدشاه که در اثر التیماتوم و وقایع آذربایجان راه تسلیم در مقابل دولتین پیش گرفته بود متوجه شد که یک قدرت دیگری هم که بنام نیروی ملت نامیده می‌شد در کار است و نباید آنرا نادیده و بدون اهمیت پنداشت این بود که پس از مشورت با جمعی از رجال و سران احزاب، سعدالدوله را از مقام ریاست وزرا معزول و عین‌الدوله را بجای او منصوب نمود.

ریاست وزرایی عین‌الدوله

وقتی که انسان صفحات شش ساله انقلاب خونین ایران را از زیر نظر می‌گذراند و بیاد می‌آورد که در طلوع انقلاب همین سعدالدوله که امروز بزرگترین دشمن آزادی و استقلال ایران شناخته شده بود و می‌خواست بدست اجانب زمامدار مملکت گردد در آن ایام بنام ابوالمله خوانده می‌شد و به دشمن سرسخت و شماره یک استبداد معروف بود و مردم او را روی دست بلند می کردند و به مجلس شورای ملی می‌بردند، وهمین عین‌الدوله که ملیون متفقاً به ریاست وزرایی او تن درداده‌اند همان مستبدی است که قیام مشروطیت در روی کینه‌جویی و طبع استبدادی او برپا شد و همان کسی است که ریاست اردوی محمدعلیشاه را در آذربایجان عهده‌دار بود و مدت یازده ماه با ملت تبریز جنگید، ازگردش چرخ فلک و بازیهای روزگار درشگفت می‌شود و بیاد گفتهٔ آن فیلسوف بزرگ یونان می‌افتد که می گفت خدا عاقبت انسان را خیر کند.

کسانی که این سطور را می‌خوانند گمان می کنند که عین‌الدوله پس از خلع محمدعلیشاه تغییر مسلک داده و از استبداد دست کشیده و وارد در جرگهٔ مشروطه-خواهان شد و امروز بحمایت و پشتیبانی آنان به‌مقام ریاست دولت مشروطه نائل شده بود.

در صورتی که در عقاید عین‌الدوله تا وقتی که از دنیا رفت کوچکترین تحول و تغییری رخ نداده وکوچکترین تزلزلی در دماغ مستبد او راه نیافته و چون گذشته همچنان مستبد بود و به‌مشروطه ایمان و اعتقاد نداشت.

عین‌الدوله به‌اتکای دو عامل مهم به‌مقام ریاست رسید. اول آنکه عین‌الدوله در دوره استبداد هم معروف بود که اجنبی پرست نیست و با اجانب سر و سری ندارد و ایران دوست است یا بعبارت دیگر مرد وطن پرستی است دشمنان او و هیچوقت او را متهم

به‌اجنبی پرستی نکردند و چون در آن موقع وطن در خطر بود زعمای ملت حاضر شدند مردی که وطن دوست باشد ولو آنکه مخالف مشروطه و حکومت ملی باشد سر کار بیاید، زیرا همگی مشروطه و آزادی را برای وطن خود ایران می‌خواستند و اگر ایران از دست می‌رفت دیگر مشروطه به‌چه کار می‌آمد. دوم آنکه زعمای ملت بحدی نسبت به‌سعد-الدوله بدبین و از زمامداری او بیمناك بودند که برای از میدان بدر کردن او زیر بار ریاست وزرایی عین‌الدوله رفتند و زمامداری او را با رضایت تلقی نمودند.

اگر چه دوره زمامداری عین‌الدوله خیلی کوتاه بود ولی در همان چند ماه هم با عقل و احتیاط رفتار کرد و کابینه را از افراد مشروطه‌خواه تشکیل داد و با سران احزاب در تمام امور مملکت مشورت می کرد و سعی می کرد اصول مشروطیت و قانون اساسی را رعایت کند.

با خارجیها هم چنانچه شیوهٔ او بود بکجدار و مریز رفتار می کرد و از طریقهٔ اعتدال خارج نمی‌شد و چون بهتر از هرکس آذربایجان و مردمان آن سامان را می‌شناخت برای بهبودی اوضاع آذربایجان کوشش بسیار کرد و تا حدی که ممکن بود جلو تعدیات شجاع‌الدوله و عمال او را گرفت.

انتخاب خزانه‌دار کل بجای شوستر

بعد از کناره‌گیری مسترشوستر خزانه‌دار کل یکی از اهم مسائل که مورد گفتگو و بحث میان دولت روس و انگلیس بود و مقامات سن پطرزبورغ و لندن را به‌خود مشغول کرده انتخاب یکنفر خزانه‌دار کل بجای مسترشوستر بود.

هرگاه به‌آرشیو وزارت خارجه دولتین مراجعه بشود انسان تعجب می کند که راجع به‌این موضوع که خیلی کوچك و بی‌اهمیت بنظر می‌رسد صدها ملاقات میان نمایندگان دو دولت بعمل آمد و صدها تلگراف و نامه میان وزرای خارجهٔ دول مذکور مبادله شده است.

حقیقت این است که با اختیاراتی که مجلس شورایملی به‌مسترشوستر داده بود خزانه‌دار کل نظارت بر تمام ادارات دولتی پیدا کرده و کاری بدون مشورت و رضایت او انجام نمی‌شد و در حقیقت اگر هر یك از دولتین موفق می‌شدند که خزانه‌دار کل را مطابق میل و سلیقهٔ خود انتخاب کنند نه‌فقط مالیه و دارایی دولت ایران را تحت کنترل خود قرار می‌دادند بلکه بر تمام امور کشور حق نظارت پیدا می کردند.

روی همین اصل بود که دولت روس و انگلیس کوشش می کردند مردی را که مورد اعتماد خودشان باشد به‌خزانه‌داری ایران انتخاب نمایند.

بالاخره در این موضوع مهم هم موفقیت نصیب روسها شد و آنها موفق شدند که مسیومرنارد بلژیکی رئیس کل گمرکات ایران را که از دست‌نشاندگانشان بود و چنانچه

در فصول گذشته نوشتم اول کسی بود که بنا به‌ارادهٔ روسها علم مخالفت را بر ضد مستر شوستر بلند کرد با همان اختیاراتی که از شوستر به‌ارث به‌او رسید به‌سمت خزانه‌دار کل انتخاب کنند و بواسطهٔ انتخاب این مرد به‌سمت مذکور تا شروع جنگ جهانی و تا زمانی که مرنارد خزانه‌دار بود مالیهٔ ایران تحت کنترل روسها بود و دولت ایران قادر نبود قدمی بدون جلب رضایت خزانه‌دار کل و در حقیقت روسها بردارد. مرنارد به‌اتکای روسها فعال مطلق بود و مانند یک پادشاه مستقل ولی بدون تخت‌وتاج در ایران حکومت می کرد. بیاد دارم که علاءالسلطنه رئیس‌الوزرا برای گرفتن سی هزار تومان از خزانه‌دار برای حقوق صاحبمنصبان وزارت جنگ مجبور شد چند دفعه مرنارد را ملاقات کند و چندنفر از رجال روس‌پرست را نزد او واسطه قرار بدهد.

فصل بیست‌وسوم

مراجعت نایب‌السلطنه به ایران

ناصرالملک در موقعی تهران را ترک کرد که مایل به‌مراجعت به‌ایران نبود و امید مراجعت به‌ایران را نداشت زیرا مداخلات روسها در ایران بجایی رسیده بود که حتی برای اشخاصی که به‌وطن خود زیاد علاقمند نبودند غیرقابل تحمل شده بود بعلاوه ناصرالملک می‌دانست که با اینکه دولت ایران در مقابل تمام تمایلات و تجاوزات روسها راه تسلیم و تمکین پیش گرفته بود روسها ناراضی بودند و در باطن می‌خواستند یک نفر دیکتاتور روی کار بیاورند و زمام امور ایران را بدست او بسپارند و چون برای آن مقام مناسب‌تر از سعدالدوله کسی نبود با او در اروپا مشغول مذاکره شده‌اند.

همینکه نایب‌السلطنه مطلع شد که زمامداری سعدالدوله به‌مخالفت شدید ملت ایران برخورده و خواهی نخواهی سعدالدوله مجبور به کنار رفتن شده نور امیدی در قلبش تابش یافت و پس از ملاقات با وزرای خارجه روس و انگلیس مصمم به‌مراجعت ایران گشت و پیش از مراجعت برای استراحت چند روز به‌سویس مسافرت نمود.

در آن زمان حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی در سویس می‌زیست و چون مسبوق شد ناصرالملک خیال مراجعت به‌ایران را دارد به‌ملاقات او رفت و از سیاست عمومی و علل موجباتی که سبب شده بود که ناصرالملک به‌ایران مراجعت کند از او سؤال کرد.

اینک شرحی را که ناصرالملک در جواب دولت‌آبادی بیان کرده از روی نوشتهٔ خود دولت‌آبادی در اینجا نقل می کنیم:

«سال گذشته در موقعی که وزیر خارجه روس سازانف به‌لندن رفت بمن اظهار داشتند که بروم اگر راجع به‌ایران صحبتی بشود خود را دخیل کنم، دیدید که اگر رفته بودم چگونه خبط و خطا بود زیرا که مسبوق به‌سابقه نبود و شاید برای ایران خوش نما نمی‌شد بعلاوه معلوم شد که در باره ایران مابین دو وزیر خارجه صحبت مهمی نشده است فقط مذاکره کرده‌اند که حکومت مقتدری را در ایران حمایت کنند که بتواند از عهدهٔ انتظامات داخلی برآید. وزیر خارجه روس به‌وزیر خارجه انگلیس پیشنهاد کرد

که سعدالدوله را از ژنو به‌ایران بفرستند بلکه بتواند آن حکومت مقتدر را تشکیل بدهد. وزیر خارجهٔ انگلیس هم این رأی را رد ننموده است این بود که سعدالدوله را بردند و او ندانست چه کند و کار را بجایی رسانید که سفرای دو دولت از تهران به‌مراکز خود اطلاع دادند ترتیب اقدامات سعدالدوله موجب مزید اغتشاش است در ایران و باین سبب از او صرف نظر کردند.

ما هم موفق شدیم به‌تشکیل کابینه حالیه که نسبتاً بهتر از سابق است و وسایل امنیت را فراهم کرده در این حال لازم دیدم تعقیب نمایم مسافرت وزیرمسئولی را که با من باشد و بتوانم داخل مذاکره با همسایگان شده در باب کارهای حال و استقبال و استحکام روابط خارجه خود اقدامی کرده باشیم این بود که به‌تهران نوشتم و تأکید کردم که هر چه زودتر یکی از وزرای مسئول بیایند به‌اروپا ولی آنجا اقدامی نشد بلکه از راه دیگر اقدامی کردند که من از آن ترتیبات خشنود نبودم و نتیجهٔ آن اقدامات اینکه یک روز وزیر مختار روس و انگلیس از من در پاریس وقت خواستند ملاقات کردند و گفتند ما ازطرف دولتهای متبوع خود مأموریم از شما بپرسیم خیال شما در بارهٔ مراجعت به‌ایران چیست و چرا مراجعت نمی‌نمایید در جواب گفتم ترتیبات داخلی ما طوری بوده است که صلاح دیدم قدری در خارج بمانم از یکطرف هم روابط خارجی ما آن طور که باید باشد نیست خیال کرده‌ایم یکنفر وزیر مسئول بیاید با هم به‌لندن و سن پطرسبورغ مسافرتی کرده روابط خود را با دو دولت همجوار محکم نماییم و بعد از آن به‌ایران برخواهم گشت یک روز باز دو سفیر روس و انگلیس آمدند و اظهار کردند وزیر مسؤل شما حرکت کرده دیگر موقع مسافرت شما به‌لندن و پطرسبورغ نزدیک شده در صورتی که من خود هیچ از این مسأله خبردار نبودم گفتند بلی وثوق‌الدوله وزیر خارجه به بادکوبه رسیده است، حیرت کردم چه شده است به‌من اطلاع نداده‌اند ولی بروی خودم نیاورده جواب دادم روز موعود حتماً حرکت خواهم کرد و از آنطرف از تهران پرسیدم چرا آمدن وثوق‌الدوله را به‌من اطلاع ندادید جواب دادند وثوق‌الدوله مأمور این کار نیست و خود برای گردش نمودن مسافرت کرده است مستوفی‌الممالک وزیر جنگ مأمور این مسافرت است و بزودی خواهد آمد.

بالاخره وعدهٔ مسافرت من نزدیک شد وزیرمسئول نرسید منهم چاره ندیدم جز آنکه خود تنها رفته باشم و رفتم.

اولا در لندن در مراکز رسمی ملاقات دوستانه شد و در اصل مطالب مذاکرات کردیم و نتیجه این شد که وزیر خارجه انگلیس در پارلمان اظهار کرد نایب‌السلطنه ایران آمد به‌لندن و با رضایت یکدیگر مذاکرات ما به‌آخر رسید.

پس از آن به‌پطرسبورغ حرکت کرده و در آنجا نیز با وزارت خارجه مذاکرات لازمه را نموده وعده دادند که همراهی کنند و مأمورین خود را در ایران از مداخلات

ممنوع دارند و بالاخره در باب دایر شدن مجلس شورایملی تهران و بازگشتن قشون روس از نقاط شمالی و در مسأله استقراض و غیره دوستانه مذاکره و اظهار رضایت شد و پس از مراجعت به پاریس مستوفی‌الممالک هم رسید و اینک قصد دارم بروم به ایران و ترتیباتی در نظر است از دایر شدن مجلس شورایملی و مجلس سنا مجری گردد و اگر احوال داخلی اقتضا کند و بدانیم که چگونه رفتار کنیم شاید موانع خارجی در کار نباشد یا اگر باشد نتواند ممانعت نماید.

پس از آن در باب تاجگذاری سلطان احمدشاه در آخر این سال که بموجب قانون اساسی موقع آن می‌رسد صحبت داشتیم و نایب‌السلطنه مذاکرات خود را در این موضوع در لندن و پطرسبورغ نقل کرد و دلایل لزوم این کار را بیان نمود خصوصاً که این کار برطبق قانون‌اساسی است.

اوضاع ایران پس از مراجعت نایب‌السلطنه

اوضاع ایران در موقع مراجعت نایب‌السلطنه نسبة بمراتب بهتر و مساعدتر از زمانی بود که او ایران را ترک کرد علت این بهبودی این بود که: اول، حکومت بختیاریها که در حقیقت یک دولت غارتگری بود و مردم از تعدیات آن بجان آمده بودند از کار بر کنار و جای خودش را به کابینهٔ علاءالسلطنه داده بود صرفنظر از اینکه علاءالسلطنه مرد درستکار مجرب و ملایم و مورد اعتماد بود از طرف دولت انگلیس هم حمایت می‌شد و عده‌ای از رجال مورد اعتماد ملت از قبیل مستوفی‌الممالک مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک، مستشارالدوله در کابینهٔ او عضویت داشتند و در حقیقت کابینهٔ علاءالسلطنه یک کابینهٔ ملی بود که جای کابینهٔ بختیاریها را گرفته بود.

دوم، در نتیجه تعدیات روزافزون روسها و موضوع ریاست‌وزرایی سعدالدوله اختلافات میان دوحزب بزرگ سیاسی اعتدالی و دمکرات تا حدی از میان رفته بود و میان آنها صلح و صفایی پیدا شده بود و چون همین اختلاف میان دو حزب در گذشته یکی از مهمترین علل و موجبات تشنجات عمومی و کشمکش های داخلی شده بود طبعاً پس از بوجود آمدن حسن‌تفاهم میان دوحزب اوضاع اجتماعی و عمومی روبه‌بهبودی گذارده بود.

سوم، همهٔ مردم ایران تشنهٔ انتخابات عمومی و افتتاح مجلس شورایملی بودند و تصور می کردند که فقط مرکزی که قادر است در مقابل زورگوییهای اجانب ایستادگی کند مجلس است و مادامی که مجلس منعقد نشود دولتها در مقابل اجانب جز تسلیم راهی ندارند این بود که چون متوجه شدند که نایب‌السلطنه و دولت انتخابات عمومی و افتتاح مجلس شورایملی را در رأس کارهای اصلاحی و برنامهٔ دولتی قرار داده‌اند بی‌نهایت راضی شدند و تمام فعالیت شب و روز خود را صرف موفقیت در

انتخابات مجلس آینده و یا بهتر بگوییم مبارزهٔ انتخاباتی نمودند.
چهارم، شک نیست که ملاقات نایب‌السلطنه ایران در سفر اروپا با زمامداران روس و انگلیس تا حدی در تعدیل و ملایمت مأمورین دولتین در ایران بی‌تأثیر نبود و از آن تاریخ تا شروع جنگ جهانی روسها تا اندازه‌ای از خشونتی که داشتند کاستند و ملایم‌تر شدند.

انتخابات عمومی و افتتاح مجلس شورای ملی

با اینکه دولت مکرر به‌آزادیخواهان وعده داده بود و نایب‌السلطنه هم در اکثر ملاقاتهایی که با سران ملیون می‌نمود اظهار می‌داشت که مشروطه بدون مجلس معنی ندارد و مجلس بزرگترین حامی دولت و حافظ ملت است و بمحض اینکه موقع برای انتخابات مجلس مناسب شد دولت بدون فوت وقت مجلس را باز خواهد نمود از انتخابات و افتتاح مجلس اثری نبود. ولی پس از آنکه نایب‌السلطنه با وزرای خارجهٔ روس و انگلیس ملاقات کرد و تا حدی راجع به‌سیاست عمومی ایران توافق حاصل نمود به‌دولت تلگراف کرد که بدون فوت وقت مقدمات انتخابات مجلس را فراهم آورد.
غریب این است که در یکی از تلگرافاتش می‌گوید: «در صورتی که من مکرر به‌دولت دستور داده‌ام که بیش از این افتتاح مجلس شورای ملی را به‌تأخیر نیندازند علت اینکه تا حال شروع به‌انتخاب نمایندگان ننموده‌اید چیست؟»
بهر حال، اول ماه صفر انتخابات عمومی در تمام نقاط ایران آغاز شد و انتخابات در یک محیط امن و آزاد خاتمه پیدا کرد.
دو حزب مهم هر یک درسهم خود آنچه درقوه داشتند برای موفقیت کاندیداهای خود به کار بردند و بدون آنکه از حدود ادب و نزاکت خارج شوند در مجامع عمومی و کنفرانس‌های انتخاباتی که تشکیل یافت از حزب مخالف انتقادات زیادی نمودند ولی کوچکترین کشمکش و زد و خوردی که مخالف با نظم عمومی باشد پیش نیامد.
دولت از موفقیت حزب دمکرات بی‌نهایت نگران بود و در زیر پرده بدون آنکه محسوس باشد کاندیداهای حزب اعتدال را تقویت می کرد و رجال معروف و اعیان و اشراف همگی طرفدار کاندیداهای حزب اعتدال بودند و برای موفقیت آن کوشش می‌نمودند، سیاست خارجی هم بنفع آنها بود، زیرا روسها بی‌نهایت نسبت به‌دمکراتها خشمگین بودند و آنها را دشمن سرسخت خود می‌دانستند. با وجود این در پایتخت طبقهٔ آزادیخواه و جوان که طرفدار حزب دمکرات بودند با نداشتن کمک و یار و یاور چنان سعی و کوشش کردند که کفهٔ ترازوی انتخابات در مرکز بنفع دمکراتها چربید و موفقیت آنها در تهران غیر قابل تردید بنظر می‌رسید و زمامداران حزب اعتدال

بی‌نهایت مضطرب شده بدست و پا افتادند و بوسیلهٔ پول و مأمورین مخصوص تمام صندوق‌های شمیرانات و لواسان و کن را که کلیه ساکنین آن نواحی بی‌سواد بودند بنفع کاندیداهای حزب اعتدال پر کردند و در حقیقت از راه مداخلهٔ نامشروع در امر انتخابات حریف را شکست دادند، اکثریت نمایندگان تهران را بدست آوردند. درسایر شهرستانها هم حکام که از متمایلین به‌اعتدالیها بودند برای موفقیت کاندیداهای حزب اعتدال مساعی بسیار به کار بردند و در نتیجه اعتدالیها اکثریت مجلس را بدست آوردند ولی دمکراتها هم موفق شدند که اقلیت قوی، مبارز در مجلس تشکیل بدهند و اگر چه از حیث کمیت شکست خورده بودند ولی از حیث کیفیت برتری خود را حفظ کردند و در اندك زمانی زمام امور را در دست گرفتند.

اکثر وکلای دمکرات مردانی بودند که در انقلاب مشروطیت خدماتی نموده و فداکاری‌ها کرده بودند از این جهت در مجلس و در جامعه احترام زیادی داشتند و به‌اتکای تشکیلات منظم حزبی با اینکه در مجلس در اقلیت بودند اکثریت مجبور بود با آنها همکاری کند زیرا غیر ممکن بود دولتی بتواند با مخالفت آن اقلیت شجاع دیر زمانی پایداری کند و سر کار بماند. نکتهٔ قابل ملاحظه این است که چون روسها مخالف با دمکراتها بودند و مردم نسبت به‌روسها بدبین و دشمنی داشتند از دمکراتها پشتیبانی می کردند و وکلای دمکرات باتکای تمایل عمومی نظر خود را در مجلس پیش می‌بردند. نکتهٔ دیگر این است که مردم ایران همیشه از دولتها و طرفداران دولتها ناراضی هستند و نسبت به‌مخالفین دولت نظر مساعد دارند و آنها را وطن پرست می‌خوانند.

مهم‌تر از آنچه گفته شد این است که دمکراتها در آن زمان پیرو منافع و مصالح شخصی و خصوصی نبودند و باصطلاح آلودگی نداشتند و به‌مادیات توجه و اعتنا نمی‌نمودند. ناگفته نگذارم که منفی‌بافی و عوام‌فریبی هم برنده‌ترین اسلحه‌ای بود که دمکراتها برای جلب توجه عامه و مغلوب کردن مخالفین خود به کار می‌بردند و با همین سلاح برنده حریف را از میدان درمی کردند.



نمایندگان دورهٔ اول مجلس شورایملی

فصل بیست‌وچهارم

تاجگذاری

دورهٔ نیابت سلطنت ناصرالملک داشت سپری می‌شد و تاریخ تاجگذاری و زمامداری سلطان احمدشاه نزدیک‌تر می‌شد. پس از خلع محمدعلیشاه از سلطنت و انتخاب سلطان احمد شاه به پادشاهی و عضدالملک به نیابت سلطنت زعمای ملت کوشش بسیار به کار بردند که پادشاه جوان را به اصول مشروطیت و تربیت نوین و عقاید آزادیخواهی آشنا سازند و او را یک پادشاه دمکرات و مشروطه‌خواه تربیت کنند و آنچه را که در دربار استبدادی پدر آموخته از میان ببرند.

برای همین منظور یک کلاس درس از معلمین آزادیخواه تربیت شده بریاست مزین‌الدوله که پیرمرد محبوب و آزادمنشی بود تأسیس نمودند و در حدود سی نفر اطفال همسن و خوش‌سابقه از خانواده‌های مورد اطمینان را برای همدرسی پادشاه جوان انتخاب نمودند و در حقیقت یک محیط مساعد برای تعلیم و تربیت او فراهم کردند. بعلاوه نایب‌السلطنه، عضدالملک و ناصرالملک که هر دو از مردان برگزیدهٔ کشور بودند کمال مراقبت را در تربیت سلطان احمدشاه به کار می‌بردند.

چندی که مستوفی‌الممالک وزیر دربار بود و حکیم‌الملک ریاست خلوت را داشت شخصاً از شاه جوان مراقبت می‌کردند و اعمال و رفتار شبانه‌روزی او را زیر نظر می‌گرفتند و از معاشرت او با افراد ناصالح جلوگیری می‌نمودند.

مخصوصاً ناصرالملک در ایام اخیر نیابت سلطنتش کوشش می‌کرد که پادشاه جوان را تا حد امکان به‌سیاست جهان آشنا نماید و به‌او بفهماند که تمام ترقیات بشر در دنیا محصول آزادی و حکومت ملی و احترام به‌قانون است. ولی متأسفانه مساعی‌ای که برای تربیت سلطان احمدشاه به کار برده شد نتیجه مطلوبه را بدست نیاورد زیرا اگر مراقبین زندگی رسمی و درباری شاه جوان را تحت مراقبت قرار داده بودند راهی برای محدود کردن معاشرتهای داخلی یا بهتر بگویم اندرونی نداشتند و سلطان احمدشاه اغلب ساعات را در محیط فساد تزویر و کهنه و خرافات و موهومات زنان اندرون و اقوام می‌گذرانید و تلقینات پدربزرگش کامران میرزا و سایر شاهزادگان روح او را

مسموم می‌ساخت و تربیت و نصایح خیرخواهانه را بلااثر نموده بود. با وجود آنچه گفته شد چون تا زمان تاجگذاری سلطان احمدشاه کوچکترین مداخله‌ای در سیاست نداشت و در نظر مردم در یک محیط مساعد و در میان افراد شریف می‌زیست بی‌نهایت در میان ملت محبوبیت پیدا کرده بود و ملت پادشاهی را که خود برگزیده و انتخاب کرده بود بسیار دوست می‌داشتند.

بهمین جهت مردم پایتخت در جشن تاجگذاری سلطان احمدشاه احساسات بی‌نظیری از خود نشان دادند و علاقه‌مندی شدید نسبت به‌شاه جوان ابراز داشتند که شاید در تاریخ گذشته ایران کم سابقه بود. این محبوبیت شاه جوان بیش از مدت کوتاهی دوام نیافت و تدریجاً اشخاص متملق و بدنهاد که تا آن تاریخ راه دربار به‌رویشان بسته بود به‌حریم شاه راه یافتند و او را به‌مداخله اموری که در وظیفه پادشاه مشروطه نیست وادار کردند و راههای استفادهٔ نامشروع را به‌او نشان دادند و در نتیجه احمدشاه بنای رشوه‌خواری را گذارد و کار را بجایی رسانید که فرمانی را بدون رشوه امضا نمی کرد و گاهی هم شخصاً حکومت یا استانداری ولایات را باگرفتن مبلغ هنگفتی به‌اشخاص مسئول واگذار می کرد و دولت وقت را مجبور به‌منصوب نمودن شخص مورد نظر می‌نمود، چون جدش کامران میرزا نایب‌السلطنه والی خراسان بود و به‌او حق وحسابی نمی‌داد برای او پیغام داد که اگر صد هزار تومان ندهی نیرالدوله که با پیشکش کردن صد و پنجاه هزار تومان حاضر است والی خراسان بشود بجای تو منصوب خواهم کرد. مستشارالدوله که در چند کابینه وزیر کشور بود از رشوه‌گیریهای احمدشاه از حکام و استاندارها داستانها می‌گفت که انسان را دچار حیرت می کرد.

در نتیجه این رشوه‌گیریها در چند سال دارای چندین میلیون پول نقد شد که در بانکهای اروپا گذارد و مقداری هم ده و املاك زراعتی خرید و غله حاصله از املاك خود را انبار می کرد و در موقعی که قیمت گندم و جو بالا می‌رفت بقیمت گران می‌فروخت احمدشاه در این کار بدرجه‌ای ماهر شده بود که در میان مردم به‌احمد علاف معروف شده بود.

در آخر جنگ اول جهانی ایران دچار قحطی شد و هر روز در تهران صدها نفر پیر و جوان ازگرسنگی تلف می‌شدند.

مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزرا با تمام قوا کوشش می کرد که اجناس موجوده در انبار محتکرین را بقیمت عادله بخرد و در دسترس مردم بگذارد از جمله کسانی که مقداری گندم و جو انبار کرده بودند احمدشاه بود، مستوفی‌الممالک برای نجات مردم کوشش می کرد که گندم و جو شاه را بقیمت عادله خریداری کند ولی احمدشاه زیربار نمی‌رفت و می گفت جز بقیمت روز بصورت دیگر حاضر برای فروش نیستم عاقبت مستوفی‌الممالک مرحوم ارباب کیخسرو را مأمور کرد که شاه را ملاقات نموده و اجناس مذکور

را از او خریداری نماید. ارباب هم پس از چند جلسه مذاکره بناچار بطوری که احمد شاه مایل بود گندم و جو را خریداری کرد و پول آن را پرداخت. فردا صبح عده‌ای را برای تحویل گرفتن اجناس مذکور فرستاد ولی احمدشاه جواب داد که چون دولت بیش از این مقدار علیق و جیره به‌من بدهکار است من جو و گندم فروخته شده را از بابت علیق و جیره خودم محسوب داشتم. بیاد دارم که شبی که این موضوع در منزل مستوفی‌الممالک مطرح بود دکتر مصدق‌السلطنه که در آن زمان معاون وزارت مالیه بود حضور داشت.

آخرین پادشاه سلسله قاجار جوانی بود راحت‌طلب ، بدون عاطفه، بدون علاقه به‌مملکت، عاشق جمع‌آوری پول و یکساعت عیش منت کارلو و سواحل دریای سفید را برسلطنت و سعادت ایران ترجیح می‌داد.

فقط معجزه‌ای که طرفدارانش برای او قائلند این است که احمدشاه قرارداد وثوق‌الدوله و انگلیسها را تصدیق و تصویب نکرد و بهمین علت انگلیسها با او دشمن شدند و او را ازسلطنت انداختند.

درصورتی که مخالفت و موافقت یک پادشاه درقبول یا رد یک قرارداد برطبق قانون اساسی ارزش قانونی ندارد و بدون تصویب مجلس هیچ قراردادی ولو دولت و شاه آن را تصویب کرده باشند اعتبار قانونی ندارد.

بعقیدهٔ نگارنده احمدشاه چون غدد داخلی بدنش خوب کار نمی‌کرد بهمین جهت درسن جوانی بطوری چاق شده بود که قادر براه رفتن نبود دماغ واعصابش بطورطبیعی کار نمی‌کرد و افکار مالیخولیایی پیدا کرده بود که او را مبتلا به‌وسواس نموده بود و فکر و روحش دستخوش افکار غریب از قبیل ترس، وحشت، سوءظن، عدم‌اعتماد، بدبینی و حرص مال شده بود و بعلت همین کسالت جسمی و روحی درسن سی دوسالگی از پای درآمد.

پایان

با طلوع جنگ بین‌المللی جهانی دورهٔ انقلاب مشروطیت خاتمه یافت و صحنه جدیدی در سیاست دنیا بوجود آمد که ایران علیرغم خستگی و فرسودگی و میل قلبی دولت و ملت در آن کشانیده شد و بار دیگر این کشور بی‌سر وسامان دستخوش حوادث خونین و مصائب بسیار گشت.

قدرت روزافزون ملت آلمان در اروپا همهٔ مسائل مهم بین‌المللی و سیاسی را تحت‌الشعاع خود قرار داده بود و خطری که نیرومندی آلمان برای سایر دول بزرگ در برداشت آنها را به‌تشکیل یک اتحادیهٔ نیرومند وادار نمود و عقد یک اتحاد مثلث میان دول روس و انگلیس و فرانسه به‌امضا رسید.

از طرف دیگر دول مرکزی اروپا آلمان و اتریش با عقد اتحاد با عثمانی و ایتالیا بنام متحدین خود را برای مقابله با حریف آمادهٔ کارزار کردند و کارخانجاتی را که تا دیروز برای رفع احتیاجات بشر کار می کرد و مواد مورد احتیاج عمومی را تهیه می‌نمود بعنوان دستگاه اسلحه‌سازی برای انقراض بشر بکار انداختند.

همانطوری که پیش از ظهور طوفان حیوانات بوسیله حس مخصوصی که خداوند برای حفظ جان و فرار از مخاطرات به‌آنها عطا فرموده به‌خطری که آنها را تهدید می کند متوجه می‌شوند سیاستمدارانی که از حس ششم برخوردار بودند از دیر زمانی خطر یک جنگ‌جهانی را پیش‌بینی می کردند و منتظر روزی بودند که آتش قتال بوسیلهٔ یکی از دو طرف مشتعل گردد و دنیا را به‌خاک و خون بکشد.

ایران هم بواسطه موقعیت جغرافیایی مخصوصی که دارد و صدها کیلومتر سرحد مشترکی که با دول متخاصم داشت و نداشتن قوه دفاعی برای حفظ بی‌طرفی قادر نبود خود را از آتش جنگ جهانی برکنار دارد و با دولی که در جنگ شرکت کرده بودند قرارداد عدم تجاوز منعقد کند.

خصوصاً وقتی جنگ بین‌المللی آغاز شد که یک قسمت از خاک ایران در اشغال

قشون روس بود و از نظر سوق‌الجیشی غرب ایران که به‌عراق عرب منتهی می‌شد و آذربایجان که با کشور عثمانی هم سر حد بود برای دولت روس و انگلیس اهمیت بسزایی داشت و حاضر نبودند بطیب خاطر ایران را تخلیه کرده به‌حال خود واگذارند و از کشوری که دست نشاندهٔ خود می‌پنداشتند و خود را در آنجا بلامعارض تصور می کردند استفاده نکنند.

ولی هنوز جنگ بین‌المللی آغاز نشده بود که دو حریف نیرومند آلمان و عثمانی در ایران عرض اندام نمودند و چون ایرانیان از ظلم و تجاوز روس و انگلیس بجان آمده بودند و برای نجات مملکت از تعدیات آنان در پی فرصت بودند دست اتحاد و دوستی به‌طرف آلمان و عثمانی دراز کردند و آنها را چون متحد نجات دهنده پذیرفتند و آمادگی خود را برای کمک و مساعدت به‌دولتین مذکور اعلام داشتند در نتیجه ایران ستمدیده هنوز از انقلاب چند سالهٔ داخلی خلاص نشده بود که گرفتار کشمکشهای سیاسی و نظامی جنگ جهانی گشت.

مدت چهار سال غرب و شمال ایران میدان کارزاری بود که بقیمت جان ده‌ها هزار نفر مردم بدبخت این سامان تمام شد.

چون انقلاب مشروطیت با شروع جنگ اول جهانی خاتمه پیدا می کند و با شروع جنگ جهانی دوره نوینی در ایران آغاز می‌شود تاریخ انقلاب مشروطیت ایران را خاتمه می‌دهم و از خداوند رحمان سپاسگزارم که به‌این بنده ناچیز توفیق عطا فرمود که به آرزویی که سالها در دل خود می‌پروراندم نائل شوم و بزرگترین نهضت ملی و انقلاب فکری که بالاترین حوادثی بود که در تاریخ چندین هزار ساله ایران بوقوع پیوسته به‌رشته تحریر درآورم و حقی که بر عهدهٔ نسل معاصر انقلاب مشروطیت بود ادا نمایم.

در خاتمه بار دیگر با منتهی فروتنی از خوانندگان این تاریخ استدعا می کنم که هرگاه در این تاریخ اشتباه یا خطا یا انحرافی استنباط کردند نگارنده را مطلع و متوجه بلکه متنبه فرموده تا در طبع دوم اصلاح شود.

حق گذاری

اگرچه بواسطهٔ سهیم بودن خود و خانواده‌ام در انقلاب مشروطیت و تماس با رجال صدر مشروطیت و مؤسسین آن نهضت عظیم پیش از آنکه شروع به‌نگارش این تاریخ بنمایم علم و اطلاع کافی در دسترس خود داشتم و بدون کمک و مراجعه به‌مدارك و منابع و کتب و کمک گرفتن از معلومات و تحقیقات سایر نویسندگان و مورخین ممکن بود وظیفه‌ای را که عهده‌دار شدم انجام دهم ولی برای آنکه تاریخی که دردسترس نسل آینده گذارده می‌شود مجموعه‌ای از کلیه وقایع و حوادث و اطلاعات و معلومات محققین و مورخین و معاصرین انقلاب مشروطیت باشد کلیه منابع و مدارك ممکنه را بدست آورده و از خرمن علم و دانش و اطلاعات مطلعین و محققین خوشه چینی کردم و سعی نمودم مطالبی که جنبهٔ تاریخی دارد ناگفته نگذارم. اینک از نظر حقشناسی مدارك و منابعی که مورد استفادهٔ نگارنده واقع شده بنظر خوانندهٔ این تاریخ می‌رسانم و نیز از رجال صدر مشروطیت و موجدین انقلاب کبیر ملی که کتباً و یا شفاهاً اطلاعات سودمند به‌نگارنده داده‌اند سپاسگزاری می کنم و نام نامی‌شان را برای ثبت در تاریخ ذکر می‌نمایم.

کتب و مجله و رساله و روزنامه هایی که مورد استفادهٔ نگارنده قرار گرفته:

۱ــ تاریخ مشروطیت نگارش حاج شیخ مهدی شریف.

۲ــ تاریخ بیداری ایران.

۳ــ تاریخ انقلاب مشروطیت نگارش کسروی.

۴ــ تاریخ انقلاب آذربایجان.

۵ــ تاریخ انقلاب مشروطیت نگارش پروفسوربراون.

۶ــ تاریخ بختیاری نگارش حاجی علیقلیخان سردار اسعد.

۷ــ کتاب آبی وزارت خارجه انگلیس.

۸ــ کتاب لیموویی وزارت خارجهٔ روس.

۹ــ خاطرات سردار ظفر بختیاری.

۱۰ــ رساله تحریم مشروطیت و چهارنامه بخط حاجی شیخ فضل‌الله نوری و تلگرافات علما در رد مشروطیت که آقای میرزا حسینخان ثقفی اعزاز فرزند مرحوم دکتر خلیل خان اعلم الدوله دردسترس نگارنده قرار دادند.

۱۱ــ رساله نعیمی اکبر راجع به انقلاب گیلان.

۱۲ــ تاریخ مشروطیت ایران نگارش ایوانف.

۱۳ــ تاریخ اختناق نگارش مسترشوستر.

۱۴ــ انقلاب مشروطیت نگارش س ایرانسکی.

۱۵ــ تاریخ حیات یحیی نگارش حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی.

و نیز از جراید و مجلاتی که در دوره انقلاب و پس از انقلاب مخصوصاً روزنامهٔ حبل المتین کلکته ــ روزنامهٔ صوراسرافیل ــ روزنامهٔ نجات ــ حبل المتین تهران ــ ایران نو ــ روزنامهٔ مساوات ــ روزنامهٔ روح القدس که از مظاهر انقلاب بودند، در نگارش این تاریخ بهره‌مند شدم.

از ذوات محترم آقای مستشارالدوله، آقای تقی‌زاده، آقای حکیم‌الملک، آقای سید-محمدصادق طباطبایی، میرزا کریم خان رشتی، میرزا سید حسین خان عدالت، میرزا محمد علیخان تربیت، حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی، آسید یعقوب انوار، آقاسید حسین اردبیلی، میرزا محمد نجات، سالار فاتح مازندرانی، میرزا کوچک خان رشتی، مسیو یقیکیان، مسیو مایر، شیخ علی زرندی، نصرة‌السلطان، میرزا محمد علیخان مساوات، حاجی میرزا آقا قرشی، حاجی میرزا علینقی گنجه‌ای، امین الرعایا، میرزا قاسم خان صوراسرافیل، نصرة‌الله جهانگیر، آقا سیدعبدالرحیم خلخالی، آقاسید عبدالرحیم کاشانی، آقای حسین آقا پرویز، میرزا علی اکبر اردقی، آقای دهخدا، معاضدالسلطنه، آقاشیخ اسدالله ممقانی، سرتیپ علیخان خانه خراب، شیخ عبدالعلی مؤید، مسیو پانف بلغاری، که کتباً یا شفاهاً این جانب را در نگارش تاریخ انقلاب مشروطیت رهبری فرموده و مطالب سودمند و تاریخی دردسترسم قرار داده‌اند و بسیار از نکات مهم که برای این جانب تاریک بود روشن فرموده‌اند و درحقیقت در تدوین و تألیف این تاریخ سهم بسزایی دارند سپاسگزارم.

فهرست اعلام

فهرست اعلام تاریخی

(اشخاص ـ القاب ـ مناصب)

برای تهیهٔ فهرست این کتاب ضمن مشورت با متخصصین فن از علمی‌ترین روش ممکن استفاده شده است بدینقرار که:

ـ در مورد کلماتی از قبیل آقا ـ حاجی ـ سید ـ ملا ـ میرزا..... که معمولاً قبل از اسم هر شخص آورده شده است، همه در داخل (   ) بعد از هر نام و لقب جای گرفت.

ـ القاب اشخاصی که به آن نام شناخته می‌شده‌اند مانند، امین الدوله، امین السلطان، ثقة الاسلام و غیره؛ در اول قرار گرفته و بعد اسم آمده است.

ـ افرادی که مشخصاً دارای نام خانوادگی بوده‌اند و به همین صورت در کتاب از آنها نام برده شده است مانند ـ عدالت ـ صوراسرافیل ـ طباطبائی ـ شفیع ـ حسینی طبعاً اول قرار گرفته.

ـ افرادی که فاقد لقب و نام خانوادگی بوده، ولی انتساب آنها به شهر یا محلی مربوط می‌شده است، به همان ترتیب نگارش یافته در کتاب، در فهرست هم آمده است. مانند سید حسین سبزواری، حاج علینقی نراقی و...

ـ در خصوص اسامی افرادی مانند محمد ـ علی ـ حسین که مشابهات زیادی وجود داشته و مکرراً هم آمده است سعی گردید با توجه به وظایف ویا شغل ویا وابستگی آنها به اشخاص معینی از هم تمیز داده شود و این یادآوری‌ها اغلب در انتهای اسامی ذکر شده است.

ـ برای ترتیب الفبائی از کلمات آقا ـ خان و غیره که بطور معمول و فراوان در دنبال اسامی آورده شده صرف نظر گردیده است، مگر در مواردی که اسم همان آقاخان، آقابزرگ بوده است.

آ

الف

ب

پ

چ

ح

ذ

ر

ز

ژ

س

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

گ

ل

م

ن

و

فهرست اعلام جغرافیائی

کشورها— شهرها— اماکن— محلات— ایلات— جنگها

— برای استخراج وتنظیم این دسته ازفهرست اعلام، فقط اسامی مهمی که جنبهٔ خاص جغرافیائی داشته و وقایع تاریخی درآنها از نظر درج در کتاب دارای اهمیت بود مدنظر قرار گرفت. بنابراین از ذکر اسامی گذرا و کم اهمیت صرف نظر شده است.

پ

ت

ج

ز

ژ

س

ک

ن

و

ه

فهرست مدنیّات

انجمن ها

احزاب

دسته‌ها

کمیته ها

روزنامه ها و مجلات

کتب و رسالات

انتشارات علمی منتشر کرده است:

فرهنگ فنی دانشگاهی آلمانی- فارسی

نادر گلستانی داریانی

فرهنگ فنی دانشگاهی انگلیسی- فارسی

نادر گلستانی داریانی

یادداشتهای قزوینی (در ۵ مجلد)

بکوشش ایرج افشار

کلیات فلسفه اسلامی

غلامحسین آهنی

تاریخ جنبش سربداران

عبدالرفیع حقیقت

تراژدی فاوست

حسن شهباز

سفرنامه شیکاگو

بکوشش همایون شهیدی

مجموعهٔ آثار میرزا ملکم خان

استاد محیط طباطبایی

تاریخ بیست ساله ایران (جلد هفتم)

حسین مکی

گلچین جهانبانی

محمدحسین جهانبانی

مجله سخن

صاحب امتیاز دکتر پرویز ناتل خانلری

دیوان مشتاق

بکوشش حسین مکی

احوال و آثار خوشنویسان (در ۲ مجلد)

مهدی بیانی

انتشارات علمی منتشر خواهد کرد:

فرهنگ اشعار حافظ

دکتر احمدعلی رجایی بخارایی

ازنی نامه (در ۲ مجلد)

دکتر عبدالحسین زرین کوب

فردوسی نامه (در۳مجلد)

سیدابوالقاسم انجوی شیرازی

قصه‌ها و افسانه‌ها

لیلی گلستان

یاد و یادبود

دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی

فرمانفرمای عالم

دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی

گیتانجالی

حسن شهباز

دیوان عاشق

بکوشش حسین مکی

تاریخ بیست ساله ایران (جلد هشتم)

حسین مکی

تاریخ صفویه (از شیخ صفی تا شاه صفی)

بکوشش دکتر احسان اشراقی

بنیادگذار محمدعلی علمی
انتشارات علمی